



مناظرات شیعه و سنی

ترجمه
المراخحات

اثر سید عبدالحسین شرف الدین

مترجم سردار کابلی

با مقدمه کیوان سنجی

این کتاب مجموعه نام‌هایی است که مضامین آنها میان شرف‌الدین و رئیس جامع‌الازهر، علامه شیخ سلیم بشری، رد و بدل شده است. موضوع نامه‌ها، بحث‌های عقیدتی و ایدئولوژیک است که معواره باعث درگیری و مناقشه میان دو فرقه بزرگ اسلام، یعنی شیعه و سنی بوده است. در این کتاب شرف‌الدین، با امضای «ش»، به نمایندگی از شیعه، و سلیم بشری، با امضای «س»، به نمایندگی از اهل سنت، سخن گفته‌اند.

در این نامه‌ها، از سویی، گسترش دامنه شناخت، ژرفایی اندیشه، دل‌انگیزی تعبیرها، همه جا، به چشم می‌خورد. و از سویی دیگر، قدرت بحث و مناظره فکری، بحث و مناظره‌ای بدون از هرگونه تعصب و جانبداری، قابل دلپذیر است و آثاری می‌تواند که یکی از دو طرفه در برابر دلیل استوار دیگری، سر تسلیم فرود می‌آورد، بی‌آنکه خود را به این در و آن در زند، یا بخواهد یا نتواند. و ذکر مطالب خطابی، شلوغ کند و موضوع را بی‌اهمیت جلوه دهد چنانکه برخی دیگر می‌کنند یعنی کسانی که می‌خواهند به اصطلاح - غرور علمی خود را حفظ کنند یا اعتباری که نزد پیروان خود دارند از دست ندهند. من معتقدم که در مباحثات این کتاب، غنی‌ترین آموزش‌ها و تعلیمات، در باره آداب مباحثه و مناظره، وجود دارد. و اگر کسانی از این نسل اسلام، که به اهمیت این تعالیم غنی توجه دارند، بخواهند از این بحث‌ها (که با آیین یاد شده انجام یافته است)، بهره‌برداری صحیح بکنند، من تصور می‌کنم، بتوانند بیشتر اختلافات دو فرقه اسلامی، شیعه و سنی، را از میان بردارند و اتحادی را که امروزه، بیشتر مصلحین اسلام، در جستجوی آنند، پدید آورند.

علامه سید محمد علی حکیم، رئیس ولاجهاد، مقدمه، ص ۶۲، ۶۱ به نقل از کتاب «شرف‌الدین»، استاد معتبر فقه حکیمی، ص ۹۹-۱۰۰.

قیمت ۳۷۰۰ تومان

پیرای: ۲۴۹ - ۲۴۵

نیم: ۱۳۰۸ - ۷۵ - دورنگار: ۲۴۵ - ۸۸



مناظرات

ترجمہ

المراجعات

تأليف

علامہ شہیر سید عبدالحسین شرف الدین عاملی

مترجم

حیدرقلی بن نور محمد خان

سردار کابلی

با مقدمہ مرحوم کیوان سمیعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرف الدین، عبدالحسین، ۱۸۷۳ - ۱۹۵۸ -

[المراجعات، فارسی]

مناظرات ترجمه المراجعات/ تالیف عبدالحسین
شرف الدین عاملی؛ مترجم حیدرقلی بن نور محمدخان
سردار کابلی با مقدمه کیوان سمیعی. - تهران: نشر
سایه، ۱۳۸۰.
۵۳۱ ص.

ISBN 964-5918-26-x

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

عنوان اصلی:
این کتاب تحت عناوین مختلف به فارسی ترجمه
شده است.

۱. شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها. ۲. اهل سنت --
دفاعیه ها و ردیه ها. ۳. شیعه -- احتجاجات. ۴. کلام
شیعه -- امامیه. الف. سردار کابلی، حیدرقلی،
۱۲۵۵ - ۱۳۳۱، مترجم. ب. عنوان.

۳۹۷/۴۱۷۳

BP۲۱۲/۵/ش

۱۳۸۰

۹۹۹۷-۸۰م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:



مناظرات (المراجعات)

نویسنده: سید عبدالحسین شرف الدین

مترجم: حیدرقلی بن نور محمدخان (سردار کابلی)

چاپ اول: ۱۳۸۰/۲۰۰۰ نسخه

زبانه: ادیب

چاپ و صحافی: الهادی

ناشر: نشر سایه؛ تهران، صندوق پستی: ۴۳۹ - ۱۳۱۴۵

تلفن: ۷۵۰۱۳۰۸، فاکس: ۸۸۰۲۴۸۵

حق چاپ و نشر محفوظ است

ISBN: 964 - 5918 - 26 - x

شابک: x - ۲۶ - ۵۹۱۸ - ۹۶۴

فہرست مطالب

۲۱	اشارہ ناشر
۲۵	اشارہ ناشر اول
۲۷	مقدمہ
۲۷	تأثیر علمی و ادبی اسلامی
۳۰	حیات علمی مصنف
۳۲	زندگانی اجتماعی مصنف
۳۴	تبعید مصنف از جیل عامل
۳۵	بازگشت مصنف بہ جیل عامل
۳۶	پایان ترجمہ مصنف و اہمیت کتاب «المراجعات»
۳۷	نسب مترجم
۳۸	حیات علمی و ادبی مترجم
۴۰	شخصیت علمی و اخلاقی مترجم
۴۰	کتاب المراجعات و ترجمہ حاضر
۴۵	مقدمہ مؤلف

سؤال ۱

- ۱- تحیت جناب مناظر
- ۲- رخصت طلبیدن اورد مناظر

جواب ۱

- ۱- جواب تحیت

۲- اذن در مناظره ۵۳

مبحث اول در امامت مذهب

سؤال ۲

۱- چرا شیعه به مذاهب جمهور که اهل سنت هستند رفتار نمی‌کند؟

۲- احتیاج مردم به اتفاق و اجتماع.

۳- اصلاح این تفرق جز به مذاهب جمهور نمی‌شود..... ۵۴

جواب ۲

۱- ادله شرعیه ثابت می‌کند مذهب اهل البیت (علیهم السلام) را.

۲- دلیلی بر عمل به مذاهب جمهور نیست.

۳- اهل سه قرن مذاهب جمهور را نمی‌شناسند.

۴- اجتهاد ممکن است.

۵- جمع این تفرقه به احترام مذهب اهل البیت (علیهم السلام) می‌شود..... ۵۵

سؤال ۳

۱- اعتراف او به گفته ما.

۲- خواست دلیل بر سبیل تفصیل ۶۰

جواب ۳

۱- اشاره به ادله وجوب متابعت عترت (علیهم السلام).

۲- حضرت امیر (علیه السلام) دعوت به مذاهب اهل البیت می‌نماید.

۳- کلام حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) ۶۱

سؤال ۴

۱- از کلام خدا و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) دلیل خواستن

۲- دوری بودن احتجاج به کلام امامان (علیهم السلام) ۷۱

جواب ۴

۱- غفلت از آنچه ما به آن اشاره نمودیم.

۲- غلط در استلزام دور.

۳- حدیث ثقلین.

۴- تواتر آن.

۵- گمراهی کسی که به آن متمسک به عترت نشده.

۶- قتل زدن ایشان را به سفینه نوح و باب حطه و ایشان امانند از اختلاف در دین.

۷- اینجا مراد از اهل البیت (علیهم السلام) کیانند؟

۸- وجه تشبیه نمودن ایشان به سفینه نوح و باب حطه ۷۲

سؤال ۵

طلب نمودن زیادی نصوص را در این مسأله ۸۲

جواب ۵

جمله‌ای از نصوص کافیه ۸۲

سؤال ۶

۱- پسند نمودن سنن صریحه که ما آن را ایراد نمودیم

۲- دهشت داشتن از جمع نمودن میان آنها و میان مذهب جمهور

۳- مستظهر شدن به استدعای ادله از آیات ۹۳

جواب ۶

حجت‌های کتاب ۹۴

سؤال ۷

ترتیب قیاسی که نتیجه آن ضعف و سستی روایات است در نزول آن آیات ۱۱۴

جواب ۷

۱- بطلان قیاس شخص معترض.

۲- معترض، حقیقت شیعه را نمی‌داند.

۳- امتیاز شیعه در تغلیظ حرمت دروغ در حدیث. ۱۱۴

سؤال ۸

۱- جهیدن بوارق حق

۲- در خواستن تفصیل حجت‌های اهل سنت از رجال شیعه. ۱۱۸

جواب ۸

صد نفر از بزرگان شیعه در اسناد اهل سنت. ۱۱۹

سؤال ۹

۱- عاطفه‌های جناب مناظر و الطاف ایشان.

۲- تصریح وی به این‌که اهل سنت را از احتجاج به ثقات شیعه مانعی نیست.

۳- ایمان وی به آیات اهل البیت.

۴- حیرت وی در جمع نمودن میان آنها و میان آنچه اهل قبله بر آن هستند. ۲۰۰

جواب ۹

۱- مقابله عواطف به شکرگزاری.

۲- خطای جناب مناظر در آنچه نسبت داده به مطلق اهل قبله.

۳- همانا که از اهل البیت همان ارباب سیاست امت عدول نموده‌اند

۴- (با قطع نظر از هر دلیل) اهل البیت از غیر خودشان پس نمی‌مانند.

۵- کدام محکمه عدلی حکم می‌کند به گمراهی کسانی که چنگ به دامن ایشان زده‌اند. ۲۰۲

سؤال ۱۰

۱- محکمه‌های عدلی به گمراهی کسانی که به اهل البیت علیهم‌السلام متصمم اند حکم نمی‌فرمایند.

۲- عمل نمودن به مذاهب ایشان: برای ذمه می‌کند.

۳- گاهی گفته می‌شود که ایشان به پیروی نمودن سزاوارترند.

۴- خواهش نمودن نص بر خلافت. ۲۰۵

مبحث دوم: در امامت عامه است؛ یعنی خلافت (جانشینی) بعد از

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

جواب ۱۰

۱- اشاره به نصوص به طریق اجمال.

۲- نص الدار یوم الانذار.

۳- کسانی که از اهل سنت این نص را روایت کرده‌اند. ۲۰۷

سؤال ۱۱

تشکیک در سند این نص. ۲۱۱

جواب ۱۱

۱- تصحیح این نص.

۲- چرا از آن اعراض نمودند.

۳- کسی که ایشان را بشناسد آن را غریب نشمرد. ۲۱۱

سؤال ۱۲

۱- اعتقاد ورزیدن جناب مناظر به ثبوت حدیث.

۲- چون متواتر نیست احتجاج به آن وجهی ندارد.

۳- دلالت آن حدیث بر خلافت خاصه.

۴- نسخ آن. ۲۱۴

جواب ۱۲

۱- وجه احتجاج ما به این حدیث.

۲- خلافت خاصه به اجماع منفی است.

۳- نسخ اینجا محال است. ۲۱۵

سؤال ۱۳

۱- اعتقاد وی به این نص.

۲- طلب وی زیادتی را..... ۲۱۷

جواب ۱۳

۱- نص صریحی بده و اندی از فضایل علی علیه السلام که کسی جز او ندارد.

۲- ترجیه و استدلال به آن..... ۲۱۷

سؤال ۱۴

تشکیک در سند حدیث منزلت..... ۲۲۳

جواب ۱۴

۱- حدیث منزلت از ثابت‌ترین آثار است.

۲- قرائنی که به آن حکم می‌کند.

۳- راویان از اهل سنت.

۴- سبب تشکیک آمدی..... ۲۲۳

سؤال ۱۵

۱- تصدیق آنچه گفتیم در سند حدیث.

۲- تشکیک در عموم آن.

۳- شک در حجیت آن..... ۲۲۸

جواب ۱۵

۱- اهل ضاد (یعنی عرب) حکم به عام بودن این حدیث می‌کنند.

۲- رد قول به اختصاص آن.

۳- ابطال قول به عدم حجیت آن..... ۲۲۹

سؤال ۱۶

بازخواست موارد این حدیث..... ۲۳۳

جواب ۱۶

۱- از موارد آن دیدن ام سلیم است.

۲- قضیه دختر حمزه است.

۳- تکیه زدن او بر علی علیه السلام.

۴- مؤاخات نخستین.

۵- مؤاخات دوم.

۶- سد ابواب.

۷- حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی و هارون علیه السلام را به صورت فرقدین می‌نماید..... ۲۳۴

سؤال ۱۷

چه وقت علی و هارون را مثل فرقدین تصویر فرمود؟..... ۲۴۱

جواب ۱۷

۱- روز شیر و شبیر و شبیر و مشیر.

۲- روز مؤاخاة

۳- روز سد ابواب..... ۲۴۱

سؤال ۱۸

خواهش نمودن بقیه نصوص..... ۲۵۱

جواب ۱۸

۱- حدیث ابن عباس.

۲- حدیث عمران.

۳- حدیث بریده.

۴- حدیث خصایص عشر.

۵- حدیث علی.

۶- حدیث وهب.

۷- حدیث ابن ابی عاصم..... ۲۵۱

سؤال ۱۹

ولی مشترک لفظی است، پس نص کجاست؟..... ۲۵۹

جواب ۱۹

- ۱- بیان مراد از ولی.
- ۲- قرآینی که بر اراده آن دلالت دارند..... ۲۵۹
- سؤال ۲۰.....
- خواهش نمودن بیان آیه ولایت را..... ۲۶۲
- جواب ۲۰.....
- ۱- آیه ولایت و نزول آن درباره علی علیه السلام
- ۲- ادله نزول آن.
- ۳- توجیه استدلال به آن..... ۲۶۳

سؤال ۲۱

- لفظ الذین آمنوا برای جمع است، چگونه بر مفرد اطلاق شده است؟..... ۲۶۷

جواب ۲۱

- ۱- عرب از مفرد به لفظ جمع تعبیر می کنند.
- ۲- شواهد بر آن.
- ۳- آنچه امام طبرسی ذکر کرده.
- ۴- آنچه زمخشری ذکر کرده.
- ۵- آنچه خود ذکر کرده ام..... ۲۶۷

سؤال ۲۲

- سیاق دلالت دارد بر اراده معنی محب و مانند آن..... ۲۷۱

جواب ۲۲

- ۱- سیاق دلالت بر اراده یاور و مانند آن ندارد
- ۲- سیاق با ادله همسری نمی تواند..... ۲۷۱

سؤال ۲۳

- پناه بردن به تأویل در حمل کار گذشتگان بر صحت از چیزهایی است که چاره پذیر

نیست..... ۲۷۴

جواب ۲۳

- ۱- حمل نمودن سلف بر صحت مستلزم نیست

۲- تأویل متعذر است..... ۲۷۴

سؤال ۲۴

درخواست سنن مؤید نصوص..... ۲۷۶

جواب ۲۴

چهل حدیث از سنن مؤیده نصوص..... ۲۷۶

سؤال ۲۵

۱- اعتراف به فضایل علی علیه السلام.

۲- فضایل او مستلزم خلیفه بودن او به تعیین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست..... ۲۹۵

جواب ۲۵

وجه استدلال به خصایص آن حضرت علیه السلام بر امامت وی..... ۲۹۷

سؤال ۲۶

معارضه ادله به مثل آنها..... ۲۹۹

جواب ۲۶

دفع دعوی معارضه..... ۲۹۹

سؤال ۲۷

خواستاری حدیث غدیر..... ۳۰۱

جواب ۲۷

شلزهای از شد زور غدیر..... ۳۰۱

سؤال ۲۸

چه وجه دارد احتیاج به این حدیث با این که متواتر نیست؟..... ۳۱۰

جواب ۲۸

- ۱- نوامیس طبیعت حکم به تواتر نص غدیر می‌کند.
- ۲- عنایت خدای تعالی به آن.
- ۳- عنایت حضرت رسول ﷺ.
- ۴- عنایت امیرالمؤمنین ﷺ.
- ۵- عنایت حضرت حسین ﷺ.
- ۶- عنایت حضرات ائمه نه گانه علیهم السلام.
- ۷- عنایت شیعه.
- ۸- تواتر آن از طریق جمهور..... ۳۱۱

سؤال ۲۹

- ۱- تأویل حدیث غدیر.
- ۲- قرینه بر آن مطلب..... ۳۲۴

جواب ۲۹

- ۱- تأویل حدیث غدیر ممکن نیست.
- ۲- قرینه تأویل پاوه و گمراه نمودن است..... ۳۲۶

سؤال ۳۰

- ۱- حق ظاهر شد
- ۲- منحرف شدن از حق از روی مکر..... ۳۳۲

جواب ۳۰

- باطل ساختن انحراف نمودن از حق از روی مکر..... ۳۳۳

سؤال ۳۱

- طلب نمودن نصوص وارده از طریق شیعه..... ۳۳۶

جواب ۳۱

- چهل نص..... ۳۳۶

سؤال ۳۲

- ۱- به نصوص شیعه حجتی نباشد.
 - ۲- چرا اینها را غیر ایشان روایت نکرده‌اند؟
 - ۳- خواستن مزید نصوص از غیر شیعه..... ۳۵۰
- جواب ۳۲
- ۱- ذکر این احادیث بر حسب خواهش بود.
 - ۲- حجت ما بر جمهور همان صحاح خودشان است.
 - ۳- علت روایت نکردن جمهور صحاح ما را.
 - ۴- اشاره به نصر وراثت..... ۳۵۰

سؤال ۳۳

- حدیث وراثت..... ۳۵۵

جواب ۳۳

- علی وارث حضرت پیغمبر ﷺ است..... ۳۵۵

سؤال ۳۴

- بحث از وصیت..... ۳۵۹

جواب ۳۴

- نصوص وصیت..... ۳۵۹

سؤال ۳۵

- حجت منکران وصیت..... ۳۶۵

جواب ۳۵

- ممکن نیست انکار وصیت..... ۳۶۷

سؤال ۳۶

- اعراض از حدیث امام المؤمنین و بهترین زنان حضرت پیغمبر ﷺ چه جهت دارد؟..... ۳۷۶

جواب ۳۶

۱- عایشه بهترین زنان حضرت پیغمبر ﷺ نبود

۲- بهترین آنان همان خدیجه بود

۳- اشاره اجمالی به علتی که موجب اعراض از حدیث عایشه شده ۳۷۷

سؤال ۳۷

درخواست نمودن تفصیل در سبب اعراض از حدیث عایشه ۳۸۱

جواب ۳۷

۱- تفصیل اسباب اعراض از حدیث عایشه

۲- عقل حکم به وصیت می کند

۳- دعوای عایشه که حضرت ﷺ در سینه او جان داده، معارضه با احادیث دیگر دارد. ۳۸۲

سؤال ۳۸

۱- ام المؤمنین در حدیث خود گردن به زیر بار هوای نفس نمی نهد

۲- حسن و قبح عقلی نیست

۳- بحث نمودن در آنچه معارضه دارد با دعوای ام المؤمنین ۳۸۹

جواب ۳۸

۱- غرض رانی ام المؤمنین

۲- ثبوت حسن و قبح عقلی

۳- احادیث صحاح که با دعای ام المؤمنین معارضه دارند

۴- مقدم داشتن حدیث ام سلمه بر حدیث وی ۳۹۱

سؤال ۳۹

بحث نمودن در علت تقدیم حدیث ام سلمه در وقت تعارض ۴۰۲

جواب ۳۹

علت هایی که اسباب ترجیح حدیث ام سلمه است علاوه بر آنچه سابقاً ذکر شده ۴۰۲

سؤال ۴۰

اجماع خلافت صدیق را ثابت می نماید ۴۰۸

جواب ۴۰

اجماعی نیست! ۴۰۸

سؤال ۴۱

انمقاد اجماع بعد از نابود شدن نزاع بوده ۴۱۴

جواب ۴۱

اجماعی منعقد نشده و نزاعی بر طرف نشده! ۴۱۵

سؤال ۴۲

آیا جمع بین ثبوت نص و حمل بر صحت عمل صحابه ممکن است؟ ۴۲۲

جواب ۴۲

۱- جمع میان ثبوت نص و حملشان بر صحت

۲- علت دست برداشتن امام علی از حق خود ۴۲۳

سؤال ۴۳

خواستن بیان آن مواردی که ایشان گردن به زیر بار نص ننهادند ۴۲۹

جواب ۴۳

۱- مصیبت روز پنجشنبه

۲- علت عدول نمودن حضرت پیغمبر ﷺ از آنچه ایشان رایه آن امر فرموده بود ۴۳۰

سؤال ۴۴

عذر در این مصیبت با مناقشه در آن ۴۳۸

جواب ۴۴

ناسره نمودن آن عذر ها ۴۴۱

سؤال ۴۵

۱- اقرار به ناسره بودن آن عذر ها

- ۲- حواستار شدن بقیه موارد ۴۴۷
- جواب ۴۵
- لشکر اسامه ۴۴۷
- سؤال ۴۶
- ۱- عذر خواستن از طرف ایشان به جهت آنچه از ایشان در این لشکر ناشی شد
- ۲- حدیثی در لعن کسی که از این لشکر تخلف ورزیده وارد نشده ۴۵۴
- جواب ۴۶
- ۱- عذر آنان منافات با قول ما ندارد
- ۲- آنچه از شهرستانی نقل کردیم در حدیث مستند آمده ۴۵۷
- سؤال ۴۷
- درخواست نمودن باقی موارد را ۴۶۲
- جواب ۴۷
- امر فرمودن آن حضرت علیه السلام به قتل مارق ۴۶۲
- سؤال ۴۸
- عذر حواستن در نکشتن آن مارق ۴۶۷
- جواب ۴۸
- رد آن عذر ۴۶۷
- سؤال ۴۹
- درخواست نمودن همه موارد را ۴۶۹
- جواب ۴۹
- ۱- جمله‌ای از آن موارد
- ۲- اشاره به موارد دیگر ۴۶۹
- سؤال ۵۰
- ۱- اختیار نمودن ایشان مصلحت را در آن موارد

- ۲- درخواست نمودن موارد باقیه ۴۷۱
- جواب ۵۰
- ۱- خارج شدن مناظره کننده از محل بحث
- ۲- به جا آوردن درخواست وی ۴۷۲
- سؤال ۵۱
- چرا امام امیرالمؤمنین علیه السلام روز سقیفه به نص خلافت و وصایت احتجاج فرمود؟ ۴۷۷
- جواب ۵۱
- ۱- موانع امام علیه السلام از احتجاج نمودن روز سقیفه
- ۲- اشاره به احتجاج آن حضرت علیه السلام و احتجاج دوستان وی با وجود موانع ۴۷۸
- سؤال ۵۲
- بحث از احتجاج آن حضرت علیه السلام و دوستان وی ۴۸۲
- جواب ۵۲
- ۱- قدری از موارد احتجاج حضرت امام علیه السلام
- ۲- احتجاج حضرت زهرا علیه السلام ۴۸۲
- سؤال ۵۳
- درخواست احتجاج دیگران ۴۹۲
- جواب ۵۳
- ۱- احتجاج ابن عباس
- ۲- احتجاج حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام
- ۳- مردان شیعه از صحابه
- ۴- اشارت به احتجاج ایشان به وصیت ۴۹۲
- سؤال ۵۴
- چه وقت ذکر وصیت نموده‌اند؟ ۴۹۸

جواب ۵۴

احتجاج به وصیت ۴۹۸

سؤال ۵۵

راهی برای رفع نزاع ۵۰۹

جواب ۵۵

۱- تواتر مذهب شیعه از ائمه اهل البیت (علیهم السلام)

۲- تقدم شیعه در تدوین علم در زمان صحابه

۳- اصحاب تألیفات شیعه در زمان تابعین و تابعین تابعین ۵۰۹

سؤال ۵۶ ۵۲۹

جواب ۵۶ ۵۳۰

اشاره ناسر

«این کتاب، مجموعه نامه‌هایی است که مضامین آنها، میان شرف‌الدین و رئیس جامع‌الازهر، علامه شیخ سلیم پشری، رد و بدل شده است. موضوع نامه‌ها، بحث‌های عقیدتی و ایدئولوژیکی است که همواره باعث درگیری و مناقشه، میان دو فرقه بزرگ اسلام، یعنی شیعه و سنی بوده است. در این کتاب، شرف‌الدین، با امضای «ش»، به نمایندگی از شیعه، و سلیم پشری، با امضای «س»، به نمایندگی از اهل سنت، سخن گفته‌اند.

در این نامه‌ها، از سویی، گسترش دامنه شناخت، ژرفایی اندیشه، دل‌انگیزی تعبیرها، همه جا، به چشم می‌خورد، و از سویی دیگر، قدرت بحث و مناظره فکری بحث و مناظره‌ای بدور از هرگونه تعصب و جانبداری، چقدر دلپذیر است وقتی می‌نگرید که یکی از دو طرف، در برابر دلیل استوار دیگری، سر تسلیم فرودمی آورد، بی آنکه خود را به این در و آن در زند، یا بخواهد با جنجال و ذکر مطالب خطابی، شلوغ کند و موضوع را بی اهمیت جلوه دهد، چنانکه برخی دیگر می‌کنند، یعنی کسانی که می‌خواهند - به اصطلاح - غرور علمی خود را حفظ کنند، یا اعتباری که نزد پیروان خود دارند از دست ندهند. من متقدم که در مباحثات این کتاب، غنی‌ترین آموزشها و تعلیمات، در باره آداب مباحثه و مناظره، وجود دارد. و اگر کسانی از این نسل اسلام، که به اهمیت این تعالیم غنی توجه دارند، بخواهند از این بحث‌ها (که با آیین یاد شده انجام یافته است)، بهره‌برداری صحیح بکنند، من تصور می‌کنم، بتوانند بیشتر اختلافات دو فرقه اسلامی، شیعه و سنی، را از میان بردارند، و اتحادی

را که امروزه، بیشتر مصلحین اسلام، در جستجوی آئند، پدید آورند.^۱

چاپ نخست کتاب حاضر ۵۵ سال پیش (۱۳۲۴) توسط مرحوم سید علی اکبر علیزاده خراسانی، یکی از بزرگانان محترم ایرانی مقیم بیروت و از ارادتمندان علامه شرف الدین منتشر شده بود. با وجود چندین ترجمه فارسی که از المراجعات تا کنون منتشر شده است؛ ترجمه حاضر از امتیازات و اهمیت شگرفی برخوردار است.

اولاً مرحوم مترجم سردار کابلی از لحاظ شخصیت علمی و اجتهادی بدون شبهه از علما و فضلاء کم نظیر قرن چهاردهم هجری است که می توان او را همانند شیخ بهایی قرن یازدهم دانست؛ یا این تفاوت که در شخصیت شیخ بهایی بیش تر از هر چیز قناعت جلوه گر بوده و در شخصیت سردار کابلی علاوه بر احاطه علوم و فنون مختلفه، اطلاعات ریاضی جلوه خاصی دارد.

از این رو، می توان پی به اهمیت کتاب المراجعات برد که دانشمند یگانه ای به ترجمه آن اقدام نموده است.

ثانیاً در این ترجمه به حدی امانت در نقل مطالب رعایت گردیده که گاه سلاست عبارت به همین منظور صرف نظر شده است که چنین دقت نظرهایی دلالت بر روح امانت نویسنده می کند که مع الاسف امروزه کم یافت می شود.

در چاپ نخست این کتاب، نویسنده «علامه سید شرف الدین» و مترجم «سردار کابلی» و مقدمه نویس «کیوان سمیعی» و ناشر «سید علی اکبر علیزاده خراسانی» همگی در قید حیات بودند که در این چاپ همه باز سفر بستند و به وادی خاموشان پیوستند. روحشان شاد و بهشت آشیانشان باد. که ناشر به تناسب در پاورقی های

۱- علامه سید محمد تقی حکیم، «النص والاجتهاد»، مقدمه، ص ۶۱-۶۲، به نقل از کتاب «شرف الدین» استاد محمدرضا حکیمی، ص ۱۰۰-۹۹.

کتاب به ذکر تاریخ وفات و مزارشان اشارت نموده است.

گفتنی است در پیرامون شرح حال و آثار مصلح کبیر علامه سید شرف الدین دو اثر ارزشمند یکی به پارسی به قلم دانشمند پارسا استاد محمدرضا حکیمی - حفظه الله - به نام شرف الدین کتاب چهارم از سلسله مرزبانان حماسه جاوید و دیگری به عربی به نام بغیة الراغبین فی سلسله آل شرف الدین در دو مجلد مرجع گرانمایه ای است که در سال های اخیر منتشر شده است.

بسمه و کرمه

مدیر نشر سایه: جعفر پژوم (سعیدی)

بهار ۸۰

اشاره ناشر اول

مؤلفات علامه تحریر سید شرف‌الدین عاملی علاوه بر مقبولیت نزد علمای عامه و لطف بیان، محبوبیت خاصی نزد ایرانیان دارد؛ زیرا در عین میرا بودن مطالب از هرگونه عصبیت، متکی به دلایل موجود در کتب عامه می‌باشد. این جانب که در خارج ایران ناظر احتجاجات معظم له با علمای عامه و حسن شهرت و محبوبیت مؤلفات ایشان می‌باشم، همواره آرزومند بودم که این مؤلفات را به عنوان ارمغانی به هموطنان عزیز اهدا نمایم.

تا روزی در محضر آقای سردار کابلی که از احوال ایشان در این کتاب ذکر کرده، آرزوی خود را مشعر بر ترجمه مؤلفات سید شرف‌الدین ابراز و اتفاقاً این دعای مقرون به اجابت و ایشان ترجمه «المراجعات» را که مدت یکسال متحمل زحمت آن شده بودند، به حقیر التفات فرمودند، بالاخره در طی سال‌های اخیر با آنکه به علت جنگ عالمگیر، وسایل طبع و نشر تا حدی دچار اشکال بود، موفق به طبع آن گردیدم.

امید است این خدمت ناچیز به دیده قبول تلقی گردد.

سید علی اکبر علیزاده (خراسانی) مقیم بیروت

تهران ۱۵ بهمن ۱۳۲۴ مطابق غرغ ۱۳۶۵

مقدمه

تأثیر علمی و ادبی اسلامی

یکی از مهم‌ترین تأثیرات عالیه دین مقدس اسلام در جهان که هیچ دینی نمی‌تواند در این نوع به خصوص از تأثیر یا آن دعوی برابری کند، تأثیر علمی و ادبی است که بر اثر فرض بودن طلب علم بر هر مرد و زن مسلمانی، مسلمانان از هر قوم و کشوری که بوده‌اند علم را گم‌شده خود دانسته و برای نه دست آوردن آن اگر چه به چین رفتن هم بوده^۱ از پای طلب ننشسته‌اند تا گوهر مقصود را نه چنگ آورده‌اند و روی همین اصل وقتی که به تاریخ اقوام و ملل گیتی مراجعه کنیم می‌بینیم، در هر عصری نسبت به رجال علم و معرفت^۲ هر دینی با عدد رجال علم و معرفتی که در

۱- اشاره است به اثر مشهور اسلامی: «طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة»، «الحكمة ضالة المؤمن» و «اطلبوا العلم ولو بالعين» و در توجیه جمله اخیر چه نیکو گفته شده است: «آن که فرمود اطلبوا العلم ولو بالعين نمود کز نگارستان بین آموزش (ازنگ عشقه ۲- دو کلمه علم و معرفت، در اصطلاح فلسفه (Philosophie) گاهی به یک معنی گفته می‌شود و مقصود از هر دو، مطلق دانستن (Savoir) می‌باشد و گاهی هر کدام به معنی خاصی اطلاق می‌شود چنانچه معرفت می‌گویند و مقصود دانستن امور بسیطه یا مطلقه (Les abstraites) است و در مقابل آن مقصود از علم، درک امور مرکبه یا نسبيه (Les relatives) می‌باشد و گاهی علم می‌گویند و مقصود از آن: حصول صورت شیء است در ذهن (Connaissance) و معرفت عبارت از: شهود و وجدان چیزی است نزد عقل (Intuition) و عبدالرزاق لاهیجی (در شوارق و گوهر مرد) و بعضی دیگر از علمای اسلام گفته‌اند: چون یکی از معانی اصطلاحی معرفت یافتن بعد از فقدان است از این جهت خدای را نباید عارف بگویند، در صورتی که این اظهار مردود است نه فرموده حضرت

اسلام به ظهور رسیده‌اند، مانند نسبت عدد «۱» است به «۱۰» و با این حال علمی را هم که مسلمین دارا بوده‌اند از حیث کیفیت چندان بر علوم دیگران مزیت داشته که قرن‌های متمادی به راهنمایی آن علوم پیروان اسلام قافله سالار کاروان تمدن جهان بوده و حتی تمدن مشعشع قرون اخیر اروپا را هم به وجود آورده‌اند^۱ و شکی در صحت این مطلب نیست، تا هنگامی که از نفوذ دینی اسلام کاسته نشده بود، دین مزبور این تأثیر علمی و ادبی را به حد کمال داشت و همیشه در هر قرن می‌جددی را به ظهور می‌آورد^۲ که عده کثیری از علماء را در حجر تربیت می‌گرفت؛ ولی از زمانی که نفوذ دینی اسلام رو به تقلیل نهاد و مسلمانان به علت لزوم منطق ساختن زندگی خود با اوضاع محیط (Accommodation) که بر اثر نفوذ تمدن اروپایی در آسیا ایجاد شده بود و همچنین به علت وجود عوامل داخلی و خارجی از زیر بار احکام اسلام شانه خالی کردند، تأثیر مزبور هم رو به ضعف نهاد و کمتر در سایه خود دانشمندی را به وجود آورد که بتوان آنان را از حیث قوه تحقیق و تأسیس مطلب ب علمای دوره اعتلای اسلام هم مرتبه دانست.

اگر چه بار در همین زمان علمای اسلام از حیث عدد و کیفیت علمی که دارا هستند، بر علمای مذهبی ادیان دیگر برتری دارند؛ ولی تردیدی نیست که از لحاظ

→ علی: زیرا که در خطبه اول نهج البلاغه (چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۰) از وی نقل شده است که راجع به خداوند گفته است: «علماؤها قبل ابتدائها، محیطاً بحدودها و انتهایها، عارفاً بقوانینها و احکامها» و به هر حال، مقصود ما از رجال علم و معرفت الهیون (Theologues) هر دینی می‌باشد نه کسانی که اعتقادی به دین ندارند و فقط نشو و نمای آنها در میانه اهل ادیان بوده و علوم آنان علوم دینی محسوب نمی‌شود.

۱- اشاره به ترجمه‌هایی است که در قرون وسطی از کتب مسلمین به زبان لاتینی شده و همان ترجمه‌ها منشأ علوم و در نتیجه منشأ تمدن قرون اخیر اروپا واقع گردید.

۲- اشاره است به حدیثی که در «جامع الاصول» و «مشکوٰۃ» طبیبی و کتب دیگر نقل و توجیه و تفسیر شده است: «إن الله عز وجل سبعت لهدی الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها».

علوم شرعی اکثر آنان را نمی‌توان با علمای سابق این دین^۱ قابل مقایسه دانست و این قابلیت در ازمئه اخیر در میانه علمای شریعت Junate فقط اختصاص به چند نفری پیدا کرده است که از جمله آنان مصنف جلیل‌القدر و مترجم عالیمقام کتاب حاضر یعنی کتاب «المراجعات» می‌باشد و شاید اگر بخواهیم به طور کلی برای این دو نفر مکتب خاصی در بین مکاتب علمای سابق اسلام - یعنی قبل از قرن دوازدهم هجری - بیابیم، باید اسمی از مکتب «سید مرتضی علم الهدی» (۳۵۵ - ۴۳۶) و مکتب «شیخ بهاء‌الدین عاملی» (۸۵۳ - ۱۰۳۱) به میان آوریم و همین علو مکان علمی و علای شرافت ذاتی^۲ مصنف و مترجم کتاب است که موجب گردیده جمعی از دوستان بالاخص فاضل محترم جناب آقای فضل الله آشتیانی مستشار عالیمقام دیوان کشور دام فضله، بنده را مأمور فرمایند شرح حالشان را به عنوان مقدمه بر کتاب ترجمه «المراجعات» مختصراً بنویسم و تقدیم خوانندگان بدارم و بنده هم با امتثال این امر، اکنون قلم نحیف خود را به دست ضعیف گرفته‌ام تا از اطلاعاتی که درباره حیات^۳ علمی و اجتماعی آنان دارم، سطوری چند بر صفحه

۱- دین، امروزه از لغات مشترکه بین ایرانی‌ها و عرب می‌باشد و ظاهراً عرب جاهلیت آن را به معنی: «کیش» - که در قرآن هم استعمال شده است - از ایرانی‌های عصر ساسانی مأخوذ داشته است و این کلمه، به معنی کیش در «اوستا» هم استعمال گردیده و علمای فقه اللغة در آریایی یا سامی بودن آن اظهار تردید کرده و در این موضوع بحث‌های مفصل دارند.

۲- فرق بین «علو» و «علاء» بنا به تحقیق جریری در «صحاح» - ذیل ماده علو - این است که: رفعت مکان را «علو» و رفعت در قدر و منزلت را «علاء» می‌گویند و اما «شرافت» بنا به تحقیقی که «ابن سکیت» نموده است عبارت از مجدی می‌باشد که به وسیله آباء برای شخص حاصل شود و امروز هم در اروپا به شرافتی که نسبی باشد (Aristocratic) و به شرافتی که به مال باشد (Ploutocratic) و به شرافتی که مطلق باشد (Oligarchie) می‌گویند.

۳- کلمه «حیات» در رسم الخط قرآن به صورت «حویه» نوشته شده است، وصولی در «ادب الکتاب» ص ۲۲۵ می‌نویسد: حیات، زکات، صلات و ... را به غیر قیاس در مصحف با «و او»

کاغذ^۱ بیاورم و چون تصنیف کتاب بر ترجمه آن تقدم زمانی^۲ داشته است، لهذا، بدون این که خواسته باشیم از مقدم آوردن ترجمه مصنف بر ترجمه مترجم، مزیتی را برای مصنف قایل شوم، ابتدا شروع به ترجمه ایشان کرده عرض می‌کنم:

حیات علمی مصنف

نام مصنف علامه این کتاب: عبدالحسین و ملقب به «سید شرف‌الدین» می‌باشد - پدرش «سید یوسف» و مادرش «زهره» با یکدیگر رابطه خویشاوندی داشته‌اند و نسب آنها در «سید محمد شرف‌الدین» جد اعلای مصنف به هم می‌پیوندد^۳. تولدش به سال ۱۲۹۰ هجری در شهر کاظمیه (عراق) اتفاق افتاده.

→ می‌نویسند و حال آن که باید آنها را مطابق تلفظی که می‌شود بدون «واو» بنویسند و سپس شرحی راجع به علت این‌گونه کتابت‌ها نوشته است و با این که رسم الخط قرآن متبع نیست، مع ذلک بعضی از نویسندگان آن را با واو می‌نویسند و متوجه علتی نیستند که صولی ذکر کرده است.

۱- کاغذ با ذل معجمه، معرب کاغذ با دال مهمله می‌باشد و بایستی آن را در فارسی با دال مهمله خواند و نوشت و مولوی^۴ فرموده است:

«گر نویسم شرح آن بی حد شود
مشوی هفتاد من کاغذ شود»

و فیروز آبادی در «قاموس» تصریح به معرب بودن این کلمه نموده است و در قرون اخیر به قدری صورت عربی آن مشهور شده که در دواوین شعراء فارسی اشعار مرده به کلمه کاغذ را در حرف ذال معجمه ثبت می‌کنند و عبارت قاموس چنین است: «الکاغذ، القوطاس، معرب».

۲- تقدم زمانی، عبارت از تقدم وجود چیزی است بر وجود چیز دیگری که مؤخر بر آن اطلاق می‌شود، مانند: تقدم آدم بر نوح که وجود هر دو در زمان واحد در یک جا نمی‌تواند جمع بشود و تقدم نزد فلاسفه بر پنج قسم است: تقدم ذاتی، تقدم بالطبع، تقدم زمانی، تقدم بالرتبه و تقدم شرفی و متکلیفان اقسام آن را با اضافه تقدم بالعليه شش قسم دانسته‌اند و شرح هر یک از این تقدمات را فلاسفه در مبحث امور عامه (Les Principes de la Philosophie) کتب فلسفی خود ذکر کرده‌اند.

۳- برای اطلاع از نسب مصنف رجوع به آخر کتاب «الکلمة الغراء» تألیف خود ایشان شود و

خاندان او در کشور عراق به سیادت^۱ مجید، اصالت، تقوا و تفقه معروف بوده و خود او بر سیره آباء و اجدادی، پس از طی مراحل صباوت در خدمت والد و دیگران به تحصیل مشغول می‌شود و بعد از فراگرفتن مقدمات علوم دینی و ادبیات به قصد آموختن فقه و اصول و دیگر علوم اسلامی به «نجف» و بعداً «سامراء» رهسپار گشته و در خدمت آقایان: سید کاظم یزدی طباطبایی، آخوند ملاکلاظم خراسانی، شیخ محمود طه نجفی، شیخ فتح‌الله اصفهانی و شیخ حسن کربلایی^۲ و سایرین به تلمذ می‌پردازد تا این که به مقام عالی اجتهاد نایل و از طرف استادان خویش به کسب اجازه مفتخر می‌گردد. سپس در سن سی سالگی به جیل عامل می‌رود و تقریباً مدت ده سال در آنجا رحل اقامت می‌افکند و در اواخر سال ۱۳۲۹ و اوایل ۱۳۳۰ شوق دیدار مصر و استفاده از محضر فضلی ساکنین وادی نیل او را

→ باید دانست که نسب مصنف از طرف پدر و مادر به «موسی بن جعفر» منتهی می‌شود

۱- سیادت، در اصل به معنی پیشوایی بوده است و به این معنی بر بعضی ز پیشوایان هر قومی «سیده» می‌گفتند، چنانچه «اسماعیل حمیری» شاعر شیعی معروف را به لحاظ پیشوایی او بر شعراء «سیده» می‌گفته‌اند، در صورتی که به هیچ وجه علوی نبوده و ولی بعدها در قرن هشتم اسلامی «سیده» لقب خاصی شد که در مصر و بعداً در کشورهای دیگر آن را فقط به اشخاص علوی اختصاص دادند و چنان شبلنجی در «نورالابصار» ص ۱۸۳، و صیان در «اسعاف الراغبین» ص ۲۰۵ - ۲۰۶ و مقریزی در «خطط، نسخه خطی» و عزازی در «تاریخ العراق» ج ۲، حوادث سال ۷۷۳ و دیگران نوشته‌اند: در همان قرن هشتم هم «ملک اشرف» امر نمود علویان عمامه سیّز بر سر بگذارند و به موجب گفته مورخین مذکور در این خصوص بوده که «جابر اندلسی اعمی» گفته است:

جعلوا لابناء الرسول علامة

ان العلامة شأن من لم يشهر

نور النبوة فی وسیم وجوههم

یفنی الشریف عن الطوازاخضر

۳- برای اطلاع از حالات این جماعت رجوع شود به «احسن الودیعة فی تراجم اشهر مشاهیر مجتهدی الشیعة» منطبعة بغداد، تألیف «محمد مهدی اصفهانی کاظمی».

جزم می‌نماید، آنجا را از تحت تسلط حکومت دولت عثمانی خارج و مستقل سازد. بنابراین، با جدی کافی و جهدی واقعی با دولت عثمانی مشغول مذاکره می‌گردد و هنوز مذاکرات او و همفکرانش به نتیجه نرسیده بود که آتش جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ شعله‌ور شد و شراره آن با کمال شدت و سرعت شش جهت جهان را فراگرفت و پس از خاتمه جنگ، به موجب معاهده «ورسای»^۱ جبل عامل تابع لبنان و تحت قیمومت دولت فرانسه قرار گرفت؛ ولی ملتوین لبنان و جبل عامل به حکومت دولت فرانسه راضی نبوده، عدم رضایت خود را به نام استقلال طلبی اظهار می‌نمودند و در این میانه مصطفی برای تساوی حقوقی شیعه با اهل تسنن، با رجال سیاسی دولت فرانسه در جبل عامل مشغول مذاکره گردید و در نتیجه موفق شد که شیعه را در جمیع امور حقوقی با اهل تسنن در جبل عامل همدوش سازد؛ اما با وجود این موافقت، باز مصطفی صلاح را در آن می‌دانست که از دسته ملتوین جدا نشود و مانند آنها برای استقلال جبل عامل یا الحاق آنجا به «شامات» نهضت کند. از این رو، در سال ۱۹۲۰ به اتفاق ملتوین جبل عامل از تمامی علما و رؤسا و نمایندگان طبقات مختلفه دعوت کرده با آنان برای قیام بر ضد دولت فرانسه به مشاوه پرداخت و بر اثر این مشاوه، در روز معروف به «وادی الحجیر»^۲ اعلامیه‌ای صادر نمود که متضمن خبر تجزیه جبل عامل از لبنان و الحاق نهضت کنندگان به ملک فیصل در شامات بود.^۳

- ۱- مقصود معاهده سال ۱۹۱۹ می‌باشد که به نام *Traite de Versailles* معروف شده است.
- ۲- وادی الحجیر، نام محلی است در «جبل عامل» و این، از عادات عرب و جاهلیت بوده که وقایع مهمه را نسبت به مکان و زمانی می‌دادند که محل وقوع واقعه بوده. مانند «یوم ذی قاره» و «یوم رحابه» و «یوم بغاث» و راجع به یوم فجاریه پیغمبر فرموده است: «لقد شهدت يوم الفجار فکنت اقبل علی عومتی» و «ابن عبد ربّه» در «عقد الفرید» و ابوریحان در «الانار الباقیه» ص ۵۷ بسطیاری از اقامت حرب جاهلیت را ذکر کرده‌اند، هر که می‌خواهد به این دو کتاب رجوع کند.
- ۳- باید دانست که مرحوم ملک فیصل در آن تاریخ حکومت «شامات» را دارا بوده.

به سوی کشور فراعنه^۱ می‌کشاند و در «قاهره» خدمت شیخ سلیم بشری رئیس جامع الازهر^۲ و شیخ محمد بن عبدالحی کتانی ادریسی و دیگران مشغول به استفاده علم می‌شود و پس از دو سال از مصر به عزم زیارت مدینه^۳ حرکت می‌کند و در اوایل سال ۱۳۳۳ به عتبه یوسی پیغمبر با عظمت اسلام مشرف می‌گردد و بعد از درک این افتخار به جبل عامل بازگشت کرده، قدم به مرحله دوم زندگانی؛ یعنی زندگانی اجتماعی می‌گذارد.

زندگانی اجتماعی مصطفی

در عالی‌ترین ارتفاعات جبل عامل خانه مصطفی محط رحال و مخیم رجال و مقر اضیاف و مأمن بینوایان می‌گردد، مجالسش، مجالس وعظ و خطابه و منابرش، منابر ارشاد و هدایت و فکرش، فکر اصلاح طلبی و عملش، عمل زعمای قوم می‌شود و چون مهم‌ترین امری که آن موقع در جبل عامل مورد بحث و نزاع مردم واقع شده بود، قضیه تیول اراضی و اقطاع محلی بود، لهذا مصطفی برای ریشه کن کردن ماده این بحث و نزاع، به دسته ملتوین جبل عامل ملحق شده، به اتفاق آنها عزم

۱- مقصود کشور مصر می‌باشد و «فراعنه» جمع «فرعون» است که لقب عربی پادشاهان مصر «Sesostrie» بوده و متبادر از فرعون در ذهن عامه همان پادشاهی است که با «موسی» معاصر بوده، چنانچه درباره کلمه «افلاطون» «Platon» هم که بنا به گفته «شهرستانی» در کتاب «الملل و النحل» نام چندین نفر از حکمای یونان است، همین تصور را می‌کنند و مقصود از آن را همیشه فقط «افلاطون» فیلسوف (۳۴۰ ق. م.) شاگرد سقراط می‌دانند.

۲- جامع الازهر؛ مهم‌ترین دانشگاه اسلامی است که بنا به گفته «Armin ion» در کتاب «L'enseignement dans Les Universites Musulmanes» در سال ۹۷۰ میلادی (۳۵۹ هجری) بنا شده و در قدیم بالغ بر دوازده هزار نفر محصل داشته است.

۳- سمرودی (متوفی به سال ۱۰۵۶) در «وفاء الوفاء» ج ۱، ب ۱، ۹۴ اسم برای این شهر ذکر کرده است و «Wellhausen» در «Mohammed in Medina» تحقیقات ذی‌قیمتی راجع به زندگانی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در این شهر نقل کرده است که بسیار نفیس می‌باشد.

تعبید مصنف از جبل عامل

وقتی که این اعلامیه منتشر گردید و دولت فرانسه متوجه شد که دوستان و ایادی^۱ مرحوم ملک فیصل موجب این نهضت بوده‌اند، ملک فیصل را با مصنف و سران ملتئون جبل عامل به «فلسطین» تبعید کرد؛ ولی اقامت آنان در فلسطین چندان به طول نینجامید و پس از دو، سه ماه به کمک دولت انگلستان مرحوم ملک فیصل به پادشاهی کشور «عراق» منصوب گردید و مصنف هم رهسپار مصر شد و در اوایل سال ۱۳۳۸ به قاهره رسید و در آنجا به ایراد خطابه‌های دینی و وطنی و مباحثه با علما و فضلا مشغول گردید؛ اما پس از چند ماه شوق اقامت در جبل عامل او را واداشت که به فلسطین برود و از آنجا با «مسبو گورد»^۲ کمیسر عالی فرانسه در شامات برای بازگشت به وطن خویش و عفو عمومی ملتئون به وسیله مکاتبه مشغول مذاکره گردد. لهذا، از مصر عازم فلسطین شده، در قریه «العلم» که نقطه مرزی جبل عامل و فلسطین می‌باشد نزول می‌کند و در آنجا «کامل بک الاسعد» که از رؤسای ملتئون بوده به او ملحق می‌شود و به اتفاق یکدیگر به وسیله مکاتبه با مسبو گورد از دولت فرانسه طلب عفو عمومی نهضت کنندگان و اجازه بازگشت به جبل عامل را می‌کند و در نتیجه، دولت فرانسه، رقم عفو عمومی ملتئون را صادر می‌نماید و مصنف و کامل بک الاسعد و سایر رؤسای نهضت را هم اجازه عودت به جبل عامل می‌دهد.

بازگشت مصنف به جبل عامل

همین که مصنف اجازه دولت فرانسه را برای بازگشت به وطن دریافت می‌کند، از قریه «السلم» با دوستان و قوم و عشیره خود رهسپار جبل عامل می‌شود و ب نهایت ایهت و جلال وارد جایگاه همیشگی بعدی خویش می‌گردد و در روز ورود او شعرا و ادبای جبل عامل قصاید غزاء و چکامه‌های شیوا برای تهنیت قدومش انشاء و انشاد می‌نمایند^۱ و مصنف هم پس از ورود به موطن با شوق و دلچسپی تأملی به قضای مسلمین^۲ و تدریس و تألیف مشغول می‌شود و در سال ۱۳۴۰ به مکه معظمه می‌رود و با «ملک حسنین» پادشاه حجاز ملاقات می‌کند و به همراهی او حجرا الاسود را رفته و شست و شوی می‌دهد و سپس عودت به جبل عامل کرده، دنباله تدریس و تألیف خود را می‌گیرد، تا این که در سال ۱۳۵۶ عازم کشور عراق و ایران می‌شود و در هر یک از این دو کشور اسلامی، عده زیادی از عمدا و فضلا و رجال را بر عدد دوستان خود اضافه می‌کند و بعد از مدتی اقامت در مشهد، تهران، بغداد، نجف و کربلا، به جبل عامل مراجعت نموده باز به امر قضا و تدریس و تألیف اشتغال می‌ورزد و در این اثناء سه مدرسه به نام: حعفریه، نادی و نادی ایهت^۳ تأسیس می‌نماید که معلمان در آنها بیشتر به تعلیم شرعیات می‌پرداختند.

۱- قضا، به معنی حکم و حکم کردن است و معتل اللام یایی می‌باشد و ب وجود این نویسندگان ایرانی همیشه آن را با تبدیل به کلمه «قضاوت» استعمال می‌کنند و امروزه در یون غلط مشهور قضاوت بیشتر از صحیح آن مورد استعمال پیدا کرده است.

۲- تمامی آن قصاید را، سیدعلی شرف‌الدین از خویشاوندان مصنف در یک جا به نام «صدی الثنائی فی بلوغ الامانی» جمع‌آوری کرده است.

۳- بنای مدرسه جعفریه در سال ۱۳۵۷ و تأسیس مدرسه نادی و نادی البئات، هر دو، در سال ۱۳۶۱ اتفاق افتاده است.

۱- هر چند ایادی، جمع ید به معنی دست نیست؛ بلکه جمع ید به معنی نعمت می‌باشد و فصیحی عرب «ید» به معنی دست را با «ایدی» جمع پسته‌اند؛ اما با وجود این امروز همه، حتی نویسندگان بزرگ و ادیب هم «ایادی» را جمع ید به معنی دست (عامل) می‌گیرند.

۲- M. Cord این شخص، در لبنان و جبل عامل و تمام شامات محبوب و معروف به «مندوب سامی» بوده است و «هائی کشورهای عربی معمولاً به هر کمیسر خارجی «مندوب سامی» یا «مندوب» تنها می‌گویند.

پایان ترجمه مصنف و اهمیت کتاب «المراجعات»

اکنون، از عمر مصنف مدّظله هفتاد و چهار سال می‌گذرد^۱ و در اقطار عالم عربی صیبت شهرتش در شعر، ادبیات، فقه، حدیث و روشن‌فکری پیچیده و به واسطه تلمذی که نزد علمای شیعه و سنی داشته، دارای یک نوع فکر مذهبی عالی می‌باشد که برای ایجاد وحدت اسلامی می‌توان از جهاتی کتب او را از کتب مفیده و مؤثره دینی دانست^۲ و با این که تمام تألیفات او تقریباً دارای این فایده و اثر می‌باشد مع ذلک کتاب حاضر را فایده و اثر دیگری است که برای اهمیت آن کافی است گفته شود، محقق فاضل و علامه نحویری مانند آقای سردار کابلی ترجمه فارسی آن را لازم دانسته و به ترجمه‌اش پرداخته است و اینک، بنده به نوشتن مختصری از شرح حال مترجم فاضل این کتاب؛ یعنی حضرت آقای سردار - دامت ایام افادانه -^۳ می‌پردازم تا معلوم شود، کتابی را که ایشان برای مسلمانان فارسی زبان ترجمه بفرمایند و مطالعه آن را لازم و مفید و مؤثر تشخیص دهند، دارای چه مقام و مرتبتی

۱. این شرح حال، در سال ۱۳۳۳ خورشیدی نوشته شده که مصنف در آن اوقات حیات داشت. تاریخ وفات ابن عالم جلیل‌القدر روز دوشنبه هشتم ماه جمادی‌الآخر سال ۱۳۷۷ در سن ۸۷ سالگی در بیروت رخ داد، جنازه‌اش را با هواپیما به بغداد آوردند و از آنجا او را به نجف اشرف برد، در یکی از غرفه‌های صحن علوی در روز دهم همان ماه به خاک سپردند.

۲. فهرست تألیفات مصنف را فرزند فاضلش (صدرالدین) در رساله مخصوصی که در شرح حال پدر نگاشته، ذکر کرده است و رساله مذکوره را دوست فاضل من «آقای ادیب حضور، صادق وحدت، به دستور حضرت استادی، آقای سردار، به فارسی ترجمه نموده‌اند و چون به واسطه شهرتی که تألیفات و تصنیفات ایشان در بین مسلمین دارد، ذکر آنها لزومی ندارد، لهذا، بنده در اینجا از نوشتن نام آنها صرف نظر می‌کنم.

۳. مترجم (سردار کابلی) در روز سه‌شنبه چهارم ماه جمادی‌الاولی سال ۱۳۷۲ مطابق سیام دی‌ماه ۱۳۳۱ بر روی سجاده نماز جان به جان آفرین تسلیم کرد. به موجب وصیت او، جنازه‌اش را به نجف اشرف حمل کردند و پیش از ظهر روز دوشنبه دهم همان ماه در حالی که جماعتی از علما و فضلا و کسبه نجف جنازه را تشییع می‌کردند، در وادی‌السلام نزد قبر پدرش به خاک سپردند.

می‌تواند باشد.

نسب مترجم

نام مترجم محقق، حیدرقلی و اسم خانوادگی‌اش «قرلباش»^۱ منقلب و مشهور به «سردار کابلی» می‌باشد. پدرش مرحوم نورمحمد خان، از سرداران معروف افغانستان بوده و در جنگ‌های داخلی و خارجی^۲ آن کشور شجاعت‌های بسیار ابراز داشته سال‌های متمادی حکومت «بلخ» را دارا بوده و مدتی هم نیابت سلطنت «امیر شیر علیخان» را داشته و چون امیر شیرعلیخان یگانه رقیب مقتدر امیر عبدالرحمن خان و پدرش به شمار می‌رفته و مرحوم نورمحمدخان هم از آغاز جوانی با امیر مذکور مصادفتی هر چه تمام‌تر داشته و به پاس حفظ دوستی او چندین نوبت با امیر عبدالرحمن خان جنگیده و در بعضی از آنها پدر و خانواده‌اش را هم اسیر گرفته بود، لهذا در هنگامی که امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۲۹۷ هجری^۳ به سلطنت افغانستان رسید، مرحوم نورمحمدخان با عیال و اولاد و خدم و حشم به هندوستان رهسپار شد و در شهر «لاهور» اقامت گزید؛ اما با وجود دوری از وطن امیدوار بود امیر شیر علیخان مجدداً نهضتی کند و او را به کمک خود از

۱. لفظ قرلباش، در اصل مرکب از دو کلمه «قرل» به معنی «سرخ» و «باش» به معنی «سر» بوده و پیروان سلطان حیدر صفوری را به این اسم می‌خوانده‌اند و مؤلف «یستان‌السیاحه» - حرف قاف ذیل کلمه قرلباش، ص ۲۳۲ - می‌نویسد: در ملک توران و هندوستان هرکس شیعی مذهب و از اهل ایران باشد او را قرلباش می‌گویند و در کشور روم و شام مطلق شیعه را به «بن نام» می‌خوانند و به هر حال، قرلباش در اصل از مردم طویلف: شاملو، استجلو، تکلو، ترکمان و ذوالقدر بوده‌اند و وقایع زندگانی آنها در بسیاری از کتب تاریخ و انسیکلوپدی‌ها ذکر شده است.

۲. جنگ‌های خارجی افغانستان بیشتر با انگلیس‌ها بوده و مرحوم «اعتقاد السلطنه» در «تاریخ افغانستان» بسیاری از وقایع آن جنگ‌ها و علل آنها را شرح داده است.

۳. رجوع به «تاریخ افغانستان»، ص ۱۳۳، تألیف امیر عبدالرحمن خان پادشاه آن کشور شود و برای دانستن شرح حال این پادشاه و خدمات امیر شیر علیخان به «فغانستان» به محدث اول کتاب «مشاهیر الشرق» تألیف «جرجی زیدان» مراجعه بفرمایید.

هندوستان فرابخواند. ولی متأسفانه اوضاع افغانستان به وفق میل و مراد امیر عبدالرحمن خان جریان یافت و در سال ۱۲۹۹، امیر شیر علیخان هم در زندان کابل بدرود زندگانی گفت و با این حوادث، امید عودت به وطن از مرحوم نور محمدخان منقطع شد و تا هفت سال در هندوستان رحل اقامت افکند و از آنجا که با وجود این اختلافات و اختلافات دیگر سیاسی، از حیث عقیده مذهبی هم با امیر عبدالرحمن خان مخالف بود^۱، اندیشه بازگشت به افغانستان را از خود دور نمود و در سال ۱۳۰۴ به عزم توقف در کشور عراق با بستگان و متعلقان از هندوستان هجرت کرد و مدت شش سال هم در کاظمین، بغداد، کریم، نجف و سامراء اقامت گزید و سپس، در سال ۱۳۱۰ به ایران آمده در شهر «کرمانشاه» توقف نمود تا این که بالاخره در شب نوزدهم ماه ذی الحجه از سال ۱۳۲۴ برای آخرین بار ریخت سفر بریست و به کشور نیستی مسافرت نمود.^۲

حیات علمی و ادبی مترجم

اما آقای سردار، در روز سه شنبه هیجدهم ماه محرم سال ۱۲۹۳ مطابق با بیست و پنجم بهمن ۱۲۵۴ شمسی در شهر «کابل» متولد گردیده و در سن چهار سالگی به همراه پدرش به هندوستان رفته و تا سن یازده سالگی در آنجا به فراگرفتن زبان هندی و «سانسکریت»^۳ و خواندن و نوشتن فارسی و تحصیل انگلیسی و

۱- در اعمال مذهبی، امیر عبدالرحمن خان متابعت از امام ابوحنیفه می کرده و در این مذهب تعصب و تصلب شدیدی را داشته و مرحوم نور محمدخان عمل به فقه جعفری می کرده.
۲- تاریخ وفات او را مرحوم سید حسن کرازی از فضلا و علمای مشهور کرمانشاه این طور گفته بوده است:

نور محمد چو دست شست ز دنیا با قدم صدق رفت جانب عقبی
سال و فانش سؤال چون ز خرد شد گفت به حق جان سپرد لیلۀ اضحی
۳- «سانسکریت» «Sanskrit» زبان مقدس و قدیمی هندوستان است که قوانین «مانو» (Manu) و

←

ریاضیات مشغول بوده و سپس از هندوستان، به کشور عراق آمده به تکمیل السنه مزبوره و تحصیل علوم پرداخت و مقدمات عربیت، فقه، حدیث، کلام و حکمت را در خدمت مرحوم شیخ علی اصغر تبریزی که از اساتید و علمای میرز بوده دیده و علوم جدید را نزد معلمین انگلیسی (که یکی از آنها را پدرش برای تعلیم به وی با خود از هندوستان به عراق آورده بود) خوانده است و بعد از آن که از تحصیل علوم جدید و مقدمات علوم دینی فراغت حاصل نموده به خدمت استادان مشهور فقه و اصول و حدیث شتافته، مدت ها هم در نزد آنان به استفاده مشغول گردید تا این که به مقام منبع اجتهاد واصل و از طرف مرحوم میرزا محمد علی رشتی و سید حسن صدر و آقای حاج سید محسن جبل عاملی^۱ و دیگران اجازه اجتهاد دریافت داشته است. آقای سردار با وجود تحصیلات قدیمه و جدیده به واسطه شوق وافر که در جمع علوم و فنون داشته مدتی هم در نزد شیخ محقق فاضل، مرحوم شیخ عبدالرحمن مکی که از فحول علمای مکه و متوقف در کرمانشاه بوده، به تحصیل علوم غریبه مانند: حروف، اوقاف، احکام نجوم و رمل و غیره پرداخته و زمانی دیگر هم در نزد دیگران زبان های لاتین^۲ و عبری را آموخته است.

→ «ودا» (Yeda) و سایر قوانین قدیم هند به آن زبان نوشته شده بوده و لغت این زبان ریشه و مأخذ بسیاری از کلمات السنه ایرانی و اروپایی می باشد که شرح آن در کتب فقه، لغه و مقدمه کتاب «Histoire illustree de Litterature francaise» و غیره مذکور است.

۱- برای اطلاع از تاریخ زندگانی مرحوم «سید حسن صدر» و «میرزا محمد علی رشتی» و «حاج سید محسن عاملی» به «آحسن الودیع» رجوع شود.

۲- زبان لاتین «Latia» مهم ترین زبانی بوده است که از ریشه «هند و اروپایی» گرفته شده و «اص زبان های» ایتالیایی، فرانسوی، اسپانیایی و رومانی لغات این زبان می باشد و این زبان در قرون وسطی در اروپا دارای همان اهمیت بوده که زبان عربی در شرق دارا بوده و کتبی را که علمای اروپا در آن تاریخ از عربی ترجمه می کردند، بیشتر به همین زبان ترجمه می نمودند و اکنون هم کم و بیش این زبان در بین علمای اروپا دارای اهمیت می باشد.

شخصیت علمی و اخلاقی مترجم

بنابراین، در سایهٔ تحصیلات و جمع علوم و السنهٔ مذکوره، امروز شخصیت علمی مهمی در ایران به وجود آمده است که باید او را در قرن حاضر چنان بشناسیم که شیخ بهاء الدین عاملی را در قرن یازدهم شناخته‌ایم. نهایت با این تفاوت که در شخصیت شیخ بهایی بیشتر از هر چیز فقاقت جلوه‌گراست و در شخصیت آقای سردار، اطلاعات ریاضی ظهور دارد و غیر از این تفاوت، به عقیدهٔ بنده اگر صرف نظر از علوم جدید آقای سردار بشود، تفاوت محسوسی در ادبیات، شعر، حدیث، تاریخ، حکمت، عرفان، طب و سایر علوم و فنون بین شیخ بهایی و ایشان مشاهده نمی‌شود و با این حال، ورای طور ظاهر، طور باطنی دارد که در کمتر کسی از پرهیزگاران و صاحبان مذهب روحانی و عقلی^۱ دیده شده است و این نیست مگر آن که واجد صفات عالیّهٔ انسانیت گردیده و به غایهٔ القصوای شرافت ذاتی^۲، نجابت، علم، تقوا، زهد و فضیلت رسیده است و علاوه بر علقهٔ استادی و شاگردی که فیما بین ما برقرار بوده است، من هر زمان کثرت معلومات و نجابت و تهذیب اخلاق ایشان را به یاد می‌آورم و انصاف می‌دهم، روح به تعظیم برمی‌خیزد و قلبم گواهی می‌دهد که:

فی قمة الفضل له منزل مامر فی وهم و لا فی خیال^۳

کتاب المراجعات و ترجمهٔ حاضر

پس با این کیفیت اگر بتوانیم مانند محققین عرفاء از مؤثر پی به اثر ببریم،

۱- «Siritina Lismus» و «Intellectna Lismus» ۲- Oligarchie

۳- ابن شعر، با تغییر کلمهٔ «لکم» به «له» از قصیدهٔ شیخ الاسلام و مفتی قدس شریف نقل شده است و تمام این قصیده در «کشکول» شیخ بهایی، ج ۱، ص ۳۱ مسطور می‌باشد.

۴- اشاره است به عقیدهٔ عرفاء که برخلاف اهل ظاهر به وسیلهٔ تزکیه به مقام کشف و



احتیاجی نخواهیم داشت راجع به اهمیت تألیف آقای سید شرف الدین و ترجمهٔ آقای سردار چیزی به خاطر بیاوریم؛ زیرا معلوم است با مقام علمی شامخی که مصنف داراست، اثر تألیفی او چه مطالب عالیّه و موضوعات مفیده و تحقیقات رشیقه را در برخواهد داشت و نیز معلوم است با عظمت مقام فضلی که مترجم داراست، ترجمه‌اش تا چه درجه حافظ امانت در نقل کلمات می‌تواند باشد، و اگر نتوانیم در مقام عرفاء محقق مقام^۱ داشته باشیم که از مؤثر پی به اثر ببریم، همین اندازه کافی است متوجه شویم که مطالب عالیّه و موضوعات مفیده و تحقیقات رشیقهٔ کتاب «المراجعات» به حدی زیاد است که در مدت چهار، پنج سال سه نوبت نسخهٔ اصل آن در «صید» به چاپ رسیده^۲ و پس از انتشار، دکتر سید زید

→ شهود "Intuition" رسیده و از مؤثر پی به اثر می‌برند. در صورتی که اهل ظاهر پری شناختن اشیا راهشان منحصر به این است که از اثر پی به مؤثر ببرند.

۱- مقام اولی به ضمّ میم و دومی به فتح آن است و فرق بین این دو، بنا به تحقیق خربویی در «صید الشهد» چاپ اسلامبول، ص ۱۷۸ این است که: مقام (به فتح میم) اسم مکان و از ثلاثی است و مقام (به ضمّ میم) از مزید می‌باشد و فاضل مذکور در همان کتاب قول دیگری از ابوالسعود (۸۹۶-۹۸۲) نقل کرده است و می‌گوید: در پاسخ این سؤال که از وی شده:

یسا وحید الدهر یا شیخ الانام افستا قرق المقام و المقام

نوشت که فرق این است: اگر گفته شود «ایم فلان مقام فلان» و نظر به شخص دوم باشد، باید مقام به فتح میم گفت و اگر نظر به شخص اول باشد، باید مقام به ضمّ میم گفته شود و همین طور است در مثل «قام فلان مقام فلان» و پوشیده نیست که بنابر قول ابوالسعود باید در عبارت متن مقام اولی را به فتح و دومی را به ضمّ میم قرائت بفرمایید.

۲- در این مدت قلیل سه نوبت چاپ شدن کتاب مزبور، دلیل اهمیت آن است؛ زیرا که در شرق نظیر آن به خصوص در میان کتب مذهبی کمتر یافت می‌شود؛ ولی در اروپا که در مدت ده سال کتاب «مطایس» (Thaïs) آناتول فرانس (Anatole France) ۳۷۶ بار و کتاب «عصیان فرشتگان» (La revoltte des Anges) بار و بعضی کتاب‌های دیگرش تا کنون بیش از پانصد بار چاپ شده است و تقریباً این موضوع عمومیت دارد، سه بار چاپ شدن یک کتاب را نمی‌توان دلیل اهمیت آن دانست و البته نظریات ما دربارهٔ این گونه امور باید منطبق با اوضاع محیط خودمان باشد نه با اوضاع محیط دیگران که به اصطلاح عامه خدا لایشان دانسته است.

هندی از فضایی مسلمانان هندوستان آن را به زبان انگلیسی و بعد به زبان اردو ترجمه کرده است و اینک هم ترجمه فارسی کتاب مزبور از نظر خوانندگان می‌گذرد و ترجمه فارسی دیگر آن هم که دوست فاضل من آقای شاهزاده علیرضای خسروانی نموده‌اند، به همین زودی انتشار خواهد یافت و راجع به این ترجمه، مطلب مهمی را که بنده می‌توانم به اطلاع خوانندگان برسانم این است که: به همان اندازه که در اصل کتاب؛ یعنی نسخه عربی آن، روح ادبیت جلوه گر است، در این ترجمه، روح امانت در نقل مطالب و کلمات متجلی است و برای اثبات این مدعا بی فایده نیست عرض کنم: در هنگامی که آثای سردار مشغول به ترجمه این کتاب بودند، در یکی از روزها که خدمتشان تشریف حاصل نمودم، فرمودند: امروز برای دریافتن معنی اصطلاحی و درمینی کلمه «اخراج» در امثال جمله: «أخرج الطبرانی في معجمه الأوسط عن البخاري» تمام وقتم گرفته شد و در کتب درایه چیزی پیدا نکردم که حاکی از بیان معنی اصطلاحی این کلمه و فرق آن با «روایت» باشد. وقتی که این موضوع را بیان فرمودند، بنده هم به تتبع پرداختم و متأسفانه برای یافتن فرق اصطلاحی این دو کلمه، هر چه بیشتر در کتب مربوطه به تفحص مشغول گردیدیم، کمتر مقصود خود را یافتیم و چندین روز این تتبع و تفحص ادامه داشت تا این که بالاخره از قریب و شواهدی که اینجا محل ذکر آنها نیست به دست آمد که: «اخراج» عبارت از روایت حدیثی است که محدث مجاز آن را از کتاب مجیز یا از کتاب‌های یکی از شیوخ مجیز نقل کند و روایت، عبارت از نقل اعم حدیث است، خواه آن را از کتاب مجیز نقل کند، خواه از قول مجیز^۱ و با این بیان، وقتی که معلوم گردید

۱- برای دانستن فواید اجازه در نقل حدیث به کتب فن «درایه» و اوایل «خاتمه» مستدرک الوسائل رجوع شود و نظر به فواید زیادی که این قسمت دارد، حضرت استادی، آقای سردار علاوه بر کسب جازات اجتهاد، از محدثین بزرگ و معتبر شیعه هم اجازات جزئی برای نقل

اخراج را می‌توان به معنی روایت استعمال نمود، شروع به اتمام ترجمه کتاب کردند و جمله مزبور را با عبارت «طبرانی در کتاب معجم اوسط خود از بخاری روایت کرده است» نقل به فارسی فرمودند -

به هر حال، مقصودم از ذکر این حکایت آن است که خوانندگان عزیز را متوجه این نکته سازم که: آقای سردار بیش از آنچه که بایست به سلامت الفاظ و روانی انشاء و به طور کلی به نقل مجموعه سه گانه^۱ اصل کتاب بپردازند، به حفظ امانت در نقل مطالب و کلمات پرداخته‌اند و روی همین اصل است که بنده می‌خواهم در «المراجعات» بدون کم و زیاد مطالب مندرجه در اصل کتاب را مطالعه خواهند فرمود و این بیانی است که هر چند برای ترجمه‌های دیگران نهایت مدح و ثناء را در بردارد؛ ولی برای ترجمه آقای سردار، امری عادی و طبیعی به شمار می‌رود. فشرک الله تعالی سعیه و تقعا بعلمه النافعة.

تهران - ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ - غ. کیوان سمیعی

استاد غلامرضا (کیوان) سمیعی در سال ۱۲۹۲ شمسی در کرمانشاه تولد یافت

→ حدیث کسب فرموده است و این بنده صورت اجازات مهمه ایشان را با فهرست تألیفات و تصنیفات و تفصیل حالاتشان در کتاب «تذکره استادان» که از تألیفات خودم و در شرح حال استادان و مشایخ استادانم می‌باشد درج و ان شاء الله منتشر خواهم ساخت.

۱- مجموعه سه گانه، اصطلاح بسیار معروفی است که از سده یازدهم میلادی تا کنون در بین دانشمندان و فلاسفه و نویسندگان اروپا به نام: (Trivium und Puadrivium) مورد استعمال زیاد پیدا کرده است و مقصود از آن: نحو (Grammaire)، بلاغت (Rhetorique) و منطق (Logique) می‌باشد و علت پیدایش این اصطلاح آن بوده است که در قرون وسطی در اروپا محصلین، اول به تحصیل این علوم می‌پرداخته‌اند و سپس مشغول به علوم چهارگانه (Quadrivium) یعنی: حساب، هندسه، موسیقی و فلک می‌شدند.

و تحصیلات ابتدایی را در آن شهر به پایان رساند. و همزمان به فراگیری دروس عربی و قرآنی نزد تنی چند از اساتید کرمانشاه پرداخت. و در سن ۱۹ سالگی پس از طی دوره دبیرستان به شهرستان قم رفت. رسائل را نزد آیت الله سید محمد حجت و مبدأ و معاد ملاحظه نمود، را نزد محمد علی شاه آبادی خواند و سپس به مشهد رفت و در محضر ادیب نیشابوری، درس مظلّول را خواند. از استادان دیگر ایشان آقا پسرگی عسگری و آقا میرزا مهدی بودند.

استاد کیوان سمیعی در طول حیات پربار خویش تحقیقات عمیقی در باره شعر، عرفان و ادب فارسی انجام داده است. نخستین مقاله خود را به سال ۱۳۰۹ در مجله «دعوت اسلامی» نوشت و از آن پس نوشته هایش در نشریه «شفق سرخ» کرمانشاه، روزنامه «کیهان»، و ماهنامه «وحید» نشر یافت.

استاد سمیعی بر بسیاری از کتاب های نظم و نثر مقدمه هایی نوشته است که بعضی از آنها مانند مقدمه ای بر «شرح گلشن راز» و دیوان های طبیب اصفهانی، صابر، رنجی و آزاد همدانی بسیار محققانه و مفصل است.

افزون بر اینها چندین جلد کتاب نیز از ایشان به یادگار مانده است: شرح حال طبیب اصفهانی «راز دل»، زندگانی سردار کابلی، اوراق پراکنده شاهکارهای هنری، تاریخ و کیفیت روزه در ادیان و علت شهرت سید جمال الدین اسدآبادی از آن جمله است. گفتنی است که چندی پیش استاد، کتابخانه شخصی خود را به دانشکده ادبیات دانشگاه رازی کرمانشاه اهدا کرد. آن مرحوم پس از طی یک دوره رنج طولانی سرانجام در سحرگاه روز دوشنبه چهارم مرداد در پی سرطان حنجره دار فانی را وداع گفت.

مجله آئینه پژوهش، سال ۴، شماره ۲۰، ص ۱۱۸-۱۱۷

ناشر

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه

محمد وآله الطيبين الطاهرين

اما بعد این ترجمه کتاب مراجعات است که جناب سید الفقهاء العالم العلامة مولانا السید عبدالحسین شرف الدین الموسوی - ادام الله بقائه - تألیف فرموده اند و این بنده شرمندۀ حیدرقلی بن المرحوم نور محمد خان الکابلی - عفا الله سبحانه عن جرائمهما - بر حسب خواهش بعضی از اخلاء روحانی متصدی ترجمه آن شده، امیدوارم منظور نظر حضرت مولی الموالی - علیه صلوات الله الملك المتعالی - گردد، و الله حسبی و نعم الوکیل و اسئله ان یوفقنی لإتمامه، إنه قریب مجیب علی کل شیء قدیر و هذا أوان الشروع فی المقصود، بعون الملك المعبود.

اینها صحافی است که امروز نوشته نشده و افکاری است که تازه زاییده نشده؛ بلکه پیش از این به ربع قرن به رشته تحریر درآمده و نزدیک بود که همان وقت مثل امروز منتشر شده باشد؛ لیکن حوادث و فجایع موانع قویّه از پیشرفت آن شدند، پس ناچار چندی در پرده خفا مستور ماند و منتظر بود که فرصتی به دست آید که آنچه پراکنده شده، جمع و آنچه ناقص مانده تکمیل شود؛ زیرا که حوادث چنانچه طبع نمودن آن را به تأخیر انداخت، به وضع آن هم دست زد. اندیشه این کتاب در دل من از اول جوانی چون برق در میان ابرها در جستن بود و مثل غیرت در خون من جوش می زد و در پی آن بود که راه راستی پیدا کند که مسلمانان را بر حدی بدارد

که نزاع را از میان قطع کنند و این پرده را از دیده بصیرت بردارند تا به زندگانی خود از ناحیه جدیت نگاه کنند و به اصل آیینی که برایشان واجب شده برگردند. پس به سوی عزم و عمل زیر رایت حق رو به راه شوند، در حالتی که همه به حبیل الله معتمد باشند و مثل برادران نیکو، کمر همدیگر را ببندند - لکن متأسفانه حالت این برادرانی که به مبدأ واحد و عقیده واحد متصلند، حالت جنگجویی سختی شده که مانند جهال در جدال غلو دارند، حتی این که سبزیگی در مباحث علمیه از آداب مناظره و یا از ادله قاطعه ایشان است. این است که باعث هیجان غضب و داعی بر اندیشه است و این است که باعث برهم و غم و تأسف است. پس چاره چیست، چه باید کرد؟ اینها اموری هستند که صدها سال است در میان آمده‌اند و مصایبی هستند که ما را از پیش و پس و چپ و راست احاطه کرده‌اند، بسی از این دل‌تنگ و از حمل آن پر از اندوه بودم که اواخر سال ۱۳۲۹ هجری وارد مصر شدم به امید رسیدن به آرویی که در طلب آن بوده‌ام و مرا در دل می‌گذشت که به بعض از آنچه می‌خواهم موفق و باکسی که با او این رأی را در میان نهم و این نصیحت را با او اظهار کنم متصل خواهم شد. پس خداوند تعالی به دست ما تیر از تیرکش به هدف مقصود رساند و این دردی را که جمع مسلمانان را متفرق ساخته، علاجی سازیم و شکر خدا را که چنان شده که آرزو داشتیم؛ زیرا که مصر شهری است که در آن علم می‌روید و نمو می‌کند، به اخلاص و اقرار به حقیقت ثابت به نیروی دلیل و این امتیازی است که مصر دارای آن است بالای امتیازات دیگری که در آنها استقلال دارد.

و در آنجا با حال خوش و راحت دل، بخت بلندم یار شد که به ملاقات یک نفر از اعلام آن بلد که به عقل واسع و خوی نیکو و دل زنده و دانش دریاوش و منزلت رفیع مزبور بود فایز شدم که با ریاست دینی به استحقاق و اهلیت در آن بلد منزل داشت و چه نیکوست که علما یا همدیگر با روان پاک و با سخن پسندیده و خوی

پیغمبری تلقی نمایند و همین که عالم به این جامه نیکو درآید، هم خودش در خوشی و نعمت و هم مردم از او در امان و رحمت باشند و هیچ کسی از او راز خود را نپوشد و باطن خود را به او اظهار دارد. این عالم مصر و امام آن چنین بود و چنین بود مجالس ما که پاس آنها به جا آوریم که انقضاء و حدی ندارد.

من به او و او به من درد دل نمودیم. خوش ساعتی با توفیق بود که در دل ما انداخت که اندیشه‌ای کنیم در آنچه خداوند تعالی به آن جمع کلمه کند و پراکندگی امت را به هم آورد و از آن چیزهایی که با هم متفق شدیم این بود که بن دو طایفه - شیعه و سنی - هر دو مسلمانند و از روی راستی معتقد به آیین اسلام پاکند، پس آنها در آنچه آن را حضرت رسول ﷺ آورده یکسانند و اختلافی که مفسد تلبس به مبدأ شریف اسلامی باشد، میان این دو طایفه نیست و نزاعی میانشان نیست مگر آنچه در بعض احکام میان مجتهدین پدیدار می‌شود، به واسطه اختلافشان در آنچه آن را از کتاب و سنت و اجماع و دلیل چهارم استنباط می‌کنند و آن هم به این شقاق بعید و فرو شدن به این گودال‌های عمیق حکم نمی‌کند. در این صورت چه داعی شده که به هیجان آورده این خصومتی را که شراره آن بالا گرفته از وقتی که این دو اسم - شیعه و سنی - در میان آمده تا آخر دوران.

و ما اگر به نظر دقیق رجوع به تاریخ اسلامی نموده بودیم و آنچه را که در آن ز عقاید و آراء و نظریات پدید آمده می‌دانستیم، به ما معلوم می‌شد که سببی که موجب این اختلاف شده، همانا هیجان عقیده‌ای و دفاع از نظریه‌ای و تعصب برای رأیی بوده و این که بزرگ‌ترین خلافتی که میان امت افتاده، اختلافشان در امامت باشد؛ زیرا که در مسئله دینی شمشیری کشیده نشده مثل مسئله امامت. پس امر امامت بزرگ‌ترین اسبابی است که موجب اختلاف شده و در محبت این عصبیت طبقات مختلفه امت سرشته شده‌اند و انس به این حزیت ورزیده‌اند بدون تدبر و تفکر. و اگر هر کدام از این دو طایفه در دلایل طایفه دیگر به نظر تحقیق و دانش نه به

نظر خشم و دشمنی نظر نمودندی، هر آینه حق ظاهر شده بودی و صبح برای هر صاحب چشم آشکارا شده بودی و ما بر خود حتم کرده ایم که علاج این درد نماییم، به نظر کردن به دلیل های هر دو طایفه تا بفهمیم آنها را فهم صحیحی بدون این که احساسات محیط و عادت و تقلید را به کار ببریم؛ بلکه عاری باشیم از هر چه در برگرفته ما را از عواطف قومیت و مقصد ما حقیقت باشد، از راهی که بر صحت آن اجماع شده تا حق را به دست آریم. شاید که این کار اذهان مسلمانان را متوجه ساخته، در نفوسشان به واسطه آنچه از حق نزد ما ثابت و مقرر می شود اطمینان به هم رسانند، پس حدی باشد که منتهی الیه شود آن شاء الله تعالی.

از این رو قرار دادیم که او (شیخ الاسلام مصری) اولاً به خط خود سؤال خود را از هر چه می خواهد بنویسد، آنگاه من به خط خود جواب او را تقدیم کنم، با شروط صحیح که مؤید به عقل یا به نقل صحیح مسلم بین الفریقین باشد.

و به توفیق خدای تعالی، به همین وضع همه سؤال و جواب ما جریان نمود و خواستیم که همان وقت آنها چاپ شوند تا به نتیجه عمل خالص لوجه الله خود برخورداری شده باشیم؛ لیکن روزگار عدار و مقدرات الهیه آن عزم را از میان برد و شاید که در این تأخیر خیر می بود.

و من ادعا نمی کنم که این صحایف، به عینه همان صحایفی است که میان ما رد و بدل شده و نه این که این سؤال ها و جواب ها را غیر قلم من نوشته، چه حوادثی که طبع آنها را به تأخیر انداخت، وضع آنها را نیز منفرق ساخت، چنانچه گفتیم. مگر این که آن محاکمات در مسائلی که میان ما جاری شده، به تمامها در این کتاب موجود است با زیاداتی که آنها را حال اقتضا کرده و نصیحت و ارشاد داعی آنها شده و بسا باشد که سیاق به آن کشانده و به نحوی که مخف نباشد به آنچه میان ما اتفاق افتاده.

و همانا که امروز من امید دارم آنچه را دیروز امید داشتم، این که این کتاب

اصلاح و خیریری احداث کند. پس اگر بر وفق میل مسلمانان و اقبال ایشان بر آن باشد، همانا که از فضل پروردگار من است و آن نهایت امید من است از عمل خودم و من جز اصلاح چیز دیگر نمی خواهم به اندازه ای که می توانم و توفیق من جز با خدای نیست، بر او توکل دارم و به سوی او بازگردم.

و همانا که این کتاب خود را به صاحبان هدیه می کنم، هر علامه محقق و بحاثه مدقق که به زندگانی علمی مناسبت داشته و حقایق آن را خالص نموده و هر حافظ محدثی که در سنن و آثار حجت باشد و هر فیلسوف که در علم کلام ماهر باشد و هر جوانی زنده دل آزادی که از بندهای تقلید و از زنجیرهای تعصب رهایی یافته، از آن کسانی که امیدواری داریم به ایشان در زندگانی تازه آزاد، پس اگر آن کتاب را همه ایان قبول نمودند و از آن در خودشان فایده احساس نمودند، دلیل بر خیر و سعادت من باشد.

و همانا که در نوشتن این کتاب کوشش کردم که جواب آن از هر جهت به نحو اکمل آماده شده باشد و مقصود من از آن فهماندن صاحبان انصاف است طرز فکر و ذوق آن راه به دلیلی که شکی نگذارد و برهانی که رخنه نداشته باشد و اهتمام بلیغ در ذکر سنن صحیحیه و نصوص صریحه نمودم تا این کتاب را از کتابخانه جامع که دارای کتب نفیسه کلام و حدیث و سیر و غیر آنها از آنها می که به آنها ارتباط دارند باشد بی نیاز کرده باشم با فلسفه معتدله که دارای تمام اعتدال و فلسفه صادقه که دارای تمام راستی باشد و به اسلوب هایی که وادار کسانی را که به این کتاب برمی خورند که در عقب آن سیر کنند و ایشان (یعنی صاحبان انصاف) تابع او باشند از اول کتاب تا فقره اخیر آن. پس اگر کتاب من به خوانندگان با انصاف برخورد، من به آرزوی خود رسیده باشم و حمد خدای گویم.

اما من الحمد لله مستریم به این کتاب و راضی هستم از زندگی خودم بعد از آن؛ زیرا که به عقیده من این عملی است که لازم است فراموش سازد مرا زحماتی را

که در زندگانی دنیا کشیده‌ام و اندوه‌های کمر شکن دهر را و کید دشمنی را که شکایت او را جز به خدا نمی‌کنم (و پس است که خدا حاکم و محمد ﷺ خصم او باشد) و گذشته از این محنت‌هایی که مثل سیل روان از هر طرفی رو آورده و احاطه شده به بلا و مقرون به تنگی و تاریکی شده. مگر این که زندگانی جاودانی من به این کتاب زندگانی رحمت است در دنیا و آخرت که نفس من به آن راضی و ضمیر من به او راحت است؛ پس از خدای تعالی امیدوارم که عمل مرا قبول فرماید و از گناه و لغزش من درگذرد و مزد مرا بر آن، نفع مؤمنین و هدایت ایشان به آن قرار دهد.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يُهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اکنون جناب مؤلف - دام ظلّه^۱ - از مقدمه فارغ شده پس از ذکر سوره فاتحه الکتاب به ذکر سؤال و جواب پرداخته و به عنوان مراجعات بیان می‌فرماید و این بنده مترجم آنها را به عنوان سؤال و جواب ایراد می‌نماید، وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ خَشْبِي وَ نَعْمَ الْوَكِيل

۱- زمانی که مؤلف رحمه الله در قید حیات بوده‌اند.

سؤال ۱

به تاریخ ۶ ذی‌قعدة ۱۳۲۹

۱- تحیت جناب مناظر

۲- رخصت طلبیدن او در مناظر

۱- سلام بر شریف علامه شیخ عبدالحسین شرف الدین موسوی و رحمت خدا و برکات او باد.

همانا در ایام گذشته خود در صدد دانستن بواطن و حقایق شیعه برنیامده بودم و اخلاق ایشان را امتحان نکرده بودم. چه من با افراد این طایفه مجالست نموده بودم و به مطالب پنهانی ایشان آگاهی نداشتم و بسیار مایل بودم به همصحبیتی بزرگان ایشان و مشتاق بودم به آمیزش با عوام ایشان به جهت اطلاع بر رأی‌هایشان و کشف نمودن خیالاتشان، پس وقتی که خدای تعالی مقدر فرمود و قوف مرا بر ساحل علم محیط تو و لب مرا به جام آب خوشگوار تو رساند، خدای تعالی رنج تشنگی مرا به آب خوشگوار تو شفا عطا فرمود و سوگند به شهر علم خدا (حضرت مصطفی جد تو) و دروازه آن شهر (حضرت مرتضی پدر تو) که شریتی مسکن تر برای عطش و سودمندتر برای بیمار از آب چشمه صاف تو نیاشامیده‌ام. و من شنیده بودم که رأی شما (طایفه شیعه) دوری کردن است از برادران خودتان (اهل سنت) و اعراض از ایشان است و این که شما با وحشت انس و به وحدت میل دارید و این که شما، و این که شما ولیکن من شما را شخصی نرم‌گفتار و دقیق در مباحثه و مایل به خوشحویی و توانا در مجادله و خوش‌گفتار و با شرافت در جنگجویی و مشکور در همصحبیتی و پسندیده در معاشرت یافتن، پس شیعه ریحانه‌ها هم نشین و

آرزوی هر ادیب بود.

۲. و من همانا که بر ساحل دریای پهناور تو ایستاده‌ام و رخصت می‌خواهم در دخول امواج آن و غوطه‌ور شدن به جهت جنگ آوردن مرواریدهای آن، پس اگر رخصت دهی غوطه زخم در آن برای دست آوردن دقایق و مشکلات چندی که مدت‌هاست در سینه من تار می‌دواند و رسوخ دارد فبها وگرنه امر با تو است. و من در آنچه بر تو عرضه می‌دارم در صدد اظهار لغزش و کشف بدی یا تجهیل یا سرزنش نیستم و من فقط گمشده خود را خواهان و جوینده‌ام و در صدد کشف حقیقتم، پس اگر حق آشکار شود، حق سزاوارتر است که پیروی شود وگرنه من چنان باشم که شاعر گفته:

«نحن بما عندنا وانت بما عندك راض والرائى مختلف»

یعنی ما به آنچه نزد ماست راضی هستیم و تو به آنچه نزد تو است راضی هستی و رأی مختلف است.

و من در سؤالات خود از تو اکتفا خواهم نمود (اگر رخصت فرمایی)^۱ در دو مبحث: (نخست) در امامت مذهب در اصول و فروع، (دوم) در امامت عامه (و آن جانشینی پیغمبر ﷺ است) و توقیع من (یعنی اعضای من) در پایان همه سؤالات من حرف (س) خواهد بود و توقیع تو باید (ش) باشد و قبلاً از هر لغزشی امید عفو دارم

والسلام

س

جواب ۱

به تاریخ ۶ بهمن ۱۳۲۹

۱- جواب تحیت

۲- اذن در مناظره

۱- سلام بر مولای ما شیخ الاسلام و رحمت خدا و برکات او باد.

مرا به نامه مهرانگیز خود برخوردار نمودی، به نعمت‌ها و منت‌هایی که از ادای حق آن زبان شکر من عاجز است و عمر دنیا وفا به بعض از فرایض آن نمی‌کند، مرا هدف آرزوهای خود و مورد امید خود قرار دادی و حال آنکه خود قبله امیدواران و دستگیر پناهندگان می‌باشی و من از سوریا به سوی تو، بر پشت شتران آرزوها شتافتم و به درگاه تو بارهای خود انداختم، در حالی که به طلب علم تو آمده‌ام و از ابر فضل تو خواهان باران شده‌ام و برخوام گشت با امید زنده و امید توانا مگر این که خدای تعالی بخواهد.

۲- از من در سخن گفتن رخصت خواسته‌ای و حال آنکه امر و نهی با تو است، پس از هر چه می‌خواهی بپرس و هر چه می‌خواهی بگو و فضل تو راست به قول فصل و حکم عدل خود و سلام بر تو باد.

ش

۱- به استبدان تنها اکتفا نفرموده، موضوع بحث میان من و خود را بیان فرمود و این ناشی از کمال و آداب اوست در مناظر و لطف این دو رمز (س و ش) و مناسبت آنها پوشیده نماند.

مبحث اول در امامت مذهب

سؤال ۲

به تاریخ ۷ ذی قعدة ۱۳۲۹

۱- چرا شیعه به مذاهب جمهور که اهل سنت هستند

رفتار نمی کنند؟

۲- احتیاج مردم به اتفاق و اجتماع.

۳- صلاح این تفرق جز به مذاهب جمهور نمی شود.

جواب ۳

به تاریخ ۸ ذی قعدة ۱۳۲۹

۱- ادلة شرعیة ثابت می کند مذهب اهل البیت علیهم السلام را.

۲- دلیلی بر عمل به مذاهب جمهور نیست.

۳- اهل سه قرن مذاهب جمهور را نمی شناسند.

۴- اجتهاد ممکن است.

۵- جمع این تفرقه به احترام مذهب

اهل البیت علیهم السلام می شود.

۱- این که در اصول به مذهب اشعری و در فروع به مذاهب چهارگانه تعبد

نورزیده ایم نه از راه تخریب و تعصب، و نه از راه شک در اجتهاد بزرگان آن مذاهب،

و نه از راه عدم عدالت و امانت و نزاهت و بزرگواری ایشان در علم و عمل بوده؛ ولیکن ادله شرعیه ما را به عمل نمودن به مذهب اهل بیت نبوت و موضع رسالت ﷺ و محل آمد و شد ملائکه و محل فرود آمدن وحی و تنزیل، کشانده. پس فقط به ایشان پیوستیم در فروع دین و عقاید آن و اصول فقه و قواعد آن و معارف سنت و کتاب و علم اخلاق و سلوک و آداب تا بر حکم ادله و براهین فرود آمده و به سنت سید النبیین و المرسلین ﷺ متعبد شده باشیم و هرگاه ادله ما را اجازه مخالفت امامان از آل محمد ﷺ داده بودی یا تمکن پیدا می کردیم از تحصیل نیت تقرب به خدا در مقام عمل به مذهب غیر ایشان، هر آینه به راه جمهور و اسلوب ایشان رفتار کرده بودیم به جهت تأکید عقد دوستی و محکم کردن اسباب برادری؛ لیکن ادله قطعیه راه را بر مؤمن قطع نموده میان او و آنچه می خواهد حایل می شود.

۲- گذشته از این جمهور دلیلی بر رجحان هیچ یک از مذاهب خود ندارند، چه رسد به وجوب آن و ما به ادله مسلمانان به نظر دقت و بحث و استقصای هر چه تمام تر نظر نمودیم و در آنها چیزی که بتوان قابل شد به دلالت آن به رجحان یکی از آن مذاهب نیافتیم، مگر آنچه را شما ذکر فرمودید از اجتهاد و امانت و عدالت و جلالت اصحاب آن مذاهب؛ لیکن شما می دانید که اجتهاد و امانت و عدالت و جلالت منحصر به ایشان نیست، پس چگونه در این صورت می توان گفت که مذاهب ایشان واجب عینی است و گمان نمی کنم که کسی جرأت به اعتقاد تفضیل آنان در علم و عمل بر امامان ما - صلوات الله علیهم اجمعین - داشته باشد و حال آنکه ایشان، ائمه عترت طاهره و کشتی های نجات امت و دروازه حطه ایشان و امان ایشان از اختلاف در دین و علم های هدایت ایشان و گوهر گرانبمای پیغمبر ﷺ و یادگار او در میان امت هستند و آن حضرت ﷺ فرموده: «فَلَا تَقْدُمُوهُمْ فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَقْصُرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَعْلَمُوهُمْ فَانْهَمِ اعْلَمِ مِنْكُمْ» یعنی «بر ایشان سبقت نگیرید و از ایشان دست بر مدارید که هلاک خواهید شد و ایشان را نیاموزید زیرا که

ایشان از شما داناترند».

لیکن سیاست است و چه می دانی که در صدر اسلام چه کارها کرد. و عجب از فرمایش شماست که گذشتگان صالح بدین مذاهب معتقد بوده اند و آنها را اعدل و افضل مذاهب یافته اند و اتفاق بر تعبد به آنها در هر عصر و هر شهر کرده اند، گویا شما نمی دانید که پیشینیان و بازماندگان صالح از شیعه آل محمد ﷺ (که ایشان نصف مسلمانانند در معنی) فقط به مذهب ائمه آل محمد ﷺ معتقد شده اند و بر آن ثابت مانده اند و این که ایشان بر همان مذهب هستند از زمان علی و فاطمه ﷺ تا کنون و آن وقت نه اشعری و نه یکی از مذاهب چهارگانه نبودند، چنانچه بر هیچ کس پوشیده نیست.

۳- گذشته از این اهل قرون ثلاثه^۱ مطلقاً به این مذاهب اصلاً معتقد نبوده اند و این مذاهب در قرون ثلاثه (که بهترین قرون است) کجا بودند و حال آنکه ولادت اشعری در سنه دویست و هفتاد و وفات در سنه سیصد و سی و اندی بوده و تولد ابن حنبل در سنه یکصد و شصت و چهار و وفات او در سنه دویست و چهل و یک بوده. و تولد شافعی در سنه یکصد و پنجاه و وفات او در سنه دویست و چهار بوده و ولادت مالک در سنه نود و پنج و وفات او در سنه یکصد و هفتاد و نه بوده. و تولد ابوحنیفه در سنه هشتاد و وفات او در سنه یکصد و پنجاه بوده.

و شیعه معتقدند به مذاهب ائمه اهل البیت ﷺ (و اهل خانه به آنچه در آن است داناترند)، و غیر شیعه به مذاهب علماء از صحابه و تابعین عمل می نمایند، پس چه چیز واجب ساخته بر همه مسلمانان (بعد از قرون ثلاثه) آن مذاهب را نه مذاهب دیگر را که پیش تر از آن مذاهب (مذهب اشعری و چهار مذهب) معمول بوده و چه چیز ایشان را از سفیران خدا که مانند کتاب خدا هستند در وجوب عمل

۱- قرون ثلاثه عبارت از عصر حضرت رسول اکرم ﷺ و عصر صحابه و عصر تابعین می باشد و در این سه عصر نامی و نشانی از مذاهب اشعری و مذهب اربعه نوده (مترجم)

به فرمایشات ایشان و از گهرهای گرانمایه رسول خدا ﷺ و صاحبان راز او و کشتی نجات امت و پیشوایان و امان ایشان و دروازه حطه ایشان منحرف ساخته؟
 ۴- و چه چیز دروازه اجتهاد را بر روی مسلمانان بسته، پس از آنکه هر دولت آن باز بوده، هرگاه اقامت در عجز، و اطمینان به کسالت، و رضا دادن به نومیذی، و قناعت به جهالت نبود. و چه کسی بر خویش رضا دهد که قابل شود به این که خدای عزوجل بهترین پیغمبران و فرستادگان مبعوث نکرده به بهترین آیین‌ها و شریعت‌های خود و فرو نفرستاده بر او بهترین کتاب‌ها و صحیفه‌های خود را به بهترین حکم‌ها و ناموس‌های خود، و برای او آیین خود را کامل نساخته و بر او نعمت خود را تمام نفرموده و به او علم گذشته و آینده را تعلیم نفرموده، مگر به جهت این که امر در تمام آنچه ذکر شد منتهی شود به پیشوایان مذاهب (مذهب اشعری و چهار مذهب) تا آن را از برای خود ذخیره کنند و از وصول به آن از طریق غیر مانع شوند، حتی به این که گویا آیین اسلام با کتاب و سنت آن و سایر بیانات و دلایلش از املاک خاصه ایشان است و این که ایشان مباح نکرده‌اند تصرف به آن را بر غیر رأی خودشان. پس آیا فقط خود ایشان و ارثان پیغمبران بوده‌اند یا خدای تعالی اوصیاء و ائمه را به ایشان ختم فرموده و علم گذشته و آینده را به ایشان تعلیم ننموده. و ایشان را چیزی یاد داده که هیچ کس را از عالمیان عطا نفرموده. هرگز چنین نبوده؛ بلکه ایشان هم مانند غیر خودشان از اعلام علم و رعایت کنندگان آن و خدام و داعیان آن بوده‌اند. حاشا که داعیان علم، باب آن را ببندند و مانع از راه آن شوند و نبودند که دست خردها و دانش‌ها را ببندند و دیده بصیرت مردم را کور کنند و بر دل‌های ایشان پرده‌ها قرار دهند، و برگوش‌های ایشان سنگینی نهند، و بر دیدگان ایشان پرده‌ها افکنند و دهانشان را ببندند و غل‌ها بر دست‌ها و گردن‌هایشان نهند و بندها بر پاهایشان نهند. کسی این را به ایشان نسبت ندهد، مگر کسی که بر ایشان

۱- لبت در لغت به معنای یک تی دروازه است که به عربی مصراع گویند (مترجم).

افترا ببندد و گفته‌های ایشان گواهی دهد به راستی گفتار ما.

۵- بیایم بر سر مطلب مهمی که ما را آگاه فرمودید بر آن از جمع نمودن تفرقه مسلمانان، آن چه مرا در نظر آید که این مطلب نه بر عدول نمودن شیعه از مذهب خود و نه بر عدول نمودن اهل سنت از مذهب خود متوقف است و تکلیف نمودن شیعه را به آن نه غیر شیعه را ترجیح بلا مرجح است؛ بلکه ترجیح دادن مرجوع است؛ بلکه تکلیف به ملائطاف است، چنان که پیش تر گفتیم. بلی، جمع تفرقه و نظم این اجتماع به آزاد نمودن مذهب اهل البیت علیهم‌السلام و به این که این مذهب را چون یکی از مذاهب خودتان معتبر یدارید تا نظر هر یک از شافعیه و حنفیه و مالکیه و حنبلیه به شیعه آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مثل نظر هر یک از اینان به دیگری باشد و به این کار پراکندگی مسلمانان جمع می‌شود و اجتماع ایشان منظم گردد. و اختلاف میان مذاهب اهل سنت کم‌تر از اختلاف میان ایشان و مذهب شیعه نیست و هزارها کتاب که در اصول و فروع این دو طایفه تألیف شده گواهی بر آن می‌دهد.

پس چرا شما بر شیعه، در مخالفت ایشان با اهل سنت آشکارا عیب‌جویی می‌کنید و عیبجویی خودتان را در مخالفت با شیعه آشکارا نمی‌نمایید؛ بلکه آشکارا عیبجویی خودتان را در مخالفت با همدیگر نمی‌کنید. چگونه می‌توان گفت که بودن چهار مذهب موافق با اجتماع مسلمانان است؛ ولی همین که یک مذهب زیاد شد جمعیت مسلمانان پراکنده و گسیخته می‌شود. و کاش وقتی که ما را به وحدت مذهبی دعوت نمودید اهل چهار مذهب را هم به آن دعوت می‌کردید؛ زیرا که آن بر شما آسان‌تر است و از چه راه ما را به این دعوت اختصاص داده‌اید، آیا متابعت اهل البیت علیهم‌السلام موجب اجتماع دل‌ها و اتحاد عزیمت‌ها می‌داند، اگر چه مذاهب و رأی‌ها مختلف باشند و مشتری‌ها متعدد؟ چنین گمانی به شما نداشتیم و معروف از دوستی شما با خانواده پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نبود.

سؤال ۳

به تاریخ ۹ ذیقعدة ۱۳۲۹

۱- اعتراف او به گفته ما.

۲- خواست دلیل بر سبیل تفصیل.

۱- نامه گرامی تو به دستم رسید مبسوط العبارة و خوش تحریر و در بیان عدم وجوب متابعت هیچ یک از مذاهب جمهور فروگذار نشده و در اثبات باقی بودن فتح باب اجتهاد کوتاهی نکرده. و نامه تو در این دو مسأله قوی الحجة و صحیح الاستدلال در هر دو مسأله است و ما بر تو انکاری نداریم در تحقیق آنها و کشف اسرار آنها اگر چه ما صریحاً تعرض به آنها نداشتیم (و رأی در آنها همان است که تو داده ای).

۲- و ما فقط از سبب اعراض نمودن شما از این مذاهبی که جمهور مسلمانان آنها را به دست دارند سؤال کردیم و تو جواب دادی که سبب این اعراض همانا که ادله شرعیه بوده و بر تو لازم بود که آنها را به تفصیل بیان نمایی، پس آیا می شود که تو اکنون اقدام به تفصیل آن ادله فرمایی - از کتاب یا سنت - به ادله قطعیه که راه مؤمن را قطع نموده و میان او و اراده او حایل شود. ما از تو متشکریم

والسلام

س

جواب ۳

به تاریخ ۹ ذیقعدة ۱۳۲۹

۱- اشاره به ادله وجوب متابعت عترت علیهم السلام.۲- حضرت امیر علیه السلام دعوت به مذاهب اهل البیت می نماید.۳- کلام حضرت امام زین العابدین علیه السلام.

همانا که شما (بحمد الله) از کسانی هستید که کنایت بی نیاز سازد ایشان را از تصریح نمودن و با اشاره محتاج به توضیح نیستند. و حاشا که (در ائمه عترت طاهره علیهم السلام) شما را شبهه ای فراگیرد (و در تقدیم ایشان بر غیر ایشان) شما را حیرتی باشد و حال آنکه امر عترت طاهره علیهم السلام آشکار شده و بر همسران تفوق جسته و ر امثال خود ممتاز شده اند، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حامل علوم پیغمبران گشته و از او احکام دنیا و دین فرا گرفته اند.

۱- بدین سبب پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را قرین کسب و پیشوایان ص حیدلان و کشتی های نجات در وقت طغیان امواج فتنای و امان امت از اختلاف در هنگام وزیدن بادهای تند شقاق و باب حطه که سبب آمرزش گناهان کسانی که داخل در آن شوند و عروه و وثقی که شکستگی ندارد قرار داده.

۲- همانا که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده^۱:

«فأین تذهبون وأنی تصرفون والأعلام قائمة والآیات واضحة والمنار

منصوبة؛ یعنی کجا می روید و چگونه شما را بر می گردانند از این راه روشن و حال آنکه

۱- چنانچه در ص ۱۵۲ جزء اول نهج البلاغه خطبة ۸۳ باشد.

عَلَمَها بر پا و دلائل آشکار و چراغهای ما منصوب باشد.»

«فأين تياه بكم بل كيف تعبهون و بينكم عترة نبيكم و هم أئمة^۱ الحق و أعلام الدين و السنة الصديق. فانزلوهم بأحسن منازل القرآن و ردوهم ورود الهيم العطاش. أيتها الناس خذوها^۲ من خاتم النبيين ﷺ إنه يموت من مات منا و ليس بميت و يلي من يلي منا و ليس ببال؛ پس کجا سرگردان می شوید و چگونه در تحیر می افتید و حال آنکه عترت پیغمبر شما ﷺ در میان شما هستند و ایشان زمامهای حقتند (یعنی حق به واسطه ایشان برپاست) و علمهای دین و زبانهای راستی هستند؛ پس در دل های خود ایشان را به منزله قرآن قرار دهید (در تعظیم و احترام و متابعت) و ورود نمایند بر ایشان مثل ورود شتران تشنه (یعنی از بحار علوم ایشان سیراب شوید و رفع عطش خود نمایند چون شتران تشنه) ای مردم! این مطلب را از حضرت خاتم النبيين ﷺ به دست داشته باشید که فرموده: همانا از ما هر که بمیرد مرده نیست و از ما هر که بپوسد پوسیده نیست (یعنی همیشه ما در عالم انوار زنده ایم و تصرفات ما در این جهان منقطع نمی شود و مرده و ماکار زنده می کند).»

«فلا تقولوا بما لا تعرفون فإن أكثر الحق فيما تنكرون؛ پس در چیزی گفتگو نکنید به آنچه نمی فهمید، چه بسا حق باشد در آنچه آن را انکار می کنید.»

«واعدروا من لا حجة لكم عليه و أنا هو؛ و معذور بدارید کسی را که بر او حجتی ندارید و آن کس منم (یعنی شما را نمی رسد که در کارهای من اعتراض نمایید).»

«ألم أعمل فيكم بالثقل الأكبر و اترك فيكم الثقل الأصغر و ركرت فيكم راية»

۱- از ائمه جمع زمام است. عرب گویند هو زمام الامر، ای به یقوم الامر؛ یعنی به او امر برپاست (مترجم).

۲- یعنی این قضیه را از خاتم النبيين ﷺ بگیرد و آن این است که مرده اهل بیت ﷺ در حقیقت مرده نیست؛ چه در عالم ظهور روح او فروغ درخشیده دارد. شیخ محمد عبده و غیر او چنین معنی نموده اند (مؤلف).

إيمان الخ؛ مگر من در میان شما به ثقل اکبر (کتاب خدا) عمل نکرده ام و در میان شما ثقل اصغر را (یعنی دو فرزند خود یا عترت خود را) پیشوا نگذاشته ام و در میان شما بیرق ایمان را استوار نکرده ام... تا آخر خطبه.»

و هم حضرت امیر ﷺ فرموده^۱:

«انظروا اهل بيت نبيكم فائزوا مستهم^۲ و اتبعوا أثرهم فلن يخرجوكم من هدى و لن يعيدوكم في ردى؛ یعنی نظر کنید به اهل بیت پیغمبر خود ﷺ. پس راه ایشان بگیرید و متابعت آثار ایشان کنید؛ زیرا که هرگز شما را از طریق هدایت بیرون و به چاه هلاکت سرنگون نکنند.»

«فإن ليدوا فابعدوا و إن نهضوا فانهضوا و لا تسبقوهم فتضلوا و لا تتأخروا عنهم فتهلكوا؛ پس اگر قرار و آرام داشتند آرام باشید و اگر برخاستند برخیزید و بر ایشان پیشی نگیرید که گمراه خواهید شد و از ایشان پس نمایند که هلاک خواهید شد.»

و هم آن حضرت ایشان را باری ذکر نموده، فرمود^۳:

«هم عيش العلم و موت الجهل يخبركم حلمهم عن علمهم و ظاهرم عن باطنهم و صمتهم عن حكم منطقتهم؛ ایشان مایه زندگی علم و مردن نادانند، خرد ایشان شما را از دانششان و ظاهرشان از باطنشان و خامشی ایشان از علم و حکمت گفتارشان خبر می دهد.»

«لا يخالئون الحق و لا يختلفون فيه؛ مخالفت حق نکنند و در آن اختلاف ننمایند.»

«هم دعائم الاسلام و ولائج^۴ الاعتصام؛ ایشان ستون های اسلامند و پناه راهرواند که

۱- چنانچه در ص ۱۸۹ جزء اول نهج البلاغه خطبه ۹۳ آمده (مؤلف).

۲- السمت: الطريق و المحبة (مترجم).

۳- چنانچه در ص ۲۵۹، ج ۲، نهج البلاغه است، خطبه ۲۳۴ (مؤلف).

۴- جمع دعامة و هي عمود البيت.

۵- جمع وليجة و هي ما يدخل فيه السائر اعتصاماً من مطر أو برد و توقيا من مفترس (شیخ محمد عبده).

در وقت بلاها و فتنه‌ها دست به دامن ایشان ززند.»

«بهم عاد الحق^۱ إلى نصابه و انزاح الباطل^۲ عن مقامه و انتطح^۳ لسانه عن مثبته؛ به ایشان حق به جای خود قرار گرفت و باطل از جای خود زایل شد و زبان باطل از کامش بریده گشت - یعنی به واسطه هجوم لشکر حق، حجت باطل از اصل خود منقطع شد.»

«عقلوا الدين^۴ عقل و عناية و رعاية لا عقل سماع و رواية فإن رواية المعلم كثير و رعائه قليل؛ دین را از روی فهم و تحقیق شناختند و رعایت و حفظ نمودند، نه از راه شنیدن از دهان مردمان و روایت نمودن از ایشان از روی تقلید؛ زیرا که روایت کنندگان علم بسیاریند و رعایت کنندگان آن کم.»

و هم آن حضرت در خطبه^۵ دیگر فرموده:

«عترته خير العتر و أسرته خير الأسر؛ اهل بیت او بهترین اهل بیت‌ها و دودمان او بهترین دودمان‌هاست.»

«و شجرته خير الشجر نبتت ثبتت في حرم و يسقت في كرم لها فروع طوال ثمرة لاتنال؛ و درخت او بهترین درخت‌هاست، در حرم رویده و در کرم و شرافت بلند شده، شاخه‌های بلند دارد و میوه‌ای که دست کس به آن نرسد.»

و هم آن حضرت فرموده^۶:

«نحن الشعار و الأصحاب و الخزنة و الأبواب و لاتؤتي البيوت إلا من أبوابها فمن أتاها من غير أبوابها ستي سارقاً؛ ماایم خداوندان راز و اصحاب و خزانه داران و

۱- رجع إلى مستقرة.

۲- زال.

۳- انتطح حجت.

۴- عرفوا الدين و علموه معرفة من وعى الشيء و فهمه و اتقوه و رعاه الخ (ابن ابی الحدید، ج

۱۳، ص ۲۸۹). مترجم

۵- جزء اول نهج البلاغه، ص ۱۸۵، خطبه ۹۰.

۶- جزء دوم نهج البلاغه، ص ۵۸، خطبه ۱۵۰.

دروازه‌ها، نشاید داخل خانه‌ها شد مگر از دروازه‌های آنها؛ پس هر که از غیر دروازه‌ها داخل خانه‌ها شود او را دزد نامند.»

تا آنکه می‌فرماید:

«فیهم کرائم القرآن و هم کنوز الرحمن؛ در مدح ایشان آیات کریمه قرآن فرود آمده و ایشان گنج‌های خداوند مهربانند.»

«إن نطقوا صدقوا و إن صمتوا لم یسبقوا فلیصدق رائد^۱ أهله و لیحضر عقله؛ اگر سخن گویند راست گویند و اگر خاموش باشند پیش‌تر از ایشان کسی سخن نگوید (از هیبت ایشان) پس پیش‌آهنگ به کسان خود راست گوید و عقل خویش حاضر سازد (یعنی مردم باید در امر دین خود نیکو تأمل کنند و راه راست که متابعت اهل البیت^۲ است از راه کج شناسند و به اتباع و کسان راه راست را بنمایند و از روی عقل در راه دین قدم بردارند نه از روی هوا و از آخرت اندیشه نمایند و از خدا سترسند و راستی را پیشه کنند و از روی هواپرستی کسان و اتباع خود را در هلاکت نیاندازند، چه اکثر مردم تابع بزرگان خود باشند).»

و هم آن حضرت فرموده^۲:

«و اعلموا أنکم لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه و لن تأخذوا بسمیثاق الکتاب حتی تعرفوا الذی تقضه و لن تمسکوا به حتی تعرفوا الذی نبذه؛ بدانید که شما به نیک‌روشی پی نخواهید برد تا پی نبرید به آنکه ترک آن کرده و میثاق و عهد کتاب را به دست نخواهید داشت تا پی نبرید به آنکه آن را شکسته و به آن متمسک نخواهید شد تا آنکه پی نبرید به آنکه آن را به دور انداخته.»

«فالتمسوا ذلك من عند أهله؛ پس آن را از اهلهش طلب کنید.»

۱- رائد در طالفة آن کس را رائد گویند که پیش‌تر از ایشان می‌رود به طلب چرگاه و در امثال عرب آمده: الرائد لا یکذب أهله؛ یعنی رائد به کسان خود دروغ نمی‌گوید (مترجم).
۲- جزء دوم نهج البلاغه، ص ۴۳، خطبه ۱۴۳ (مؤلف).

«فأنهم عيش العلم و موت الجهل يخبركم حكمهم عن علمهم و صحتهم عن منطقتهم و ظاهرهم عن باطنهم؛ چه ایشان مایه زندگانی علم و مایه مردن نادانی اند؛ حکم ایشان خبر می دهد شما را از علم ایشان و سکوت ایشان از نطقشان و ظاهرشان از باطنشان.»

«لا یخالفون الدین و لا یختلفون فیه، فھر بینھم شاهد صادق و صامت ناطق؛ خلاف دین خدا از ایشان سر نرزد و در آن اختلاف نکنید؛ پس او یعنی قرآن میان ایشان گواه راستگو و خاموش است سخنگو.»

و از این قبیل کلمات صریحه که از آن حضرت مأثور است در این موضوع بسیار است، مثل فرمایش آن حضرت^۱:

«بنا اھتدینم فی الظلماء و تسنم العلیاء و بنا أفجرتھن عن السرار^۲؛ به واسطه ما در تاریکی هدایت یافتید و به مراتب عالیہ رسیدید و پس از شب تاریک به روشنی صبح داخل شدید.»

«و قر سمع لم یفقه الواعۃ الخطبۃ؛ سنگین باد گوشه که تعقل فریاد نکند» تا آخر خطبه.

و فرمایش آن حضرت^۳:

«أینھا الناس! استصبحوا من شعلۃ مصباح واعظ متعظ و امتاحوا من صفو عین قدر وقت من الکدر الخطبۃ؛ ای مردم! روشنی جوید از شعله چراغ واعظی که خود پند گرفته و از چشمه پاکیزه‌ای آب بردارید که از کدورت صاف شده باشد» تا آخر خطبه.

۱- خطبه ۳، ج ۳، ص ۳۳، ج ۱ نهج البلاغه.

۲- السرار - بالنسب و الزاء المهملتین - علی وزن کتاب و سحاب: آخر لیلۃ فی الشهر؛ یعنی شب آخر ماه و آن تاریک‌ترین شب‌ها باشد (مترجم).

۳- نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۱، خطبه ۱۰۱ (مؤلف).

و فرمایش آن حضرت^۱:

«نحن شجرۃ النبوة و محط الرسالۃ و مختلف الملائکۃ و معادن العلم و ینایع الحکم ناصرتنا و محبنا ینتظر الرحمة و عدونا و مبغضنا ینتظر السطوة؛ ما یمیم درخت نبوت و بارانداز رسالت و محل آمد و شد فرشتگان و معدن‌های علم و چشمه‌های حکمت‌ها، یاور و دوست ما منتظر رحمت و دشمن و مبغض ما منتظر فہر الہی است.» و فرمایش آن حضرت^۲:

«أین الذین زعموا أنهم الراسخون فی العلم دوننا کذباً و بغیاً علینا؛ کجا پند آنان که گمان کرده‌اند که ایشان راسخان در علمند نه ما از روی دروغگویی و ستمکاری بر ما.» «رفعنا الله و وضعهم و أعطانا و حرّمهم و أخرجهم؛ زیرا که خوش نداشتند که خدای تعالی ما را بلند و آنها را پست کرد و به ما عطا فرمود و آنها را محروم نموده و ما را داخل کرد و آنها را بیرون کرد.»

«بنا یستعطف الھدی و یستجلی العمی؛ به واسطه ما هدایت حواسته می شود و کوری گمراهی زدوده می شود.»

«إن الأئمّة من قریش غرسوا فی هذا البطن من ہاشم لاتصلح علی سواھم و لاتصلح الولاۃ من غیرھم؛ همانا که امامان از قریشده که کاشته شده‌اند در این بطن از ہاشم و امامت به غیر ایشان و فرماندهان از غیر ایشان صلاحیت ندارند.»

تا آن‌که در باره مخالفین ایشان می فرماید:

«أثروا عاجلاً و أجناً و آخروا جلاً و ترکوا صافیاً و شربوا...إلی آخر کلامه؛ اختیار

۱- آخر خطبه ۱۰۵، ج ۱، ص ۲۱۴، نهج البلاغه، و ابن عباس فرموده: «نحن أهل البيت شجرۃ النبوة و مختلف الملائکۃ و أهل بیت الرسالۃ و أهل بیت الرحمة و معدن العلم» این کلمه را از «و جماعتی از ثقات اهل سنت نقل کرده‌اند و آن در آخر باب خصوصیات اهل البيت (علیہم السلام)، ص ۱۴۲ از صواعق محرقه ابن حجر موجود است.

۲- نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۶، از جمله کلام ۱۴۰.

کردند عاجل را - یعنی دنیا را - و پس انداختند آجل را - یعنی آخرت را - و از آب صاف گوارا صرف نظر نموده و آب رنگ برگشته نوشیدند... تا آخر کلام آن حضرت. و فرمایش آن حضرت^۱:

«فَاتَهُ مِنْ مَاتَ عَلَى فَرَاشِهِ وَ هُوَ عَلَى مَعْرِفَةِ حَقِّ رَبِّهِ وَ حَقِّ رَسُولِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ مَاتَ شَهِيداً وَ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ اسْتَوْجِبَ ثَوَابَ مَا نَوَى مِنْ صَالِحِ عَمَلِهِ وَ قَامَتِ الْيَتِيمَةُ مَقَامَ أَصْلَاتِهِ لِسَيْفِهِ؛ لِذَا كَرِهِيَ كُلُّ مَنْ بَسَرَ بَسْرَهُ بِمَرَدَةٍ بِشَيْءٍ وَ مَزِدَ أَوْ بِرِ خِدَائِ تَعَالَى إِفْتَادَهُ بِشَيْءٍ وَ مَسْتَوْجِبَ شُودِ ثَوَابِ أَتَجَهَّ نَيْتِ كَرْدِهِ مِنْ عَمَلِ صَالِحِ خُودِ، نَيْتِ أَوْ بِهَ جَايِ شَمَشِيرِ كَشِيدَنِ أَوْ بَايَسْتِدْ.»
و فرمایش آن حضرت^۲:

«نَحْنُ النَّجَبَاءُ وَ أَفْرَاطُ^۳ أَفْرَاطِ الْأَنْبِيَاءِ وَ حَزِينَا حِزْبِ اللَّهِ عِزِّ وَ جَلِّ وَ الْقِسَّةِ الْبَاغِيَةِ حِزْبِ الشَّيْطَانِ وَ مِنْ سَوَى بَيْنِنَا وَ بَيْنَ عِدُونَا فُلَيْسَ مَنَا؛ مَا يَمِيزُ نَجَبِيَانِ وَ عِلْمُ هَايِ مَا عِلْمُ هَايِ بِيَعْمِيرَانِ اسْتِ وَ حِزْبِ مَا حِزْبِ خِدَائِ تَعَالَى هَسْتَنْدِ (یعنی پیروان ما) وَ گِرُوْهِی که از ما سِرْکَشی کرده‌اند حِزْبِ شَیْطَانِ هَسْتَنْدِ وَ هر که ما را با دشمن ما برابر کند از ما نباشد.»^۴
و حضرت امام حسن مجتبیٰ بهتر جوانان اهل بهشت در خطبه خود فرموده:
«أَتَقُولُ اللَّهُ فِينَا قَانَا أَمْرًا وَ كَم...» در باره ما از خدا بترسید؛ زیرا که ما امیران شما

۱- آخر خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۶.

۲- این کلمه را از آن حضرت جمعی نقل کرده‌اند از جمله این حجر در آخر باب خصوصیات ایشان (علیه السلام) از آخر صواعق، ص ۱۴۲ و قدری هم متمکارانه تاخت و تاز کرده.

۳- افراط ظاهراً جمع و بر وزن فلس است و آن چیزی باشد که در راهها نصب کنند که به واسطه آن مسافران راه را سلوک نمایند و از راه خارج نشوند و آن را به عربی علم هم گویند.

۴- صواعق محرقه، این حجر در اوخر باب وصیت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در باره ایشان ص ۱۳۷.

هستیم...»

۳- و حضرت امام زین العابدین^۱ وقتی که آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» را تلاوت می فرمودند، دعایی طولانی می خواندند که مشتمل بود بر طلب رسیدن به درجه راستگویی و مراتب عالی و متضمن بود وصف محنت‌ها را و آنچه را که بدعتگذاران به عمل آورده‌اند که از امامان دین و درخت پیغمبری کنار گرفته‌اند، آنگاه می فرمود:

«و ذهب آخرون إلى التفسير في أمرنا واحتجوا بمشابه القرآن فتاولوا بأرائهم واتهموا مأمور الخير فينا؛ و كسان دیگر رفتند به سوی تفسیر در امر ما و احتجاج کردند به آیات متشابه قرآن، پس به رأی‌های خود آن را تأویل نمودند و خبر صحیح را - که در باره ما از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شده متهم داشتند؛ یعنی نسبت به دروغ دادند.» تا آنکه فرموده:

«قَالِي مَنْ يَفْزَعُ خَلْفَ هَذِهِ الْأَمَةِ وَ قَدْ دَرَسَتْ أَعْلَامُ هَذِهِ الْمَلَّةِ وَ دَانَتْ الْأُمَّةُ بِالْفِرْقَةِ وَ الْإِخْتِلَافِ يَكْفُرُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ؛ پس بازماندگان این امت به که پناه برند و حال آنکه آثار این ملت از میان رفته و امت به واسطه تفرق و اختلاف ضعیف و دلیل شدند، همدیگر را تکفیر می کنند و حال آنکه خدای تعالی می فرماید: و نباشید مانند کسانی که از هم جدا شدند و اختلاف کردند، پس از آنکه به دلایل واضحه رسیدند.»

«فَمَنْ الْمَوْثُوقُ بِهَ عَلَى إِبْلَاقِ الْحُجَّةِ وَ تَأْوِيلِ الْحُكْمِ إِلَّا أَعْدَالُ الْكِتَابِ وَ أَبْنَاءُ أُمَّةِ الْهَدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى، الَّذِينَ احْتَجَّ اللَّهُ بِهِمْ عَلَى عِبَادِهِ وَ لَمْ يَدْعِ الْخُلُقِ سِدَى مِنْ

۱- صواعق این حجر، ص ۹۰ در تفسیر آیه پنجم از آیات وارده در فصل اول از باب ۱۱.

۲- دان: باز، از دان بدون دوتا است، یعنی ضعیف و ناتوان و یا از دن بدین دنیا است؛ یعنی خوار شد و نافرمانی کرد و هم به معنی عزیز شد و اطاعت نمود آمده و از الفاظ «ضداد» است (مترجم).

غير حجة هل تعرفونهم أو تجدونهم؟ إلا من فروع الشجرة المباركة وبقايا الصفوة الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً وبراہم من الآفات و افترض مودتهم في الكتاب؛ پس کیست آنکه به او بتوان اعتماد نمود در رساندن حجت و بازگردانیدن حکم، مگر همترازهای کتاب؛ یعنی کسانی که در وجوب اطاعت به ایشان مانند قرآن خدایند و فرزندان امامان هدایت و چراغهای تاریکی آنان که به ایشان خدای تعالی بر بندگان حجت آورد و آفریدگان را سرخود رها نفرموده بدون حجت. آیا به ایشان پی می‌برید یا ایشان را می‌یابید؟ مگر از شاخه‌های درخت مبارک و بازماندگان برگزیده که خدای تعالی پلیدی از ایشان زدوده و ایشان را به غایت پاکیزه فرموده و ایشان را از آفت‌ها دور نموده و در قرآن دوستی ایشان را واجب داشته است.»

ایمن سخن آن بزرگوار علیه السلام به عینه، پس در آن و در آنچه از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام بر تو خواندیم نیکو نظر کن که خواهی یافت که سخنان این دو بزرگوار علیهما السلام مذهب شیعه را به آشکارترین مظاهر آن جلوه می‌دهد و این جمله سخنان این دو بزرگوار علیهما السلام نمونه سخنان سایر ائمه اهل البيت علیهم السلام قرار بده! چه ایشان علیهم السلام بر آن اجماع دارند و احادیث صحیحیه که ما از ایشان در دست داریم متواتر است.

والسلام

ش

سؤال ۴

به تاریخ ۱۲ ذیقعد ۱۳۲۹

۱- از کلام خدا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دلیل خواستن۲- دوری بودن احتجاج به کلام امامان علیهم السلام

- ۱- دلیلی از کلام خدای تعالی و پیغمبر او صلی الله علیه و آله بیار که گواهی دهد بر وجوب پیروی نمودن از ائمه اهل البيت علیهم السلام نه از غیر ایشان و از کلام غیر خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله صرف نظر کن در این مقام!
- ۲- زیرا که کلام امامان شما بر مخالفین ایشان صلاحیت حجت ندارد و حجت آوردن به آن مستلزم دور است چنانچه می‌دانید.

والسلام

س

جواب ۴

به تاریخ ۱۵ ذیحجه ۱۳۲۹

۱- غفلت از آنچه ما به آن اشاره نمودیم.

۲- غلط در استلزام دور.

۳- حدیث ثقلین.

۴- تواتر آن.

۵- گمراهی کسی که به آن متمسک به عترت نشده.

۶- مثل زدن ایشان را به سفینه نوح و باب حطه و ایشان
اما نند از اختلاف در دین.۷- اینجا مراد از اهل البیت علیهم السلام کیانند؟

۸- وجه تشبیه نمودن ایشان به سفینه نوح و باب حطه.

۱- ما در ایراد دلیل از کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله فرو گذاشت نکرده ایم؛ بلکه در اول مراجعت خود به آن اشاره صریح نمودیم بر وجوب پیروی ائمه اهل البیت علیهم السلام نه غیر ایشان و این مطلب آنجاست که گفتیم که آن حضرت صلی الله علیه و آله ایشان را به محکمت قرآن مقرون فرموده و ایشان را پشوی صاحبان و کشتی های نجات و امان امت و باب حطه قرار داده، اشاره به اخبار صحیحه و نصوص صریحه که به این مضامین وارد شده و گفتیم که شما از کسانی هستید که ایشان را کنایت از تصریح بی نیاز می سازد و با اشاره محتاج به توضیح نیستند.

۲- پس کلام ائمه علیهم السلام در این صورت (به حکم آنچه بدان اشاره نمودیم) صلاحیت دارد که بر مخالفین ایشان حجت باشد و احتیاج به کلام ایشان در این

مسأله دوری نباشد چنانچه می دانید.

۳- و فراگیر بیان آنچه را ما بدان اشاره کردیم از کلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وقت که در میان جاهلان و غافلان به بانگ بلند فرموده^۱:

«یا ایها الناس! إني ترکرت فیکم ما إن تمسکتم به لن تضلوا، کتاب الله و عترتی أهل بیتی؛ ای مردم! من در میان شما پس از خود چیزی گذاشته ام که اگر به آن چنگ در زید هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا و عترت خود را که اهل بیت منند، و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده^۲:

«إني ترکرت فیکم ما إن تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض و عترتی أهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما؛ همانا که گذاشتیم میان شما چیزی که اگر به آن چنگ در زید هرگز بعد از من گمراه نشوید، کتاب خدای را که ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت خود را که اهل بیت منند و هرگز این دوازدهم جدا نشوند تا بر من وارد شوند بر حوض؛ پس ببینید چگونه بعد از من با این دو رفتار خواهید نمود.»

و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده^۳: «إني تارك فیکم خلیفتین: کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الأرض (أو ما بین السماء إلى الأرض) و عترتی أهل بیتی و إنيهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض؛ همانا من در میان گذارنده ام دو خلیفه: کتاب خدای را که ریسمانی است که میان آسمان و زمین کشیده شده (یا میان آسمان تا زمین

۱- آن را ترمذی و نسائی از جابر روایت نموده و متقی هندی در اول باب الاعتصام بالکتاب و السنة از کتاب کنز العمال خود نقل نموده، ص ۴۴ از جزء اول.

۲- آن را ترمذی از زیدبن ارقم روایت نموده و آن حدیث ۸۷۴ از احادیث کنز العمال است، ج ۱، ص ۴۴.

۳- آن را امام احمد به دو طریق صحیح از زیدبن ثابت روایت کرده، یکی در اول، ص ۱۸۲ و دومی در آخر، ص ۱۸۹ از جلد ۵ مسند خود. و آن را طبرانی در کبیر هم از زیدبن ثابت روایت کرده و آن حدیث ۸۷۳ از احادیث کنز است، ج ۱، ص ۴۴.

کشیده شده) و عترت خود را که اهل بیت منتد و همانا که این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا بر من وارد شوند در حوض.^۱
و هم آن حضرت فرموده:

«إِنِّي تارك فيكم الثقلين: كتاب الله وأهل بيته، وإني ما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض؛ همانا که من در میان شما دو چیز نفیس گذارنده‌ام، کتاب خدا را و اهل بیت خود را و همانا که این دو هرگز از هم جدا نشوند تا بر من وارد شوند در حوض.»

و هم آن حضرت فرمود:^۲ «إِنِّي أوشك أن أدهي فاجيب وإني تارك فيكم الثقلين كتاب الله عز وجل وعترتي؛ کتاب الله حبل مدود من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيته وإن اللطيف الخبير أخبرني أنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض، فانظروا كيف تخلفوني فيهما؛ همانا که نزدیک است که من خوانده شوم، پس اطاعت کنم (مراد این است که زندگانی من سر آمده و نزدیک است که بدرود جهان گویم) و همانا که من گذارنده‌ام میان شما دو چیز نفیس: کتاب خدای عزوجل و عترت خود را، کتاب خدا ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت خود را که اهل منتد و همانا که لطیف حیر مر، حبر داده که این دو از هم جدا نشوند تا بر من وارد شوند بر حوض، پس ننگرید، چگونه بعد از من با این دو رفتار خواهید کرد!»

و چون آن حضرت از حجة الوداع بازگشتند و در غدیر خم فرود آمد، امر فرمودند تا جاروب کنند زیر درختان بزرگ را؛ پس فرمودند:^۳

۱- آن را حاکم در ص ۱۴۸ از ج ۳ مستدرک روایت نموده و گفته این حدیث صحیح الاسناد است بر شرط شیخین و آن را ابن دو شیخ - یعنی بخاری و مسلم - روایت نموده‌اند و هم آن را ذهبی در تلخیص مستدرک روایت کرده و اعتراف نموده به صحت آن بر شرط شیخین.

۲- آن را امام احمد از ابی سعید خدری به دو طریق روایت کرده، یکی در آخر ص ۱۷ و دوم در آخر صفحه ۲۶ ج جزء ۳ مسند خود و هم آن را بن شیه و ابویعلی و ابن سعد از ابی سعید روایت نموده‌اند و آن حدیث ۹۴۵ باشد از احادیث کتبی، ج ۱، ص ۴۷.

۳- آن را حاکم از زید بن ارقم مرفوعاً روایت کرده، مستدرک، ج ۳، ص ۱۰۹، آنگاه گفته این ←

«كأنّي دعيت فأجبت، إنّي قد تركت فيكم الثقلين، أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله تعالى وعترتي، فانظروا كيف تخلفوني فيهما فإنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض، ثم قال: إنّ الله عزوجل مولاي وأنا مولى كل مؤمن، ثم أخذ بيد علي فقال: من كنت مولاه فهذا آلتي، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه، الحديث بطوله؛ گویا که من خوانده شدم، پس اطاعت کردم، همانا که من گذاشتم میان شما دو چیز نفیس، یکی بزرگ‌تر است از دیگری، کتاب خدای تعالی و عترت خود را؛ پس ببینید چگونه پس از من با این دو رفتار می‌کنید. پس این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا بر من وارد شوند حوض. آنگاه فرمود: همانا خدای عزوجل مولای من است و من مولای هر مؤمنم. آنگاه دست علی را گرفته و فرمود: هر کس من مولای اویم، پس این مولای اوست، بار خدایا! دوست بدار هر کس او را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس او را دشمن بدارد تا آخر حدیث با طول آن.»

و عبدالله بن حنبل گفت که حضرت رسول ﷺ در جحفه بر ما خطبه خواندند، سپس فرمودند:^۱

«ألمست أولى بكم من أنفسكم؟

قالوا: بلى يا رسول الله!

قال: فإني سألکم عن اثنين القرآن وعترتي؛ آیا من سزاوارتر به شما از خودتان نیستم؟

→ حدیث صحیح است بر شرط شیخین - یعنی مسلم و بخاری - و آن را به تمامه روایت نکرده‌اند و هم به طریق دیگر روایت کرده از زید بن ارقم، مستدرک، ج ۳، ص ۵۳۳؛ پس آنگاه گفته این حدیث صحیح الاسناد است و آن را بخاری و مسلم روایت نکرده‌اند. و آن را ذهبی در تلخیص ایراد کرده و اعتراف به صحت آن نموده.

۱- آن را طبرانی روایت نموده چنانچه در اربعین الاربعین نهانی و احياء الميت سیوطی است و تو می‌دانی که خطبه آن حضرت ﷺ در آن روز منحصر به این کلمه نبوده؛ زیرا که لفظ خطبه به این کلمه تنها اطلاق نمی‌شود لکن سیاست پسا زبان‌ها را بند و قلم‌های نویسندگان را حبس نموده و مع ذلك این قطره از آن دریا کافی و وافی است والحمد لله.

گفتند: آری، ای پیغمبر خدا!

فرمود: همانا که من شما را از دو چیز می‌پرسم: از قرآن و عترت خودم.

۴- و احادیث صحیحه‌ای که حاکنند به وجوب تمسک به ثقلین متواترند و طریق‌های آنها از بیست و اندی از صحابه متظافر و حضرت رسول ﷺ در موارد متعدده آنها را چهار بار بیان فرموده، یک بار روز غدیرخم چنانچه شنیدی، بار دیگر روز عرفة در حجة الوداع و بار دیگر بعد از مراجعت از طایف و بار دیگر بر منبر مدینه و بار دیگر در حجة مبارکه در مرض خود در وقتی که حجره پر بود از اصحاب، وقتی که فرمود:

«أَنتُمَا النَّاسُ يَوْشُكُنْ أَنْ أَقْبِضَ قَبْضًا سَرِيعًا، فَيَنْطَلِقُ بِي وَ قَدْ قَدِمْتُ إِلَيْكُمْ الْقَوْلَ مَعْذَرَةً إِلَيْكُمْ إِلَّا إِنِّي مُخَلَّفٌ لَكُمْ كُتَابَ رَبِّي عَزَّوَجَلَّ وَ عَتَرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ فَرَفَعَهَا، فَقَالَ: هَذَا عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلِيَّ الْحَوْضِ، الْحَدِيثُ؛ اِی مردم! نزدیک است که من زود قبض روح شوم و مرا ببرند و همانا که من پیش تر به شما این سخن گفتم تا معذور باشم پیش شما. آگاه باشید که همانا پس از خود می‌گذارم کتاب پروردگار خودم را عَزَّوَجَلَّ و عترت خود را که اهل بیت منند. آنگاه دست علی را گرفته بلند نموده فرمود: این علی با قرآن است و قرآن با علی است، از هم جدا نمی‌شوند تا بر من وارد شوند بر حوض».

و جماعتی از بزرگان جمهور به آن اعتراف نموده‌اند، حتی این که «ابن حجر» پس از نقل حدیث الثقلین گفته به این عبارت: آنگاه بدان که حدیث تمسک به ثقلین را طرق بسیار است که از بیست و اندی صحابه وارد شده (گفته) و طرق مبسوطة آن در شبهة یازدهم گذشت و در بعضی آن طرق آمده که آن را در حجة الوداع در عرفة

۱- اواخر فصل دوم از باب نهم صواعق محرقة ابن حجر را مراجعه کن، بعد از چهل حدیث، صفحه ۷۵.

فرموده و در دیگری آمده که آن را در مدینه در مرض خود فرموده، وقتی که حجره از اصحاب پر بوده و در دیگری آمده که آن را در غدیرخم فرموده و در دیگری آمده که آن را پس از مراجعت از طایف فرموده، آن وقت که برخاسته خطبه خواندند، چنانچه گذشت (گفته) که منافاتی نیست؛ زیرا که مانعی نیست از این که آن حضرت آن را در این موارد و غیر این موارد بر مردم تکرار فرموده باشد، به جهت اهتمام ایشان به کتاب عزیز و عترت طاهره تا آخر کلام او.^۱

و بس است ائمة عترت طاهره ﷺ را که ایشان نزد خدا و پیغمبرش ﷺ به منزله کتاب باشند که باطل از پیش و پس به آن راه ندارد. و به آن حجت بس که باید به مذهب ایشان ﷺ گردن نهاد؛ زیرا که مسلمان تن در ندهد به بدل کتاب خدا، پس چگونه از هم‌ترازان آن روی گردان شود.

۵- با این که آنچه از فرمایش آن حضرت ﷺ اِنِّي تَارِكُ فِیْكُمْ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا، کتاب الله و عترتی مفهوم می‌شود همانا گمراهی کسی که به آن دو (کتاب و عترت) با هم متمسک نشده باشد، و مؤید این است، فرمایش آن حضرت ﷺ در حدیث ثقلین به روایت طبرانی:

«فَلَا تَقْدَمُوْهُمَا فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَتَصَرَّوْا عَنْهُمَا فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَعْلَمُوْهُمَا فَيُأْتِيْهِمْ اَعْلَمُ مِنْكُمْ؛ بر ایشان پیشی نگیرید و از ایشان کوتاهی نکنید که هلاک می‌شوید و به ایشان تعلیم نکنید که ایشان از شما داناترند.»

ابن حجر گوید که - در فرمایش آن حضرت ﷺ: «فَلَا تَقْدَمُوْهُمَا فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَتَصَرَّوْا عَنْهُمَا فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَعْلَمُوْهُمَا فَيُأْتِيْهِمْ اَعْلَمُ مِنْكُمْ» - دلیل است بر آن که کسی که از ایشان؛ یعنی اهل بیت پیغمبر ﷺ اهلیت مراتب عالیه و وظایف دینی را در ادا

۱- صواعق، در تفسیر آیه ۴، فصل ۱، باب ۱۱، صفحه ۸۹.

باشد، مقدم است بر غیر او (یعنی بر دیگران که از اهل بیت نیستند) تا آخر کلام او.^۱
 ۶- و از جمله چیزهایی که گردن‌ها را به سوی اهل البیت می‌کشاند و مؤمن را ناگزیر می‌کند که در دین به ایشان فقط رو آورد فرمایش رسول خدا ﷺ است:

«إِنَّمَا مِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مِثْلُ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَّى، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غُرِقَ؛ أَكَاةٌ بِشَيْدَا كَهَمَانَا مِثْلُ أَهْلِ بَيْتٍ مِنْ دَرِّ مِثْيَانِ شَمَاءٍ، مِثْلُ كُشْتَى نُوحٍ، هَرَكْسٍ سَوَارِ أَنْ شُدَّ نَجَاتٌ يَافَتَ وَهَرَكْسٍ أَيْزِ أَنْ رَوَى كَرْدَانِ شُدَّ غَرَقٌ شُدَّ.»

و فرمایش آن حضرت ﷺ:

«إِنَّمَا مِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمِثْلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَّى، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ، وَإِنَّمَا مِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مِثْلُ بَابِ حَطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ مَنْ دَخَلَهُ غُفِرَ لَهُ؛ جَزْزِ إِنْ نِيسَتْ كَهَ مِثْلِ أَهْلِ بَيْتٍ مِنْ دَرِّ مِثْيَانِ شَمَاءٍ، چُونِ مِثْلِ كُشْتَى نُوحٍ، هَرَكْسٍ سَوَارِ أَنْ شُدَّ، نَجَاتٌ يَافَتَ وَهَرَكْسٍ أَيْزِ أَنْ رَوَى كَرْدَانِ شُدَّ، غَرَقٌ شُدَّ وَ جَزْزِ إِنْ نِيسَتْ كَهَ مِثْلِ أَهْلِ بَيْتٍ مِنْ دَرِّ مِثْيَانِ شَمَاءٍ مِثْلِ بَابِ حَطَّةٍ اسْتِ دَرِّ بَنِي إِسْرَائِيلَ، هَرَكْسٍ دَاخِلِ شُدَّ دَرِّ أَنْ

۱- در باب وصیت پیغمبر ﷺ دربارهٔ ایشان، به صواعق، ص ۱۲۵ مراجعه کن. آنگاه از ابن حجر بروس که چرا بر ایشان مقدم داشتی اشعری را در اصول دین و فقه‌ای اربعه را در فروع و چگونه در حدیث مقدم دشتی بر ایشان عمران بن حطان و امثال او را از خوارج و مقدم داشتنی بر ایشان در تفسیر مقاتل بن سلیمان مرجش را که قاتل به جسمیت خداست و مقدم داشتنی بر ایشان در علم اخلاق و مرض‌های نفس و علاج آنها، معروف و امثال او را. و چگونه در خلافت و نیابت پیغمبر ﷺ مؤخر داشتنی برادر و ولی او را که جز او از آن حضرت ادا نتوان نمود. آنگاه در خلافت اولاد چله‌اسه راز مروان بن الحکم) بر فرزندان پیغمبر ﷺ مقدم داشتنی، و کسی که اعراض نموده از عترت طاهره در این مراتب عالیّه و وظائف دینیّه مذکوره و پیروی مخالفان ایشان نموده چه خواهد کرد به احادیث صحیحهٔ باب و امثال آن و چگونه با ادعای او که متمسک به عترت و سوار کشتی ایشان و داخل به آب حطهٔ ایشان است منطبق شود.

۲- آن را حاکم از ابی‌ذر روایت نموده، مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۱.

۳- آن را طبرانی در اوسط از ابی سعید روایت کرده و آن حدیث ۱۸ باشد از اربعین بیست و پنجم از اربعین الاربعین نهانی، ص ۲۱۶.

آمرزیده شد.»

و فرمایش آن حضرت ﷺ:

«التَّجَرُّمُ أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ مِنَ الْغُرُقِ وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَمْتِي مِنَ الْاِخْتِلَافِ (فی الدین) فَإِذَا خَالَفَتْهَا قَبِيلَةٌ مِنَ الْعَرَبِ (یعنی فی احکام الله عزوجل) اِخْتَلَفُوا فَصَارُوا حُزْبَ إِبْلِيسَ؛ ستارگان امانند اهل زمین را از غرق و اهل بیت من امانند امت مرا، از اختلاف (در دین) پس هرگاه قبیله‌ای از عرب مخالفت نمود با ایشان (یعنی در احکام خدا عزوجل) اختلاف خواهند نمود، پس خواهند شد از حزب ابلیس.»

این است غایت در وسع از واداشتن امت به پیروی ایشان ﷺ و بازداشتن امت از مخالفت ایشان ﷺ و گمان ندارم که در زبان‌های بنی آدم عبارتی بر این مطلب از این حدیث دلالت‌کننده‌تر باشد.

۷- و مراد به اهل بیت آن حضرت ﷺ همهٔ ایشانند روی هم رفته، به ملاحظهٔ دخول ائمهٔ علیهم السلام در میان ایشان؛ ولیکن همهٔ ایشان بر سبیل استغراق؛ یعنی فرد فرد ایشان مراد نباشد؛ زیرا که این منزلت و مرتبه نباشد جز برای حجت‌های خدا، و قیام‌کنندگان به امر او فقط به حکم عقل و نقل و جماعتی از اعلام جمهوری به این مطلب اعتراف نموده‌اند. در صواعق محرقه ابن حجر آمده که بعضی گفته‌اند: احتمال دارد که مراد به «اهل بیتی» که ایشان امانند علمای ایشان باشند؛ زیرا که ایشان مانند ستارگان اسباب هدایت هستند و چون ایشان از میان بروند، اهل زمین را آن آیات که وعده داده شده‌اند خواهد رسید (ابن حجر گوید) و آن هنگام فرود آمدن حضرت مهدی است؛ چه در احادیث او خواهد آمد که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام پشت سر آن حضرت نماز خواهد خواند و دجال در زمان او

۱- آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۴۹ از ابن عباس روایت کرده، آنگاه گفته: این حدیث صحیح الاستاد است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

کشته شود و بعد از آن آیات پشت سر هم خواهد آمد، تا آخر کلام^۱ او. و در جای دیگر ذکر کرده که به حضرت رسول ﷺ عرض کردند که بعد از ایشان مردم چه مدتی باقی خواهند ماند؟

فرمود: «بقاء الحمار، إذا كسر صلبه؛ به اندازه بقای درازگوش، وقتی که کمر او بشکند»^۲

۸- و تومی دانی که مراد به تشبیه ایشان ﷺ به کشتی نوح این است که هر کس به ایشان در امر دین پناه آورد، پس فروع و اصول دین را از امامان یا میمنت خود اخذ کند، از عذاب آتش نجات یابد و هر کس از ایشان روی گردان شود، مانند کسی خواهد بود که (روز طوفان) پناه به کوهی برد تا نگهداری کند او را از امر خدا، مگر آن که او در آب غرق شد و این البیاض بالله در آتش باشد. و وجه تشبیه ایشان ﷺ به باب حطه، این است که خدای تعالی آن دروازه را، مظهری از مظاهر تواضع به جلال خود و سرفرواد آوردن به فرمان خود قرار داده و بدین واسطه سبب آموزش شده، این است وجه تشبیه و همین معنی را ابن حجر خواسته که گفته^۳ (بعد از نقل این احادیث و امثال آنها) وجه تشبیه ایشان به کشتی آن است که: هر کس ایشان را دوست بدارد و تعظیم نماید (به جهت پاس نعمت کسی که ایشان را تشریف این مقام عنایت کرده) و به هدایت علمای ایشان سلوک نماید، از تاریکی خلاف‌ها نجات یابد و هر که از آن روی گرداند، در دریای کفران نعمت‌ها غرق شود و در بیابان‌های سرکشی هلاک شود (تا این که گفته) و وجه تشبیه ایشان^۴ به باب حطه آن

۱- صواعق، تفسیر آیه ۷، باب ۱۱، ص ۹۱.

۲- صواعق، آخر باب، اشاره آن حضرت ﷺ به سختی‌هایی که پس از آن حضرت ﷺ به اهل بیت ﷺ خواهد رسید، ص ۱۴۳ در اواخر صواعق و ما از این حجر می‌پرسم و می‌گویم: اگر مرتبه و منزلت علمای اهل بیت ﷺ این باشد، پس شما را چه کسی از ایشان روی گردان نموده.

۳- صواعق در تفسیر آیه ۷، باب ۱، ص ۹۱.

۴- پس از مراجعت به این کلام به من بگو: چرا ابن حجر به هدایت ائمه اهل‌البیت سلوک

است که خدای تعالی این دروازه را (که دروازه اریحاء یا دروازه بیت المقدس باشد) با تواضع و استغفار سبب مغفرت قرار داده و مودت اهل‌البیت را بری این امت سبب مغفرت قرار داده، تمام شد کلام ابن حجر.

و احادیث صحیحیه در واجب بودن پیروی نمودن از ایشان متواتر است، خصوصاً از طریق عترت طاهره. و اگر خوف ملالت نبودی، عنان قلم را در استقصای آنها رها نموده بودیم؛ لیکن آنچه را ذکر نموده‌ایم کافی است مقصد ما را. والسلام

ش

→ ننموده، در هیچ یک از فروع دین و عقاید آن و نه در هیچ یک از اصول فقه و فروع آن و نه در هیچ یک از علوم سنت و کتاب و نه در هیچ یک از اخلاق و سلوک و آداب؟ و چرا از ایشان تخلف ورزیده و خود را در دریای کفران نعمت‌ها غرق نموده و در بیابان‌های طغیان خود به هلاکت انداخته؟ خدای با او در هر چه از آزار ما بیان نموده و بر ما به افترا و بهتان حمله آورده، مسامحت فرماید.

سنگین خرد و تاجدار علم و حمایل حلم در برداشته باشد؛ هر آینه سزاوار است که حق در سخن و قلم او متمثل و انصاف و راستی در زبان او متجلی شود و بسی سزاوارم به شکر تو و امتثال فرمان تو، وقتی که فرمودی زیادت کن. و آیا بالاتر از این لطف و عطف و تواضع می‌شود؟ پس لبیک، لبیک؛ هر آینه سوگند به خدا، که دیدگان تو را روشن سازم، پس می‌گویم:

طبرانی^۱ در کبیر و رافعی در مسند خود از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول ﷺ فرموده:

«من سه آن یحیی حیاتی و یموت مساتی و یسکن جنة عدن غرسها ربی، فلیوال علیاً من بعدی و لیوال ولیه و یلقند باهل بیتی من بعدی؛ فائهم عترتی خلقوا من طینتی و رزقوا فهمی و علمی، فویل للمکذبین بفضلهم من ائمتی القاطعین فیهم صلتی لا انا لهم الله شفاعتی؛ هر کس را خشنود سازد این که زیست کند چون زیستن من و چون مردن من بمیرد و در بهشت عدن که آن را پروردگار من ایجاد کرده ساکن شود، پس بعد از من علی را دوست بدارد و دوست بدارد دوست او را و اقتدا کند به اهل بیت من پس از من؛ زیرا که ایشان عترت منند از طینت من آفریده شده‌اند و فهم و علم من به ایشان روزی شده، پس وای بر تکذیب کنندگان فضل ایشان از امت من و قطع کنندگان صله من (یعنی آنان که نیکویی به اهل بیت من نکنند و از ایشان بپژند و دوری کنند) خدای تعالی به آنان شفاعت مرا نصیب نفرماید.»

و مطهر و باوردی و ابن حریر و ابن شاهین و ابن منده از طریق ابی اسحاق از

۱- این حدیث به عین، حدیث ۳۸۱۹ از احادیث کتبی در آخر ص ۲۱۷، ج ۶ و آن را در منتخب کتبی نیز نقل نموده، پس آن را در حاشیه ج ۵ مسند احمد، ص ۹۴ مراجعه کن، جز این که فقط و رزقوا فهمی دارد و گفته رزقوا علمی و شاید که غلط ناسخ بوده و آن را حافظ ابو نعیم در حلیه خود نقل نموده و علامه معتزله در ص ۲۵۰، ج ۲، شرح نهج نقل نموده و مثل آن را در ص ۲۴۹ از احمد بن حنبل در مسند و مناقب علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل نموده.

سؤال ۵

به تاریخ ۱۷ ذیقعد ۱۳۲۹

طلب نمودن زیادی نصوص را در این مسأله

عنان قلم را رها کن و از ملالت مترس! چه گوش من بر سخنان تو است و سینه من گشاده است و من در گرفتن علم از تو در راحت نفس و نشاط طبع هستم و همانا که از دلایل و بینات تو چندان بر من وارد شده که مرا از تو مرا نشاط بخشیده و از روان من بند ملالت برداشته. پس مرا از جوامع کلمات و حکمت‌های نیکوی خود بیشتر برخوردار کن؛ زیرا که من در سخن تو گمشدگان حکمت می‌جویم و همانا که سخن تو بر دل من از آب زلال خوش تر است. پس بیشتر و بیشتر به من ارزانی دار آفرین بر تو!

والسلام

س

جواب ۵

به تاریخ ۱۹ ذیقعد ۱۳۲۹

جمله‌ای از نصوص کافیه

اگر جواب مرا به انس دل خویش تلقی فرموده‌ای و به آرامی روان خود به آن توجه نموده‌ای، پس مدت‌هاست که آرزوهای مرا به فوز و سعی مرا به نحج بسته‌ای. و همانا کسی که پاک نیت و خوش طویت و متواضع النفس و نیکخو و

زیاد بن مطرف روایت نموده اند که گفت: شنیدم که حضرت رسول ﷺ می فرمود: **«من أحبُّ أن يحيى حياتي ويموت ميتتي ويدخل الجنة التي وعدني ربِّي وهي جنةُ الخلد، فليتولَّ عليًّا وذَريته من بعده، فإنَّهم لن يخرجنكم من باب هدى ولن يدخلنكم باب ضلالة؛ هر کس می خواهد زیست کند چون زیستن و بمیرد چون مردن من و داخل شود در آن بهشتی که پروردگار به من وعده داده و آن بهشت جاودانی است، پس با علی و فرزندان او؛ پس از وی باشد (یعنی دست از ایشان برندارد و از فرمان ایشان سرتنابد و ایشان را ولی خود قرار دهد)؛ زیرا که هرگز ایشان شما را از در هدایت بیرون و هرگز شما را در در گمراهی اندرون ننماید.»**

و مثل آن است حدیث زید بن ارقم که گفت: حضرت رسول فرمود: **«من أراد يحيى حياتي ويموت موتي ويسكن جنة الخلد التي وعدني ربِّي، فليتولَّ علي بن أبي طالب؛ فإنَّه لن يخرجكم من هدى ولن يدخلكم في ضلالة؛ هر کس**

۱- این حدیث، حدیث ۲۵۷۸ از احادیث کنزات، ص ۱۵۵، ج ۶ و آن را در منتخب کنز نیز آورده، حاشیه، ص ۳۲، ج ۵ مسند احمد. و هم آن را ابن حجر عسقلانی مختصراً نقل نموده در ترجمه زیاد بن مطرف در قسم اول کتاب اصابة. آنگاه گفته: در اسناد این حدیث یحیی بن یعلی محاربی است و او وهی است (یعنی ضعیف است). مؤلف گوید: این سخن از مانند عسقلانی غریب دارد؛ زیرا که یحیی بن یعلی محاربی به اتفاق ثقه است و بخاری در عمرة حدیبیه در صحیح خود و مسلم در صحیح خود در حدود، از او روایت نموده اند و از پدر خود نزد بخاری سماع حدیث نموده و در نزد مسلم از فضیلان بن جامع، سماع حدیث نموده و ذهبی در میزان توبیخ او را «رسال نموده، مانند ارسال مسلمات، و امام قیسرانی و غیر او وی را از کسانی شمرده که به ایشان بخاری و مسلم احتجاج نموده اند. (مؤلف)

۲- تولَّى فلاناً أي اتخذهُ وليّاً؛ یعنی فلانی را ولی خود قرار داد و تولَّى فلاناً أي لزمه؛ یعنی با فلانی بود و ملازمت او نموده، چنانچه در قاموس و تاج العروس است. (مترجم).

۳- مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۸. آنگاه حاکم گفته: این حدیثی است صحیح الاسناد که بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند. و هم آن را طبرانی در کبیر و ابونعیم در فضایل صحابه روایت نموده اند و آن حدیث ۲۵۷۷ باشد از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۰۰ و منتخب الكنز، حاشیه ص ۳۲، ج ۵، مسند احمد.

می خواهد که زیست کند چون زیستن من و بمیرد چون مردن من و در بهشت جاودانی که خدای تعالی مرا وعده داده ساکن شود، پس باید با علی بن ابی طالب باشد (یعنی دست از او برندارد و از فرمان او سر تنابد و او را ولی خود بدانند)؛ زیرا که او هرگز شما را از هدایت بیرون نکند و هرگز شما را در گمراهی داخل نکند.»

و همچنین است حدیث عمار بن یاسر^۱ که گفت: حضرت رسول ﷺ فرموده: **«أوصی من آمن بي وصدقني بولاية علي بن أبي طالب فمن تولاه فقد تولاني ومن تولاني فقد تول الله ومن أحبه فقد أحبني ومن أحبني فقد أحب الله ومن أبغضه فقد أبغضني ومن أبغضني فقد أبغض الله عزوجل؛ وصیت می کنم کسی را که به من ایمان آورده و تصدیق من نموده به ولایت علی بن ابی طالب، پس هر کس او را ولی خود بداند مرا ولی خود دانسته و هر کس مرا ولی خود بداند خدای تعالی را ولی خود دانسته و هر کس او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست دارد، خدای تعالی را دوست داشته و هر کس او را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد، خدای عزوجل را دشمن داشته است.»**

و نیز از عمار مرفوعاً روایت شده که^۲:

«اللهم من آمن بي وصدقني، فليتولَّ علي بن أبي طالب، ولايته ولايتي ولايتي ولاية الله تعالى؛ خدايا! هر کس به من ایمان آورد و مرا تصدیق نماید، پس دست از علی بن ابی طالب برندارد و با او باشد؛ زیرا که ولایت او ولایت من است و ولایت من ولایت خدای تعالی.»

۱- آن را طبرانی در کبیر و ابن عساکر در تاریخ خود روایت کرده و آن حدیث ۲۵۷۱ باشد از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۴۵.

۲- آن را طبرانی در کبیر، از محمد بن ابی عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر از پدرش، از جدش، از عمار روایت نموده و آن حدیث ۲۵۷۶ باشد از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۵ و آن را در منتخب کنز هم روایت نموده.

و یک بار آن حضرت علیه السلام خطبه خواندند، پس فرمودند:

«يا أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ الْفَضْلَ وَالشَّرَفَ وَالْمَنْزِلَةَ وَالْوَلَايَةَ لِرَسُولِ اللَّهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ فَلَا تَدْهِنُ بِكُمْ إِلَّا بِأَبَاطِيلٍ أَيُّ مَرْدٍ! فَضِيلَتٌ وَ شَرَفَاتٌ وَ مَنَزَلَتٌ وَ وِلَايَتٌ شَائِسَةٌ رَسُولِ اللَّهِ وَ فِرْزَنَدَانِ أَوْ اسْتِ؛ پَسِ بَاطِلْ هَا شَمَا رَ نَبِرْدِ (یعنی کسانی که از روی ناراستی و نادرستی دعوی این مقامات می‌کنند، شما را از راه هدایت منحرف نسازند و به سوی خود نکشانند که این مقامات مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان اوست).»

و هم آن حضرت فرموده:

«فِي كُلِّ خَلْفٍ مِنْ أُمَّتِي عَدُولٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، يَنْفُونَ عَنْ هَذَا الدِّينِ تَحْرِيفَ الضَّالِّينَ وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ؛ أَلَا وَ إِنْ أَتَيْتُكُمْ وَ فِدْكُمْ إِلَى اللَّهِ فَانْظُرُوا مِنْ تَوْفَدُونِ؛ در هر بازماندگان (یعنی در هر طبقه) از امت من صاحبان عدالتی هستند از اهل بیت من که زایل کنند از این دین تحریف گمراهان و ادعای مدعیان باطل و تأویل نادانان را. آگاه باشید که امامان شما پیش آهنگان شمایند به سوی خدای تعالی؛ پس نظر کنید که چه کسی را پیش می‌فرستید.»

و هم آن حضرت علیه السلام فرموده:

«فَلَا تَقْدُمُوهُمْ فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَقْصُرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ؛ بر ایشان پیشی نگیرید که هلاک خواهید شد و از ایشان کوتاهی نکنید که هلاک خواهید شد و به ایشان نیاموزید که ایشان از شما داناترند.»

و هم آن حضرت علیه السلام فرموده:

۱- ابوالشیخ آن را در حدیث طولی روایت کرده و ابن حجر آن را در تفسیر آیه «السُّوءَةُ فِي الْقُرْبَى» از صواعق خود، ص ۱۰۵ نقل نموده، پس نیکو تأمل کن در آن و در مقصد بلندی که در آن است و از فرمایش آن حضرت علیه السلام فَلَا تَدْهِنُ بِكُمْ إِلَّا بِأَبَاطِيلٍ غَفَلَتْ مَعْنَى!

۲- آن را ملا در سیره خود روایت نموده، چنانچه صواعق ابن حجر، ص ۹۰ مذکور است.

۳- آن را طبرانی در حدیث ثقلین روایت نموده و در صواعق، ص ۸۹ مذکور است.

۴- آن را جمعی از اصحاب سنن از ابوذر مرفوعاً روایت نموده‌اند. و آن را امام صبان در فضل

«اجعلوا أهل بيتي منكم مكان الرأس من الجسد و مكان العينين من الرأس و لا يهتدي الرأس إلا بالعينين؛ اهل بیت مرا از خودتان به جای سر از تن و به جای دو چشم از سر قرار دهید و راه نیابد سر، جز با دو چشم.»

و هم آن حضرت فرموده:

«الزُّمَّا مَوَدَّتْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَإِنَّهُ مِنْ لَقَى اللَّهَ وَ هُوَ يَوْذُنَا دَخَلَ الْجَنَّةَ بِشَفَاعَتِنَا وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَنْتَفِعُ عَبْدًا عَمَلُهُ إِلَّا بِمَعْرِفَةٍ حَقَّقْنَا؛ دوستی ما اهل البیت را پیوسته بدارید؛ زیرا که هر کس خدای را ملاقات نماید در حالتی که ما را دوست می‌درد داخل بهشت می‌شود به شفاعت ما. سوگند به آنکه روانم در دست اوست که سود نبخشد بنده‌ای را عمل وی؛ جز به شناختن حق ما.»

و هم آن حضرت فرموده:

→ اهل البیت علیهم السلام در اسعاف الراغبین و شیخ یوسف نهانی در شرف مؤید و دیگران از نعت روایت نموده‌اند و این نص است در وجوب ریاست ایشان علیهم السلام و در این که هدایت یافتن سوی حق نمی‌شود جز از طریق ایشان.

۱- آن را طبرانی در اواسط روایت کرده و سیوطی در احیاء المیت و نهانی در اربعین خود و ابن حجر در باب حثا بر محبت ایشان علیهم السلام از صواعق خود و جماعت دیگر هم از اعلام نقل نموده‌اند. پس نیکو نظر کن در فرمایش آن حضرت علیه السلام؛ «لَا يَنْتَفِعُ عَبْدًا عَمَلُهُ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ حَقِّهِ» و مرا خبر ده که حق ایشان که خدای تعالی آن را شرط صحت اعمال قرار داده چیست؟ مگر همان گوش دادن و اطاعت نمودن ایشان علیهم السلام نیست و وصول به خدای تعالی از ره راست و صراط مستقیم ایشان است و کدام حق را جز نبوت و خلافت این اثر عظیم خواهد بود؛ لیکن ما به قومی مبتلا شده‌ایم که تأمل و تدبیر نمی‌کنند إِنَّا لَهُ وَ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

۲- آن را قاضی عیاض در فصل اول کتاب شفا، در اول ص ۴۰ از قسم دوم، طبع آستانه، ۱۳۲۸ و تو می‌دانی که مقصود از معرفت آل محمد علیهم السلام فقط دانستن نام‌ها و اشخاص ایشان و این که ایشان خوششان حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستند نیست؛ زیرا که ابو جهل و ابولهب هر آینه همه اینها را می‌دانند بلکه مقصود این است که بدانی که ایشان بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و لوا الامر هستند بر حد فرمایش آن حضرت علیه السلام؛ «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة؛ هر کس

«معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز على الصراط والولاية
لآل محمد أمان من العذاب؛ معرفت آل محمد علیهم السلام بیزاری از آتش است و دوستی آل
محمد علیهم السلام امان است از عذاب.»

و هم آن حضرت فرموده:

«لاتزول قدما عبد (يوم القيامة) حتى يسأل عن أربع عن عمره فيما أفناه وعن
جسده فيما أبلاه وعن ماله فيما أنفقه وعن أين اكتسبه وعن محبتنا أهل البيت؛
قدم‌های بنده روز قیامت زایل نمی‌شود تا این‌که پرسیده شود از چهار چیز: از عمر او و
در آنچه آن را به پایان برده و از جسد او در آنچه آن را پوشانده و از مال او در آنچه آن را
صرف کرد و از کجا آن را کسب کرده و از دوستی ما اهل بیت علیهم السلام.»
و هم آن حضرت فرموده^۲؛

→ «امام زمان خود را شناسد خواهد مرد، مثل مردن جاهلیت» و مراد از محبت و ولایت ایشان،
محبت و ولایتی است که لازمه ائمه راستی است (زاد اهل حق) و این مطلب در غایت وضوح
است.

۱- هرگاه ایشان را از طرف خدای تعالی منصبی که مستوجب سمع و طاعت باشد نبودی،
محبت ایشان به این منزلت و منابت نبودی. و این حدیث را طبرانی مرفوعاً از ابن عباس روایت
نموده و سیوطی آن را در «احیاء المیت» نقل کرده و نهانی در «اربعین» خود و جماعتی از اعلام
نقل نموده‌اند.

۲- آن را طبرانی و حاکم روایت نموده‌اند، چنانچه در «اربعین» نهانی و «احیاء» سیوطی و
غیرهما است و این حدیث نظیر حدیثی است که قریباً آن را شنیدی -والذی نفسی بیده لا ینفع عبداً
عمله إلا بمعرفة حقنا- و اگر بغض ایشان بغض خدای تعالی را نبودی، عمل‌های میتغض ایشان پر
باد فنا نرفتی، اگر چه در میان رکن و مقام بایستادی و نماز خواندی و روزه داشتی، و اگر نیابت
پیغمبر صلی الله علیه و آله نداشتندی ایشان را این منزلت نبودی.

و حاکم و ابن حبان در صحیح خود -چنانچه در اربعین نهانی و احیاء سیوطی است- از ابی
سعید روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: «والذی نفسی بیده لا یغنی عن أهل البيت رجل إلا دخل
النار؛ سوگند به آنکه روانم در دست اوست که ما خانواده را کسی دشمن نمی‌دارد جز آنکه داخل
←

«قلو أنّ رجلاً صفت (صف قدیمه) بین الرکن و المقام فصلی و صام و هو مبغض
لآل محمد، دخل النار؛ پس اگر مردی میان رکن و مقام بر پاهای خود بایستد، نماز بخواند
و روزه بگیرد، در حالتی که مبغض آل محمد علیهم السلام باشد، داخل آتش شود.»
و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده^۱:

«من مات على حب آل محمد، مات شهيد، ألا و من مات على حب آل محمد
مات مغفور آله، ألا و من مات على حب آل محمد، مات تائباً، ألا و من مات على حب
آل محمد، مات مؤمناً مستكمل الإيمان، ألا و من مات على حب آل محمد، بشره ملك
الموت بالجنة، ثم منكر و تكير، ألا و من مات على حب آل محمد، يزف إلى الجنة كما
تزف العروس إلى بيت زوجها، ألا و من مات على حب آل محمد، فتح له بابان إلى
الجنة بوراء زوجها -إلى آخر خطبة العصاء- جعل الله قبره مزار ملائكة الرحمة، ألا و
من مات على حب آل، مات على السنة و الجماعة، ألا و من مات على بغض آل
محمد، جاء يوم القيامة مكتوباً بين عينيه آيس من رحمة الله؛ هر کس بر دوستی آل
محمد علیهم السلام بمیرد، شهید مرده باشد. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمد علیهم السلام
→ آتش شود.»

و طبرانی -چنانچه در اربعین نهانی و احیاء سیوطی است- روایت نموده از امام حسن علیه السلام که آن
حضرت به معاویه بن خدیج فرمود: «إياك و بغضا أهل البيت؛ فَإِنَّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال: لا یغنی أحد و
لا یحسدنا أحد إلا ذید يوم القيامة عن العرض بسیاط من نار؛ کسی ما را دشمن نمی‌دارد و بر ما کسی
حسد نمی‌ورزد، مگر آنکه رانده شود روز قیامت از حوض به تازیانه‌های آتش.»
و طبرانی در اواسط، روایت کرده -چنانچه در احیاء و سیوطی و اربعین نهانی است- که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خواندند، پس فرمودند: «أیها الناس! من أبغضا أهل البيت حشره الله يوم
القيامة يهودياً، ای مردم! هر کس ما خانواده را دشمن بدارد، خدای تعالی او را روز قیامت یهودی
محشور فرماید.»

۱- آن را امام شافعی در تفسیر آیه مؤدة از تفسیر بزرگ خود از جریر بن عبدالله بجلی از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده و آن را زمخشری مرسلأ روایت کرده، مثل مراسیل مسلم در کشف
خود در تفسیر آیه مذکوره.

بمیرد، آمرزیده مرده باشد. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمد علیهم السلام بمیرد، یا توبه مرده باشد. آگاه باشید که هر کس بر دوستی آل محمد علیهم السلام بمیرد، مؤمن کامل الایمان مرده باشد. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمد علیهم السلام بمیرد، ملک الموت، آنگاه منکر و نکیر او را به بهشت بشارت دهند. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمد علیهم السلام بمیرد، برده می شود به سوی بهشت، چنانچه عروس را به سوی خانه شوهرش ببرند. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمد علیهم السلام بمیرد، او را در قبر دو دروازه سوی بهشت گشاده شود. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمد علیهم السلام بمیرد، خدای تعالی قبر او را زیارتگاه ملائکه رحمت قرار دهد. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمد علیهم السلام بمیرد، بر سئ و جماعت مرده باشد. آگاه باشید هر کس بر دشمنی آل محمد علیهم السلام بمیرد، بیاید در روز قیامت در حالتی که میان دو چشم او نوشته شده (نومید از رحمت خدا) تا آخر خطبه عصمای آن حضرت علیه السلام که اراده فرمود که هواهای متفرقه را به آن برگرداند.»

و مصمین همه این احادیث متواتر است، خصوصاً از طریق عترت طاهره و هرگاه نه این بود که ایشان علیهم السلام حجت های بالغه خدای تعالی و آبخوره های گوارای شریعت او و قائم مقام های حضرت پیغمبر خدا در امر و نهی، او مانند های اویند در آشکارترین مظاهر رفتار و سلوک او، این مرتبه و منزلت ها برای ایشان ثابت نبود؛ پس بدین سبب دوست ایشان دوست خدا و رسول اوست و دشمن ایشان دشمن خدا و رسول اوست.^۱ همانا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لَا يَحِبُّنَا إِلَّا الْمُؤْمِنُ تَقِيًّا وَلَا يَبْغِضُنَا إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ؛ دوست نمی دارد ما را مگر مؤمن پرهیزکار و دشمن نمی دارد ما را مگر منافق بدبخت.»

و از این است که فرزاد در باره ایشان گفته:

۱- آن را ملا روایت نموده، چنانچه در مقصد دوم، باب یازدهم صواعق است، ص ۱۰۳.

من معشر حبهیم دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معصم
إن عدا أهل التقى كانوا أئمتهم أو یقل من خیر أهل الأرض قیل هم

یعنی از گروهی که محبت ایشان دین و دشمنی ایشان کفر و نزدیک بودن به ایشان نجات و دستاویز است. اگر اهل تقوا شمرده شوند ایشان پیشوایان آنها خواهند بود و اگر بگویند که بهترین اهل زمین کیانند، در جواب گویند که ایشانند. و امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود:

«بَنِي وَاطْنَابِ أرومتي وأبرار عترتي أحلم الناس صفاراً أو أعملهم كياراً بنا ينفى الله الكذب و بنا يعقر الله أتياب الذئب الكلب و بنا يفك الله عنوتكم و ينزع ربق اعناقكم و بنا يفتح الله و يختم؛ همانا که من و خویشان درخت بن من و نیکوکاران عترت من، برادرترین مردمیم در کودکی و داناترین آنهایم در بزرگی. به واسطه ما خدای تعالی دروغ را زایل کند و به واسطه ما قطع فرماید دندان های گرگ دیوانه ای را و به واسطه ما شما را از ذلت اسارت رها فرماید و بندهای گردن های شما را بردارد و حدای تعالی ما را ابتدا می فرماید و به ما ختم خواهد نمود.»

و پس است ما را در اختیار نمودن ایشان بر غیر ایشان که خدای تعالی عزوجل ایشان را اختیار نمود، حتی این که درود فرستادن بر ایشان را جزء نماز واجب بر تمام بندگان خود قرار داده، پس نماز هیچ کس از اهل عالم - خواه صدیق باشد یا فاروق و خواه صاحب یک نور یا دو نور یا نورها باشد - بدون آن (درود بر ایشان) درست نباشد؛ بلکه ناگزیر است هر که را که خدای را به فریاض وی عبادت می کند، این که عبادت کند او را به درود فرستادن بر ایشان در اشائی آن، چنانچه او به شهادتین عبادت می کند. و این منزلتی است که روی های این امت برای آن خاضع شده و چشم های انمهای که ذکر ایشان فرموده اید در برابر آن شکسته شده.

۱- آن را عبدالغنی بن سعد در «ایضاح الاشکال» روایت نموده و آن حدیث ۶۰۵۰ باشد ز احادیث کتبی در آخر ص ۳۹۶، ج ۶.

امام شافعی - رضی الله عنه - فرموده:

یا اهل بیت رسول الله حبکم
کفاکم من عظیم الفضل أنکم

یعنی: ای اهل بیت رسول خدا! دوستی شما از جانب خدا فرض است که در قرآن آن را نازل فرموده. شما را از فضل عظیم همین پس که هر کس بر شما درود نفرستد او را نمازی نیست.

«کنون اکتفا کنیم به همین اندازه از آن چیزهایی که در سنت مقدسه وارد شده، از دلایل بر وجوب رفتار به سنت ایشان علیهم السلام و رفتن بر اسلوب ایشان و در کتاب خدای عزوجل نیز آیات محکمه‌ای هست که دلالت بر وجوب آن دارد و ما آنها را موکول به شاهد عقل و ذهن و قاعده شما نمودیم و شما از کسانی هستید که ایشان را تلمیح کفایت کند و به رمز از اشاره مستغنی باشند.

والحمد لله رب العالمین

ش

۱- این دو بیت از مدایح امام شافعی است که به غایت انتشار و اشتها دارد و جماعتی از ثقات آن را مرسله برده‌اند. مراسیل مسلمة مثل این حجر در صواعق، ص ۸۸ و نهانی در شرف مؤید، ۹۹ و امام ربیع بن شهاب لدین در شقة الصادق و جمعی دیگر.

سؤال ۶

به تاریخ ۲۰ ذیقعده ۱۳۲۹

۱- پسند نمودن سنن صریحه که ما آن را ایراد نمودیم

۲- دهشت داشتن از جمع نمودن میان آنها

و میان مذهب جمهور

۳- مستظهر شدن به استدعای ادله از آیات

۱- مشرف شدم به نامه گرامی تو که راه‌های آن راست و تحصیل آن مهیا و آسان است و دلو را تا ریمان بند آن پر کرده‌ای و چون سیلاب بر کوه سرازیر شده‌ای. چشم در آن گردانیده، دیدم که در مجادله قوی و در جنگ ثابت و در سخنوری سخت توانا و تندزبانی.

۲- و چون در بحث و کتجکاری از حجت‌های تو نیک فرو رفتم و در کشف از دلایل نیکو تأمل کردم، خود را در امری مضطرب یافتم. در حجت‌های تو نظر می‌کنم می‌بینم که آنها مسلمند و در ائمه عترت طاهره نظر می‌کنم، پس ایشان مکانتی و منزلی دارند از خدا و رسول او صلی الله علیه و آله که باید در برابر آن پست شد از هیبت و اجلال. آنگاه نظر به عموم اهل قبله و سواد اعظم این ملت می‌کنم که ایشان با اهل البیت علیهم السلام برخلاف مقتضیات ظاهر این ادله می‌باشند. پس من در خود گویا با دو روان مشاورت می‌نمایم، یک روان میل به متابعت ادله دارد و روان دیگر ملتجی با کثرت اهل قبله می‌شود. روان نخستین افسار خود را به دست تو داده، پس در دست تو اضطرابی ندارد و روان دیگر به واسطه عناد خود از تو دوری جسته و بر تو سرکشی دارد.

۳- پس چه شود که بر آن (روان سرکش) به حجت‌های قاطعه کتاب که راه آن را قطع کنند و میان آن و رأی عمومی حایل شوند، مستظهر شوی و تو را سلام باد.

س

۱. چنانچه به برداشته شدن پلیدی از ایشان حکم نموده در آیه مبارکه «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا».
۲. نه چنین است؛ بلکه هیچ کس را آن نباشد و همانا که ایشان به آیه تطهیر ممتاز شده‌اند، هیچ کس به ایشان نرسد و کسی به این مقام طمع نکند.
۳. نه چنین است بلکه خدای تعالی ایشان را به آن اختصاص داده، به جهت تفضیل ایشان بر غیر ایشان؛ پس فرمود: «قُلْ لَا أَطْلُقُكُمْ عَلَيْهِ أَبْرًا إِنَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يُفْرَفْ حَسَنَةً (وَأَنَّ دُوسِيَّ إِيشَانَ سَت) نَزَدَ لَهُ فِيهَا حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ (یعنی دوستان ایشان را) شُكُور» (دوستان ایشان را بر دوستی ایشان):»
۴. نه چنین است؛ بلکه پس بیل شَهَادَةِ آیه مباهله را بر ایشان فرود آورده، پس خدای تعالی فرمود: «قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا...الْبَغْ».
۵. اشاره به سوی نزول سوره دهر، یعنی هل آتی، باشد. مخصوصاً برای ایشان و درباره دشمنان

۱- و لما رأيت الناس قد ذهبت بهم
رَكَبت على اسم الله في سفن النجا
وَأمسكت حبل الله و هو ولائهم
مذهبهم في أبخر الغي و الجهر
و هم أهل بيت المصطفى خاتم المرسل
كما قد أَسْرنا بالتمسك بالحق

۲- صادقون در اینجا رسول خدا و امامان عزت طاهره هستند. صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ - به
حکم احادیث صحیحہ متواترہ ما و هم آن را حافظ ابو نعیم و موفق بن احمد زویرت نموده و
ابن حجر آن را در تفسیر آیه ۵، باب ۱۶، صواعق، ص ۹۰ حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) نقل
نموده، چنانچه در اوخر اجواب (۳) نقل نمودیم در این کتاب.

۳- حضرت امام محمد باقر و حضرت صادق (علیه السلام) می فرمودند: (صراط مستقیم در اینجا همان
اسم امام و لا شعو السبل؛ یعنی پیروی نکند امامان گمراهی را؛ تفوق بکمال من سبینه، تا شما را دور
سازند از راه خدای عالم، به راه ما راه).

أطيعوا الرسول واولی الامر منكم^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید فرمانبرداری خدای کنید و فرمانبرداری رسول^۲ یعنی همانا که این راه من است که راست است، پس پیروی آن کنید و صاحبان امر خود کنید و اهل ذکری که خدای تعالی فرموده^۳: «فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون؛ پیروید از اهل ذکر اگر شما نمی‌دانید.» و مؤمنانی که خدای تعالی فرموده^۴: «ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی و نصله جهنم؛ و هر کس ستیزگی و مخالفت با رسول^۵ نماید پس از آنکه حق بر او ظاهر شد و متابعت کند غیر راه مؤمنان را» (یعنی بر راهی باشد که مؤمنان بر آن راه نباشند) به او گذاریم آن را که به او تولی کرده

۱- ثقة الاسلام کلبی به سند صحیح از یزید عجبلی روایت کرده که امام محمد باقر^۶ را از تفسیر قرله تعالی «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» پس جواب آن حضرت این بود: «الم تر الی الذین اتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت و الطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سیلا» یقولون لأنک الضلال و الدعاة إلی النار هؤلاء اهدی من آل محمد سیلا؛ یعنی نمی‌بینی کسانی را که بهره‌ی از کتاب داده شده‌اند ایمان به جبت و طاغوت می‌آورند و می‌گویند اینان از ما هدیه‌تر است از آنکه ضلال و داعیان سوری آتش مؤمنین به راه درست نزدیک‌ترند. مراد آن است که می‌گویند که ائمه ضلال و داعیان سوری آتش به راه راست نزدیک‌ترند از آل محمد^۷ «اولئک الذین لنعم الله و من یلحق الله فلن تجده لهدی» ام نعم نصیب من الملک (مراد امامت و خلافت است) فإذا لا یؤمنون الناس تقریراً أم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله (و ما یبیم آن مردم حسد برده شده بر آنچه خدای تعالی به ما داده از امامت و به سایر خلق نده) فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکاً عظیماً (می‌فرماید قرار دادیم از ایشان رسولان و پیغمبران و امامان را پس در آل ابراهیم اقرار به آن می‌کنند و در آل محمد^۸ انکار کنند) «فمنهم من آمن و منهم من صد عنه و کفی بهنم سعیراً»

۲- ثعلبی در تفسیر بزرگ خود در معنی این آیه از جابر روایت کرده که گفت: وقتی که این آیه نازل شد، علی^۹ فرمود: «ما اهل ذکریم» - و همچنین از سایر ائمه هدی روایت شده و علامه بحرینی در غایة المرم در باب ۳۵ بیست و اندی به این مضمون حدیث صحیح روایت نمود. ۳- بن مردویه در تفسیر این آیه روایت کرده که مراد به مشاققت رسول، اینجا همان مشاققت در شأن علی^{۱۰} است و این که «هدی» در آیه «و بعد ما تبین له الهدی» شأن علی^{۱۱} است و مثل آن را عیاشی در تفسیر خود و احادیث صحاح از طریق عزت طاهره متواتر است در این که «سبیل المؤمنین» در این آیه راه ایشان^{۱۲} است.

باشد (یعنی او را یا متبوع خود رها کنیم و به دوزخش بسوزیم) و هادیانی که خدای تعالی فرموده^{۱۳}: «لما انت منذر و لکل قوم هاد؛ همانا که تو بیم دهنده‌ای و از برای هر قومی هدایت کننده‌ای است.»

آیا ایشان^{۱۴} از کسانی نیستند که خدای تعالی بر ایشان انعام فرموده و در سمیع المثنائی و قرآن عظیم سوی ایشان اشارت فرموده که فرموده^{۱۵}: «اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین؛ ما را به راه راست هدایت فرما، راه کسانی که بر ایشان انعام فرموده‌ای، نه آن کسانی که به غضب گرفتار شده‌اند و نه گمراهان.»

و فرموده^{۱۶}: «اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین؛ اینان هستند با کسانی که خدای تعالی بر ایشان انعام فرموده از پیغمبران و صدیقان و شهدایان و صالحان.»

آیا خدای تعالی ولایت عامه را برای ایشان قرار نداده؟ آیا آن را (یعنی ولایت عامه را) منحصر به ایشان بعد از حضرت رسول^{۱۷} نفرموده، پس بخوان: «لما

۱- ثعلبی در تفسیر بزرگ خود در تفسیر این آیه، از ابن عباس روایت کرده که گفت: چون بن‌ی‌یه فرود آمد، حضرت رسول^{۱۸} دست مبارک را بر سینه علی^{۱۹} گذاشته فرمود: «من منذر و علی هادی است و به تو یا علی هدایت یابند هدایت یافتگان.» و هم آن را جماعتی از مفسران و اصحاب سنن از ابن عباس روایت کرده‌اند - و از محدثین مسلم مروی است که گفت: از حضرت صادق^{۲۰} این آیه را پرسیدم، فرمود: «هر امامی در زمان خود هادی باشد.» و حضرت باقر^{۲۱} در تفسیر این آیه فرموده: «مندر رسول خدا^{۲۲} است و هادی علی^{۲۳} است، آنگاه فرمود: به خدا که این آیه همیشه در باره ما بوده تا کنون.»

۲- ثعلبی در تفسیر سورة فاتحه از تفسیر بزرگ خود، از ابی بریده روایت کرده که صراط مستقیم همان صراط محمد^{۲۴} و آل او است و از تفسیر و کعب بن الجراح از سفیان شوری از سدی از اسباط و مجاهد از ابن عباس منقول است در قوله تعالی «اهدنا الصراط المستقیم» گفت: «بگویند ما را ارشاد کن به محبت محمد و اهل بیت او.»

۳- امامان اهل بیت^{۲۵} از بزرگان صدیقان و شهدایان و صالحانند بلا کلام

وَلِيكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ^۱؛ جز این نیست که ولی شما خداست و رسول اوست و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، آن کسانی که نماز بر پای کنند و زکات دهند در حالتی که ایشان در رکوع باشند.»

آیا خدای تعالی آمرزش را قرار نداده برای کسی که ایمان آورده و عمل صالح به جای آورده به شرط هدایت یافتن به ولایت ایشان ﷺ؟ که فرموده^۲: «وَأَنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى» آیا ولایت ایشان از امانتی نبوده که خدای تعالی فرموده^۳: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ

۱- مفسران اجماع کرده‌اند بر این که «یر» آیه در حق علی ﷺ فرود آمده، وقتی که در حال رکوع انگشت خود را صدقه داد؛ چنانچه قوشجی که از پیشوایان اشاعره است، در شرح تجرید در بحث مامت به آن اعتراف نموده و آن را تسائی در صحیح خود از عبدالله بن سلام و صاحب الجمع بین الصحاح السنه در تفسیر سورة مائده و تعلیمی در تفسیر بزرگ خود نزول آن را درباره علی ﷺ روایت نموده‌اند، چنانچه توضیح آن را خواهم نمود.

۲- ابن حجر در صواعق در فصل اول باب ۱۱ به این عبارت گفته که ترجمه‌اش این است: آیه هشتم قوله تعالی «وَأَنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى» ثابت بنانی گفته اهدی الی ولایة اهل بیت؛ یعنی سوی ولایت اهل بیت آن حضرت ﷺ هدایت یافته. (ابن حجر گوید) و آن از حضرت باقر ﷺ هم آمده.

آنگاه ابن حجر احادیثی در نجات کسانی که سوی ایشان ﷺ هدایت یافته‌اند روایت نموده و اشاره کرده به آنچه از حضرت باقر ﷺ نقل نموده به فرمایش حضرت باقر ﷺ به حارث بن یحیی: «ای حارث! آیا نمی‌بینی چگونه شرط فرمود خدای تعالی و سود نبخشید کسی را که نه توبه و نه ایمان و نه عمل صالح تا به ولایت ما راه نیابد.» آنگاه آن حضرت به سند خواند جد بزرگوارش امیرالمؤمنین روایت فرمود که فرموده به خدای: اگر مردی توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح کند و به ولایت ما راه نیافته باشد سودی ندهد او را. و ابوینعم حافظ از عون بن ابی جحیفه از پدر خود از علی ﷺ مثل آن را روایت نموده و مثل آن را حاکم از حضرت باقر و حضرت صادق و ثابت یانی و انس بن مالک روایت نموده.

۳- رجوع کن در معنی این آیه به تفسیر صافی و تفسیر علی بن ابراهیم و به آنچه ابن بابویه

یحملنها و أشققن منها و حملها الإنسان إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا؛ همانا که ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، پس ابا و امتناع ورزیدند از برداشتن آن و ترسیدند از آن و انسان آن را برداشت؛ زیرا که او بسی ظالم و نادان بود.»

آیا ولایت ایشان نبود از سلمی که خدای تعالی امر فرمود به داخل شدن در آن، پس فرمود^۱: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همگی در سلم داخل شوید و قدم‌های شیطان را پیروی ننمایید.»

آیا ولایت ایشان همان نعمی نیست که خدای تعالی فرموده^۲: «وَلَتَسْلُتُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ؛ هر آینه البته آن روز از نعم پرسیده خواهید شد.»

آیا حضرت رسول ﷺ مأمور به تبلیغ آن ولایت نشده و بر آن حضرت ﷺ در این خصوص سخت‌گیری نشده به آنچه شبیه تهدید باشد از جانب خدای عزوجل؟ آنجا که می‌فرماید^۳: «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ

→ روایت نموده از حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت رضا ﷺ و به آنچه علامه بحرینی در باب ۱۱۵ غایة المرام خود از احادیث اهل سنت نقل نموده.

۱- علامه بحرینی در باب ۲۲۴ کتاب غایة المرام، دوازده حدیث از احادیث صحیحیه درباره نزول این آیه به ولایت علی و فرزندان او و نهی از پیروی غیر ایشان ﷺ و در باب ۲۲۳ ذکر فرموده که اصفهانی اموی به چند طریق آن را از علی ﷺ روایت کرده.

۲- علامه بحرینی در باب ۴۸ غایة المرام سه حدیث از طریق اهل سنت روایت کرده که نعم آن است که خداوند تعالی بر مردم انعام فرموده، به ولایت حضرت رسول و امیرالمؤمنین و اهل البیت ﷺ و در باب ۴۹ دوازده حدیث در این معنی از صحاح ما روایت فرموده.

۳- جماعتی از اصحاب سنن آن را روایت کرده‌اند، مثل امام واحدی در سورة مسأله از کتاب اسباب الزول خود از ابی سعید خدری که گفته: این آیه در غدیر خم درباره علی بن ابی طالب ﷺ نازل شد. و هم آن را امام ثعلبی در تفسیر خود به دو طریق روایت نمود و حمونی شافعی در فرائد خود به طریق متعدده از ابوهریره مرفوعاً روایت نموده و آن را ابو نعیم در کتاب نزول القرآن خود به دو سند نقل نموده، یکی مرفوعاً از ابو رافع و دیگری از اعمش از عطیه مرفوعاً. و در خاتمه

شوند، چنانچه در تفسیر آیه مبارکه^۱: «وَأَسْلَمَ مِنْ أَوْلَسْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا؛ بَیْرَسَ از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ایم».

بلکه ولایت ایشان از چیزهایی است که خدای تعالی در عهد «الْأَشْتِ یَزِیْرُکُمْ» به آن پیمان گرفته، چنانچه وارد شده در تفسیر آیه مبارکه^۲: «وِإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ، أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قَالُوا بَلَى، وَ یَادَکُنْ وَ قَتَى رَاکَهِ گِزَفَتْ پروردگار تو از فرزندان آدم از پشت های ایشان، ذریت ایشان را و ایشان را بر خودشان به گواهی گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری».

و حضرت آدم علیه السلام^۳ کلمات توسل به ایشان را از پروردگار خود فراگرفت، پس توبه او را قبول فرمود^۴ و نبود که خدای تعالی عذاب کند آنها را (یعنی بندگان را) و

۱- دیلمی از ابی سعید خدری روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وَقَوْهَمُ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ عَنْ وَلاَیَةِ عَلی؛ ایشان را توقف دهید؛ زیرا که ایشان از ولایت علی علیه السلام مسئولند» (چنانچه در صواعق آورده) و هم در صواعق است که واحدی گفته که در تفسیر «وَقَوْهَمُ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ» روایت شده که مراد عن ولایة علی و ال البیت است، می گوید: زیرا که خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله مر فرموده که به خلق معرفی نماید که او از مردم بر تبلیغ رسالت اجر و مردی جز دوسی خوشاوندان او نمی خواهد (می گوید) مراد این است که از ایشان سؤال می کنند که: آیا اهل بیت را به شایستگی دوست داشته اند، چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها وصیت فرمود، یا آنکه دوستی ایشان را مهمل و ضایع گذاشته اند، پس بر آنها مطالبه و سزای بد باشد، تمام شد کلام واحدی و همین تو را بس که این حجر آن را در باب ۱۱ صواعق از آیاتی شمرده که درباره ایشان نازل شده و آن آیه چهارم است و در آنجا بسطی در کلام داده آن را رجوع فرما.

۲- دلالت می کند بر این مطلب حدیثی که از اهل البیت علیهم السلام برای ما روایت شده.
۳- ابن المغازلی الشافعی از ابن عباس روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله را پرسیدند از کلماتی که آنها را حضرت آدم علیه السلام از پروردگار خود تلقی نمود، خدای تعالی توبه او را قبول فرمود؟ آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: از خدای تعالی خواست به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، پس توبه او را قبول فرمود، او را آمرزید و همین نزد ما در تفسیر این آیه مأثور است.
۴- صواعق محرقه ابن حجر را مراجعه کن در تفسیر آیه مفتح از باب ۱۱ خواهی یافت که به آن چه ما گفتیم اعتراف نموده.

تَقْلَ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ؛ ای فرستاده شده! برسان آنچه را فرود آمده شده به تو از پروردگار تو و اگر نکنی، پس رسالت او را نرسانده ای و خدای تو را از مردم نگهداری خواهد فرمود».

آیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله به تبلیغ آن از جانب خدای تعالی علناً تکلم نفرمود؟ روز غدیر آنجا که صدای آن حضرت به خطبه بلند شد، پس در آن روز خدای تعالی این آیه را فرو فرستاد: «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَکُم دِیْنَکُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَیْکُم نِعْمَتِی وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِیْنًا؛ امروز کامل نمودم برای شما دینتان را و تمام نمودم بر شما نعمت خود را و برای شما اسلام را به عنوان آیین پسندیدم».

آیا ندیدی چگونه رفتار نمود پروردگار تو در آن روز به آن کسی که علانیه انکار ولایت ایشان نمود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله جهاراً مطالبه حجت کرده، گفت: «اللَّهُمَّ إِنْ کَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِکَ، فَامْطَرْ عَلَیْنَا حِجَابَهُ مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابِ أَلِیمٍ؛ خدایتا! اگر این از جانب تو حق است، پس ببار بر ما سنگ ها را از آسمان، یا عذابی دردناک به ما بده!» پس خدای تعالی او را به سنگی زد از سجیل چنانچه سابقاً با اصحاب قبل این کار فرمود.

و در این حد این آیه فرو فرستاد^۱: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ، لِلْكَافِرِینَ لَیْسَ لَهُ دَافِعٌ؛ خواهند ای خواست عذابی را که برای کافران واقع باشد، آن را دفع کننده ای نباشد».

و زود باشد که مردم از ولایت ایشان علیهم السلام پرسیده شوند، روزی که مبعوث

→ المراد نه حدیث از طریق اهل سنت نقل نموده و هشت حدیث صحیح از طریق شیعه به این معنی نقل نموده، غایه المراد، باب ۳۷ و ۳۸.

۱- امام غلبی در تفسیر بزرگ خود این قضیه را مفصلاً روایت کرده و علامه مصری شبلنجی در «حوال حضرت علی علیه السلام» در کتاب نورالابصار خود صفحه ۷۱ نقل نموده و این قضیه مشهور است، ذکر نموده آن را حلی در اواخر حجة الوداع از جزء سوم حیره خود و آن را حاکم در مستدرک در تفسیر سورة معارج، ص ۵۰، جزء دوم، روایت نموده.

يعرفون كلاً بسيماهم؛ و بر اعراف مردانی هستند که هر یک را به سیمای خود می‌شناسند.»

و ایشانند مردان صدق و راستی که خدای تعالی فرموده^۱: «من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلاً؛ بعضی از مؤمنان مردانی هستند که راست گفتند در آن عهد که با خدای تعالی کردند و به آن وفا نمودند، پس برخی از ایشان کسانی هستند که به عهد خود وفا نمودند و در جهاد صبر کردند تا شهید شدند و برخی از ایشان منتظر شهادتند و عهد خود را که با خدای تعالی بسته بودند تبدیل نکردند و همچنان بر آن ثابت ماندند.»

و مردان تسبیح که خدای تعالی فرموده^۲: «يسبح فيهما بالقدو و الاصال رجال

→ تویی قسمت کننده بهشت و دوزخ؛ گفتند: خدا! نه، این حجر گوید: معنی آن، آن است که عترت از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که پیغمبر فرموده به او: «یا علی! انت قسم الجنة و النار فيوم القيامة تقول النار هذا لي و هذا لك.» (این حجر گوید) و روایت کرده ابن سماء که بویکر به علی -رضی الله عنهما- گفت: از پیغمبر شنیدم می‌گفت: «لا يجوز أحد الصراط إلا من كتب له على الحوزاء» -از صراط کسی نخواهد گذشت، مگر کسی که علی جواز برای او نوشته باشد-.

۱- این حجر در فصل ۵، باب ۹ صواعق خود ذکر کرده، آنجا که وقت حضرت میرزا (علیه السلام) در باب می‌کنند و وقتی که آن حضرت (علیه السلام) در کوفه بر منبر بود، از آن حضرت پرسیدند از معنی آیه «رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليهم» پس حضرت گفت: «خدا! آموزش بده، این چه درباره من و عمو من حمزه و پسر عمو من عبید بن الحارث بن عبدالمطلب فرود آمده؛ اما عبیده روز بدر شهید شد و حمزه روز احد و اما من منتظرم. بدبخت‌ترین این است را که این را از این (و به دست مبارک خود اشاره به ریش و سر خود فرمود) خضاب کند، عهدی است که حبيب من ابوالقاسم (علیه السلام) آن را به من عهد نمود (یعنی این خبر را).»

و حاکم (چنانچه در مجمع البیان در تفسیر این آیه است) از عمرو بن ثابت از بی اسحاق از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «درباره ما فرمود آمد این آیه: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه الاثم» و من به خدای سوگند که منتظری تغییری نداده‌ام.»

۲- منقول است از تفسیر مجاهد و یعقوب بن سفیان از ابن عباس در تفسیر این آیه «و اذا راوا تجارة او نهوا ان ينضوا اليها و تركوا قائماً» روایت شده که: «حیه کلی روز جمعه آذوقه از شدم آورد،

حال آنکه ایشان امان اهل زمینند و وسیله آنهایند به سوی خدا. و ایشانند مردمان حسد برده شده که خدای تعالی درباره ایشان فرموده^۱: «ام يحسدون الناس على ما اناهم الله من فضله؛ مگر حسد می‌ورزند به مردم بر آنچه خدای تعالی بر ایشان ارزانی فرموده از فضل خود.»

و ایشانند راسخان در علم که خدای تعالی فرموده^۲: «والراسخون في العلم يقولون آمنا به؛ و ثابت قدمان در علم می‌گویند ما ایمان آورده‌ایم به آن.»

و ایشانند مردان اعراف که خدای تعالی فرموده^۳: «و على الاعراف رجال

۱- چنانچه ابن حجر به آن اعتراف نموده در آیه ۶ باب ۱۱ صواعق و ابن المغازلی شافعی (چنانچه در صواعق آورده) از حضرت باقر (علیه السلام) روایت نمود که فرمود: «به خدا که ما مییم آن مردم حسد برده شده و در باب ۶۰ و باب ۶۱ غایة المرام سی حدیث صحیح ذکر شده که در این مطلب صریح است

۲- ثقة الاسلام محمد بن یعقوب، به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «ما مییم گروهی که خدای تعالی طاعت ما را فرض فرموده و ما مییم راسخان در علم و ما مییم حسد برده شدگان.» خدای تعالی فرمود: «ام يحسدون الناس على ما اناهم الله من فضله.» و هم آن را شیخ در تهذیب به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت نمود.

۳- ثعلبی در تفسیر خود در معنی این آیه از ابن عباس روایت کرده که گفت: «اعراف جایگاهی است بلند از صراط که بر آن عباس و حمزه و علی و جعفر ذوالجناحین هستند، دوستان خود را به سفیدی روی و دشمنان خود را به سیاهی روی می‌هایند می‌شناسند.» و حاکم به سند خود از حضرت علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «روز قیامت میان بهشت و دوزخ می‌ایستیم؛ پس هر که ما را یاری کند، او را به سیمایش می‌شناسیم و به بهشتش وارد کنیم و هر که ما را دشمن یدارد به سیمایش می‌شناسیم.» و از سلمان فارسی روایت است که گفت: «شنیدم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را که می‌گفت: یا علی! همانا تو و اوصیاء از فرزندان تو بر اعرافند، تا آخر حدیث،»

و مؤید آن حدیثی است که آن را دار قطنی روایت کرده (چنانچه در اواخر فصل دوم باب نهم صواعق است) که حضرت علی (علیه السلام) به آن شش نفری که عمر خلافت را میان آنها شورا قرار داد، سخن بسیاری فرمود، من جمله: شما را به خدا سوگند می‌دهم! این میان شما کسی هست جز من که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به او فرموده باشد: «یا علی! انت قسم الجنة و النار يوم القيامة؛ یا علی!

لَا تَلْهِيمُهُمْ تِجَارَةً وَلَا بَيْعَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةَ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ؛ در آنها(خانه‌ها) تسبیح می‌کنند برای او صبح و شام مردانی که مشغول نمی‌سازد آنها را تجارت و بیع از ذکر خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات. می‌ترسند از روزی که دل‌ها و چشم‌ها از هول آن روزگردان باشند.

و خانه‌هایشان همان است که خدای تعالی ذکر کرده؛ فرموده: ^۱ «فِي يَوْمٍ أَذْنُ اللَّهِ أَنْ تَرْفَعُ وَ يَذْكَرُ فِيهَا اسْمُهُ؛ در خانه‌هایی که خدای تعالی رخصت داده که بلند شوند و در آنها نام او یاد شود».

و همانا که خدای تعالی مشکات^۲ ایشان را در آیه نور مثل نور خود قرار داده و

→ پس نود احجار زیت فروود آمد، پس طیل زده تا مردم را به آمدن خود اعلان کند، پس مردم سوی او شتافتند و پیغمبر ﷺ را گشتافتند در حالتی که بر منبر خطبه می‌خواندند، مگر علی و حسن و حسین و فاطمه و سلمان و ابوذر و مقداد؛ پس حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: «همانا که خدای تعالی روز جمعه به مسجد من نظر افکند، پس اگر ایشان نبودند، مدینه بر اهل خود آتش گرفت و مانند قوم لوط به سنگ‌ها زده شدی». و خدای تعالی درباره کسانی که با حضرت رسول ﷺ مانند بودند، این آیه فرستاد «يَسَّحُ لَهَا فِيهَا الْفَلَدُ وَ الْأَحْمَالُ لَا تَلْهِيمُهُمْ تِجَارَةَ الْآيَةِ».

۱- تعلی می‌آید در تفسیر کبیر خود مستنداً از السیرین مالک و بریده روایت کرده که گفتند: حضرت رسول ﷺ این آیه قرائت فرمود: «فِي يَوْمٍ أَذْنُ اللَّهِ أَنْ تَرْفَعُ وَ يَذْكَرُ فِيهَا اسْمُهُ» پس ابوبکر برخاست و گفت: یا رسول الله! این خانه از آنهاست(و اشاره کرد به خانه علی و فاطمه علیهما السلام)؟

در جواب فرمود: آری، از بهترین آنها. و در باب دوازدهم غایه المرام نه حدیث صحیح است که حقیقت از آنها شکار می‌شود.

۲- اشاره به آیه نور است «مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ» ابن مغازلی شافعی در مناقب خود مستنداً از علی بن جعفر روایت کرده که گفت: «از حضرت ابوالحسن کاظم ﷺ پرسیدم از معنی قوله تعالی: كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ؟ فرمود:

«مشکوة» فاطمه باشد و «مِصْبَاح» حسن و حسین و «الزَّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» فرمود: فاطمه ستاره درخشندی بود میان زنان عالم. «تَوَقَّدَ مِنْ شَجَرَةِ مَبَارَكَةٍ» شجره ابراهیم است. «لَا شَرِيفَةَ وَلَا غَرِيبَةَ» نه یهودیه بود نه نصرانی، «يَكَادُ زَيْتُهَا يَضِيءُ» فرمود: نزدیک است که علم از آن بریزد و کند و

←

او راست مثل اعلی در آسمان‌ها و زمین و او عزیز و حکیم است و ایشانند: ^۱ «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ؛ پیشینیان پیشی گیرندگان آنانند مَقَرَّبَان» و ایشانند صدیقان^۲ و شهیدان و صالحان.

و درباره ایشان و دوستانشان خدای تعالی فرموده: «وَمِنْ خَلْقِنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ يَبْعُدُونَ»^۳ و از کسانی که ما آفریده‌ایم گروهی هستند که هدایت می‌کنند به راستی و به آن عدالت کنند».

→ «اولم تمسسه نار، نور علی نور» فرمود: در آن پیشوایی است، پس از پیشوایی، «یهدی الله لنوره من یشاء» فرمود: «هدایت می‌کند خدای تعالی سوی ولایت ما هر که را خواهد» و بن تاویل از خانواده تنزیل مشهور است.

۱- روایت کرده دیلمی (چنانچه در حدیث ۲۹، فصل دوم، باب ۹ صواعق است) ز عایشه و طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس که پیغمبر ﷺ فرمود: «پیشی گیرندگان سه نفرند، پس پیشی‌گیرنده سوی موسی، یوشع بن نون است و پیشی‌گیرنده سوی عیسی، صاحب یاسین است و پیشی‌گیرنده سوی محمد ﷺ علی بن ابی طالب ﷺ است».

و هم آن را موفق بن احمد و ابن المغازلی، فقیه شافعی مستنداً از ابن عباس روایت کرده بد. ۲- روایت کرده ابن‌التجار (چنانچه در صواعق حدیث ۲۰ از فصل مذکور است) ز بن عباس که گفت: حضرت رسول فرمود: «صدیقان سه نفرند: حزقیل مؤمن آل فرعون و حبیب نجار صاحب یاسین و علی بن ابی طالب ﷺ».

و ابونعیم و ابن عساکر روایت کرده‌اند (چنانچه در حدیث ۳۱ از فصل مذکور از صواعق است) ز ابن ابی لیلی که حضرت رسول ﷺ فرمود که: «صدیقان سه نفرند: حبیب النجار، مؤمن آل یس که گفت: «یا قوم اتبعوا المرسلین» و حزقیل مؤمن آل فرعون که گفت: «اتقوا رجلاً أن یقول ربی الله» و علی بن ابی طالب و او افضل ایشان است. و احادیث صحیحه در سبقت آن حضرت ﷺ و این‌که او صدیق اکبر و فاروق اعظم است متواتر است.

۳- صدر الأئمة موفق بن احمد، از ابی بکرین مردویه به سند خود از حضرت علی ﷺ نقل کرده که فرمود: «این امت هفتاد و سه فرقه متفرق خواهند شد که همه آنها در آتشند، جز یک فرقه، که آن در بهشت است و ایشان کسانی هستند که خدای عزوجل فرموده در حق ایشان «وَمِنْ خَلْقِنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ يَبْعُدُونَ» و ایشان منم و شیعیان من.

و دربارهٔ ایشانش و شیعیان ایشانش فرموده^۱: «لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون؛ اهل دوزخ و اهل بهشت یکسان نباشند، اهل بهشت رستگارانند.»

و هم دربارهٔ این دو حزب فرموده^۲: «أما نجعل الذين آمنوا و عملوا الصالحات كالمفسدين في الأرض أما نجعل المتقين كالثغارة؛ گمان برند این کافران که ما مؤمنانی را که کارهای شایسته کرده‌اند، مانند فساد کنندگان در زمین قرار خواهیم داد، یا پرهیزگاران را چون فاجران قرار خواهیم داد؟»

و هم دربارهٔ این دو طایفه فرموده^۳: «أما حسب الذين اجترحوا السيئات أن نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما يحكمون؛ آیا گمان کرده‌اند کسانی که مرتکب کارهای بد شده‌اند، این‌که آنها را مانند کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند قرار خواهیم داد؟ زندگانی و مرگشان یکسان باشد؟ بد است آنچه حکم می‌کند.»

۱- شیخ طوسی به سند صحیح از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در امالی روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه «لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة» را تلاوت فرمود، سپس فرمود: «اصحاب الجنة کسی است که اطاعت من نماید و تسلیم کنند برای علی بن ابی طالب بعد از من و اقرار به ولایت او نمایند.» پس گفتند: و اصحاب النار؟

فرمود: «کسی که ولایت را ناخوش دارد و پیمان را بشکند و جنگ کند یا او پس از من.» و هم آن را صدوق از حضرت علی علیه السلام روایت کرده و ابوالمؤید موفق بن احمد از جابر روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «سوکند به آنکه جانم به دست اوست، همانا این (علی علیه السلام) و شیعه او باشند رستگاران روز قیامت.»

۲- معنی این آیه را اگر خواهی به تفسیر علی بن ابراهیم یا به باب ۸۱ و ۸۲ غایه المرام مراجعه کن.

۳- بن آیه دربارهٔ حمزه و علی و عبیدة نازل شده وقتی که برای قتال عتبه و شیبه و ولید برآمدند، پس «الذين آمنوا» حمزه و علی و عبیده هستند و «الذين اجترحوا السيئات» عتبه و شیبه و ولید هستند و در این خصوص احادیث صححه ست.

و دربارهٔ ایشانش و شیعیان ایشانش فرموده^۱: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا و عملوا الصالحات أولئك هم خير البرية؛ همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کرده‌اند آنان همان بهترین خلقتند.»

و دربارهٔ ایشانش و خصم هایشانش فرموده^۲: «هذان خصمان اختصموا في ربهم فالذين كفروا قطع لهم ثياب من نار يصب من فوق رؤسهم الحميم؛ ایشان دو خصمانند که در پروردگار خود با هم خصومت کردند، پس کسانی که کافر شدند برای آنها جام‌هایی از آتش بریده شده از بالای سرهای آنها آب تافتۀ گرم ریخته می‌شود.»

و دربارهٔ ایشانش و دشمنانشان نازل شده آیه: «أفمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً؟ لا ستوون؟ آیا کسی که مؤمن باشد مانند کسی است که فاسق باشد؟ یکسان نباشند.»

۱- در این خصوص تو را پس است که این حجر اعتراف نمود که این آیه دربارهٔ ایشان نازل شده و آن را از آیات فضل ایشان شمرده و آن آیه ۱۱ به صواعق است رجوع به آن کن و رجوع کن به احادیث متعلقه به این آیه که در فصل «بشائر السنة للشيعة» که ما در فصول مهمهٔ خود نقل نموده‌ایم.

۲- بخاری در تفسیر سورة حج، ص ۱۰۷، جزء ۳، صحیح خود، مستنداً به علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: «أنا أول من يبعث بين يدي الرحمن للخصومة يوم القيامة؛ من اول کسی باشم که در پیش پروردگار مهربان به زانو در آیم برای خصومت در روز قیامت.»

(بخاری گوید) قیس گفته دربارهٔ ایشان نازل شده: «هذان خصمان اختصموا في ربهم» گفت: ایشانشانی هستند که روز بدر مجازات کرده علی و دو نفر همراه او حمزه و عبیده و شیبۀ بن ربیع و دو نفر همراه او عتبه بن ربیع و ولید بن عتبه. و هم در صفحهٔ مذکور از ابوذر روایت کرده که ابوذر سوگند یاد می‌نمود که این آیه «هذان خصمان اختصموا في ربهم» دربارهٔ علی علیه السلام و دو نفر همراه او و شیبه و دو نفر همراه او نازل شده، وقتی که در روز بدر با هم رو به رو شدند.

۳- این آیه دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و ولید بن عتبه بن ابی معیط بدون نزاع نازل شده و هل حدیث این را روایت نموده‌اند و مفسران به آن تصریح نموده‌اند. امام واحدی بولحسن علی بن احمد در کتاب اسباب النزول در معنی این آیه مستنداً از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که گفت: «ولید بن عتبه بن ابی معیط به علی بن ابی طالب گفت: من از تو نیز نیزه تر و پهن زان تر و پرکننده تر لشکر، پس علی علیه السلام فرمود: خاموش باش! از آنکه تو فاسقی.» پس این آیه «أفمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لا ستوون» نازل شده مراد به مؤمن علی علیه السلام است و به فاسق ولید بن عتبه.

«أَنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَىٰ نَزَلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَ أَتَى الَّذِينَ قَسَقُوا فَمَأْوِيَهُم النَّارُ، كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ: ذُقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَكْذِبُونَ؛ اَمَّا كَسَانِي كِه اِيْمَان آوْرْدِه اَنْد و كا رها ي نيكو كْرده اَنْد، بْر اِي آنها جَنّاتِ الْمَأْوَى اسْت جايگاه (يعني جاي نزول ايشان بهشت باشد) به سبب آنچه عمل مي كردند و اما كَسَانِي كِه فسق كْرده اَنْد جاي آنها آتش باشد، هرگاه كه خواهند از آن بيرون آيند، برگرداننده شوند در آن و به ايشان بگويند: بچشيد عذاب دوزخ را كه تكذيب كن مي كرديد.»

و دربارهٔ شدن و دربارهٔ كَسَانِي كِه با ايشان به آب دادن حجاج و آبادي مسجد الحرام مفاخرت كردند، خدای تعالی این آیه فرو فرستاد: **«أَجْعَلْتُمْ سَقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كِبْرَ آيَةٍ بِلَهِ وَ الْيَوْمَ الْآخِر وَ جَاهِدْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ؛ آيَا آب دادن به حجاجان و آباد نمودن مسجد الحرام را گردانیده ايد مانند کسی كه ايمان به خدا و روز پسین آورده و جهاد در راه خدا کرده؟ برابر نخواهند شد نزد خدای تعالی و حدیثی و هدایت نکند گروه ستمکاران را.»**

و دربارهٔ كوشش های نيکوی ايشان و زحمات ها و مشقت های بزرگ ايشان خدای تعالی فرموده: **«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُوفٌ**

۱- این آیه دربارهٔ علی عليه السلام و عمری او عباس - رضی الله عنه - و طلحة بن شيبه فرود آمده و آن از این قرر بود كه به هم مفاخرت كردند و طلحه گفت: من گماشته بر خانه خدایم و كليدهای آن به دست من است و جمعه آن دم من است. عباس فرمود: آب دادن با من است و قائم به این امر منم، علی عليه السلام فرمود: نمی دانم چه می گویید؟ همانا من شش ماه پیش تر از مردم نماز گزاردم و من دارای جهادم. پس خدای تعالی این آیه فرستاد. آن را امام واحدی در کتاب اسباب التزول خود از حسن بصری و شعبی و قرظی نقل نمود و از ابن سيرين و مړه همدانی چنین آورده كه علی عليه السلام به عباس - رضی الله عنه - فرمود: چرا هجرت نمی کنی؟ چرا به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سلحق نمی شوی؟ عباس - رضی الله عنه - فرمود: مگر من در کاری بهتر از هجرت نیستم، مگر من سقايت حجاجان خانه خدا نمی كنم و عمارت مسجد الحرام نمی كنم، پس این آیه فرود آمد.

۲- حاکم در ص ۴، جزء ۳ مستدرک از ابن عباس روایت کرده كه گفت: «علی عليه السلام خود را

بالعباده؛ و برخی از مردم کسی است كه خود را می فروشد برای طلب حشودی خدا و خدا رؤوف است بر پندگان خود.»

و فرموده: **«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَن أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ فَاسْتَبْرَأْ لِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَاعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ، التَّائِبُونَ الْعَامِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ؛** به درستی كه خدای تعالی از مؤمنان جانها و مالهايشان را خریده به اینكه بهشت ايشان را باشد. در راه خدا جنگ می كنند، پس می كشند و كشته می شوند، وعده داده است خدای تعالی، وعده ای كه وفای آن بر او واجب است در تورات و انجيل و قرآن؛ پس شادمان شوید به بيعی كه به آن معامله نموديد و این است همان رستگاری بزرگ. ايشان توبه كارانند و عبادت كندگ. و حمد كنندگان و سياحت كنندگان و راكمان و ساجدان، امر به معروف كندگ و نهی از منكر كنندگان و نگهدارندگان حدود خدای تعالی و مؤمنان را بشارت ده.»

و فرموده: **«الَّذِينَ يَتَّقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ**

➡ فروخت و جامهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پوشید، تا آخر حدیث.» و همانا كه حد كم به صحت این حدیث بر شرط شيخین تصریح نمود - اگر چه شيخین (بخاری و مسلم) آن را رویت نكرده اند - و ذهبی به آن اعتراف نموده و در تلخیص مستدرک و هم حاكم در صفحهٔ مذكوره ز عسین الحسین عليه السلام روایت كرده كه فرمود: «اول کسی كه خود را فروخت به جهت طلب خشنودی خدای تعالی، علی بن ابی طالب عليه السلام است، چه او به رختخواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبی به سر بوده.» سپس از علی عليه السلام شعری چند نقل نموده كه اول آنها این بیت است:

وقیت نفسي خیر من وطأ الحصى
و من طاف بالبيت لعنق و بالبحر
يعنی به جان خود نگهداری كردم بهترین كسانی را كه بر سنگریزه ها قدم نهاده اند و به خانهٔ كعبه و حجر الاسود طواف كرده اند.

۱- اهل حدیث و تفسیر و تصنیفات در اسباب التزول به سندهای خود روایت كرده اند از

رَبِّهِمْ وَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ؛ کسانی که اموال خود را اتفاق می‌کنند در شب و روز، پنهان و آشکارا، ایشان راست مزدشان نزد پروردگارشان و بر ایشان ترمی نیست و اندوهِگین نخواهند شد.»

و همانا که تصدیق به صدق نمودند، پس حق تعالی برای ایشان گواهی داد و فرمود^۱: «وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ؛ کسی که صدق و راستی آورد و تصدیق به آن کرد، آنان پرهیزگارانند.»

پس ایشان قوم مخلص حضرت رسول ﷺ هستند و عشیره نزدیک‌تر به اویند که خدای تعالی ایشان را به رعایت جمیل و عنایت جلیل خود مخصوص فرمود، پس فرمود: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ؛ و بیم ده خویشاوندان نزدیک‌تر خود را.» و ایشانند **أُولُوا الْأَرْحَامِ** و صاحبان رحم و قرابت در کتاب خدا به یکدیگر سزاوارترند و ایشان بالاروندگان به درجهٔ اویند روز قیامت و ملحق شوندگاند به او در دار جنات النعیم به دلیل فرمایش حق تعالی^۲: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ

→ «بن عباس که گفت: بن آیه «الَّذِينَ يَتَّقُونَ أَمْوَالَهُم بِالْإِثْمِ وَالتَّوْبَةِ سَوَاءٌ» دربارهٔ علی بن ابی‌طالب فرمود آمد که چهار درهم داشت، پس یکی در شب و یکی در روز و یکی در پنهانی و یکی آشکارا اتفاق فرمود و این آیه نازل شد. آن را امام واحدی در اسباب النزول به سند خود از ابن عباس و هم از مجاهد روایت کرده، نگاه آن را از کلبی نقل نمود با زیادتی.

۱- «الذی جاء بالصدق» حضرت رسول ﷺ است و «الذین صدق» به حضرت امیر ﷺ است به تصریح حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا ﷺ و ابن‌الحنفیه و عبداللہ بن الحسن و زید الشہید - پسر امام زین العابدین ﷺ - و علی بن جعفر صادق و امیرالمؤمنین ﷺ برای خود آن را حجت می‌آورد. و ابن‌المغازلی در مناقب خود از مجاهد روایت کرده که گفت: «الذی جاء بالصدق» محمد ﷺ است و «الذی صدق» به علی ﷺ است. و آن را حافظ بن مردویه و حافظ ابونعیم و غیر ایشان هم روایت کرده‌اند.

۲- حاکم در تفسیر سورة طه، ج ۲، ص ۴۶۸ مستدرک، در تفسیر آیه «أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» از ابن عباس روایت کرده که گفت: «خدای تعالی ذریه مؤمن را برکند یا او به درجهٔ او در بهشت، اگر چه در عمل از او فرور پشند.» آن‌گاه ابن آیه تلاوت نمود: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ» یعنی ما نقصانهم.

أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ؛ و کسانی که ایمان آورده‌اند و متابعت نمودند ذریهٔ ایشان به آنها در ایمان، ما ملحق نمودیم ذریه را به آنها و چیزی از عمل ایشان نکاستیم.»

و ایشانند صاحبان حقی که قرآن به دادن آن اعلان فرمود که: «وَأَتِىَ الْقُرْبَىٰ حَقُّهُ؛ و بده به صاحبان قرابت حق او را.»

و ایشانند صاحبان خمس که بری نمی‌شود ذمه، مگر به ادای آن که: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِلَّذِي الْقُرْبَى؛ و بدانید به درستی که هر غنیمت که گیرید از چیزی، همانا که پنج یک آن خدای راست و رسول او راست و صاحب قرابت او راست.»

و ایشانند اهل البیت که مخاطب شده‌اند به فرمایش حق تعالی: «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛ جز این نیست که خدای تعالی می‌خواهد بپلیدی را از شما اهل البیت بزداید و پاکیزه کند شما را پاکیزه کردنی.»

و ایشانند آل یس، آنان که ایشان را خدای تعالی در ذکر حکیم تحت فرستاده که فرموده^۱: «سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ؛ سلام باد بر آل یاسین.»

و ایشانند آل محمد که خدای تعالی بر بندگان خود واجب نمود صورهٔ و سلام را با ایشان که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛ همانا که خدای تعالی و فرشتگان او درود می‌فرستند بر پیغمبر.

۱- این آیه سوم است از آیاتی که آنها را ابن حجر در باب ۱۱ صواعق خود ایراد کرده و نقل کرده که جماعتی از مفسرین از ابن عباس نقل نموده‌اند که مراد به آن، سلام بر ک محمد ﷺ است. ابن حجر گوید که کلبی چنین گفته است آن‌که می‌گوید و فخر رازی ذکر کرده که: «اهل بیت او ﷺ در پنج چیز به آن حضرت برابری کنند: در سلام گفته «السلام عليك أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ» و گفته: «سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ.» و در درود بر او و بر ایشان در تشهد و در طهارت خدی تعالی فرموده: طه؛ یعنی ای طاهر و فرمود: «و يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيرًا» و در تحریم صدقه و در محبت که خدای تعالی فرمود: «فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» و فرمود: «فَلَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.»

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! درود فرستید بر او و سلام دهید او را سلام دادنی.

پس گفتند: ^۱ یا رسول الله! اما سلام بر تو، ما آن را دانسته‌ایم، پس درود بر تو چگونه باشد؟

حضرت فرمود: بگویند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ» تا آخر حدیث. دانسته شد به آن که درود بر ایشان جزء درودی است که در این آیه به آن امر شده.

و از اینجاست که علماء این آیه را از جمله آیاتی که دربارهٔ ایشان نازل شده شمرده‌اند، حتی این که ابن حجر در باب ^۲ یازدهم صواعق خود، این آیه را در آیات ایشان ^۳ شمرده: «فطوبی لهم و حسن مآب، جنات عدن مفتحة لهم الأبواب» ^۴ و طوبی و نیکویی عاقبت بهشت‌های جادانی درها گشاده برای ایشان است. شعر:

من یباریهم و فی الشمس معنی مسجد متعب لمن یارها

یعنی کیست که با ایشان مبارات کند و حال آنکه در آفتاب معنی است که به تعب و مشقت اندازد کسی را که به آن مبارات کند.

پس ایشانند برگزیدگان از بندگان خدا، سبقت گیرندگان به نیکویی‌ها به اذن

۱- چنانچه بخاری در تفسیر قرآن، از ج ۳ صحیح خود، در باب «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» از تفسیر سورة احزاب و مسلم، در باب الصلوة علی النبی از کتاب الصلوة، درج ۱، صحیح خود و سایر محدثین از کتب بن عجره روایت نموده‌اند.

۲- مراجعه کن آیه دوم را از آن آیات، ص ۸۷.

۳- لعلی در تفسیر کبیر خود مرفوعاً روایت کرده که: پیغمبر ^{صلی الله علیه و آله} فرمود: «طوبی درختی است در بهشت که بن آن در خانه من است و شاخ آن بر اهل بهشت است»، بعضی از صحابه عرض کردند: یا رسول الله! آن را از تو پرسیدیم و تو فرمودی که بن آن در خانه علی است و شاخ آن بر اهل بهشت. حضرت فرمودند: «مگر خانه من و خانه علی یکی نیست؟!»

خدا و میراث برندگان کتاب خدا که خدای تعالی دربارهٔ ایشان فرموده: ^۱ «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِي اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ؛ آنگاه به میراث دادیم کتاب را کسانی را که برگزیدیم از بندگان خود، پس بعضی از ایشان ستم کننده است به نفس خود.» و او کسی است که امامان را نشناسد «و منهم مقتصد» و بعضی از ایشان میانه‌رو باشد. و او کسی است که ولایت ائمه ^{علیهم السلام} را دارا باشد و بعضی از ایشان سبقت گیرنده است به نیکویی‌ها و او امام باشد. «ذلک هو الفضل الکبیر» این خود فضل بزرگی است. و در این مقدار از آیات فضل ایشان کفایت است.

و به تحقیق که ابن عباس ^{رضی الله عنهما} گفته که سبب آیه دربارهٔ علی ^{رضی الله عنه} نازل شده و غیر او گفته که دربارهٔ ایشان ^{علیهم السلام} ریع قرآن نازل شده و عجبی نیست چه ایشان و او (یعنی سایر ائمه و امیرالمؤمنین ^{علیهم السلام}) دو مانندند که از هم جدا نشوند (یعنی حضرت امیرالمؤمنین و ائمه طاهران از فرزندان او ^{علیهم السلام}) یکی هستند و ز هم جدایی ندارند، چه همه نور واحدند). پس اکنون اکتفا کن به آنچه خواندیم آن را که آیات محکمات است و آنها اصل کتابند. آنها را به آسانی بگیر که عمود صبح از آب آشکر شود و دریاب آنها را به نرمی و با صفا و بی غش و بگیر آنها را از شخص دنیایی که به او رسیده‌ای و مانند شخص دانا تو را کسی آگاه نسازد.

والسلام

ش

۱- لقة الاسلام کلینی به سند صحیح از سالم روایت کرده که گفت: از حضرت باقر ^{علیه السلام} ز معنی «ثم أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الْآیَه» پرسیدم. آن حضرت فرمود: «السابق بالخیرات، امام است و مقتصد، عارف به امام است و الظالم لنفسه، کسی است که امام را نشناسد.» و مثل آن را از حضرت صدق و حضرت کاظم و حضرت رضا ^{علیهم السلام} روایت نمود. و هم آن را صدوق و جماعتی ز صحاب ما از ایشان ^{علیهم السلام} روایت نمود و ابن مردویه ز علی ^{رضی الله عنه} روایت کرده که در تفسیر این آیه فرمود: «هم، نحن، یعنی این کسانی که در آیه ذکر شده‌اند ما مییم.» تفصیل این مطلب در کتاب تنزیل الآیات ما و غایة المرام است.

۲- آن را ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده، چنانچه در فصل ۳، باب ۹، ص ۷۶ صواعق است.

سؤال ۷

به تاریخ ۲۳ ذیقعدة ۱۳۲۹

ترتیب قیاسی که نتیجه آن ضعف
و سستی روایات است در نزول آن آیات

آفرین بر آثار قلم تو چه بلند است صحایف آن از دسترس معارض و منتقد و روی به غرض واحد و راه راست دارد که گوشزد هیچ صاحب‌دلی نمی‌شود مگر این‌که مورد استحسان خواهد شد. اما نامه اخیر تو؛ پس همان‌که سیلاب آن جاری شده و امواج آن بالا گرفته. آیات محکمت و دلایل استوار آورده از عهده آنچه بر تو بود برآمدی و در آنچه از تو خواسته شده بود، فروگذار نکرده‌ای. پس کسی که رد بر تو کند، مرتکب لجاج زشت و احتجاج بی‌شرمانه شده باشد، ممارات در باطل نموده و مانند نادان تحکم نموده و بی دلیل سخن گفته.

و شاید کسی اعتراض نماید به این‌که کسانی که نزول این آیات را درباره ایشان علیهم‌السلام روایت نموده‌اند از رجال شیعه‌اند و اهل سنت به رجال شیعه حجت نیازند؟ جواب آن، چه باشد؟ اگر خواسته باشید، جواب آن را مرحمت فرمایید موجب تشکر خواهد بود.

والسلام

س

جواب ۷

به تاریخ ۲۴ ذیقعدة ۱۳۲۹

- ۱- بطلان قیاس شخص معترض.
- ۲- معترض، حقیقت شیعه را نمی‌داند.
- ۳- امتیاز شیعه در تغلیظ حرمت دروغ در حدیث.

۱- جواب آن این است که قیاس شخص معترض، باطل و شکل آن عقیم است؛ چه هر یک از صغری و کبری آن فاسد است.

اما صغری (که گفته کسانی که نزول این آیات را درباره ایشان علیهم‌السلام روایت نموده‌اند از رجال شیعه‌اند) پس فساد آن واضح است که ثقات اهل سنت که نزول آنها را در آنچه ما گفته‌ایم روایت نموده‌اند، گواهی می‌دهند و مسندهای ایشان گواهی می‌دهد که طرق ایشان در این باب، از شیعه بیشتر است، چنانچه آن را ما در کتاب «تنزیل الآيات الباهرة، في فضل العترة الطاهرة» خود به تفصیل ذکر نموده‌ایم و پس است تو را «غایة المرام» که در بلاد اسلام منتشر است.

و اما کبری (که گفته اهل سنت به رجال شیعه حجت نیازند) پس فساد آن واضح‌تر است از صغری، که اساتید اهل سنت و طرق ایشان که به مشاهیر رجال شیعه مشحون است گواهی می‌دهد. این صحاح سته ایشان و غیر آن است که احتجاج می‌کند به رجالی از شیعه که عیبجویان ایشان به تشیع و انحراف عیب گرفته‌اند، و به رفض و خلاف از ایشان نام برده‌اند، و ایشان را به غلو و افراط و کناره‌گیری از راه نسبت داده‌اند، و در شیوخ بخاری رجالی از شیعه هستند که به رفض نام برده شده‌اند و به بغض عیب کرده شده‌اند، پس آن نزد بخاری و غیر او

صدمه به عدالت ایشان نزده، حتی این که در صحاح در کمال راحتی به ایشان حجت آورده اند.

پس آیا بعد از این کسی گوش به حرف معترض می دهد (که اهل سنت به رجال شیعه حجت نمی آورند) نه چنین نیست.

۲. ولیکن معترضین نمی دانند و اگر معرفت به حقیقت پیدا کرده بودند، هر آینه می دانستند که شیعه همان به راه عترت طاهره فقط رفته اند. و نشانه های ایشان را به خود پذیرفته اند و این که ایشان کاری نکنند جز بر مثال ایشان، پس کسانی که بر ایشان اعتماد نموده اند از رجال شیعه، نظیر ندارند در صدق و امانت و کسانی که به ایشان حجت آورده اند از ابطال ایشان، قرین و همسر ندارند در ورع و احتیاط و کسانی که بر ایشان رکون نموده اند از ابداع ایشان، مانند ندارند در زهد و عبادت و مکارم اخلاق و تهذیب نفس و مجاهدت آن و محاسبت آن به تمام دقت، در اوقات شبانه روز کسی با ایشان در حفظ و ضبط و اتقان مبارات و در تخلیص حقایق و کنجکاوی از آنها به تمام دقت و اعتدال مجازات نتواند کرد.

پس هرگاه بر معترض حقیقت ایشان آشکار شده بودی (چنانچه در واقع و نفس الامر است) هر آینه اعتماد خود را به ایشان پیوند داشتی و زمام اختیار خود به دست ایشان نهاده بودی؛ ولیکن جهل معترض به مقامات ایشان، او را در امر ایشان گردانیده، مانند کسی که بر شتری کور به شب تاری سوار باشد که متهم می دارد، ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و صدوق المسلمین محمد بن علی بن بابویه قمی و شیخ الامه محمد بن حسن بن علی طوسی را و به کتب مقدسه ایشان استخفاف می ورزد (و حال آن که کتاب های ایشان محل ودیعت علوم آل محمد علیهم السلام است) و شک می آورد در شیوخ ایشان، که ابطال علم و ابدال زمینند که عمرهای خود را در خدمتگذاری خالص در راه خدا و کتاب او و پیغمبر او و ائمه مسلمانان و عامه مسلمین به سر برده اند.

۳. و هر نیکوکردار و بدکرداری حکم دروغ را نزد این نیکوکرداران فهمیده و هزارها از مؤلفات منتشره ایشان، دروغگویان را لعن می کند و اعلان می کند که دروغ گفتن در حدیث، از گناهان مهلکه است که موجب دخول آتش است و ایشان را درباره تعدد کذب در حدیث حکمی است که به آن امتیاز دارند، به اندازه ای که آن را از مفطرات روزه دار قرار داده اند و قضا و کفاره را بر مرتکب آن در ماه رمضان واجب کرده اند، چنانچه آنها را به سایر مفطرات واجب نموده اند و فقه و حدیث ایشان بر آن صریح است. پس چگونه بعد از این در حدیث خود به دروغ متهم شوند و حال آن که ایشان اخیارند و ابرار، نمازگزاران در شب، روزه داران در روز، و به چه جهت نیکوکاران از شیعه آل محمد علیهم السلام و اولیای ایشان متهم باشند و داعیان خوارج و مرجئه و قدریه متهم نباشند. اگر جور و ستم صریح و یا جهل قبیح نبودی. پناه می بریم به خدا از خذلان و به او ملتجی می شویم از بدی سرانجام ظلم و عدوان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

والسلام

ش

سؤال ۸

به تاریخ ۲۵ ذیقعده ۱۳۲۹

۱- جهیدن بوارق حق

۲- در خواستن تفصیل حجت‌های اهل سنت از رجال شیعه

۱- نامه اخیر تو در نظم محکم و در تعبیر واضح و موارد آن خوشگوار و پرفایده و دسترس و با وسعت میدان و دور انجام بود. و به زیر و بالای آن نظر و تأمل نمودم و پسندیدم آن را و آشکار شد از مضامین او، برق شمشیر و علم‌های رستگاری تو.

۲- لیکن وقتی که حجت آوردن اهل سنت را به رجال شیعه یاد نمودی، سخن را محمل گذاشته به تفصیل آن نپرداختی و سزاوارتر آن بود که آن رجال را به نام‌هایشان یاد کنی و نصوص اهل سنت را بر تشیع ایشان و احتجاج به ایشان بیاری. پس چه شود که اکنون به آن اقدام نمایی تا اعلام حق آشکارا شود و انوار یقین درخشان گردد؟

والسلام

س

جواب ۸

به تاریخ ۲ ذیحجه ۱۳۲۹

صد نفر از بزرگان شیعه در اسناد اهل سنت^۱

بلی در این مختصر به آنچه فرمودی اقدام کنم و اکتفا کنم به ذکر جماعتی که به سوی ایشان مردم شد رجال می‌کردند و گردن‌ها به طرف ایشان کشیده می‌شد، به شرطی که مکلف به استقصا نباشم؛ زیرا که این کتاب وسیع آن را ندارد، هان اسامی ایشان به ترتیب حروف هجاء از این قرار است:

الف

۱- ابان بن تغلب بن رباح القارنی الکوفی، ترجمه او را ذهبی در میزان خود کرده و گفته (ابان بن تغلب م عو) کوفی شیعی سختی است: لیکن او صدوق است (سخت راستگوست) پس برای ماست صدق او و براوست بدعت او. (گفت) و به تحقیق که او را الحمد بن حنبل و ابن معین و ابوحاتم توثیق نموده‌اند و او را ابن عدی ذکر کرده و گفته در تشیع غلو داشت و سعدی گفته بیراه و مجاهر بوده تا آخر آنچه ذهبی در احوال او از آنها حکایت نموده و شمرده است، او را از کسانی که مسلم و اصحاب سنن اربعه (ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه) احتجاج کرده‌اند؛ چه بر نم او

۱- این جواب به واسطه اقتضای حال طولانی شده و اهل علم از طول آن ملول نمی‌شوند به واسطه اشتغال آن بر فوائد جلیله‌ای که گم‌شده هر بحث‌کننده مدقق است؛ اما غیر اهل علم، همین که در خود ملالت احساس کردند، باید به بعضی از آن اکتفا کنند و باقی را بر آن قیاس گیرند و به سؤال و جواب نهم بپردازند و از ترس این که به طول خواهد انجامید، فهرست مفصل آن را ترک نمودیم.

رمزهای ایشان را نهاده و نظرکن حدیث او را در صحیح مسلم و سنن اربعه از حکم و اعمش و فضیل بن عمرو و سفیان بن عیینه و شعبه و ادریس الاودی، نزد مسلم از او روایت نموده‌اند و فوت کرد^۲ در سال صد و چهل و یک.

۲- (ابراهیم بن زید) بن عمرو بن الاسود بن عمرو النخعی الکوفی الفقیه، مادر او ملیکه، بنت یزید بن قیس النخعیه، خواهر اسود و ابراهیم و عبدالرحمن، پسران یزید بن قیس بود که همه ایشان مثل عموهای خود علقمه و ابی، دو پسر قیس از موثقین مسلمانان بودند و به اسناد صحیح احادیث صحیح^۳ ایشان، اصحاب صحاح سنه و غیر ایشان حجت آورده‌اند با داشتن اعتقاد به تشیع ایشان؛ اما ابراهیم بن یزید را که او صاحب عنوان است، ابن قتیبه در معارف^۴ خود از رجال شیعه شمرده و آن را مانند مسلمات صحیح بدون دلیل ذکر کرده، و بخوان حدیث او را در صحیح بخاری و صحیح مسلم، از عموی مادرش علقمه بن قیس و از هر یک از همام بن الحارث و ابی عبیده بن عبدالله بن مسعود و از عبیده و اسود بن یزید (و او خالوی اوست) و حدیث او در صحیح مسلم از خالویش عبدالرحمن بن یزید و از سهیم بن منجاب و ابی معمر و عبید بن نضله و عایس است، و روایت نموده‌اند از او در صحیحین منصور و اعمش و زید و حکم و ابن عون و هم از او روایت نموده‌اند در صحیح مسلم، فضیل بن عمرو و مغیره و زیاد بن کلب و واصل و حسن بن عبدالله و حماد بن ابی سلیمان و سماک، ابراهیم سنه ۵۰ متولد شده و سنه ۹۶ یا ۹۵ وفات کرده، بعد از مردن حجاج به چهار ماه.

۳- (احمد بن مفضل) بن الکوفی الحنفی ابوزرعه و ابوحاتم از او اخذ کرده‌اند و هر دو به او احتجاج نموده‌اند و حال آن‌که مقام او را در میان شیعه می‌دانستند و همانا که ابوحاتم به آن تصریح کرده، آنجا که می‌گوید (چنانچه در ترجمه احمد از

۱. ص ۲۰۶، آنجا که رجال شیعه را در معارف ذکر کرده.

میزان است) احمد بن المفضل از رؤسای شیعه و سخت راستگو بود و او را ذهبی در میزان خود ذکر کرده و بر نام او رمز ابی داود و نسائی نهاده، اشاره به احتجاج ایشان به او و حدیث او را در صحیح ابی داود و صحیح نسائی از ثوری برگیر، و او راست از اسباط بن نصر و اسرائیل.

۴- (اسماعیل بن ابان) الازدی الکوفی الوراق، شیخ بخاری است، در صحیح ذهبی در میزان خود ذکر نموده به آنچه دلالت دارد بر احتجاج بخاری و ترمذی در صحیح خودشان به او و ذکر کرده که یحیی و احمد از او اخذ کرده‌اند و بخاری گفته، سخت راستگوست و غیر او (یعنی بخاری) گفته: اظهار تشیع می‌کرد. او در سنه ۲۸۶ وفات کرد؛ لیکن قیسرانی ذکر کرده که سنه ۲۱۶ وفات نموده، و بخاری از او بلاواسطه در جاهای بسیار از صحیح خود روایت نموده، چنانچه قیسرانی و غیر او بر آن تصریح نموده.

۵- (اسماعیل بن خلیفه) المالکی الکوفی و کنیت او ابواسرائیل است و به آن معروف است. ذهبی او را در باب کنی در میزان خود یاد کرده، پس گفته. شیعی و دشمن و از غالیان بوده که عثمان را تکفیر می‌کنند و از او چیز بسیاری از ابن قبیل ذکر کرده که ما را ذکر آن لازم نباشد و مع هذا ترمذی و چند کس از ارباب سنن از او روایت نموده‌اند و ابوحاتم، حدیث او را حسن شمرده و ابو زرعه گفته که: صدوق است و در رأی او غلو است و احمد گفته: حدیث او نوشته می‌شود، و ابن معین یک بار گفته: او ثقه است و فلاس گفته: از اهل دروغ نیست، و حدیث او را در صحیح ترمذی و غیر آن از حکم بن عتیبه و عطیه عوفی برگیر. اسماعیل بن عمرو البجلی و جماعتی از اعلام آن طبقه از او روایت کرده‌اند و ابن قتیبه او را در کتاب معارف خود از رجال شیعه شمرده.

۶- (اسماعیل بن زکریا) الاسدی الخلقانی الکوفی، ذهبی ترجمه نموده او را در میزان خود، پس گفته (اسماعیل بن زکریا) الخلقانی الکوفی، سخت راستگو و شیعی

است و او را از کسانی که اصحاب صحاح سته به آنها حجت آرند شمرده، آنجا که بر نام او رمز اجتماع ایشان را بر آن نهاده. و حدیث او را در صحیح بخاری از محمد بن سوقه و عیبدالله بن عمرو برگیر و حدیث او را در صحیح مسلم از سهیل و مالک بن مغول و چند نفری؛ اما حدیث او از عاصم احول در صحیحین هر دو موجود است. محمد بن الصباح و ابوالریع از او نزد (بخاری و مسلم) روایت کرده‌اند. و محمد بن بکار نزد مسلم و در سنه ۱۷۴ در بغداد وفات کرده، و امر او در تشیع ظاهر و معروف است حتی نسبت داده‌اند به او که گفته آنکه بنده خویش را از جانب طور ندا نموده، همانا که او علی بن ابی طالب بوده و این که می‌گفته اول و آخر و ظاهر و باطن علی بن ابی طالب است. و این بدگویی بدگویان است. به این مرد، به واسطه بودن او از شیعه علی علیه السلام و از مقدم دارنده علی علیه السلام است بر غیر او. ذهبی در ترجمه او از میزان خود، بعد از نقل این باطیل از او گفته که از خلقتی این سخن ثابت نشده؛ زیرا که او از سخن زنادقه است.

۷- (اسماعیل بن عباد) بن عباس الطالقانی ابوالقاسم المعروف بالصاحب بن عباد. او را ذهبی^۱ در میزان خود یاد کرده، پس بر نام او رمز «دت» نهاده، اشاره به احتجاج ابی داود و ترمذی به او در دو صحیح خود. آنگاه وصف کرده او را به این که او ادیبی است بارع شیعی. مؤلف گوید: تشیع او از چیزهایی است که در آن کسی شک ندارد و به سبب آن، او و پدرش در دولت بویه رسیدند به آنچه رسیدند از جلالت و عظمت و او اول کسی است از وزراء که ملقب به صاحب شد، چه از سن صبا به صحبت مؤیدالدوله بود، پس او را صاحب نامید و همین لقب بر او مستمر ماند تا به آن مشهور شد. آنگاه اطلاق شد بر هر کسی که بعد از او به مرتبه وزارت

۱- ذهبی در ذکر اسماعیل بن عباد در میزان برخلاف طریقه خود عمل کرده از آنکه او را میان اسماعیل بن ابان غنوی و اسماعیل بن ابان ازدی یاد کرده و همانا که بر او ستم نموده و چیزی از حقوق او ایفا نکرده.

رسید و او اول وزیر مؤیدالدوله ابی منصور بن رکن الدوله بن بویه بود. همین که مؤیدالدوله بمرد (و آن در ماه شعبان سنه ۳۷۳ بود در جرجان) برادرش ابوالحسن علی معروف به فخرالدوله بر مملکت او استیلا پیدا کرد. پس صاحب را بر وزارت خود برقرار فرمود و نزد او معظم و نافذ الامر بود، چنانچه پدر او عباد بن عباس وزیر معظم، نافذ الامر بود در نزد پدرش رکن الدوله. و چون صاحب بمرد (و آن در شب جمعه ۲۴ صفر سنه ۳۸۵ بود در ری، در سن ۵۹ سالگی) دروازه شهر ری بسته شد برای او و مردم بر در قصر او جمع شدند به انتظار بیرون شدن جنازه او و فخرالدوله با وزراء و سران سپاه در جنازه او حاضر شدند و لباس های خود را تغییر داده بودند. همین که جنازه او بیرون شد، مردم همگی یک مرتبه به صیحه درآمدند و به جهت تعظیم جنازه زمین را بوسیلند و فخرالدوله مانند سایر مردم پیاده در تشیع جنازه می‌رفت و چند روزی در مجلس عزانست و شعرایش مرثیه گفتند و علماء شایش خواندند و هر کس بعد از او آمد بر او ثنا خواند. ابوبکر خوارزمی گفته که صاحب بن عباد در دامن وزارت نشو و نما یافت و در آشیانه آن به حرکت درآمد و از پستان های آن شیر میکده و آن را از پدران خود به میراث برده، چنانچه ابوسعید رستمی در حق او گفته:

ورث الوزارة کابراً عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد

یروی عن العباس عبادوزا رته و اسمعيل عن عباد

یعنی وزارت را بزرگ از بزرگ به میراث برده که اسناد هر یک به دیگری متصل بوده، عباد وزارت خود را از عباس روایت می‌کند و آن را اسماعیل از عباد روایت می‌کند. ثعالبی در ترجمه صاحب از یتیمه خود گفته عبارتی حاضر ندارم که از بلندی مقام او در علم و ادب و از جلالت شأن در جود و کرم و از تفرد او به غیابت در محاسن و از جمع او مفاخر متشته را بیان نماید؛ زیرا که همت سخن من از رسیدن ادنی فضایل و معالی او پست است و نهایت وصف من از کمتر فواصل و

مساعی او کوتاه باشد. آنگاه لختی در بیان محاسن و خصایص او پرداخته - و صاحب را مؤلفات جلبله است، از آن جمله کتاب محیط است در لغت، در هفت جلد که آن را بر حروف معجم ترتیب داده و کتابخانه‌ای داشت که مانند آن نبود.

نوح بن منصور^۱ یکی از پادشاهان سامانی نامه‌ای بدو نوشت و به خویشش بخواند تا وزارت و تدبیر امر مملکت خود بدو واگذار شود، پس وی از او عذر خواست به این که چهارصد شتر فقط برای نقل کتاب‌هایش لازم است، پس چه گمان شود به غیر کتاب‌ها و به این قدر از اخبار او کفایت است.

۸ - (اسماعیل بن عبدالرحمن) بن ابی کریمه الکوفی، مفسر مشهور، معروف به سدی. ذهبی در ترجمه او از میزان خود گفته: متهم به تشیع شده، آنگاه از حسین بن واقدی مروزی روایت کرده که وی شنید از او که ابوبکر و عمر را دشنام می‌داد، و مع ذلک ثوری و ابوبکر بن عباس و جماعتی از آن طبقه از او اخذ کرده‌اند و مسلم و اصحاب سنن اربعه به او احتجاج کرده‌اند و احمد او را توثیق نمود و ابن عدی گفته: صدوق است و یحیی قطان گفته: به وی باکی نیست و یحیی بن سعید گفته: کسی را ندیدم که سدی را یاد کند جز به خیر (گفته) کسی او را ترک نکرده - و ابراهیم نخعی بر سدی بگذشت در حالتی که او تفسیر قرآن می‌کرد، پس گفت: همانا که او به تفسیر قوم تفسیر می‌کند (یعنی تفسیر قرآن بر مذهب شیعه می‌کند). و هرگاه به میزان الاعتدال مراجعه کنی، تفصیل آنچه ما به اجمال گذراندم خواهی یافت و حدیث سدی را در صحیح مسلم از انس بن مالک و سعد بن عبیده و یحیی بن عباد برگیر و از وی نزد مسلم و ارباب سنن اربعه ابوعوانه و ثوری و حسن بن صالح و زائده و اسرائیل روایت کرده‌اند؛ پس او شیخ این اعلام است. در سنه یکصد و بیست و هفت درگذشته.

۱ - آن را بن خلکان در وفیات، ج ۱، ص ۸۰، طبع ایران ذکر کرده است (مترجم).

۹ - (اسماعیل بن موسی الفزاری الکوفی) ابن عدی گفته: (چنانچه در میزان ذهبی است) از وی غلو در تشیع را ناپسند و عیب دانسته‌اند (و هم در میزان است) که عبدان گفته که: هناد و ابن ابی شبیه ناپسند داشته‌اند رفتن ما را به نزد وی و گفت: چه کردید نزد آن فاسق که رفتگان را دشنام می‌دهد. و مع هذا ابن خزیمه و بو عروبه و جماعتی از آن طبقه که شیخ ایشان بود، از وی اخذ نموده‌اند؛ مثل ابوداود و ترمذی که در صحیحین خود از او اخذ نموده‌اند و احتجاج به او کرده‌اند و همانا که وی را ابوحاتم یاد کرده و گفته: صدوق است و نسائی گفته: باکی به او نیست. تمام اینها در ترجمه وی در میزان ذهبی موجود است. و حدیث او را در صحیح ترمذی و سنن ابی داود از مالک و شریک و عمر بن شاکر که صاحب انس است برگیر و در سنه ۲۴۵ درگذشت و او دختر زاده سدی است و بسا هست که این را انکار کنند. والله اعلم.

ت

۱۰ - (تلبید بن سلیمان) الکوفی الاعرج، ابن معین یادش نموده و گفته که: عثمان را دشنام می‌داد، پس بعضی از اولاد موالی عثمان آن را شنید به سنگسار زد و پی وی را بشکست و ابوداودش یاد کرده و گفته: رافضی است که ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهد. و با این همه احمد و ابن نمیر از او اخذ نموده‌اند و به وی احتجاج کرده‌اند و حال آنکه شیعه‌اش می‌دانستند. احمد گفته: تلبید شیعی است و به وی باکی ندیده‌ایم و ذهبی وی را در میزان یاد کرده و از سخنان علماء درباره او آنچه یاد کردیم نقل نموده و بر نام او رمز ترمذی نهاده، اشاره به آنکه وی از رجال استاید اوست و حدیث او را در صحیح ترمذی از عطاء بن السائب و عبد الملک بن عمیر برگیر.

ث

۱۱ - (ثابت بن دینار) المعروف بابی حمزة الثمالی. حال وی در تشیع مساند.

آفتاب است و او را در میزان یاد نموده و نقل نمود که از عثمان در مجلس ابی حمزه یاد کردند، پس او از روی استخفاف گفت: عثمان کیست؟ آنگاه نقل کرده که سلیمانی وی را از قومی از رافضه شنورده و ذهبی بر نام ابو حمزه، رمز ترمذی نهاده، اشاره به آنکه وی از رجال سند اوست و وکیع و ابونعیم از وی اخذ و به وی احتجاج نموده‌اند و حدیث او را در صحیح ترمذی از انس و شعبی و برای او از غیر آن دو نفر از آن طبقه در سنه ۱۵۰ درگذشت.

۱۲- (ثورین ابی فاخته) ابوالجهم الکوفی، غلام ام هانی بنت ابی طالب. وی را ذهبی در میزان خود یاد کرده و قول به رافضی بودن وی را از یونس بن ابی اسحاق نقل نموده و مع ذلک سفیان و شعبه از او اخذ کرده‌اند و ترمذی در صحیح خود روایت او را از ابن عمر و زید بن ارقم آورده.
و در عصر حضرت امام محمد باقر علیه السلام و متمسک به ولایت آن حضرت بوده و به آن معروف باشد و او را نادرهای است با عمرو بن ذرقاضی و ابن قیس ماصر و وصلت بن بهرام که به آن گواهی دهد.

ج

۱۳- (جابر بن یزید) بن الحارث الجعفی الکوفی. وی را ذهبی در میزان خود ترجمه کرده که وی یکی از علمای شیعه است و از سفیان نقل کرده که او از جابر شنید که می‌گفت: آن علمی که در پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، به علی علیه السلام و از علی، به حسن منتقل شد و همچنین بود تا به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید، و او در زمان آن حضرت بود.

و مسلم در اوایل صحیح خود از جراح روایت کرده که گفت: از جابر شنیدم می‌گفت: نزد من هفتاد هزار حدیث است که همه آنها از حضرت ابوجعفر باقر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است. و از زهیر روایت کرده که گفت: جابر را شنیدم می‌گفت: همانا پنجاه هزار حدیث نزد من باشد که هیچ یک از آنها را نگفته‌ام. گفت: آنگاه

روزی یک حدیثی بیان کرد، پس گفت: این از آن پنجاه هزار است. و وقتی که جابر چنانچه در ترجمه او از میزان ذهبی است از حضرت باقر حدیثی روایت می‌کرد، می‌گفت: حدیث نموده به من وصی اوصیاء. و ابن عدی گفته (چنانچه در ترجمه جابر از میزان است): عمده آنچه وی را بدان قذف کرده‌اند آن است که وی اعتقاد به رجعت داشت و ذهبی (در ترجمه او از میزان) به سند خود به زاید روایت کرده که او گفته: جابر جعفی رافضی بود که دشنام می‌داد. (مؤلف گوید) و مع ذلک نسائی و ابوداود به او احتجاج کرده‌اند؛ پس حدیث او را در سجود سهو از صحیحین آن دو نفر مراجعت کن. و شعبه و ابوعوانه و کسانی که در طبقه ایشانند از وی اخذ کرده‌اند و ذهبی (آنجا که یادش کرده) بر نام وی رمز ابوداود و ترمذی نهاده، اشاره به این که وی از رجال اسانید هر دو است و از سفیان نقل کرده که جابر در حدیث باورع بود و این که او گفته: من از او باورع تر ندیدم. و این که شعبه گفته: جابر صدوق است و هم گفته: همین که جابر گفت: آنها یا حدثنا یا سمعت، پس او از موثق ترین مردم است و این که وکیع گفته: در هر چه شک کنید، پس شک نکنید در این که جابر ثقه است. و این که ابن عبدالحکم شنید شافعی را که می‌گفت: سفیان ثوری به شعبه گفت: هر آنچه اگر درباره جابر جعفی سخنی گفتی؛ هر آنچه درباره تو سخن خواهیم گفت. جابر در سنه ۱۲۸ یا ۱۲۷ درگذشت.

۱۴- (جریر بن عبدالحمید) الضبی الکوفی. ابن قتیبه وی را در کتاب معارف خود از رجال شیعه شنورده و ذهبی او را در میزان ایراد نموده و بر وی رمز اجتماع اهل صحاح را بر احتجاج به او نهاده و بر وی ثنا کرده. پس عالم گفته: اهل ری و صدوق است که به وی در کتابها احتجاج کنند. آنگاه نقل اجماع بر وثاقت وی کرده. و حدیث او را در صحیحین، بخاری و مسلم، از اعمش و مغیره و منصور و

۱- یعنی طعن کرده‌اند (مترجم).

اسماعیل بن ابی خالد و ابواسحاق شیبانی برگیر. و از وی در صحیحین قتیبه بن سعید و یحیی بن یحیی و عثمان بن ابی شیبه روایت کرده‌اند. در سنه ۱۸۷ در سن ۷۷ سالگی در ری درگذشت.

۱۵- (جعفر بن زیاد) الاحمر الکوفی. ابوداود پادش کرده و گفته: صدوق و شیعی است. و جوزجانی گفته: از راه منحرف است (یعنی به واسطه تشیع از راه جزجانی به سوی راه اهل البیت علیهم السلام منحرف بود) و ابن عدی گفته که: وی به اصلاح و شیعی است و نبیره وی حسین بن علی بن جعفر بن زیاد گفته که: جد من جعفر، از رؤسای شیعه بوده در خراسان، پس ابوجعفر (دوانیقی) نامه‌ای درباره او نوشت، پس او را ریسمان به گردن با جماعتی از شیعه به سوی وی گسیل داشتند، پس ایشان را در زندان زیر زمین مذت مدیدی حبس کرد. و ابن عیینه و وکیع و ابوغسان نه‌دی و یحیی بن بشر الحریری و ابن مهدی از او اخذ کرده‌اند، پس او شیخ ایشان است و همانا که او را ابن معین و غیر او توثیق کرده‌اند. احمد گفته: وی صالح الحدیث است و ذهبی در میزان یادش کرده و از احوال وی آنچه شنیدی نقل نموده و بر نام او رمز ترمذی و نسائی نهاده، اشاره به احتجاج ایشان است به او. و حدیث وی را در صحیحین آن دو نفر از بیان بشر و عطاء بن السائب برگیر و روایت او از جماعتی دیگر هم از آن طبقه باشد. و در سنه ۱۶۷ درگذشت.

۱۶- (جعفر بن سلیمان) الضبی البصری ابوسلیمان. وی را ابن قتیبه در معارف خود از رجال شیعه شمرده. و ابن سعد یادش کرده و بر تشیع و وثاقت او تصریح کرده. و احمد بن المقدام به رفض نسبت داده و وی را ابن عدی ذکر کرده و گفته: او شیعی است و امیدوارم که بر او پاکی نباشد و احادیث وی منکر نیست و وی به نزدیک من از کسانی است که پسندیده است که حدیث او مقبول شود. و ابوطالب گوید: از احمد شنیدم که می‌گفت: به جعفر بن سلیمان ضبی پاکی نیست. پس به احمد گفتند که: سلیمان بن حرب می‌گوید: نباید حدیث او نوشته شود.

پس گفت که: از وی نهی نمی‌کردند و جز این نیست که جعفر اظهار تشیع می‌کرد و در حق علی علیه السلام احادیثی روایت می‌کرد الخ. و ابن معین گفته که: از عبدالرزاق سخنی شنیدم که به آن استدلال نمودم بر آنچه درباره مذهب از او می‌گفتند: پس به وی (یعنی به عبدالرزاق) گفتم که: اساتید تو همه اهل سنت باشند، معمر و ابن جریر و اوزاعی و مالک و سفیان، پس این مذهب را از که برگرفت؟

گفت: جعفر بن سلیمان ضبی بر ما وارد شد، پس وی را اهل فضل و نیکوسیرت دیدم و این مذهب را (یعنی مذهب تشیع را) از وی برگرفتم. (مؤلف گوید) لیکن محمد بن ابی بکر مقدمی عکس آن را اعتقاد دارد، پس تصریح می‌کند به این که جعفر رفض را از عبدالرزاق برگرفته و از این رو بر وی نفرین می‌کرد و می‌گفت: نیست باد عبدالرزاق! که جعفر را جز او به تشیع فاسد نکرد و عقیلی به سند خود از سهل بن ابی خدوئه روایت کرده که گفت: به جعفر گفتم: به من رسیده که ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهی. پس گفت: اما دشنام که نه؛ و لیکن بغض هر چه بخوای پس معلوم شد او رافضی است. و ابن حبان در ثقات به سند خود از جریر بن یزید بن هارون روایت کرده که: مرا پدرم پیش جعفر ضبی فرستاد، پس بدو گفتم: به من رسیده که ابوبکر و عمر را سب می‌کنی؟

گفت: اما سب که نه؛ و لیکن بغض هر چه بخوای. پس معلوم شد که وی رافضی است الخ.

و ذهبی در میزان، جعفر را ترجمه نموده و هر آنچه شنیدی ذکر کرده و تصریح کرده بر این که او با وجود تشیع، از علماء و زهاد بود و مسلم در صحیح خود به او احتجاج نموده و احادیثی از او روایت کرده که به آنها مفرد است. چنانچه ذهبی بر آن تصریح کرده و در ترجمه جعفر به آنها (یعنی به آن احادیث اشاره کرده) و حدیث او را در صحیح (یعنی صحیح مسلم) از ثابت بنانی و جعفر بن عثمان و ابی عمران جونی و یزید بن الرشک و سعید حریری برگیر.

و از وی فطن بن نسیر و یحیی بن یحیی و قتیبه و محمد بن عبید بن حساب و ابن مهدی و مسدد روایت کرده‌اند. و او آن کس است که حدیث کرده از یزید الرشک از مطرف از عمران بن حصین که گفت: حضرت رسول سربه فرستاد و علی علیه السلام را بر ایشان امیر قرار داده، الحدیث. و در آن است: «ما تريدون من علي، علي متي و أنا منه و هو ولي كل مؤمن بعدي» آن را نسایی در صحیح خود روایت کرده و ابن عدی آن را از صاحب نسائی نقل کرده. ذهبی در احوال جعفر از میزان بر آن تصریح کرده. در رجب سنة ۱۷۸ درگذشت رحمته الله.

۱۷- (جمیع بن عبیدة) بن ثعلبة الکوفی التمیمی. تیم الله وی را ابوحاتم یاد کرده (چنانچه در آخر ترجمه او از میزان است) و گفته: کوفی صالح الحدیث از خوبان شیعه است. و ابن حبان ذکرش کرده (چنانچه هم در میزان است) و گفته: رافضی است. (مؤلف گوید) علاء بن صالح و صدقه بن المثنی و حکیم بن جبیر از وی اخذ کرده‌اند، پس او شیخ ایشان باشد و وی را در سنن سه حدیث است و ترمذی تحسین کرده برای او.

ذهبی در میزان بر آن تصریح کرده و وی از تابعین است. از ابن عمر و عایشه شنیده^۱. و از چیزهایی که از ابن عمر روایت کرده این است که: او از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده که به علی می گفت: «أنت أخي في الدنيا والآخرة؛ تو برادر منی در دنیا و آخرت».

ح

۱۸- (الحارث بن حصيرة) ابوالنعمان الازدی الکوفی، وی را ابوحاتم، رازی یاد کرده و گفته: او از شیعیان خوب است و وی را ابو احمد زبیری یاد کرده و گفته: اعتقاد به رجعت داشت و ابن عدی ذکرش کرده و گفته: حدیث او نوشته می شود با

۱- یعنی از ابن عمر و عایشه حدیث شنیده و روایت کرده (مترجم).

آنچه او را دیدم از ضعف او و او در کوفه از سوخته شدگان در تشیع است.

و ذبیح گفته: از جریر پرسیدم که: آیا حارث بن حصیره را دیده‌ای؟

گفت: آری، او را دیدم، پیرمرد بزرگی بسیار خاموش، اصرار می داشت بر امر بزرگی.

و یحیی بن معین وی را ذکر کرده و گفته: ثقة خشبی^۱ است.

و نسائی هم توثیقش نموده و ثوری و مالک بن مغول و عبدالله بن نمیر و طایفه‌ای از طبقه ایشان از وی تحمل روایت کرده‌اند که او شیخ و محل وثوق ایشان بود. و او را ذهبی در میزان خود ترجمه نموده و هر چه ما از حالات وی نقل کردیم یاد نموده.

و حدیث او را در سنن از زید بن وهب و عکرمه و طایفه‌ای از طبقه آنها برگزین. نسائی از طریق عباد بن یعقوب رواجی از عبدالله بن عبدالملک مسعودی از حارث بن حصیره از زید بن وهب روایت کرده، گفت: از علی شنیدم که می گفت «أنا عبدالله و أخو رسوله، لا یقولها بعدي إلا کذاب؛ من بنده خدا و برادر رسول او، آن را کسی پس از من نگوید جز کذاب».

و حارث بن حصیره از ابوداود سبیعی از عمران بن حصین روایت کرده گفت: نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم و علی علیه السلام به پهلوی او بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود: «أمن یحبب المضطر إذا دعاه و یكشف السوء و یجعلکم خلفاء الأرض» پس علی علیه السلام تکان خورد، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به دست خود بر شانه او زد و فرمود: «لا یحبک إلا مؤمن و لا یففضک إلا منافق إلى یوم القیامة؛ تو را جز مؤمن دوست نمی دارد و تو را جز منافق دشمن نمی دارد تا روز رستاخیز».

۱- خشبیه - به فتح خاء معجمه و شین قرشت و یاء و تاء - نسبت قومی هستند از جهیه، چنانچه در قی است و در تاج العروس شرحی ذکر کرده در این باب و در این کتاب در منصور بن المعتمر اشاره به آن شده (مترجم).

آن را محدثان مثل محمد بن کثیر و غیر او از حارث بن حصیرة روایت کرده‌اند و آن را ذہبی در ترجمه نفع بن الحارث به همین اسناد نقل کرده، و وقتی که در اثنای سند به ذکر حارث بن حصیرة رسیده گفته: صدوق است؛ ولی رافضی است.

۱۹- (الحارث بن عبدالله) الهمدانی، صاحب امیر المؤمنین علیه السلام، و خاصه او، از افضل تابعین بود و امر وی در تشیع از بیان بی‌نیاز است و وی اول کسی است که ابن قتیبہ در معارف خود از رجال شیعه شمرده و ذہبی در میزان خود یادش کرده و اعتراف کرده به این‌که وی از بزرگان علمای تابعین است. آنگاه از ابن حبان نقل کرده قول به این‌که در تشیع غالی بود. آنگاه ایراد کرده تاخت و تاز بسیاری از قوم بر وی به سبب آن (یعنی به سبب تشیع) و مع هذا اعتراف کرده به این‌که او فقیه‌ترین و داناترین مردم در علم فرایض^۱ و حسابدان‌ترین مردم در آن علم بوده و هم اعتراف نموده به این‌که حدیث حارث در سنن اربعه موجود است و تصریح کرده به این‌که نسائی با سختگیری و دقت او در رجال به حارث احتجاج نموده و امر او را تقویت کرده و با این‌که جمهور هر چند امر او را توهین نموده‌اند حدیث او را در همه ابواب روایت کرده‌اند و این‌که شعبی او را تکذیب می‌کرد از وی روایت می‌کرد.

در میزان گفته و ظاهر آن است که وی را در لهجه و حکایات‌های او تکذیب می‌کرد و اما در حدیث پیغمبر فلا. در میزان گفته: و حارث از او عیة^۲ علم بود. آنگاه در میزان از محمد بن سیرین روایت کرده که او گفته: پنج نفر از اصحاب ابن مسعود بودند که از ایشان اخذ می‌شد: چهار نفر از آنها را درک کردم و حارث از من فوت شد و او را ندیدم و وی بر آنها برتری داشت و از آنها بهتر بود (گفت) و اختلاف کرده‌اند.

۱- علم فرایض، شعبه‌ای از علم حساب است که به آن دانسته می‌شود کیفیت قسمت ترکة میت میان ورث مستحقین (مترجم).

۲- او عیة - جمع وعاء بر وزن کساء - آن چیزی است که چیزی در او جمع و نگاه داشته شود. (مترجم)

در این سه نفر که کدام یک افضل باشد، علقمه و مسروق و عبیده (مؤلف گوید) همانا که خدای تعالی بر شعبی مسلط فرمود از موثقین اثبات کسی را که تکذیب کرده او را و خوارش شمرده، پاداش موافق چنانچه ابن عبدالبر در کتاب جامع بیان العلم خود بر آن تنبیه نموده، آنجا که سخن صریح ابراهیم نخعی را در تکذیب شعبی آورده، آنگاه به این عبارت گفته^۱: و گمان می‌کنم که شعبی عقاب شده به آن به سخن خود، درباره حارث همدانی که گفته: «**حدثني الحارث و كان أحد الكذابين**؛ مرا حدیث کرد حارث و او یکی از دروغ‌گویان بود.» (ابن عبدالبر گفته) و از حارث دروغی ظاهر نشده و جز این نیست که افراط در حب علی علیه السلام و تفصیل وی را بر غیر او بر وی عیب گرفته و ناپسند داشته (گفت) و از اینجا وی را شعبی تکذیب کرده که مذهب شعبی تفصیل ابوبکر است و این‌که او اول کسی است که اسلام آورده و تفصیل عمر.

(مؤلف گوید) و از کسانی که بر حارث تاخته‌اند، محمد بن سعد است، «نحا که در جزء ششم طبقات خود وی را ترجمه کرده و گفته: همانا که او را سخنی است بد. و حق او را کاسته، چنانچه عادت او با رجال شیعه همین است که در علم و عمل در حق ایشان انصاف ننموده و سخن بدی که آن را ابن سعد از حارث نقل کرده، همان ولای آل محمد علیهم السلام و بصیرت داشتن به شأن ایشان است، چنانچه ابن عبدالبر به آن اشاره کرده در کلامی که از او نقل کردیم. وفات حارث سنه ۶۵ بوده علیه السلام.

۲۰- (حبیب بن ابی ثابت) الاسدی الکاهلی الکوفی النابعی. وی را ابن قتیبہ در معارف خود و شهرستانی در کتاب ملل و نحل در رجال شیعه شمرده‌اند و ذہبی در میزان خود یادداشت کرده و بر نام او رمز صحاح سته نهاده، اشاره به احتجاج آنها بدو و گفته: هر کس به ذکر احادیث فقط پرداخته، بلاتردد به وی احتجاج

۱- چنانچه در صفحه ۱۹۶ مختصر کتاب جامع بیان العلم و فضله تألیف شیخ علامه احمد بن عمر محمضانی بیرونی معاصر است.

نموده (گفت) و وی را ابن معین و جماعتی توثیق نموده‌اند.

(مؤلف گوید) همانا که دولابی دربارهٔ او سخنی گفته و وی را از کسانی که ضعیف شمرده شده‌اند شمرده، به جهت صرف تشیع او و همانا که مرا ابن عوف به حیروت افکنده از آنکه هیچ وجهی برای طعن در حبیب پیدا نکرده و نفس او هم قبول نمی‌کند، جز آنکه عیب او کند؛ پس ناچار از وی به اعور^۱ تعبیر می‌کرد و نقضی به عور چشم نیست و نقض همانا که به فحشاء و سخن زشت باشد.

و حدیث حبیب را در صحیحین بخاری و مسلم از سعید بن جبیر و ابی وائل برگزید. و اما حدیث او از زید بن وهب پس فقط در صحیح بخاری است. و حدیث او در صحیح مسلم از محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و از طاوس و ضحاک مشرقی و ابی العباس بن الشاعر و ابی المنهال عبد الرحمن و عطاء بن یسار و ابراهیم بن سعید بن ابی وقاص و مجاهد است. و از وی در صحیحین مسعر و ثوری و شعبه روایت کرده‌اند. و در صحیح مسلم، سلیمان اعمش و حصین و عبد العزیز بن سیاه و ابواسحاق شیبانی روایت کرده‌اند. در سنه ۱۱۹ درگذشت.

۲۱- (الحسن بن حی) و اسم حی صالح بن صالح همدانی است، برادر علی بن صالح و هر دو از بزرگان شیعه‌اند و توأم^۲ زاییده شده‌اند و علی یک ساعت پیش‌تر از وی تولد شده، پس هیچ کس از برادر وی حسن نشنید که وی را به نام یاد کند و فقط به کنیت او را می‌خواند و می‌گفت: قال ابو محمد^۳ (یعنی ابو محمد گفت) آن را ابن سعد در جزء ششم طبقات خود در احوال علی نقل کرده.

و ذهی هر دو را در میزان خود یاد کرده، پس در احوال حسن گفته: یکی از

۱- اعور - بر وزن احمر - : کسی است که حس باصره یک چشم او زایل شده باشد و عور - بر وزن شجر - مصدر آن باشد (مترجم).

۲- توأم - بر وزن جوهر - : کسی است که با غیر خود در یک شکم تولد شود (مترجم).

۳- ابو محمد، کنیه علی بن صالح است (مترجم).

بزرگان بوده و در وی بدعت تشیع بود و جمعه را ترک می‌کرد و رأی او خروج بر والیان ستمکار بوده و ذکر کرده که بر عثمان ترحم نکردی. و ابن سعد در جزء ششم طبقات، ذکرش نموده و گفته: ثقة صحیح الحدیث بوده و بسیار حدیث روایت کرده و مذهب تشیع داشته. و امام ابن قتیبه در کتاب معارف خود در اصحاب حدیث تصریح به تشیع وی نموده و وقتی که رجال شیعه را در اواخر معارف ذکر کرده، حسن را از ایشان شمرده. مسلم و صاحبان سنن به وی احتیاج کرده‌اند و حدیث او را در صحیح مسلم از سماک بن حرب و اسماعیل سدی و عاصم احول و هارون بن سعد برگزید.

و عبيد الله بن موسى العباسی و يحيى بن آدم و حميد بن عبد الرحمن روای و علی بن الجعد و احمد بن یونس و سایر بزرگان طبقه ایشان از وی اخذ کرده‌اند و ذهی در ترجمه وی از میزان ذکر کرده که ابن معین و غیر او توثیقش نموده‌اند و این که عبد الله بن احمد از پدر خود نقل کرده که حسن موفق‌تر از شریک است و ذهی ذکر کرده که ابو حاتم گفته: او ثقة حافظ، متقن است و این که ابوزرعه گفته که. در وی اتقان و فقه و عبادت و زهد جمع شده و این که نسائی توثیق او فرموده و این که ابو نعیم گفته که: از هشتصد محدث (حدیث) نوشته‌ام و از حسن بن صالح، افضل ندیدم و این که او گفته: ندیدم کسی را جز این که در چیزی به غلط رفته، جز حسن بن صالح و این که عبیده بن سلیمان گفته: همانا که می‌بینم خدای تعالی شرم می‌دارد که حسن بن صالح را عذاب فرماید و این که یحیی بن ابی بکیر به حسن بن صالح گفت: برای ما غسل میت را بیان کن. به سبب گریه، بر بیان آن قادر نشد و این که عبيد الله بن موسى گفته که: بر علی بن صالح قرائت می‌کردم. همین که به این آیه رسیدم: «فَلَا تَعْلَمُ عَلَيْهِم» برادرش حسن افتاد که مانند گاو صدا می‌زد، پس علی برخاسته، وی را بلند کرد و روی وی را دست مالید و آب بر او پاشید و او را به سینه خود تکیه داد.

و این که وکیع گفته که: حسن و علی فرزندان صالح و مادرشان شب را به سه بخش کرده بودند و هر کدام به یک ثلث قیام می کردند. پس مادرشان مرد و شب را آن دو نفر میان خود قسمت کردند. پس علی مرد و حسن تمام شب را قیام می کرد. و این که ابوسلیمان دارانی گفته: ندیدم کسی را که بر رخسار وی خوف ظاهرتر باشد از حسن بن صالح. شبی به سورة «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ» قیام کرد، پس غشی بر او عارض شد و آن را تا بامداد ختم نکرد. ولادت وی ع سنه ۱۰۰ و وفاتش سنه ۱۶۹ بود.

۲۲- (الحکم بن عتیبه) الکوفی. بر تشیع وی ابن قتیبه تصریح نموده و وی را در معارف خود از رجال شیعه شمرده. بخاری و مسلم به وی احتیاج کرده اند. و حدیث او را در صحیحین ایشان از ابوجحیفه و ابراهیم نخعی و مجاهد و سعید بن جبیر برگیر

و روایت او در صحیح مسلم از عبدالرحمن بن ابی لیلی و قاسم بن مخیمه و ابی صالح و ذر بن عبدالله و سعید بن عبدالرحمن بن ابزی و یحیی بن الجزار و نافع مولی ابن عمر و عطاء بن ابی رباح و عماره بن عمیر و عراک بن مالک و شعبی و میمون بن مهران و حسن عرفی و مصعب بن سعد و علی بن الحسین است.

و در صحیحین از وی منصور و مسعر و شعبه روایت کرده اند. و در صحیح بخاری خاصه، از وی عبدالملک بن ابی غنیه روایت کرده. و در صحیح مسلم خاصه، اعمش و عمرو بن قیس و زید بن ابی انیس و مالک بن مغول و ابان بن تغلب و حمزه زیات و محمد بن جحاده و مطرف و ابو عوانه روایت کرده اند. در سنه ۱۱۵ به سن ۶۵ سالی درگذشت.

۲۳- (حماد بن عیسی) الجهنی، غریق الحنفیه. وی را ابوعلی در کتاب منتهی المقال خود یاد کرده و حسن بن علی بن داود در مختصر خود که مختص به احوال رجال است، وی را نام برده و اصحاب فهرست ها و معجم ها از علمای شیعه وی را ترجمه نموده اند و همه وی را از ثقات اثبات از اصحاب ائمه هدی ع

شمرده اند.

هفناد حدیث از حضرت صادق ع شنیده؛ ولی جز بیست حدیث از آنها روایت نکرده و او را کتاب هایی است که اصحاب ما روایت می کنند آنها را به سندهای متصل به وی. روزی بر امام ابوالحسن ع داخل شد، پس گفت: فدایت شوم! خدای را بخوان که مرا خانه و زنی و فرزندی و خدمتکاری روزی فرماید.

پس حضرت فرمود: «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و ارزقه داراً و زوجة و ولداً و خادمأ و الحجّ خمسين سنة.»

حماد گفت: همین که پنجاه سال شرط فرمود، دانستم که بیش تر از آن حج نخواهم کرد. گفت: پس چهل و هشت سال حج کردم و این خانه من است و این زن من است که پشت پرده است و سخنم می شنود و این پسر من است و این خادم من است. همه آنها روزی من شدند. پس از آن دو حج کرد که پنجاه تمام شد و پس از آن برای حج بیرون شد و با ابوالعباس نوغلی قصیر هم کجاوه شد، همین که به موضع احرام رسید و داخل شد که غسل کند، سبلی آمد و وی را برداشت و غرق شد، پیش از آن که حج نماید زیادت بر پنجاه بار. و وفات وی سنه ۲۰۹ بود و اصل وی کوفی و مسکنش بصره بود و هفناد و اندی زندگانی کرده ع و ما احوال او را در کتاب (مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه من صدر الإسلام) استقصاء نمودیم و وی را ذهبی یاد کرده و بر نام وی ت ق نهاد. اشاره به آنان که از اصحاب سنن از وی روایت کرده اند و ذکر کرده که او سنه ۲۰۸ غرق شد و این که او از حضرت صادق ع روایت می کند و بر او تاخت و تاز کرده وقتی که به وی امور منکره نسبت داده، چنانچه کسانی که وی را به واسطه تشیع او ضعیف شمرده اند بر وی تاخت و تاز کرده اند و عجب از دار قطنی است که ضعیفش می شمرد، آنگاه در سنن خود به وی احتیاج می کند (و چنین است کارشان).

۲۴- (حمران بن اعین) برادر زراره و هر دو از اثبات شیعه و حافظان شریعت، دریا‌های علوم آل محمد علیهم‌السلام و از چراغ‌های تاریکی و علم‌های هدایت بودند. از همه دست کشیده و به حضرت باقر و حضرت صادق علیه‌السلام پیوسته بودند. مقام بلندی نزد ائمه علیهم‌السلام داشتند؛ اما حمران، پس وی را ذہبی در میزان خود یاد کرده و بر نام وی قن‌نهاد، اشاره به کسی که از اصحاب سنن از وی روایت کرده، آنگاه گفته که: او از ابوالطفیل و غیر او روایت کرده. و حمزه پراو قرائت کرده، در قرآن، حذاقت و مهارت داشت. ابن معین گفته: لیس پشی^۱ (یعنی چیزی نیست). ابوحاتم گفته: شیخ است.^۲ ابوداود گفته: رافضی است، تا آخر کلام او.

خ

۲۵- (خالد بن مخلد) القطوانی، ابوالهثیم الکوفی. شیخ بخاری است. در صحیح‌ت ابن سعد در جزء ششم طبقات خود یادش کرده و گفته: مذهب تشیع داشت در کوفه نیمه مجرم ۲۱۳ در خلافت مأمون وفات نموده و در تشیع افراط داشت و از وی نوشته‌اند^۱ ۳ هـ. ابوداود یادش کرده و گفته: صدوق است؛ ولی مذهب تشیع دارد. و جوزجانی گفته: بسیار دشنام ده و اعلان کنند^۲ به مذهب بد خود بوده. و ذہبی در میزان خود ترجمه‌اش کرده و آنچه ما از ابوداود و جوزجانی نقل نمودیم نقل کرده. بخاری و مسلم در چند جا از صحیحین خود به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث وی را در بخاری از مغیره بن عبدالرحمن و در صحیح مسلم از محمد بن جعفر بن ابی‌کثیر و مالک بن انس و محمد بن موسی برگیر؛ اما حدیث او از

۱- بن عبارت دلالت دارد بر این‌که روایات او محل اعتنا نیست؛ زیرا که با علما و فقهای قوم سروکاری نداشته و البته کسانی که با اهل البیت علیهم‌السلام راه داشته و از غیر ایشان کناره‌گیری کنند، مردود و مطرود جمهور خواهند بود (مترجم).

۲- یعنی شیخ علم و روایت و از وی حدیث اخذ و روایت می‌کردند (مترجم).

۳- یعنی ز او حدیث نوشته‌اند و روایت کرده‌اند (مترجم).

سلیمان بن بلال و علی بن مسهر، پس در صحیحین هر دو موجود است. بخاری از وی بی‌واسطه در چند جا از صحیح خود روایت کرده و به واسطه محمد بن عثمان بن کرامه از وی دو حدیث روایت کرده؛ اما مسلم، پس به واسطه ابی‌کریم و احمد بن عثمان الاودی و قاسم بن زکریا و عذین حمید و ابن ابی‌شیبہ و محمد بن عبدالله بن نمیر، از وی روایت کرده و اصحاب سنن همه به حدیث وی احتجاج می‌کنند، یا آن‌که علم به مذهب وی داشتند.



۲۶- (داود بن ابی‌عوف) ابوالجحاف وی را ابن عدی ذکر کرده و گفته: او نزد من نیست از کسانی که به وی می‌شود احتجاج نمود. شیعی است و عموماً روایات وی در فضایل اهل البیت علیهم‌السلام است ۱۷ (پس تأمل و تعجب کن) و داود را چه زیان از سخن نواصب، پس از آن‌که از وی هر دو سفیان و علی بن عابس و غیر ایشان از اعلام آن طبقه اخذ کرده‌اند و ابوداود و نسائی به وی احتجاج نموده‌اند و احمد بن یحیی توثیق کرده‌اند و نسائی گفته: به وی باکی نیست. و ابوحاتم گفته: و صالح الحدیث است. و ذہبی در میزان یادش کرده. و آنچه شنیدی از سخنان ایشان نقل نموده و حدیث وی در سنن ابوداود و نسائی از ابوحازم اشجعی و عکرمه برگیر، و وی از غیر این دو نفر هم روایت دارد.

ز

۲۷- (زبید بن الحارث) بن عبدالکریم الیامی الکوفی، ابوعبدالرحمن. او را ذہبی در میزان خود یاد کرده و گفته: از ثقات تابعین است. در او تشیع است. آنگاه از قن‌اظن قول به این‌که او ثبت و فقه است نقل کرده و توثیق او را از جماعتی از ائمه جرح و تعدیل نقل کرده. و از ابو اسحاق جوزجانی عبارتی نقل کرده که در آن منقصی است که عادت جوزجانی و سایر نواصب به آن جاری شده که گفته: از اهل کوفه گروهی بودند که مردم مذاهب ایشان را نمی‌پسندیدند و ایشان بزرگان و سران

محدثان کوفه‌اند، مثل: ابواسحاق و منصور و زیدالیامی و اعمش و غیر ایشان از افرانشان که مردم به واسطه صدق زبان ایشان در حدیث از ایشان چشم‌پوشی می‌کردند. و توقف می‌کردند وقتی که حدیث را رسلاً روایت می‌کردند تا آخر کلام وی که حشش به آن گویا کرده (والحق یطق متصفاً و عنیداً) یعنی: حق گویا می‌کند صاحب انصاف را و صاحب عناد را.

و چه زیاده، این بزرگان را که سران محدثانند در اسلام، هرگاه ناصب مذهب ایشان را درباره نقل رسول خدا ﷺ و دروازه حطه او و امان اهل زمین بعد از او و کشتی نجات امت او نپسندد و ایشان را چه پاک از ناصبی که نیازمند است و ناچار که بایستد به درگاه ایشان و طفیلی خوان فضل ایشان شود.

إذا رضیت عنی کرام عشیرتی فلازال غضباً علی لثامها

یعنی: هرگاه کریمان عشیره من از من خشنود باشند، پس لثیمان‌شان همیشه بر من خشمگین باد

این حجت‌ها به جوزجانی و امثال او اعتنائی ندارند، پس از آنکه اصحاب صحاح و ارباب سنن به ایشان احتجاج می‌کنند. و حدیث زبید را در صحیحین - بخاری و مسلم - از ابی وائل و شعبی و ابراهیم نخعی و سعدبن عبیده برگری؛ اما حدیث وی از مجاهد، پس فقط در صحیح بخاری است و در صحیح مسلم از مره همدانی و محارب بن دثار و عماره بن عمیر و ابراهیم تیمی باشد. و از وی در صحیحین شعبه و ثوری و محمد بن طلحه روایت می‌کنند و از وی در صحیح مسلم زهیر بن معاویه و فضل بن غزوان و حسین نخعی روایت کرده‌اند. زبید در سنه ۱۲۴ درگذشت.

۲۸- (زید بن الحباب) ابوالحسن الکوفی الثیمی. این قتیبه وی را از رجال شیعه در کتب المعارف خود شمرده. و ذهبی در میزان ذکرش کرده و وصف وی به عابد ثقه صدوق نموده و توثیق وی را از ابن معین و ابن مدینی نقل نموده و از ابوحاتم و

احمد قول به این که او صدوق است نقل کرده و ذکر نموده که ابن عدی گفته: وی از اثبات و ثقات کوفیان است، در صدق او شک نمی‌شود کرد.

(مؤلف گوید) مسلم به وی احتجاج کرده و حدیثش را در صحیح وی از معاویه بن صالح و ضحاک بن عثمان و قره بن خالد و ابراهیم بن نافع و یحیی بن ایوب و سیف بن سلیمان و حسن بن واقد و عکرمه بن عمار و عبدالعزیز بن ابی سلمه و افلع بن سعد برگیر. از وی ابن ابی شیبه و محمد بن حاتم و حسن حلوانی و احمد بن المنذر و ابن نمیر و ابن کرب و محمد بن رافع و زبیر بن حرب و محمد بن الفرج روایت کرده‌اند.

س

۲۹- (سالم بن ابی الجعد) الاشجعی الکوفی. وی برادر عید و زیاد و عمران و مسلم، پسران ابوالجعد است. همه ایشان را ابن سعد در جزء ششم از طبقات خود ذکر کرده و آنجا که مسلم را یاد کرده، گفته: ابوالجعد شش پسر داشت، دو نفرشان (که سالم و عبید باشند) اظهار تشیع می‌کردند و دو نفرشان از مرجئه بودند و دو نفرشان مذهب خارج داشتند. (گفته) که پدرشان به ایشان می‌گفت: ای فرزندان من! شما را چه باشد که خدای تعالی میان شما خلاف انداخته؟ و جماعتی از اعلام بر تشیع سالم بن ابی الجعد تصریح نموده. و وی را ابن قتیبه در کتاب معارف خود از رجال شیعه شمرده. و شهرستانی هم وی را از ایشان در ملل و نحل خود شمرده و ذهبی وی را در میزان خود ذکر کرده و از ثقات تابعینش شمرده و ذکر کرده که حدیث وی در صحیحین از نعمان بن بشیر و جابر موجود است.

(مؤلف گوید): و حدیث او از انس بن مالک و کرب بن زید در صحیحین موجود

۱- ص ۲۰۳ و ما بعدها را رجوع کن.

۲- ابن قتیبه هم ایشان را در باب تابعین و کسانی که بعد از ایشان ذکر کرده، معارف، ص ۱۵۶.

۳- ص ۲۰۶.

است، چنانچه بر ارباب تتبع پوشیده نباشد. ذهبی گفته: و حدیث او از عبدالله بن عمرو و از ابن عمر در بخاری موجود است.

(مؤلف گوید) در صحیح بخاری نیز حدیث وی از ام الدرداء و در صحیح مسلم از معدان بن ابی طلحه و پدر وی (یعنی ابوطلحه) موجود است و از وی در صحیحین اعمش و قتاده و عمرو بن مرة و منصور و حصین بن عبدالرحمن روایت کرده‌اند و او از علی رضی الله عنه حدیثی دارد که آن را نسائی و ابو داود در سنن خویش روایت کرده‌اند. در سنه ۹۷ یا هشت در ولایت سلیمان بن عبدالملک درگذشت و گفته شده ۴ بلکه در سنه ۱۰۰ یا ۱۰۱ در ولایت عمر بن عبدالعزیز درگذشته. والله اعلم.

۳۰. (سالم بن ابی حفصه) العجلي الکوفی. وی را شهرستانی در کتاب ملل و نحل خود از رجال شیعه شمرده: و فلاس گفته: ضعیف است و در تشیع افراط دارد و ابن عدی گفته: غلو را بر وی عیب گرفته‌اند و امیدوارم که بر او باکی نباشد و محمد بن بشیر عبدی گفته: سالم بن ابی حفصه را احمقی دیدم با ریش درازی، عجب ریشی! او می‌گفت: دوست داشتم که با علی رضی الله عنه شریک بدمی در هر چه در آن بود. و حسین بن علی جعفی گفته: که سالم بن ابی حفصه را ریش دراز احمقی دیدم که او می‌گفت: «لیک قاتل نعل، لیک مهلك بني امية؛ لیک ای کشنده نعل! لیک ای هلاک کننده بنی امیه!» و عمرو بن ذر به سالم بن ابی حفصه گفت: تو عثمان را کشتی!

گفت: من؟

گفت: آری، تو راضی به کشتن او هستی. و علی بن المدینی گفت: از جریر شنیدم می‌گفت: از سالم بن ابی حفصه کناره گرفتیم و به جهت این که از شیعیان دفاع می‌کرد و مجادله با خصمای ایشان می‌کرد.

و ذهبی ترجمه‌اش کرده و هر چه از سخنانشان درباره وی نقل کردیم نقل کرده. و وی را ابن سعد در صفحه ۲۳۴ از جزء ششم طبقات خود یاد کرده و نقل کرده که

او شیعه سختی بود و این که در عهد بنی العباس به مکه داخل شد، در حالتی که می‌گفت: «لیک، لیک یا مهلك بني امية لیک!» و او مرد بلند آوازی بود، پس داود بن علی آن را شنید و گفت: این کیست؟

گفتند: سالم بن ابی حفصه و او را به امر او رأی او خبر دادند. ذهبی در ترجمه وی از میزان گفته: که وی از سران کسانی بود که معایب ابوبکر و عمر می‌گفت. و مع ذلک هر دو سفیان و محمد بن فضیل از وی یاد کرده‌اند و ترمذی در صحیح خود به وی احتجاج کرده و ابن معین توثیق نموده. سنه ۱۳۷ درگذشت.

۳۱. (سعد بن طریف) الاسکاف الحنظلی الکوفی. وی را ذهبی یاد کرده و بر نام وی ت ق نهاده، اشاره به کسانی که از ارباب سنن از وی روایت کرده‌اند و از فلاس نقل کرده قول به این که او ضعیف است و در تشیع افراط دارد

(مؤلف گوید): افراط او در تشیع، ترمذی و غیر او را مانع نشد از اخذ او. و حدیث او را در صحیح ترمذی از عکرمه و ابی وائل برگیر و روایت وی از اصعب بن نباته و عمران بن طلحه و عمیر بن مأمون است. و اسرائیل و حبان و ابومعویه از وی روایت کرده‌اند.

۳۲. (سعید بن اشوع) ذهبی در میزان خود وی را یاد کرده و گفته (سعید بن اشوع صح خ م) قاضی کوفه صدوق مشهور است. نسائی گفته: به وی باکی نیست و او سعید بن عمرو بن اشوع، صاحب شعبی است. و جوزجانی گفته: غالی منحرف است، در تشیع زیاده روی دارد.

(مؤلف گوید): و بخاری و مسلم در صحیحین خود به وی احتجاج کرده‌اند و حدیث وی را در صحیحین از شعبی ثابت است. زکریا بن ابی زائده و خالد حذاء نزد بخاری و مسلم از وی روایت کرده‌اند. در ولایت خالد بن عبدالله درگذشت.

۳۳. (سعید بن خثیم) الهلالی. ابراهیم بن عبدالله الجنید گفته که به یحیی بن معین گفتند که: سعید بن خثیم، شیعی است، پس رأی تو درباره وی چیست؟

گفت: شیعه باشد، او نقه است.

و وی را ذهبی در میزان یاد کرد و از ابن معین مضمون آنچه شنیدی نقل کردم و بر نام سعید، رمز ترمذی و نسائی نهاده، اشاره به آنکه ایشان از وی در صحیحین خود روایت نموده‌اند و ذکر کرده که او از یزید بن ابی‌زید و مسلم ملائی روایت می‌کند و از وی برادرزاده‌اش احمد بن رشید روایت کرده.

۳۴- (سلمة بن الفضل) الابرش، قاضی ری و راوی مغازی از ابن اسحاق کتبی و ابو عبدالله است. ابن معین گفته (چنانچه در ترجمه مسلم در میزان آورده) سلمة الابرش رازی شیعی است. از وی نوشته‌اند و به وی باکی نیست. و ابو زرعه گفته (چنانچه هم در میزان است) که اهل ری به واسطه عقیده بدوی، به وی رغبت نداشتند. (مؤلف گوید): بلکه به واسطه بدبینی ایشان درباره شیعه اهل البیت علیهم السلام بود.

ذهبی وی را در میزان خود یاد کرده و بر نام وی رمز ابی داود و ترمذی نهاده، اشاره به اعتماد ایشان به وی و روایت کردن ایشان حدیث وی را. ذهبی گفته که: او نمازگزار و باخشوع بوده. در سنه ۱۹۱ درگذشت و از ابن معین نقل کرده که گفت: ما از وی نوشته‌ایم و کتابی در مغازی تمام تر از کتاب وی نباشد. (گفته) و زینح گفته: از سلمة الابرش شنیدیم می‌گفت: مغازی را از ابن اسحاق دوبار سماع نمودم و مثل مغازی از وی حدیث نوشتم.

۳۵- (سلمة بن کهیل) بن حصین بن کادح بن اسد الحضرمی، کتبی و ابویحیی است. جماعتی از علمای جمهور، مثل ابن قتیبه در معارف خود و شهرستانی در ملل و نحل، وی را از رجال شیعه شمرده‌اند. و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتیاج نموده‌اند. از ابرجحیفه و سدید بن غفله و شعبی و عطاء بن ابی رباح نزد مسلم و بخاری سماع کرده. و نزد بخاری از جندب بن عبدالله و نزد مسلم از کرب و ذریس عبدالله و بکیر بن الاشج و زید بن کعب و سعید بن جبیر و مجاهد و

عبدالرحمن بن یزید و ابوسلمة بن عبدالرحمن و معاویه بن سويد و حبيب بن عبدالله و مسلم بطين سماع کرده. و ثوری و شعبه نزد بخاری و مسلم از وی روایت کرده‌اند. و اسماعیل بن ابی‌خالد نزد بخاری و سعید بن مسروق و عقیل بن خالد و عبدالملک بن ابی‌سلیمان و علی بن صالح و زید بن ابی‌انسه و حماد بن سلمه و ولید بن حرب نزد مسلم از وی روایت کرده‌اند. روز عاشورا سنه ۱۲۱ درگذشت.

۳۶- (سلیمان بن صرد) الخزاعی الکوفی، بزرگ شیعیان عراق در زمان خودش و صاحب رأی و مشورت ایشان بود. و وقتی که با حضرت امام حسین علیه السلام مکاتبه نمودند، در منزل وی اجتماع نمودند و او بود امیر توابین شیعه که به خونخواهی حضرت امام حسین علیه السلام برخاستند و چهار هزار نفر بودند که در نخیله غره ماه ربیع الثانی سنه ۶۵ اردو زدند و به جنگ عبدالله بن زیاد روان شدند و در زمین جزیره به اردوی وی برخوردند و جنگ سختی کردند تا از میان رفتند و آن روز سلیمان در جایی که آن را عین الورد می‌گفتند شهید شد. یزید بن الحصین بن نمیر، وی را تیری زد و کشت، در سن نود و سه سالگی، و مروی و سر مسیب بن نجبه را برای مروان بن الحکم بردند. ابن سعد وی را در جزء ششم طبقات خود و ابن حجر در قسم اول اصابه خود و ابن عبدالبر در استیعاب خود ترجمه نمود، و هر کس در احوال سلف و اخبار گذشتگان کتابی نوشته، وی را ترجمه کرده و به فضل و دین و عبادت بروی نناگفته و وی را سن عالی و شرف و قدر و نفوذ کلمه در قوم خود بود. و او کسی بود که حوشب گردنکش بزرگ از دشمنان امیرالمؤمنین را بکشت در صفین به وقت مبارزه. و سلیمان مستبصر بود به ضلالت دشمنان اهل البیت علیهم السلام. اهل حدیث به وی احتیاج کرده‌اند. و حدیث وی بلاواسطه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و به واسطه جبیر بن مطعم در صحیحین بخاری و مسلم موجود است و در هر دو صحیح ابواسحاق سبیبی و عدی بن ثابت از وی روایت کرده‌اند. و در غیر صحیحین، سلیمان از امیرالمؤمنین و فرزند او حسن مجتبی علیه السلام و ابی روایت کرده و از وی در غیر

صحیحین یحیی بن عمر و عبدالله بن یسار و غیر آنها روایت کرده‌اند.

۳۷- (سلیمان بن طرخان) التیمی البصری، مولی قیس الامام، یکی از اثبات و ثقات است. ابن قتیبه در معارف خود، وی را از رجال شیعه شمرده. و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث او را در صحیحین از انس بن مالک و ابو مجاز و یکرین عبدالله و قتاده و ابو عثمان نه‌دی برگیر و حدیث وی در صحیح مسلم از مردمان دیگر هم هست. و از وی در صحیحین، پسر وی معتمر و شعبه و ثوری روایت کرده‌اند. و از وی در صحیح مسلم، جماعت دیگر هم روایت نموده‌اند و در سنه ۱۴۳ درگذشت.

۳۸- (سلیمان بن قرم) بن معاذ ابوداود الضبی الکوفی. ابن حبان وی را ذکر کرده (چنانچه در ترجمه سلیمان از میزان است) و گفته: رافضی غالی بود. (مؤلف گوید): و مع ذلک وی را احمد بن حنبل توثیق کرده و ابن عدی گفته (چنانچه در آخر ترجمه سلیمان است از میزان) و سلیمان بن قرم احادیث وی حساند و او از سلیمان بن ارقم بسیار بهتر است.

(مؤلف گوید). و مسلم و نسائی و ترمذی و ابوداود حدیث وی را هر یک در صحاح خود روایت کرده‌اند. و ذهبی در وقت ذکر وی در میزان، رم‌های ایشان بر نام وی نهاد. و در صحیح مسلم حدیث ابی الجواب را از سلیمان بن قرم، از اعمش مرفوعاً تا رسول خدا ﷺ برگیر که فرمود: «المرء مع من أحب» مرد با کسی است که وی را دوست دارد. و حدیث او در سنن از ثابت از انس است مرفوعاً که: «طلب العلم فريضة على كل مسلم» طلب نمودن علم بر هر مسلمانی واجب است. و او را روایت است از اعمش از عمرو بن مرة از عبدالله بن الحارث از زهیر بن الاقرم از عبدالله بن عمرو که گفت: حکم بن ابی العاص نزد رسول خدا ﷺ می‌نشست و سخن آن حضرت را به قریش می‌رسانید، پس رسول خدا ﷺ او را و آنچه از صلب او تا روز قیامت بر آید، لعنت نمود.

۳۹- (سلیمان بن مهران) الکاهلی الاعمش، یکی از شیوخ شیعه و ثقات محدثین است. جماعتی از جهابذه^۱ اهل سنت، مثل امام ابن قتیبه در معارف شهرستانی در کتاب ملل و نحل و امثال ایشان وی را از رجال شیعه شمرده‌اند.

و جوزجانی گفته (چنانچه در ترجمه زبید از میزان ذهبی است) از اهل کوفه گروهی بودند که مردم مذاهب آنها را نمی‌پسندیدند و ایشان سران محدثان کوفه‌اند، مثل ابی اسحاق و منصور و زبید الیامی و اعمش و غیر ایشان از اقران‌شان که مردم به واسطه صدق زیانشان در حدیث از ایشان چشم‌پوشی می‌کردند و توقف می‌کردند وقتی که حدیث را مرسلاً روایت می‌کردند ... تا آخر کلام وی، که بر حماقت وی دلالت دارد و متقصی بر ایشان نیست، هرگاه نواصب مذهب ایشان را در ادای اجر رسالت به دوستی نزدیکان پیغمبر ﷺ و تمسک به دو ثقل رسول خدا ﷺ و نبی‌سندند.

و نواصب از این شیعیان به محض صدق زیانشان چشم‌پوشی نکرده‌اند و فقط به جهت عدم استغناء آنها از ایشان چشم‌پوشی کرده‌اند؛ زیرا که اگر حدیث ایشان را رد می‌کردند؛ هر آینه جمله آثار نبویه از دست ایشان می‌رفت، چنانچه ذهبی (در ترجمه ابان بن ثعلب از میزان خود) به آن اعتراف نمود. و گمان می‌کنیم که مغیره نگفت: «أهلك أهل الكوفة أبو اسحاق وأعمشکم» اهل کوفه را ابو اسحاق و اعمش شما به هلاکت انداخت. مگر به جهت شیعه بودن ایشان، و الا ابو اسحاق و اعمش از دریاهای علم و خدام آثار نبویه بوده‌اند. و اعمش را نوادری است که بر جلالت او دلالت دارد، از آن جمله خبری است که ابن خلکان در ترجمه وی از وفیات الاعیان ذکر کرده، گفته که: هشام بن عبدالملک پیش وی فرستاد که مناقب عثمان و بدی‌های علی را برای من بنویس.

۱- جهابذه - جمع جهیز، به چیم مکسوره و سکون هاء و کسر موحد و ذال معجمه در آخر آن - به معنی دانایی باشد که خوب را از بد تمیز دهد (مترجم).

اعمش کاغذ را گرفت و به دهان گوسپندی فرو برد، پس آن را گوسپند جوید و به پیغام او را و گفت: به وی بگو که این جواب اوست.

پس پیغام آور به وی گفت که: او سوگند یاد کرده که اگر من جواب تو را به او نرسانم، مرا بکشد. و متوسل به برادران وی شد. همین که بر وی الحاح کردند، به وی نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد، هرگاه عثمان را مناقب اهل زمین باشد، تو را سودی ندهد و هرگاه علی را بدی های اهل زمین باشد تو را زبانی نرساند، پس به آنچه به درد خودت می خورد برداز، والسلام.

و از آن جمله خبری است که ابن عبدالبر (در باب حکم قول علماء به یکدیگر از کتاب جامع^۱ بیان العلم و فضله) از علی بن خشم نقل کرده که گفته: فضل بن موسی را شنیدم می گفت: یا ابوحنیفه به جهت عیادت بر اعمش داخل شدیم، ابوحنیفه گفت: ای ابا محمد! اگر ترس سنگینی بر تو نبود؛ هرآینه بیشتر از این به عیادت تو آمده بودم.

اعمش در جواب وی گفت: سوگند به خدای! که وقتی که تو در خانه خود هستی، بر من سنگینی، پس چگونه باشی که بر من داخل شوی. (فضل گفت): همین که از نزد وی بیرون شدیم، ابوحنیفه گفت: همانا که اعمش هرگز رمضان روزه نگرفته.

ابن خشرم به فضل گفت: مقصود ابوحنیفه از این چه باشد؟

فضل گفت که: اعمش بر حدیث حدیثه سحور می خورد.

(مؤلف گوید): بلکه عمل به فرمایش حق تعالی می کرد که فرمود: «وکلوا و

اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الأبیض من الخیط الأسود من الفجر، ثم أنتموا الصیام إلى اللیل.»

۱- رجوع کن به صفحه ۱۹۹ مختصر آن کتاب، تألیف العلامة الشیخ احمد بن عمر الخمصانی البیروتی.

و صاحب الوجیزه و بحار از حسن بن سعید نخعی از شریک بن عبدالله قاضی روایت کرده که گفت: نزد اعمش در مرضی که به آن فوت شد آمدم و نزد او بودم که ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه بروی داخل شدند، از حالش پرسیدند، اظهار ضعف شدید کرد و از آنچه از گناهان خود ترسناک بود یاد نمود و رقتی به او دست داد. پس ابوحنیفه به وی رو کرد و گفت: یا ابا محمد! از خدا پرهیز کن و نظری به خود بیانداز! همانا که تو درباره علی علیه السلام احادیثی بیان می کردی که، اگر از آنها برگشته بودی، تو را بهتر بودی.

اعمش گفت: این را برای چون من می گویی؟ و سخن بر او برگرداند و دشنامش داد به آنچه حاجت به ذکر آن نداریم.

و او علیه السلام (چنانچه ذهی در میزان خود وصفش کرد) یکی از ائمه ثقات بود و چنانچه ابن خلکان گفته وقتی که در وفیات خود وی را ترجمه کرده، پس گفته که: او فقه عالم فاضل بود. و بر صدق و عدالت و ورع وی اتفاق کلمه باشد و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتیاج نموده اند، و حدیث وی را در صحیحین، بخاری و مسلم، از زید بن وهب و سعید بن جبیر و مسلم بظین و شعبی و مجاهد و ابی وائل و ابراهیم نخعی و ابوصالح ذکوان برگزید. و از وی نزد هر یک از آن دو (بخاری و مسلم) شعبه و ثوری و ابن عیینه و ابومعاویه محمد و ابوعوانه و جریر و حفص بن غیاث روایت کرده اند. ولادت اعمش سنه ۶۱ و وفاتش سنه ۱۴۸ بود علیه السلام.

ش

۴۰- (شریک بن عبدالله) بن سنان بن انس النخعی الکوفی القاضی. وی را امام ابن قتیبه در رجال، شیعه شمرده و آن را ارسال داشته (در کتاب معارف خود) مثل ارسال مسلمات. و عبدالله بن ادریس (چنانچه در اواخر ترجمه شریک است از میزان) سوگند یاد کرده به خدای تعالی که شریک همانا که شیعی است. و انوداود

رهاوی (چنانچه هم در میزان است) روایت کرده که او از شریک شنیده که می‌گفت: «علي خير البشر^۱ فمن ابي فقد كفر؛ علی^{علیه السلام} بهترین فرزندان آدم است، پس هر که ابا کند کافر شود.»

(مؤلف گوید): مراد وی جز این نیست که بهترین فرزندان آدم است بعد از رسول خدا^{صلی الله علیه و آله}، چنانچه آن مذهب شیعه باشد و از این است که وی را جوزجانی (چنانچه هم در میزان است) وصف نمود به این‌که وی مایل و منحرف است و شکی نیست در انحراف وی از جوزجانی به مذهب اهل البیت^{علیهم السلام} و شریک از کسانی است که نص امیرالمؤمنین^{علیه السلام} را روایت کرده، آنجا که روایت کرده (چنانچه هم در میزان است) از ابو ربیع^{رضی الله عنه} ایادی از این بریده از پدرش مرفوعاً: «لکل نبی وصی و وارث و إن علیاً وصی و وارثی؛ هر پیغمبری را وصی و وارثی است و همانا که علی وصی و وارث من است.» و در نشر فضایل امیرالمؤمنین^{علیه السلام} علی رغم بنی امیه به واسطه ذکر مناقب آن حضرت سعی و جدیت داشت.

حریری در کتاب درة الغواص خود (چنانچه در ترجمه شریک از وفیات بن خلکان است) حکایت کرد که شریک، جلیسی از بنی امیه داشت، بعضی از روزها شریک فضایل علی بن ابی طالب^{علیه السلام} را یاد کرد، پس همان اموی گفت^۲: «نعم

۱- ابن عدی گفته: حدثنا الحسين بن علی السكونی الکوفی، حدثنا محمد بن الحسن السكونی، حدثنا صالح بن اسود عن الاعمش عن عطیه، قلت لجابر: کیف كانت منزلة علي فيكم؟ قال: كان خير البشر؛ یعنی به سند مذکور از اعمش از عطیه که گفت: به جابر گفتم: منزلت علی در میان شما چگونه بود؟ گفت: بهترین فرزندان آدم بود. محمد بن احمد ذهبی در احوال صالح بن ابی الاسود از میزان به همین اسناد آن را نقل کرده و با شدت نصب ذهبی بر حدیث چیزی نگذاشته. جز این‌که گفته (شاید مرادش فی زمانه باشد) یعنی خیر البشر فی زمان خودش مراد باشد.

۲- قوله: «نعم رجل علي» اگر چه مدح است؛ لکن متبادر از آن در مثل این مقام لایق به مدح آن حضرت نیست، خصوصاً وقتی که از دشمنان پست آن حضرت صادر شود. پس انکار و خشم شریک به حکم عرف بود، از محل خود و تفاوت بسیار است میان گفتن این گدای اموی بعد از

←

الرجل علي؛ علی مرد خوبی است.» پس این سخن، شریک را به خشم آورد و گفت: آیا برای علی^{علیه السلام} «نعم الرجل» گفته می‌شود، بی آنکه چیزی بر آن افزوده شود. و این ابی شبیه روایت کرده (چنانچه در اواخر ترجمه شریک است از میزان) از علی بن حکیم از علی بن قادم گفت: عتاب و مرد دیگری نزد شریک آمدند، پس بدو گفت: مردم می‌گویند که تو در شکی.

پس گفت: ای احمق! چگونه در شک باشیم؟ هر آینه دوست می‌داشتیم که با علی بودمی و دست خود را از خون ایشان به شمشیر خودم خضاب کردمی. و هر که تتبع سیرت شریک کرده باشد، می‌داند که او موالی اهل البیت^{علیهم السلام} بود و از دوستانشان علم فراوانی روایت نموده.

عبدالرحمن پسرش گفته (چنانچه در احوال وی از میزان است): نزد پدر من ده هزار مسأله از جابر جمعی بود و ده هزار غراب. و عبدالله بن مبارک (چنانچه هم در میزان است) گفته: شریک به حدیث کوفیان، عالم‌تر از سفیان است. و دشمن بود با دشمنان علی^{علیه السلام} و بدگفتار درباره ایشان. عبدالسلام بن حرب به وی گفت. میل داری که به عیادت برادری رویم؟

گفت: او که باشد؟

گفت: او مالک بن مغول است.

گفت: آن کس^۱ که به علی و عمار استخفاف کند برادر من نیست.

و معاویه نزد وی یاد شد و به حلم موصوف شد. شریک^۲ گفت: کسی که حق را

→ شنیدن آن فضایل بزرگ «نعم الرجل علي» و میان فرمایش حق تعالی که فرمود: «فقد رنا نعم القادرون» و فرمایش حق تعالی: «نعم العبد إنه أواب» پس قیاس کلمه این اموی بر کلام خدای تعالی قیاس مع الفارق است، عرفاً با این‌که خدای تعالی اکتفا به قول «نعم العبد» نکرده تا این‌که فرموده: «إنه أواب» پس جوابی که در وفیات الأعیان مذکور است وجهی ندارد.

۱- چنانچه در ترجمه وی از میزان است.

۲- چنانچه در ترجمه وی از میزان و وفیات این خلکان است.

ندانست و با علی بن ابی طالب کارزار کرد، حلیم نباشد. و او کسی است که از عاصم از ذر از عبدالله بن مسعود مرفوعاً روایت کرده: **«إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلِيَّ مَنِيرِي فَاقْتُلُوهُ»** همین که معاویه را بر منبر می دیدید وی را بکشید! و میان وی و میان عبدالله بن مصعب زبیری در حضور مهدی عباسی سخنی درگرفت، پس مصعب بدو گفت (چنانچه در ترجمه شریک از وفیات ابن خلکان است): تو ایوپکر و عمر را عیب می گیری .. الخ.

(مؤلف گوید): و مع ذلک ذهبی در صفت او گفته: حافظ و صادق و یکی از ائمه است. و از ابن معین نقل کرده قول به این که وی صدوق و ثقه است و در آخر ترجمه او گفته: همانا که شریک از او عیبه علم است که از وی اسحاق ازرق نه هزار حدیث روایت کرده. و از ابی توبه حلبی نقل کرده و گفته: ما در رمله بودیم، پس گفتند که مرد امت کیست؟

پس گروهی گفتند: ابی لهیه است و گروهی گفتند: مالک است. پس از عیسی بن یونس پرسیدیم؟ گفت: مرد امت، شریک است و وی در آن وقت زنده بود. (مؤلف گوید). مسلم و ارباب سنن اربعه به شریک احتجاج نموده اند. و حدیث وی را نزد ایشان از زیاد بن علاقه و عمار دهنی و هشام بن عروه و یعلی بن عطاء و عبدالملک بن عمیر و عمار بن القعقاع و عبدالله بن شبرمه برگیر. از وی نزد ایشان ابن ابی شیبه و علی بن حکیم و یونس بن محمد و فضل بن موسی و محمد بن الصباح و علی بن حجر روایت کرده اند. در خراسان یا بخارا سنه ۹۵ تولد شده و روز شنبه غره ذی القعدة ۱۷۷ یا ۱۷۸ در کوفه درگذشت.

۴۱- (شعبة بن الحجاج) ابوالورد العتکی مولا هم واسطی بود و در بصره ساکن شد. ابو بسطام کنیه دارد. وی اول کسی است که در عراق از امر محدثان تفتیش کرد.

۱- آن را طبرانی روایت کرده و در ترجمه عباد بن یعقوب ذهبی آن را نقل کرده.

و از ضعفاء^۱ و متروکان کناره گرفت. و وی را جماعتی از جهابذ اهل سنت مثل ابن قتیبه در معارف خود و شهرستانی در ملل و نحل از رجال شیعه شمرده اند و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج نموده اند و حدیث وی در صحیحین بخاری و مسلم از ابی اسحاق سبیمی و اسماعیل بن خالد و منصور و اعمش و جماعتی دیگر ثابت است. و نزد هر یک از بخاری و مسلم از وی محمد بن جعفر و یحیی بن سعید القطان و عثمان بن حبله و جماعتی دیگر روایت کرده اند و ولادت او سنه ۸۳ بود و در سنه ۱۶۰ درگذشت.

ص

۴۲- (صمصعه بن صوحان) بن حجر بن الحارث البغدی. وی را امام ابن قتیبه در صفحه ۲۰۶ معارف خود، در سلک مشاهیر رجال شیعه ذکر کرده و ابن سعد در صفحه ۱۵۴ جزء ششم از طبقات خود وی را ایراد کرده و گفته: وی در کوفه از اصحاب شأن بود و خطیب بود و از اصحاب علی علیه السلام بود. و وی و دو برادرش رید و سیحان پسران صوحان با آن حضرت در جمل حاضر بودند و قبل از صمصعه، خطیب سیحان بود و در روز جمل رایت در دست وی بود، پس کشته شد و آن را زید گرفت، پس کشته شد و آن را صمصعه گرفت (گفت) و صمصعه از ابی علی علیه السلام روایت کرده و از عبدالله بن عباس روایت کرده و ثقه کم حدیث بود ا. ه. و وی را ابن عبدالبر در استیعاب یاد کرده و گفته که: در عهد رسول خدا ﷺ مسلمان بود و آن حضرت را ملاقات نکرده و ندیده، چه در آن وقت کودک بود. و وی بزرگی از بزرگان قوم خود (عبدالقیس) بود و فصیح و خطیب و عاقل و زبان آور، دیندار، فاضل و بلیغ بود. در اصحاب علی - رضی الله عنه - شمرده می شود.

۱- یعنی از کسانی که روایت ایشان ضعیف است یا روایات آنها را مردم ترک کرده و به آنها عمل ننموده اند کناره گرفت و روایت خود را از اشخاصی که به حلیه صدق و ورع و تقوا آراسته بودند منحصر داشت.

انگاه از یحیی بن معین نقل کرده قول به این که: صعصعه و زید و سیحان، پسران صوحان، خطیب بوده‌اند و این که زید و سیحان، روز جمل کشته شده‌اند و ایراد کرده قضیه‌ای که بر عمر در عهد خلافت وی مشکل شد، پس برخاست (یعنی عمر) در میان مردم و خطبه خواند و از ایشان پرسید که: در این قضیه چه می‌گویند؟

پس صعصعه برخاست و او پسر جوانی بود، پس پرده برداشت و راه صواب را آشکار کرد، پس به قول وی اذعان و به رأی وی عمل کردند. عجیبی نیست؛ زیرا که پسران صوحان از بزرگان عرب و اقطاب فضل و حسب بودند.

ایشان را^۱ این قتیبه در باب مشهورین از اشراف و اصحاب السلطان، از معارف ذکر کرده و گفته: پسران صوحان، زید بن صوحان و صعصعه بن صوحان و سیحان بن صوحان باشند؛ اما زید از مردمان نیک بود، روایت شده است که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود

«زید الخیر الأجذم و جندب ما جندب؛ قلیل: یا رسول الله! أتذكر رجلی؟ فقال: أما أحدهما قد سبقته یده إلى الجنة بثلاثین عاماً و أما الآخر فیضرب ضربة فیصل بها بین الحق و الباطل؛ زید الخیر دست بریده و جندب چه جندب!

پس گفتند: یا رسول الله! مگر دو مردی را یاد می‌کنی؟

پس حضرت فرمود: اما یکی از آن دو نفر، دست وی از خودش به بهشت سبقت گیرد به سی سال و اما آن دیگر ضربتی خواهد زد که به آن میان حق و باطل جدایی خواهد افتاد (یعنی حق از باطل پیدا خواهد شد).

(گفته) یکی از آن دو نفر زید بن صوحان بود که در روز جلواء حاضر بود، پس دست او را قطع کردند و با علی علیه السلام روز جمل حاضر شد، پس عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! خود را جز کشته شده نمی‌بینم.

حضرت فرمودند: این را از کجا می‌دانی ای ابا سلمان؟

گفت: در خواب دیدم که دستم از آسمان فرود آمد در حالتی که مرا بر می‌داشت. پس وی را عمرو بن یثیری کشت و هم برادرش سیحان را روز جمل کشت.

(مؤلف گوید): مخفی نماند که خبر دادن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به پیش افتادن دست زید بر سایر جسد وی و سبقت گرفتن آن از خودش به بهشت، نزد تمام مسلمانان از علامات‌های نبوت و آیت‌های اسلام و دلایل اهل حق شمرده می‌شود و هر کس زید را ترجمه نموده، این را ذکر کرده، پس ترجمه وی را از استیعاب و اصابه و غیرها مراجعت کن و محدثان به طریق مختلفه خود آن را روایت کرده‌اند، پس زید (با تشیع خود) بشارت داده شده به بهشت است و الحمد لله رب العالمین. و صعصعه بن صوحان را عسقلانی در قسم سوم اصابه خود یاد کرده و گفته که وی را از عثمان و علی روایت است و با علی علیه السلام در صفین حاضر بود و خطیب فصیح بود و وی را با معاویه موافقی است (گفته) و شعی گفته من از وی^۱ خطبه‌ها یاد می‌گرفتم و از وی ابواسحاق سبیعی و منهال بن عمر و عبدالله بن بریده و غیر ایشان هم روایت کرده‌اند (گفته) و علایی در اخبار زیاد ذکر نموده که منغیره، صعصعه را به امر معاویه از کوفه بیرون کرد به جزیره یا بحرین فرستاده، و گفته شده به جزیره ابن کافان و در آنجا وفات نمود آن چنانچه پیش از وی ابوذر به ریزه وفات نمود.

و ذهبی صعصعه را یاد کرده و گفته (ثقة معروف است) و قول به وثاقت وی را از

۱- به شعی گفتند (چنانچه در ترجمه رشید هجری از میزان ذهبی است) چرا عیب اصحاب علی علیه السلام می‌کنی و حال آنکه علم تو از ایشان است؟ گفت: از که؟ پس گفتند: از حارث و صعصعه؟ گفت: اما صعصعه، پس خطیب بود و از وی خطبه‌ها آموختم و «ما حارث، پس حسابان بود از وی حساب آموختم.

این سعد و از نسائی نقل نموده و بر نام او رمز احتجاج نسائی را به او نهاده.
(مؤلف گوید) و کسی که به وی احتجاج نکرده، به خود ضرر زده و بر وی ظلمی نکرده‌اند (ولکن کاتوا انفسهم یظلمون) ولیکن بر خود ظلم می‌کردند.

ط

۴۳- (طاوس بن کیسان) الخولانی الهمدانی الیمانی أبو عبد الرحمن و مادر وی از فرس و پدرش از نمرین قاسط غلام بجیرین ريسان الحمیری. اهل سنت وی را مسلماً از سلف شیعه دانند و شهرستانی در ملل و نحل و ابن قتیبه در معارف، وی را از رجال ایشان شمرده‌اند و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث وی را در هر یک از صحیحین، ابن عباس و ابن عمر و ابی هریره و حدیث وی را در صحیح مسلم از عایشه و زید بن ثابت و عبد الله بن عمرو برگیر. نزد بخاری و مسلم از وی مجاهد و عمرو بن دینار و پسر وی عبد الله روایت کرده‌اند و نزد بخاری، فقط زهری، جماعتی از اعلام روایت کرده‌اند و وفات وی در سفر حج، پیش از یوم الترویبه به یک روز در مکه بود، در سنه ۱۰۶ یا ۱۰۴ و آن روز بزرگی بود که عبد الله بن حسن بن امیر المؤمنین علیه السلام نقش او را بر دوش خود برداشته بود که مزاحمت با مردم می‌نمود در آن حتی این که کلاهی که بر سر داشت افتاد و ردای وی از پشت سر^۱ پاره شد.

ظ

۴۴- (ظالم بن عمرو) ابو الاسود الدثلی، حال وی در تشیع اخلاص در ولایت علی و حسن و حسین و سایر اهل البیت علیه السلام از آفتاب آشکارتر^۲ است ما را به بیان آن حاجت نیست و ما آن را به تفصیل در کتاب خود (مختصر الکلام فی مؤلفی

۱- آن را ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده.

۲- پس است تو را در این باب آنچه ابن حجر در احوال وی از قسم ثالث اصابه خود ذکر کرده، ج ۲، ص ۲۴۱.

الشیعة من صدر الاسلام) ذکر نموده‌ایم، با وجود این که تشیع او از چیزهایی است که هیچ کس در آن مناقشه ننموده و مع ذلک اصحاب صحاح سته به وی احتجاج کرده‌اند.

و حدیث وی را در صحیحین بخاری و مسلم از ابوذر و در صحیح بخاری از عمر بن الخطاب برگیر و روایت وی در صحیح مسلم، از ابوموسی و عمران بن حصین است. و یحیی بن یعمر در صحیحین از وی روایت کرده و در صحیح بخاری عبد الله بن بریده و در صحیح مسلم پسر وی ابو حریز از او روایت کرده. در سنه ۹۹ در بصره در طاعون جارف (یعنی طاعون بزرگ عام) درگذشت، در سن هشتاد و پنج سالگی و او کسی است که وضع نموده علم نحو را بر قواعدی که آنها را از امیر المؤمنین علیه السلام اخذ نموده، چنانچه آن را منضلاً در مختصر خود ذکر نموده‌ایم.

ع

۴۵- (عامر بن واثله) بن عبد الله بن عمرو اللبثی المکی ابو الطمیل در سال احد متولد شده و از زندگانی حضرت پیغمبر علیه السلام هشت سال درک کرده. ابن قتیبه در کتاب معارف خود وی را در اول غالبان رافضه شمرده و ذکر کرده که او علمدار مختار و آخر صحابه بود که فوت کرده. و وی را عبد البر در کنبه‌های استیعاب ذکر کرده و گفته که: در کوفه منزل گزید و همراه علی علیه السلام بود در همه جاهای آن حضرت. همین که علی علیه السلام کشته شد، به مکه رفت (تا آنجا که می‌گوید) و فاضل و عاف و حاضر جواب و فصیح بود و تشیع در علی علیه السلام داشت. (و گفته) روزی ابو الطمیل نزد معاویه شد، گفت: وجد و حزن تو بر ابو الحسن، خلیل تو چگونه است؟ در جواب گفت: چون وجد مادر موسی بر موسی و شکایت کنم نزد خدای از تقصیر.

و به وی معاویه گفت: تو در جمله کسانی که عثمان را محاصره کردند بودی؟ گفت: نه؛ ولیکن در جمله اشخاصی که با وی حاضر بودند بودم.

گفت: از نصرت وی تو را چه مانع بود؟

در جواب گفت: تو را از نصرت وی چه مانع شده که منتظر مرگ او بودی و حال آنکه تو در میدان اهل شام بودی و همه تابع تو بودند در آنچه می خواستی.

معاویه به وی گفت: مگر خونخواهی مرا برای وی، نصرت وی نمی دانی؟

گفت: همانا که تو چنانی که برادر جعفر گفته:

لألفينك بعد الموت تندبني وفي حياتي ما زودتني زأداً

یعنی: هر آینه می بینم تو را که بعد از مردن، مرا ندیده کنی و در زندگی من مرا هیچ توشه ندادی.

از وی زهری و ابوالزبیر و جریری و ابن ابی حصین و عبدالملک بن ابجر و قتاده و معروف و ولید بن جمیع و منصور بن حبان و قاسم بن ابی برده و عمرو بن دینار و عکرمه بن خالد و کلثوم بن حبیب و فرات القزاز و عبدالعزیز بن رفیع روایت کرده اند.

و حدیث همه ایشان از وی در صحیح مسلم موجود است و ابوالطفیل نزد مسلم در حج از رسول خدا ﷺ روایت کرده و در صلوة و دلایل نبوت از معاذ بن جبل روایت کرده و در قدر از عبدالله بن مسعود روایت کرده و از علی بن حذیفه بن اسید و حذیفه بن الیمان و عبدالله بن عباس و عمر بن الخطاب روایت کرده، چنانچه مستمعان حدیث مسلم و بحث کنندگان از رجال اسانید در صحیح وی آن را می دانند. ابوالطفیل ﷺ در مکه، سنه ۱۰۰ درگذشت و گویند: سنه ۱۰۲ و گویند: سنه ۱۰۷ و گویند: سنه ۱۱۰ درگذشته و ابن القیسرانی مرسلاً ذکر کرده که در سنه ۱۲۰ درگذشته، والله اعلم.

۴۶- (عباد بن یعقوب) الاسدي الرواحني الكوفي. وی را دارقطنی یاد کرده و گفته: شیعی صدوق است و ابن حبان یادش کرده و گفته: ابن عباد داعیه بود به رفض. و ابن خزیمه گفته: حدیث نمود ما را آنکه در روایت خود و فقه در دینش متهم است عباد بن یعقوب. و عباد همان کسی است که از فضل بن قاسم از سفیان ثوری از زبید

از مرة از ابن مسعود روایت کرده، که او قرائت می کرد: «و كفى الله المؤمنين القتال بعلي» کفایت فرمود خدای تعالی مؤمنان را کازرار به علی علیه السلام. و روایت کرده از شریک از عاصم از زر از عبدالله که رسول خدا ﷺ فرمود: «إذا رأيتم معاوية على منبري، فاقتلوه» همین که معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید! طبری و غیر او آن را روایت کرده اند.

و عباد می گفت: هر کس در نماز خود، هر روز از دشمنان آل محمد ﷺ بیزار می نجوید، با ایشان محشور شود. و او گفته: همانا که خدای تعالی عادل تر از آن است که طلحه و زبیر را به بهشت برد. با علی بنی جنگیدند، پس از آنکه با وی بیعت کردند. و صالح جزره گفته که: عباد بن یعقوب گذشتگان را دشنام می داد.

(مؤلف گوید): و با همه این، ائمه سنت مثل بخاری و ترمذی و ابن ماجه و ابن خزیمه و ابن ابی داود از وی اخذ کرده اند، پس او استاد و محل وثوق ایشان باشد و ابوحاتم وی را (با آن تعنت و تشدد که دارد) یاد کرده و گفته. شیخ فقه است و ذهبی در میزان خود وی را یاد کرده و گفته: از غلاة شیعه و رؤس بدعت ها بوده؛ ولی در حدیث راستگوست. آنگاه تمام آنچه ما از احوال او یاد کردیم نقل نمود، بخاری بلا واسطه از وی در توحید صحیح خود روایت نمود. در شوال سنه ۲۵۰ درگذشته و قاسم بن زکریا المطرز دروغ گفته در آنچه نقل کرده از عباد، در آنچه متعلق به کندن دریا و روان شدن آب آن است، پناه می بریم به خدا، از بدگویی بدگویان نسبت به اهل ایمان والله المسعان علی ما یصفون.

۴۷- (عبدالله بن داود) ابو عبد الرحمن الهمداني الكوفي. در حریه بصره ساکن بود و ابن قتیبه او را از رجال شیعه در معارف خود شمرده و بخاری در صحیح خود به وی احتجاج نموده و حدیث وی را در صحیح، از اعمش و هشام بن عروه و ابن جریج برگزیر. از وی در صحیح بخاری مسند و عمرو بن علی و نصر بن علی در چند جا روایت کرده اند. در حدود سنه ۲۱۲ درگذشت.

۴۸- (عبدالله بن شداد) بن الهاد و نام هاد بود، اسامة بن عمرو بن عبدالله بن جابر بن بشر بن عتوارة بن عامر بن مالک بن لیث اللیثی الکوفی بود. ابوالولید صاحب امیر المؤمنین علیه السلام است و نام مادر وی سلمی بنت عمیس خصمیه، خواهر اسماء است. پس وی پسر خاله عبدالله بن جعفر و محمد بن ابی بکر و برادر عماره دختر حمزه بن عبدالمطلب از طرف مادر خواهد بود. ابن قتیبه وی را در کسانی که در کوفه منزل داشته‌اند از اهل فقه و علم از تابعین ذکر کرده و در آخر ترجمه وی در صفحه ۸۶ از جزء ششم طبقات گفته: و عبدالله بن شداد خروج کرد با کسانی که خروج کردند از قرآء بر حجاج در ایام عبدالرحمان بن محمد بن الاشعث، پس در روز دجیل کشته شد. گفته: و ثقة فقیه کثیر الحدیث و شیعی بود.

(مؤلف گوید): و این واقعه سنه ۸۱ بود و همه اصحاب صحاح و سایر ائمه به عبدالله بن شداد احتجاج کرده‌اند. از وی ابواسحاق شیبانی و معبد بن خالد و سعد بن ابراهیم روایت کرده‌اند و حدیث ایشان از وی در صحیحین و غیرهما از کتب صحاح و مسانید موجود است. نزد بخاری و مسلم از علی علیه السلام و میمونه و عایشه سماع کرده (یعنی حدیث شنیده و روایت کرده).

۴۹- (عبدالله بن عمر) بن محمد بن ابان بن صالح بن عمیر القرظی الکوفی، ملقب به مشکدانه است. شیخ مسلم و ابوداود و بغوی و جماعتی از طبقه ایشان باشد که از وی اخذ کرده‌اند. ابوحاتم یادش کرده و گفته که: صدوق است و از وی روایت شده که شیعی بود و صالح بن محمد بن جرزه یادش کرده و گفته که: در تشیع خالی بود. مع ذلک عبدالله بن احمد از پدر خود روایت کرده که گفته: مشکدانه ثقة است. و ذهبی در میزان ذکرش نموده و گفته که: صدوق و صاحب حدیث است. از ابن المبارک و درآوردی و طبقه سماع کرده. و از وی مسلم و ابوداود و بغوی و جماعتی سماع کرده‌اند و بر نام وی رمز مسلم و ابوداود نهاده، اشاره به احتجاج ایشان به وی و از سخنان علماء درباره وی نقل کرده، آنچه را شنیدی و ذکر نموده که

سنه ۲۳۹ درگذشته.

(مؤلف گوید): و حدیث وی را در صحیح مسلم، از عبده بن سلیمان و عبدالله بن المبارک و عبدالرحمن بن سلیمان و علی بن هاشم و ابوالاحوص و حسین بن علی جعفی و محمد بن فضیل در فتن برگیر. مسلم از وی بلاواسطه روایت کرده. و ابوالعباس سراج گفته: سنه ۲۳۸ یا هفت درگذشته.

۵۰- (عبدالله بن لهیعه) بن عقبه الحضرمی قاضی مصر و عالم آن.

وی را ابن قتیبه در معارف خود، از رجال شیعه شمرده و ابن عدی وی را (چنانچه در ترجمه ابن لهیعه از میزان است) یاد کرده و گفته: افراط کننده در تشیع است. و روایت کرده ابویعلی از کامل بن طلحه و گفته که حدیث کرد ما را ابن لهیعه حدیث کرد مرا حی بن عبدالله مغافری از ابوعبدالرحمن حبلی از عبدالله بن عمرو که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرض خود فرمود: برادر مرا برای من بخوانید! پس ابوبکر را خواندند و از وی روگردانید. باز فرمود: برادر مرا برای من بخوانید!

عثمان را خواندند و از وی روگردانید. آنگاه علی علیه السلام را خواندند، پس او را به جامعه خویش پوشانید و بروی افتاد، همین که از نزد وی بیرون آمد، به او گفتند: تو را چه فرمود؟

گفت: مرا هزار باب آموخت که از هر بابی، هزار باب گشوده شود آه. و ذهبی در میزان یادش کرده و بر نام وی د ت ق نهاده، اشاره به کسانی که از وی روایت کرده‌اند از اصحاب سنن. و حدیث وی را در صحیحین - ترمذی و ابوداود - و سایر مسانید سنت برگیر. و ابن خلکان در وفیات خود یادش کرده و نیکو ندیش گفته. نزد مسلم از وی ابن وهب روایت کرده. و حدیث وی را در صلوٰه صحیح مسلم از یزید بن ابی حبیب برگیر. و وی را ابن القیسرانی در کتاب خود (الجمع بین کتبی ابی نصر الکلاباذی و ابی بکر الاصبهانی) در رجال بخاری و مسلم ذکر کرده. ابن

لهیعه روز یکشنبه نیمه ربیع الآخر سنة ۱۷۲ درگذشت.

۵۱- (عبدالله بن میمون) القداح المکی، از اصحاب امام جعفرین محمد الصادق علیه السلام است. به وی ترمذی احتجاج کرده، و ذهبی یادش کرده و بر نام وی رمز ترمذی نهاده، اشاره به روایت او از وی و ذکر کرده که وی از جعفرین محمد علیه السلام و طلحة بن عمرو روایت می‌کند.

۵۲- (عبدالرحمن بن صالح الازدی) او ابو محمد کوفی است. وی را صاحب و شاگرد او، عباس دوری یاد کرده و گفته: شیعی بود. و ابن عدی یادش کرده و گفته: به تشیع سوخته شد. و صالح جزره یادش کرده و گفته: عثمان را اعتراض می‌کرد. و ابوداود یادش کرده و گفته: کتابی در مثالب صحابه تألیف کرده، مرد بدی است و مع ذلک از وی عباس دوری و امام بغوی روایت کرده‌اند. و نسائی از وی روایت کرده و ذهبی در میزان یادش کرده و بر نام وی رمز نسائی نهاده، اشاره به احتجاج او به وی و از اقوال ائمه آنچه را شنیدی نقل کرده که ابن معین توثیقش نموده و ابن که ۲۳۵ درگذشته. و حدیث وی را در سنن، از شریک و جماعتی از طبقه وی دریاب.

۵۳- (عبدالرزاق بن همام) بن نافع الحمیری صنعانی، از اعیان شیعه و خوبان سلف صالح ایشان بوده. و ابن قتیبه او را در کتاب معارف خود از رجال ایشان شمرده. و ابن اثیر وفات وی را در آخر حوادث سنة ۲۱۱ از تاریخ کامل^۱ خود ذکر کرده و گفته و در این سال عبدالرزاق بن همام بن صنعانی وفات نموده و او از مشایخ احمد است و شیعی بوده. و متقی هندی وی را در اثانی بحث از حدیث ۵۹۹۴ کتوز خود ذکر کرده و به تشیع^۲ وی تصریح نموده. و ذهبی در میزان خود وی را یاد کرده و گفته: عبدالرزاق بن همام بن نافع، امام ابوبکر حمیری، مولای صنعانی ایشان، یکی از اعلام ثقات است، آنگاه در ترجمه وی سخن رانده تا آنکه گفته و چیزی بسیار

نوشته و جامع کبیر را تصنیف کرده و آن خزانه علم است و مردم سوی او شدر حال می‌کردند. احمد و اسحاق و یحیی و ذهلی و رمادی و عبد. آنگاه در احوال او پرداخته تا آنکه کلام عباس بن عبدالعظیم را در تکذیب وی نقل نموده و ذهبی بر وی انکار نموده و گفته: این چیزی است که هیچ مسلمانی با عباس بر آن موافقت نکرده؛ بلکه سایر حفاظ و پیشوایان علم به وی احتجاج می‌کنند. آنگاه لختی در ترجمه وی سخن گفته و از طایلسی نقل کرده که او گفته که: از ابن معین شنیدم می‌گفت: روزی از عبدالرزاق سخنی شنیدم که به آن بر تشیع وی استدلال نمود، پس گفتیم: استادان تو که از ایشان اخذ کرده‌ای، همه اهل سنت هستند، معمر و مالک و ابن جریر و سفیان و او زاعی، پس ابن مذهب را (مذهب تشیع را) از که گرفتی؟ گفت: جعفرین سلیمان الضبعی بر ما وارد شد، پس او را فاضل و نبکو طریقه یافتیم، و این را از وی اخذ کردیم.

(مؤلف گوید): عبدالرزاق در این سخن خود اعتراف به تشیع می‌کند و مدعی است که آن را از جعفر ضبعی اخذ کرده؛ لیکن محمد بن ابی بکر المقدمی اعتقاد داشت که جعفر ضبعی، تشیع را از عبدالرزاق گرفته و بدان سبب عبدالرزاق را نفرین می‌کرد و می‌گفت: (چنانچه در ترجمه جعفر ضبعی از میزان است) گم شود نیست باد عبدالرزاق! که جعفر را جز او فاسد نکرد. (یعنی به تشیع) و ابن معین بسیار به عبدالرزاق احتجاج نموده، با اعتراف عبدالرزاق پیش وی به تشیع، چنانچه شنیدی^۱ و احمد بن ابی خثیمه گفته که: به ابن معین گفتند که: احمد می‌گوید: عبدالله بن موسی حدیث وی را به جهت تشیع رد می‌کند.

پس ابن معین گفت: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که عبدالرزاق صمدار هر آینه بلندتر است در آن (یعنی در حدیث) از عبیدالله و هر آینه از

۱- چنانچه در ترجمه عبدالرزاق از میزان است.

۲- کتوز، ج ۶، ص ۳۹۱.

۱- جزء ۵، ص ۱۳۷.

عبدالرزاق شنیدیم اضعاف آنچه از عبید الله شنیدیم. و ابوصالح محمد بن اسماعیل^۱ ضراری گفته که: وقتی که ما به صنعاء نزد عبدالرزاق بودیم، شنیدیم که احمد و ابن معین و غیر ایشان حدیث عبدالرزاق را ترک کرده‌اند یا ناپسند داشته‌اند (به جهت تشیع وی) پس سخت اندوهناک شدیم و گفتیم: مخارج کردیم و سفر کردیم و به تعب افتادیم. آنگاه با حاجبان به سوی مکه بیرون شدیم و به یحیی برخوردیم و از او پرسیدیم، پس گفت: ای ابوصالح! اگر عبدالرزاق از اسلام مرتد شده بودی، حدیث وی را ترک نمی‌کردیم. و ابن عدی یادش کرده و گفته: احادیثی در فضایل آورده که کسی با وی بر آنها موافقت نکرده^۲ و مطالبی منکره^۳ برای غیر ایشان آورده و وی را به تشیع نسبت داده‌اند^۴.

۱- چنانچه در ترجمه عبدالرزاق از میزان است نیز.
۲- بلای اهل انصاف با وی در آنها موافقت کرده‌اند و آنها را با خوشوقتی از صحاح شمرده‌اند و همان نواصب و خوارج فقط مخالفت نموده‌اند، پس از آن جمله آن است که احمد بن الازهر که او بالاتفاق حجت است روایت نموده و گفته: عبدالرزاق در خلوت مرا حدیث کرد از حفظ خود خبر داد ما را معمر او رهبری از عبید الله از ابن عباس که رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام نظر نکرد و فرمود: تو در دنیا بزرگواری، و در آخرت بزرگواری، هو کس تو را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس تو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته و دوست تو دوست خداست و دشمن تو دشمن خداست و بدا به حال کسی که تو را دشمن بدارد! آن را حاکم در مستدرک ج ۳، ص ۱۲۸ روایت کرده و گفته: صحیح است بر شرط شیخین و از آن جمله آن است که روایت کرده عبدالرزاق از معمر از ابن نجیح از مجاهد از ابن عباس که فاطمه علیها السلام گفت: یا رسول الله! مرا تزویج نمودی به مرد فقیری که مالی ندارد.

حضرت فرمود: مگر راضی نیستی که خدای تعالی سرکشی به اهل زمین فرمود و دو نفر از میان ایشان برگزید: یکی را پدر تو و دیگری را شوهر تو قرار داد.
(مؤلف گوید): و این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۹ روایت نموده از طریق سیرین بن یونس از ابی حفص از امش از ابوصالح از ابوهریره مرفوعاً.

۳- حاشا که منکره باشند، مگر نزد معاویه و جماعت باغیة او، پس از آن جمله آن است که روایت کرده عبدالرزاق از ابن عیینة از علی بن زید بن جذعان از ابی نضرة از ابوسعید مرفوعاً «إذا رأیت معاویه علی مبری فقتلوه؛ همین که معاویه را بر منبر من دیدید پس او را به قتل بوسانید.»

(مؤلف گوید): و مع ذلک^۱ به احمد بن حنبل گفتند: آیا کسی را در حدیث بهتر از عبدالرزاق دیده‌ای؟
گفت: نه.

و ابن القیسرانی در آخر ترجمه عبدالرزاق از کتاب خود (الجمع بین الرجال الصحیحین) روایت کرده با اسناد به امام احمد که گفته: هرگاه در حدیث معمر اختلاف کنند، پس قول همان است که عبدالرزاق گفته. و مغلذ شعیری گفته: نزد عبدالرزاق بودم، پس کسی معاویه را یاد کرده، پس عبدالرزاق گفت: مجلس ما را به ذکر فرزندان ابوسفیان پلید مسازا^۲

و از زید بن المبارک منقول است که گفت: ما نزد عبدالرزاق بودیم، پس حدیث ابن الحدان به ما می‌کرد، همین که قول عمر را به علی و عباس خواند، تو آمده‌ای و میراث برادرزاده خود می‌خواهی و این آمده میراث زن خود را که از پدر می‌برد می‌خواهد. عبدالرزاق گفت: (چنانچه در ترجمه وی از میزان است) بین ابن احمق را می‌گوید: برادرزاده‌ات و از پدرش و نمی‌گوید: رسول خدا ﷺ.

(مؤلف گوید): و با وجود این همه از وی اخذ نموده‌اند و همگی به وی احتجاج کرده‌اند، حتی این که گفته‌اند (چنانچه در ترجمه وی از وفیات ابن خلکان آورده) بعد از رسول خدا ﷺ به سوی کسی شد رحال نکرده‌اند، مانند آنچه به سوی وی شد رحال شده، در وفیات گفته: در زمان وی، الائمة اسلام از وی روایت کرده‌اند از آن جمله، سفیان بن عیینة و از شیوخ وی است و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و غیر ایشان^۳.

(مؤلف گوید): و حدیث وی را در همه صحاح و همه مسانید برگیر، چه آنها از آن برند، و ولادت وی ﷺ سنه ۱۲۶ بود و در سن بیست سالگی از طلب علم شد و در

۱- چنانچه در ترجمه عبدالرزاق از میزان است.

۲- چنانچه در ترجمه او از میزان است.

شوال ۲۱۱ فوت شد و از ایام امام جعفر صادق علیه السلام بیست و دو سال درک^۱ نمود که معاصر بود با آن حضرت و در ایام محمد تقی جواد علیه السلام فوت شد. نه سال^۲ پیش از وفات آن حضرت، خدایش با ایشان علیه السلام محشور فرماید، چنانچه وی در ولای ایشان محض رضای حق تعالی اخلاص ورزید.

۵۴- (عبدالملک بن اعین) برادر زره و حرمان و یکیر و عبدالرحمن و مالک و موسی و ضریس و ام الاسود، فرزندان اعین و همه ایشان از سلف شیعه‌اند و از شریعت به قدح معلی رسیده‌اند و ذریه ایشان مبارک و صالح و بر مذهب و مشرب ایشانند؛ اما عبدالملک، او را ذهبی در میزان خود ذکر کرده و گفته (عبدالملک بن اعین ۴ خ م) از ابووائل و غیره. ابوحاتم گفته: صالح الحدیث است. و ابن معین گفته: چیزی نیست. و دیگری گفته: او صدوق است و مذهب رفض دارد. ابن عیینه گفته: حدیث کرد ما را عبدالملک و او را فضی بود. و ابوحاتم گفته: از شیعیان خالص و صالح الحدیث بود، هر دو سفیان از وی حدیث کرده‌اند و از وی روایت کرده‌اند مقروناً بغیره (یعنی از وی و غیر وی با هم مقروناً روایت کرده‌اند) ا. ه.

(مؤلف گوید): و این القیسانی در کتاب الجمع بین رجال الصحیحین، وی را ذکر کرده و گفته: عبدالملک بن اعین، برادر حرمان کوفی و شیعی بود و نزد بخاری از ابووائل در توحید سماع کرده و نزد مسلم در ایمان و نزد هر دو (بخاری و مسلم) سفیان بن عیینه از وی روایت کرده ا. ه.

(مؤلف گوید): در ایام حضرت صادق علیه السلام فوت کرد و آن حضرت در حق وی دعا نمود و رحمت فرستاد بر وی. و ابو جعفر ابن بابویه روایت کرده که حضرت

۱- چه وفات حضرت صادق علیه السلام سنه ۱۴۸ و عمر مبارک ۶۵ سال بود.

۲- چه وفات حضرت جواد علیه السلام سنه ۲۲۰ بود و عمر مبارک ۲۵ سال و کسی که گفته عبدالرزاق از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده به خطا رفته؛ زیرا که وفات حضرت باقر علیه السلام ۱۱۴ بوده، پیش از تولد عبدالرزاق به دوازده سال و عمر مبارک ۵۷ سال بود.

صادق علیه السلام قبر وی را در مدینه زیارت فرمود و با آن حضرت اصحاب وی بودند «فطوبی له و حسن مآب».

۵۵- (عبدالله بن موسی) العیسی الکوفی، شیخ بخاری است. در صحیح وی، وی را ابن قتیبه در اصحاب^۱ حدیث از کتاب معارف خود یاد نموده و در آنجا به تشیع وی تصریح کرده و وقتی که در باب فرق از معارف^۲ خود، جماعتی از رجال شیعه را ذکر کرده، هم وی را از ایشان شمرده و ابن سعد او را در جزء ششم طبقات^۳ خود ترجمه نموده و بر تشیع وی تصریح نموده و این که او احادیثی در تشیع روایت کرده و بدان واسطه نزد بسیاری از مردم ضعیف شمرده شده و گفته که: صاحب قرآن بود (یعنی تلاوت قرآن بسیار می‌کرد). و ابن اثیر وفات او را در آخر حوادث سنه ۲۱۳^۴ از کامل خود ذکر کرده و گفته: و عبدالله بن موسی العیسی الفقیه و شیعی بوده و او از مشایخ بخاری است در صحیح وی و ذهبی او را در میزان خود یاد کرده و گفته: عبدالله بن موسی العیسی الکوفی، شیخ بخاری و فی نفسه ثقه است، لیکن شیعی منحرف است. ابوحاتم و ابن معین او را توثیق نموده الخ (گفته) ابوحاتم گفته: ابونعمان استوارتر است از وی و عبدالله اوثق ایشان است در اسرائیل و احمد بن عبدالله عجللی گفته: عبدالله بن موسی، عالم به قرآن و مقدم بود در آن، ندیدم او را که سر خویش بلند کرده باشد و هیچ گاه خندان دیده نشد. و ابوداود گفته که: عبدالله عیسی شیعی منحرف بوده الخ. و ذهبی در آخر ترجمه مطربن میمون هم از میزان او را ذکر کرده و گفته: عبدالله ثقه شیعی است. و ابن معین از عبدالله بن موسی و از عبدالرزاق با این که می‌دانست تشیع ایشان را اخذ می‌نمود. احمد بن ابی خثیمه گفته (چنانچه در ترجمه عبدالرزاق از میزان ذهبی است) از ابن معین

۱- رجوع کن به معارف، ص ۱۷۷.

۲- صفحه ۲۰۶.

۳- ج ۴، صفحه ۱۳۹.

۴- صفحه ۲۷۹.

پرسیدم و به او گفته بودند که احمد می‌گوید: ^۱عبدالله بن موسی به واسطه تشیع، حدیث وی را رد می‌کند. پس ابن معین گفت: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که عبدالرزاق در آن صد برابر بالاتر بوده از عبدالله و همانا که از عبدالرزاق شنیدم چند برابر آنچه از عبدالله شنیدم.

(مؤلف گوید): هر شش نفر (یعنی اصحاب صحاح سته) و غیر ایشان در صحیح‌های خود به عبدالله احتجاج نموده‌اند و حدیث وی را در هر یک از صحیحین از شیخان بن عبدالرحمن برگیر؛ اما حدیث وی در صحیح بخاری از اعمش و هشام بن عروه و اسماعیل بن ابی خالد است؛ اما حدیث وی در صحیح مسلم از اسرائیل و حسن بن صالح و اسامه بن زید است. بخاری از وی به بلا واسطه و هم به واسطه اسحاق بن ابراهیم و ابی یکر بن ابی شیبه و احمد بن اسحاق بخاری و محمود بن غیلان و احمد بن ابی سریج و محمد بن الحسن بن اشکاب و محمد بن خالد ذهلی و یوسف بن موسی القطان روایت کرده؛ اما مسلم از وی به واسطه حجاج بن الشاعر و قاسم بن زکریا و عبدالله دارمی و اسحاق بن منصور و ابن ابی شیبه و عبد بن حمید و ابراهیم بن دیار و ابن نمیر روایت کرده. ذهبی در میزان گفته که در سنه ۲۱۳ درگذشته و گفته: صاحب زهد و عبادت و اتقان (یعنی در حدیث اتقان داشت و با دقت بود). (مؤلف گوید) وفات وی غرة ذی القعدة بوده.

۵۶ - (عثمان بن عمیر) ابو القیطان الثقفی الکوفی البجلي. وی را عثمان بن ابی ذرعه و عثمان بن قیس و عثمان بن ابی حمید خوانند. و ابو احمد زبیری گفته که: او ایمان به رجعت داشت. و احمد بن حنبل گفته: ابو القیطان در فتنه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن خروج کرد. و ابن عدی گفته: وی بد کیش است، ایمان به رجعت دارد، با این‌که با وجود ضعف وی از وی ثقات روایت کرده‌اند.

۱- رد کردن عبدالله بن موسی حدیث عبدالرزاق را به واسطه تشیع عجیب است؛ زیرا که هر دو شیعی بوده‌اند و ظاهراً مناوت دارد، پس تأمل باید کرد (مترجم)

(مؤلف گوید): وقتی که محدث شیعی را می‌خواستند تنقیص کنند و از قدر و منزلت وی بکاهند، قول به رجعت را به وی نسبت می‌دادند و بدین واسطه عثمان بن عمیر را تضعیف کرده‌اند، حتی این‌که ابن معین گفته: او چیزی نیست و با همه آنچه بر او به آن حمله آورده‌اند، از اخذ از وی مانند اعمش و سفیان و شعبه و شریک و امثال از طبقه ایشان امتناع نورزیده‌اند و ابوداود و ترمذی و غیر ایشان در سنن خودشان روایت از وی کرده‌اند و احتجاج به وی نموده‌اند و حدیث وی را نزد ایشان از انس و غیر او برگیر.

و ذهبی وی را در میزان خود یاد کرده و از احوال او و سخنان علماء درباره او آنچه را شنیدی نقل نموده و بر نام وی دقت ق نهاده، اشاره به کسانی که از وی روایت کرده‌اند از اصحاب سنن.

۵۷ - (عدی بن ثابت) الکوفی. ابن معین یادش کرده و گفته: شیعی مفراط است و دارقطنی گفته: رافضی غالی است و او ثقه است. و جوزجانی گفته از راه راست کج افتاد و مسعودی گفته: کسی را قائل تر به قول شیعه، از عدی ثابت درک نکردیم و ذهبی در میزان خود، وی را یاد کرده و گفته: وی عالم شعه و صادق ایشان و قاضی ایشان و امام مسجد ایشان است و اگر شیعه مانند وی بودند؛ هرآینه شر ایشان کم بودی. آنگاه در ترجمه وی سخن رانده و هر چه شنیدی از سخنان علماء درباره وی نقل نموده. و توثیق وی را از دارقطنی و احمد بن حنبل و احمد عجلی و احمد نسائی نقل نموده و بر نام وی رمز این‌که اصحاب صحاح سته اجماع دارند بر روایت از او نهاده. و حدیث وی را در صحیحین - بخاری و مسلم - از براء بن عازب و عبدالله بن یزید و او جد وی است از طرف مادر و عبدالله بن ابی اوفی و سلیمان بن صرد و سعید بن جبیر برگیر؛ اما حدیث وی از رزین حبیش و ابوحازم شجعی همان در صحیح مسلم است. اعمش و مسعر و سعید و یحیی بن سعید انصاری و زید بن ابی انیسه و فضیل بن غزوان از وی روایت کرده‌اند.

۵۸. عطیه بن سعد بن جنادة العوفی ابوالحسن الکوفی التابعی الشهير. وی را ذهبی در میزان یاد کرده و از سالم مرادی نقل کرده که: عطیه اظهار تشیع می کرد. وی را امام ابن قتیبه در اصحاب حدیث از معارف ذکر کرده به تبعیت نواده وی عوفی قاضی او حسین بن حسن بن عطیه مذکور است، پس گفته: و عطیه بن سعد در زمان حجاج فقیه بود و اظهار تشیع می کرد. و آنجا که ابن قتیبه بعض رجال شیعه را در باب فرق از معارف ایراد نموده، عطیه عوفی را هم از ایشان شمرده و ابن سعد وی را در جزء ششم از طبقات خود یاد کرده به چیزی که دلالت بر رسوخ قدم و ثبات وی در تشیع دارد و این که پدر وی سعد بن جنادة از اصحاب علی علیه السلام بوده و خدمت آن حضرت آمد وقتی که آن حضرت در کوفه بودند، پس عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! پسری برای من متولد شده، نام او را بگذارید.

حضرت فرمودند: این عطیه خداست. پس او عطیه نامیده شد.

ابن سعد گفته: عطیه با اشعث بر حجاج خروج کرد، همین که لشکر ابن اشعث شکست خورد، عطیه به فارس فرار کرد، پس حجاج به محمد بن القاسم الثقفی نوشت که عطیه را بخوان، اگر علی بن ابی طالب علیه السلام را لعن کرد، و الا چهارصد تازینه اش بزن و سر و ریش وی بتراش، پس وی را خواند و نامه حجاج را بر وی قرائت کرد، پس عطیه قبول نکرد که به جای آورد، پس چهارصد تازینه اش زد و سر و ریش وی تراشید، همین که قتیبه والی خراسان شد، عطیه به خراسان آمد و در آنجا بماند تا عمر بن عبیدة والی عراق شد. پس عطیه بدو نامه ای نوشت و رخصت آمدن خواست. پس آذش داد و به کوفه آمد و در آنجا بود تا در سنه ۱۱۱ وفات نمود. (گفته) که وی ثقه بود، و وی را احادیث صالحه باشد ۱۱۱

(مؤلف گوید): و او را ذریه ای است که همگی از شیعیان آل محمد علیهم السلام هستند، و در میان ایشان فضلاء و نبلاء و ارباب تشخیصات ظاهره باشند؛ مثل حسین بن حسن بن عطیه که قضای شریفه را بعد از حفص بن غیاث داشت (یعنی قاضی شریفه

بود) آنگاه به عسکر مهدی نقل داده شد و در سنه ۲۰۱ درگذشت و مثل محمد بن سعد بن محمد بن الحسن بن عطیه که قضای بغداد داشت و از محدثین بود و از پدرش سعد و از عمویش حسین بن الحسن بن عطیه روایت می کرد. برگردیم به عطیه عوفی، پس می گوئیم که به وی ابوداود و ترمذی احتجاج کرده اند و حدیث وی را در صحیحین ایشان از ابن عباس و ابوسعید و ابن عمر برگیر. و او را از عبدالله بن الحسن از پدرش از جدش، حضرت زهراء سیده زنان بهشت روایت است. از وی پسرش حسن بن عطیه و حجاج بن ارطاة و مسعر و حسن بن عدوان و غیر ایشان اخذ کرده اند.

۵۹. (العلاء بن صالح) التیمی الکوفی. وی را ابوحاتم یاد کرده و گفته (چنانچه در ترجمه علاء از میزان است): از بزرگان شیعه بوده.

(مؤلف گوید): و مع ذلک ابوداود و ترمذی به وی احتجاج کرده اند. و ابن معین وی را توثیق کرده و ابوحاتم و ابوزرعه گفته اند: باکی در وی نیست. و حدیث وی را از یزید بن ابی مریم و حکم بن عتیبه در صحیحین - ترمذی و ابوداود - و مسندهای اهل سنت برگیر. و از وی ابونعیم و یحیی بن بکیر و جماعتی از آن طبقه روایت می کنند. و او غیر علاء بن ابی العباس شاعر مکی است؛ زیرا که علاء شاعر از مشیخ سفیانین است و از ابوالطفیل روایت کرده، پس او بر علاء بن صالح منتقد است، ب این که ابن صالح، کوفی و شاعر مکی است و هر دو را ذهبی در میزان خود یاد کرده و قول به این که هر دو از رجال شیعه اند از پیشینیان خود نقل کرده و علاء شاعر را مدایحی در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام است، مثل حجت های قاطعه و ادله ساطعه بر حق، و وی را مرثیه هایی است درباره حضرت سیدالشهداء علیه السلام **شکرها لله و رسوله و المؤمنون**.

۶۰. (علقه بن قیس) بن عبدالله النخعی ابوشبله، عموی اسود و ابراهیم، پسران یزید، از موالیان آل محمد علیهم السلام است. و وی را شهرستانی در ملل و نحل از

رجال شیعہ شمرده. و او از رؤس محدثین است که ابواسحاق جوزجانی آنها را یاد کرده و گفته که: گروهی از اهل کوفه بودند که مردم مذاهب ایشان را نمی پسندیدند (به سبب تشیع ایشان) و ایشان رؤس محدثین کوفه بودند، الخ و علقمه و برادر وی ابی از اصحاب حضرت علی علیه السلام بودند و در صفین با وی حاضر بودند. ابی شهید شد و وی را ابی الصلوة می گفتند، به جهت بسیار نماز خواندنش؛ اما علقمه شمشیر خود را از خون های فتنه باغیه خضاب نموده و پای وی لنگ شد و از مجاهدین فی سبیل الله بود و تا مرد دشمن معاویه بود. و ابو برده، نام او را در وفد معاویه نوشته بود در ایام خلافتش، پس علقمه را می نشاند تا این که به ابو برده نوشت: نام مرا محو کن! نام مرا محو کن! همه آن را ابن سعد در ترجمه علقمه از جزء ششم طبقات روایت کرده؛ اما عدالت علقمه و جلالت وی نزد اهل سنت با علم ایشان به تشیع وی از مسلمات است. و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده اند. و حدیث وی را در صحیحین - بخاری و مسلم - از ابن مسعود و ابو درداء و عایشه برگیر؛ اما حدیث وی از عثمان و ابو مسعود در صحیح مسلم است و از وی در صحیحین برادر زاده وی ابراهیم نخعی روایت کرده و در صحیح مسلم از وی عبدالرحمن بن یزید و ابراهیم بن یزید و شعبی روایت کرده اند. در سنه شصت و دو در کوفه وفات یافت.

۶۱ - (علی بن بدیمه). وی را ذہبی در میزان خود یاد کرده و از احمد بن حنبل نقل نموده که: او صالح الحدیث است و این که او رأس است در تشیع و این که ابن معین توثیقش کرده و این که وی از عکرمه و غیر او روایت می کند و این که شعبی و معمر از وی اخذ کرده اند و بر نام وی نهاد رمزه این که اصحاب سنن از وی روایت کرده اند.

۶۲ - (علی بن الجعد) ابوالحسن الجوهری البغدادی، مولی بنی هاشم، یکی از شیوخ بخاری است. ابن قتیبہ در کتاب معارف، وی را از رجال شیعہ شمرده. مروی

است (چنانچه در ترجمه وی از میزان است) که او شصت سال بود که یک روز روزی می گرفت و یک روز افطار می کرد، و وی را ابن القیسری در کتاب خود (الجمع بین رجال الصحیحین) یاد کرده و گفته: بخاری در کتاب خود از وی دوازده حدیث روایت کرده. (مؤلف گوید): در سنه ۲۳۰ درگذشت در ۹۶ سالگی.

۶۳ - (علی بن زید) بن عبداللہ بن ذہیر بن ابی ملیکہ بن جذعان، ابوالحسن القرشی التیمی البصری. احمد عجللی او را یاد کرده و گفته که: اظهار تشیع می کرد و یزید بن زبیع گفته که: علی بن زید را فاضلی بوده و مع ذلک علمای تابعین مثل شعبه و عبدالوارث و مردمی از آن طبقه از وی اخذ کرده اند و یکی از فقہای ثلاثہ بصرہ بوده، قتاده و علی بن زید و اشعث حدانی و همه کور نابینا بودند. و چون حسن بصری بمرد، به علی بن زید گفتند: به جای وی بنشین و آن به واسطه ظهور فضل وی بود و آن قدر جلالت داشت که مجالست وی جز اعیان مردم نمی کردند. و آن در بصره برای مرد شیعی کمتر اتفاق افتد در آن اوقات. و ذہبی در میزان خود وی را یاد کرده و هر چه ما از احوال او ذکر کردیم ذکر کرده. و ابن القیسری در کتاب خود (الجمع بین رجال الصحیحین) وی را ترجمه نموده و ذکر کرده که مسلم از وی مقرونأ به ثابت بنانی روایت کرده. و این که او در جهاد از انس بن مالک شنیده. در سنه ۱۳۱ درگذشت علیه السلام.

۶۴ - (علی بن صالح) برادر حسن بن صالح است. لختی از فضایل او را در احوال برادرش حسن یاد کردیم و وی چون برادرش از اسلاف شیعہ و علمای ایشان است. مسلم در صحیح خود در بیوع به وی احتجاج کرده. علی بن صالح از سلمه بن کھیل روایت کرده و وکیع از وی روایت نموده و آن هر دو نیز شیعہ بودند. او و برادرش حسن توأماً متولد شده اند، در سنه ۱۰۰ و علی در سنه ۱۵۱ درگذشته علیه السلام.

۶۵ - (علی بن غراب) ابویحیی الفزازی الکوفی. ابن حبان گفته: در تشیع غلو

داشت

(مؤلف گوید): و بدین واسطه جو زجانی گفته: او ساقط است. و ابوداود گفته: حدیث وی را ترک نموده‌اند. ولی ابن معین و دارقطنی توثیقش کرده‌اند و ابوحاتم گفته: به وی باکی نیست. و ابو زرعه گفته: او پیش من صدوق است. و احمد بن حنبل گفته: نمی‌بینم او را جز این که صدوق بوده، و ابن معین گفته: بیچاره صدوق است. و ذهبی در میزان خود وی را یاد کرده و از سخنان ائمه جرح و تعدیل آنچه را شنیدی ذکر کرده و بر نام وی س ق نهاده، اشاره به کسانی که به وی از اصحاب سنن، احتجاج کرده‌اند. او از هشام بن عروه و عبدالله بن عمر روایت می‌کند. و او را ابن سعد در جزء ششم از طبقات خود یاد کرده و گفته: از وی اسماعیل بن رجاء حدیث اعمش را درباره عثمان روایت کرده الخ. وی در اول سنه ۱۸۴ در کوفه، در ایام هارون وفات یافته.

۶۶ - (علی بن قادم) ابوالحسن الخزازی الکوفی. شیخ احمد بن القرات و یعقوب فسوی و مردمی از طبقه ایشان است از وی شنیده‌اند و به وی احتجاج کرده‌اند. ابن سعد در جزء ششم طبقات خود وی را ذکر کرده و تصریح کرده به این که وی شدیدالتشیع بوده.

(مؤلف گوید): بدین سبب وی را یحیی تضعیف نموده و اما ابوحاتم گفته که: محل او صدق است. و ذهبی در میزان یادش کرده و از سخنان علماء درباره وی آنچه را ما نقل کردیم و بر نام وی رمز ابوداود و ترمذی نهاده که از وی روایت کرده‌اند. او پیش ایشان از سعید بن ابی عروه و قطر روایت می‌کند. در سنه ۲۱۳ در ایام مأمون درگذشت.

۶۷ - (علی بن المنذر) الطرافی، شیخ ترمذی و نسائی و ابن صاعد و عبدالرحمن بن ابی حاتم و غیر ایشان از طبقه ایشان از وی اخذ کرده‌اند و به وی احتجاج نموده‌اند. ذهبی وی را در میزان خود یاد کرده و بر نام وی س ق، اشاره

به کسانی که از وی حدیث روایت کرده‌اند از ارباب سنن و نقل کرده از نسائی تصریح به این که علی بن المنذر، شیعی خالص ثقة است و این که ابن حاتم گفته: صدوق ثقة است و این که او از ابن فضیل و ابن عیینه و ولید بن مسلم روایت می‌کند پس نسائی گواهی می‌دهد به این که وی شیعی خالص است. آنگاه به حدیث وی در صحیح احتجاج می‌کند. پس باید بدگویان ستمکار عبرت بگیرند. ابن المنذر در سنه ۲۵۶ درگذشت.

۶۸ - (علی بن هاشم) بن البرید، ابوالحسن الکوفی الخزاز العاذلی، یکی از مشایخ امام احمد است. وی را ابوداود یاد کرده و گفته: ثقة متشیع است. و ابن حبان گفته: علی بن هاشم، در تشیع غلو دارد. و جعفر بن ابان گفته: از ابن نمیر شنیدم می‌گفت: علی بن هاشم در تشیع افراط دارد. و بخاری گفته: علی بن هاشم و پدر وی غالی بودند در مذهب خود.

(مؤلف گوید): و از این است که او را بخاری ترک کرده؛ ولی آن پنج نفر به وی احتجاج کرده‌اند (یعنی پنج نفر اصحاب صحاح). و ابن معین و غیر او وی را توثیق کرده‌اند و ابوداود وی را در اثبات ثقات شمرده و ابو زرعه گفته: صدوق است. و نسائی گفته: در وی باکی نیست. و ذهبی در میزان یادش نموده و آنچه از سخنان ایشان درباره وی گفتیم نقل نموده، و خطیب بغدادی در احوال علی بن هاشم از تاریخ خود روایت کرده از محمد بن محمد بن سلیمان الباغندی که گفته: علی بن المدینی گفت: علی بن هاشم بن البرید، صدوق بوده و اظهار تشیع می‌کرد و از محمد بن علی الاجری روایت کرده که گفت: ابوداود را پرسیدم از علی بن هاشم بن البرید؟ پس گفت: درباره او از عیسی بن یونس پرسیدند، گفت: خانواده تشیع‌اند، در آن جا دروغی نیست و از ابراهیم بن یعقوب جو زجانی روایت کرده که گفت:

هاشم بن البرید و پسرش علی بن هاشم در مذهب بد خود غالی بودند آه (مؤلف گوید): با این همه آن پنج نفر به علی بن هاشم احتجاج کرده‌اند. و

حدیث وی را در نکاح در صحیح مسلم از هشام بن عروه و در استیذان از طلحه بن یحیی برگیر. از وی در صحیح مسلم ابومعمر اسماعیل بن ابراهیم و عبدالله بن عمر بن ابان روایت کرده‌اند و نیز از وی احمد بن حنبل و دو پسرایی شبیه و مردمی از طبقه ایشان که علی بن هاشم استادشان بود روایت کرده‌اند. ذهبی گفته که: در سنه ۱۸۱ وفات یافته (او گفته) پس شاید او پیش‌تر از همه مشایخ احمد وفات یافته باشد آه.

۶۹- (عمار بن زریق) الکوفی. وی را سلیمانی از رافضه شمرده، چنانچه ذهبی در احوال عمار از میزان به آن تصریح نموده و با وجود رفض وی مسلم و ابوداد و نسائی به وی احتجاج نموده‌اند. و حدیث وی را در صحیح مسلم از اعمش و ابواسحاق سبیعی و منصور و عبدالله بن عیسی برگیر. از وی نزد مسلم ابوالجواب و ابوالاحوص سلام و ابواحمد زبیری و یحیی بن آدم روایت کرده‌اند.

۷۰- (عمار بن معاویه) یا ابن ابی معاویه و او را ابن خباب و گاهی ابن صالح گویند، الدهنی البجلي الکوفی. ابو معاویه کنیه داشت از دلبران بود و در راه آل محمد ﷺ آزارش نموده‌اند، حتی این‌که بشیر بن مروان پی‌های پای وی را در تشیع برید و او شیخ هر دو سفیان و شعبه و شریک و ابابره، از وی اخذ کرده‌اند و به وی احتجاج نموده‌اند. و وی را احمد و ابن معین و ابوحاتم و مردم توثیق کرده‌اند و مسلم و اصحاب سنن اربعه از وی روایت نموده‌اند. و ذهبی وی را یاد کرده و آنچه ما نقل کردیم از احوال او نقل کرده و در میزان برای وی دو ترجمه بسته و تصریح به تشیع و وثاقت وی نموده و این‌که او ندانسته که کسی درباره او سخنی زده باشد مگر عقیلی و این‌که در وی هیچ جای عیبی نیست جز تشیع. و حدیث وی را در حج از ابی‌الزبیر از صحیح مسلم برگیر و در سنه ۱۳۳ درگذشت.

۷۱- (عمرو بن عبدالله) ابواسحاق السبعی الهمدانی الکوفی. الشیعی به نص ابن قتیبه در معارف خود و شهرستانی در کتاب ملل و نحل و از رؤس محدثین بوده که

ناصبیان مذاهب ایشان را در فروع و اصول نمی‌پسندند؛ چرا که بر منوال اهل البیت ﷺ سلوک می‌کردند و به پیروی ایشان در مورد بنیه متعبد بودند و از این است که جوزجانی (چنانچه در ترجمه زبید از میزان است) گروهی از مردم کوفه بودند که مردم مذاهب ایشان را نمی‌پسندیدند که ایشان سرهای محدثین کوفه بودند، مثل ابواسحاق و منصور و زبید البامی و اعمش و غیر ایشان از اقربان ایشان، که مردم به واسطه صدق زبان‌های ایشان در حدیث، از ایشان چشم‌پوشی می‌کردند و توقف می‌کردند وقتی که حدیث را مرسلاً روایت می‌کردند.

(مؤلف گوید): از آنجایی که ناصبیان در آن توقف نموده‌اند از مراسیل ابی اسحاق آن است که عمرو بن اسماعیل همدانی (چنانچه در ترجمه وی است از میزان) روایت کرده از ابی اسحاق که گفت: «قال رسول الله ﷺ: علي كشجرة انا أصلها وعلي فرعها والحسن والحسين ثمرها والشيعة ورقها؛ رسول خدای ﷺ فرموده: علی مانند درختی است که من بیخ آنم و علی شاخه آن است و حسن و حسین میوه آنند و شیعه برگ آنند.»

و مغیره نگفته که اهل کوفه را همان ابواسحاق و اعمش شما به هلاکت انداختند، مگر به واسطه این‌که آن دو نفر شیعی اخلاص کیش آل محمد ﷺ بودند و حافظ بودند آنچه را در سنت وارد شده از خصایص ایشان ﷺ و همانا که هر دو از دریا‌های علم بودند و به امر خدای تعالی قوام بودند و به هر یک از ایشان، اصحاب صحاح سته و غیر ایشان احتجاج نموده‌اند و حدیث ابواسحاق را در هر یک از صحیحین از براء بن عازب و زید بن ارقم و حارث بن وهب و سلیمان بن صرد و نعمان بن بشیر و عبدالله بن یزید خطمی و عمرو بن میمون برگیر.

از وی در صحیحین شعبه و ثوری و زهیر و نواده وی یوسف بن اسحاق بن ابی اسحاق روایت کرده‌اند و ابن خلکان در وفیات گفته: در سه سال از خلافت عثمان باقی مانده متولد شده و در سنه ۱۲۷ و گویند سنه ۱۲۸ و گویند سنه ۱۲۹

وفات یافته و یحیی بن معین و مدائنی گفته‌اند: در سنه ۱۳۲ وفات یافته والله اعلم.
۷۲- (عوف بن ابی جمیله) البصری، ابوسهل، معروف به اعرابی است و اعرابی الاصل نیست. وی را ذهبی یاد کرده در میزان خود و گفته: و او را عوف الصدق می‌خواندند و گویند اظهار تشیع می‌کرده و جماعتی وی را توثیق کرده‌اند. آنگاه از جعفر بن سلیمان نقل کرده، قول به شیعی بودن او را و از پندار او نقل کرده قول به رافضی نبودن او را.

(مؤلف گوید): این قتیبه در کتاب معارف خود، وی را از رجال شیعه شمرده - از وی روح و هوذه و شعبه و نصر بن شمیل و عثمان بن الهیثم و مردمی از طبقه ایشان اخذ کرده‌اند. و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان بدو احتجاج نموده‌اند. و حدیث وی را در صحیح بخاری از حسن و سعید و پسران ابی الحسن بصری و محمد بن سیرین و سیار بن سلامه برگیر - و حدیث وی در صحیح مسلم از نصر بن شمیل است؛ اما حدیث وی از ابی رجاء عطاردی، پس در صحیحین موجود است. در سنه ۱۴۶ درگذشت.

ف

۷۳- (الفضل بن دکین) و نام دکین عمرو بن حماد بن زهیر المالکی الکوفی، معروف به ابی نعم است، شیخ بخاری است در صحیح وی، وی را جماعتی از نقاد اهل علم، مثل ابن قتیبه در معارف از رجال شیعه شمرده‌اند و ذهبی در میزان خود گفته: الفضل بن دکین ابونعمیم حافظ است و حجت جز این که اظهار تشیع می‌کند و نقل کرده که ابن جنید خطی گفته: از ابن معین شنیدم می‌گفت: هرگاه ابونعمیم کسی را یاد می‌کرد می‌گفت: او نیکو است و ثنائش می‌گفت، پس او شیعی بوده و هرگاه می‌گفت: فلان مرجئی است، پس بدان که او صاحب سنت است و باکی به وی نیست. (ذهبی گفته) که ابن سخن دلالت دارد بر این که یحیی بن معین به مذهب ارجاء متمایل بود.

(مؤلف گوید): و هم دلالت دارد بر این که فضل، شیعی سختی بوده و ذهبی (در ترجمه خالد بن مخلد از میزان خود) نقل کرده از جوزجانی قول به این که ابونعمیم کوفی مذهب بود (یعنی تشیع) و بالجمله در شیعی بودن فضل بن دکین شک نیست. و اصحاب صحاح سته به وی احتجاج نموده‌اند. و حدیث وی را در صحیح بخاری از همام بن یحیی و عبدالعزیز بن ابی سلمه و زکریا بن ابی زانده و هشام الدستوائی و اعمش و مسعر و ثوری و مالک و ابن عیینه و زهیر برگیر؛ اما حدیث وی در صحیح مسلم از سیف بن ابی سلیمان و اسماعیل بن مسلم و ابی عاصم محمد بن ایوب ثقفی و ابی النعمیس و موسی بن علی و ابی شهاب موسی بن نافع و سفیان و هشام بن سعد و عبدالواحد بن ایمن و اسرائیل است. از وی بخاری بلاواسطه روایت کرده و مسلم از وی به واسطه حجاج بن الشاعر و عبد بن حمید و ابن ابی شیبه و ابی سعید الاشج و ابن نمیر و عبدالله الدارمی و اسحاق الحنظلی و زهیر بن حرب روایت کرده. ولادت وی ۱۳۰ بود و شب سه شنبه سلخ شعبان ۲۱۰ در ایام معتمص درگذشت و ابن سعد در جزء ششم طبقات گفته که او ثقة مأمون کثیر الحدیث و حجت بود.

۷۴- (فضل بن مرزوق) الاغر الرواسی الکوفی أبو عبد الرحمن. ذهبی در میزان خود گفته: معروف به تشیع بود، نقل کرده قول به توثیق وی را از سفیان بن عیینه. و ابن معین (گفته) که: ابن عدی گفته: امیدوارم که به وی باکی نباشد. آنگاه از هشام بن جمیل نقل کرده که گفته: فضل بن مرزوق در زهد و فضل از ائمه هدی بوده. (مؤلف گوید): مسلم به حدیث وی از شقیق بن عقبه در صلوٰه احتجاج کرده و به حدیث وی از عدی بن ثابت در زکوة احتجاج کرده. از وی یحیی بن آدم و ابواسامه نزد مسلم در زکوة روایت کرده‌اند و از وی در سنن وکیع و یزید و ابونعمیم علی بن جعد و جماعتی از طبقه ایشان روایت کرده‌اند. و زید بن الحباب در روایت حدیث تا میر از وی بر وی دروغ بسته. در سنه ۱۵۸ درگذشته.

۷۵- (فطرين خليفه) الحناط الكوفي. عبدالله بن احمد از پدر خود حال فطرين خليفه را پرسيد، گفت: ثقة صالح الحديث است. حديث وی، حديث مرد باکياست است، جز آنکه او اظهار تشيع می کند. عباس از ابن معين روايت کرده که فطرين خليفه ثقة شيعی است. و احمد گفته که: فطر پیش يحيی ثقة بوده؛ لیکن خشبی مفرط است.

(مؤلف گوید): و از این رو ابوبکر بن عیاش گفت که: روايت از فطرين خليفه را ترک نکردم، مگر به واسطه بدی مذهب او (يعنی هیچ جای عیبی در وی نیست، جز آنکه مذهب او، مذهب شيعه است) و جوزجانی گفته: فطرين خليفه منحرف است و جعفر الاحمر از او در مرض وی شنيد که می گفت: خوش نداشتم که به جای هر مویی در تن من فرشته می بود که خدای تعالی را تسبیح می گفت به واسطه محبت من به اهل البيت عليه السلام. فطر از ابوالطفیل و ابوالواثل و مجاهد روايت می کند و از وی ابواسامه و يحيی بن آدم و قبيصة و جماعتی از آن طبقه اخذ کرده اند. احمد و غیر او، وی را توثيق کرده اند و ابوحاتم گفته: صالح الحديث است. و نسائی گفته: به وی باکی نیست. و بار دیگر گفته: او ثقة حافظ کيس است. و ابن سعد گفته: انشاء الله ثقة است. و ذهبی وی را در میزان خود ياد کرده و از احوال او و سخنان اهل علم درباره وی آنچه را ما ياد کردیم نقل کرده و چون ابن قتيبة در معارف خود رجال شيعه را ذکر کرده، فطر را از ایشان شمرده. و بخاری در صحيح خود حديث فطر را از مجاهد روايت کرده. و ثوري پیش بخاری در ادب از فطر روايت کرده. و اصحاب سنن اربعة و غیر ایشان از فطر روايت کرده اند، در سنه ۱۵۳ درگذشته.

م

۷۶- (مالک بن اسماعيل) بن زياد بن درهم، ابوغسانی الکوفي الهندي. شيخ و استاد بخاری است در صحيح وی. ابن سعد در صفحه ۲۸۲ از جزء ششم طبقات خود وی را ياد کرده و آخر چیزی که از احوال او گفته این است که: ابن غسان ثقة

صدق متشيع، شديد التشيع بود. و ذهبی وی را در میزان ياد کرده به چیزی که دلالت بر عدالت و جلالت وی دارد و این که او مذهب تشيع را از شيخ خود حسن بن صالح اخذ کرده. و این که ابن معين گفته: در کوفه از ابوغسان محکم تری نیست. و این که ابوحاتم گفته: در کوفه از وی محکم تری ندیدم، نه ابونعیم و نه غیر او. او را فضل و عبادت است. وقتی که به او نگاه می کردم، می دیدم که گویا از قبر بیرون شده، بر وی دو سجاده بود (يعنی بر پیشانی وی، دو جاثر سجده داشت). (مؤلف گوید): بخاری از وی در چند جا از صحيح خود بلاواسطه روايت کرده و از وی مسلم در صحيح، به واسطه هارون بن عبدالله حدیثی در حدود روايت کرده؛ اما مشايخ وی پیش بخاری، پس ابن عیینة و عبدالعزيز ابی سلمة و اسرائیل هستند و بخاری و مسلم از وی از زهير بن معاوية اخذ کرده اند، در کوفه سنه ۲۱۹ درگذشته.

۷۷- (محمد بن خازم) ^(۱) المعروف بأبي معاوية الضرير التميمي الكوفي. ذهبی در میزان خود گفته (محمد بن خازم ع) الضرير ^(۲) ثقة ثبت است. سخنی درباره وی ندانستم که باعث ضعف او باشد مطلقاً، حال او در باب کنیه باياید. و در وقتی که در باب کنیه ها يادش کرده گفته: ابومعاوية ضرير یکی از ائمة اعلام نفات است تا آنکه گفته که حاکم گفته: شيخان (يعنی بخاری و مسلم) به وی احتجاج کرده اند و از وی غلو يعنی غلو در تشيع مشهور شده.

(مؤلف گوید): اصحاب صحاح سنه به وی احتجاج کرده اند و ذهبی بر نام وی ع نهاده اشاره به اجماع ایشان بر احتجاج به وی. و حديث وی را در صحيحين بخاری و مسلم از اعمش و هشام بن عروة برگير. وی را احاديث ديگری است در

۱- به خاء معجمه است و کسی که ابن حازم به خاء مهمله گفته به غلط رفته (مؤلف).

۲- ضرير - بضاد معجمه و دو رأ مهمله و ياء تحتانيه به وزن امير -: يعنی نابیناست و بیمار لاغر و هر چه به او ضرری رسیده هم ضرير گویند و اغلب به معنی اول اطلاق می شود (مترجم).

صحیح مسلم، از جماعتی از اثبات ثقات. علی بن المدینی و محمد بن سلام و یوسف بن عیسی و قتیبه و مسدد در صحیح بخاری، از وی روایت کرده‌اند و در صحیح مسلم سعید واسطی و سعید بن منصور و عمرو الناقد و احمد بن سنان و ابن نمیر و اسحاق حنظلی و ابوبکر بن ابی شیبہ و ابوکرب و یحیی بن یحیی و زهیر از وی روایت کرده‌اند؛ اما موسی الزمن در هر دو صحیح از وی روایت کرده است. ابو معاویه سنه ۱۱۳ متولد شده و سنه ۱۹۵ درگذشته.

۷۸- (محمد بن عبدالله) الضبی الطهانی النیشابوری. وی ابو عبدالله الحاکم، امام الحفاظ و المحدثین و صاحب تصانیفی است که شاید به هزار جزء برسد. در سفر علمی خود شهرها رفته و از دو هزار شیخ تقریباً سماع کرده و بزرگان عصر وی مثل صلوی و امام ابن فورک و سایر پیشوایان بر خویش مقدمش می‌داشتند و حق فضل وی را مراعات می‌نمودند و حرمت فراوان او می‌شناختند و در امامت وی اربابیی نداشتند و هر کس از محدثین اهل سنت بعد از وی آمده‌اند، عیال بر وی‌اند و او از ابطال شیعه و خدام شریعت است و به مراجعه ترجمه وی به کتاب تذکره الحفاظ ذهبی همه آنها را خواهی دانست و در میزان هم وی را ترجمه نموده و گفته: امام صدوق است. و تصریح کرده بر این که وی شیعی مشهور و از این طاهر نقل کرده که گفت: «یا اسماعیل عبدالله انصاری را پرسیدم از حاکم ابو عبدالله، گفت: امام در حدیث است و رافضی خبیث. و ذهبی برای وی ششقه‌هایی^۱ شمرده، از آن جمله از قول وی است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ناف بریده و خخته شده تولد شده است و از آن جمله آن که علی علیه السلام وصی است. ذهبی گفته: اما صدق او فی نفسه و معرفت او به این کار امری است مجمع علیه. در ربیع الاول سنه ۳۲۱ تولد

۱- ششقه - به کسر هر دو شین و سکون قاف اول و فتح دوم - : ریه مانندی است که شتر در وقت مستی از دهان بیرون کند و اطلاق می‌شود به سخنانی که گویند آن بی‌مبالات باشد و به صدق و کذب آن اعتنا نکنند، چنانچه در تاج العروس است (مترجم).

شده و در صفر ۴۰۵ درگذشته.

۷۹- (محمد بن عبدالله) بن ابی رافع المدنی. او و پدرش عبدالله و برادرش فضل و عبدالله پسران عبدالله و جد وی ابورافع و عموهایش رافع و حسن و مغیره و علی و اولاد و احفاد ایشان، همگی از گذشتگان صالح شیعه و ایشان را مؤلفانی است که دلالت بر رسوخ قدم ایشان در تشیع دارد. و آن را در مقصد دوم از فصل دوازدهم فصول مهمه خود یاد نمودیم؛ اما این محمد، او را ابن عدی یاد کرده و گفته: چنانچه در آخر ترجمه وی از میزان است (او در عداد شیعه کوفه است و آنجا که ذهبی او را ترجمه نموده در میزان خود، بر نام وی ت ق نهاده، اشاره به کسانی که از اصحاب سنت از وی روایت کرده‌اند و ذکر کرده که او از پدرش از جدش روایت می‌کند و این که مندل و علی بن هاشم از وی روایت می‌کنند.

(مؤلف گوید): و از وی نیز حبان بن علی و یحیی بن یعلی و غیر ایشان روایت می‌کنند. و گاهی محمد بن عبدالله از برادر خود عبدالله بن عبدالله روایت نموده، چنانچه صاحبان تنبع می‌دانند و طبرانی در معجم کبیر خود بالاسناد به محمد بن عبدالله بن ابی رافع از پدرش از جدش روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أول من یدخل الجنة أنا و أنت و الحسن و الحسین و ذرارینا خلفنا و شیعتنا عن أیماننا و شماننا؛ کسی که داخل بهشت می‌شود من و تو و حسن و حسین و اولاد ما پشت سر ما و شیعه ما از راست و چپ ما باشند.» اه.

۸۰- (محمد بن فضیل) بن غزوان، أبو عبد الرحمن الکوفی. ابن قتیبه در کتاب معارف خود، وی را از رجال شیعه شمرده و ابن سعد در ص ۲۷۱ جزء ششم طبقات خود درباره وی گفته: او ثقة صدوق کثیر الحدیث شیعی بوده و برخی از ایشان به وی احتیاج نمی‌کنند. اه و ذهبی در باب کسانی که به پدر شناخته شده‌اند، از اواخر میزان گفته: صدوق شیعی است و در محمدها هم گفته: صدوق مشهور است و ذکر کرده که احمد گفته: وی حسن الحدیث شیعی است و این که

ابوداود گفته: شیعی سوخته شده است. و این که او صاحب حدیث و معرفت بود و این که قرآن را بر حمزة خوانده و این که او را تصانیفی است و این که وی را ابن معین توثیق و احمد تحسین کرده و نسائی گفته: به وی باکی نیست.

(مؤلف گوید): اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده اند و حدیث وی را در صحیحین بخاری و مسلم از پدر وی فضیل و اعمش و اسماعیل بن ابی خالد و جماعتی از آن طبقه برگیر. و از وی پیش بخاری محمد بن نمیر و اسحاق حنظلی و ابن ابی شیبۀ و محمد بن سلام و قتیبه و عمران بن میسرۀ و عمرو بن علی و پیش مسلم عبدالله بن عامر و ابوکریب و محمد بن طریف و واصل بن عبدالاعلی و زهیر و ابوسعید الاشج و محمد بن یزید و محمد بن المثنی و احمد الوکیعی و عبدالعزیز بن عمر بن ابان روایت کرده اند. در سنۀ ۱۹۵ و گویند ۹۴ در کوفه درگذشته.^۱

۸۱- (محمد بن مسلم) الطائفی. از مبرزین در اصحاب حضرت ابوعبدالله الصادق علیه السلام بود. شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی در کتاب رجال شیعه یادش کرده و حسن بن علی بن داود، در باب ثقات مختصر خود وی را یاد کرده. و ذهبی از یحیی بن معین و غیره، قول به وثاقت او را نقل نموده و این که قنعینی و یحیی بن یحیی و قتیبه از وی روایت کرده اند و این که عبدالرحمن بن مهدی، محمد بن مسلم را یاد کرده و گفته: کتاب های او صحیح است و این که معروف بن واصل گفته: سفیان ثوری را دیدم پیش روی محمد بن مسلم الطائفی که از وی می نوشت.^۲

(مؤلف گوید): کسی که وی را ضعیف شمرده همان به واسطه تشیع وی را ضعیف شمرده؛ لیکن تضعیف ایشان وی را به وی زیانی نرسانده. این حدیث او از

۱- در رجال ابوهلی آورده که از سمعانی منقول است که وی در تشیع غلو دارد و وی استاد احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه است (مترجم).

۲- یعنی از وی حدیث یا مسند شیعی و غیره اخذ می کرده و می نوشته (مترجم).

عمرو بن دینار در وضو در صحیح مسلم موجود است. و از وی (چنانچه در طبقات ابن سعد در ترجمه وی است) وکیع بن الجراح و ابونعیم و معین عیسی و غیر ایشان اخذ کرده اند. در سنۀ ۱۷۷ درگذشته علیه السلام و در همین سال همام وی محمد بن مسلم بن جمار در مدینه فوت شده و ایشان دو نفرند که ابن سعد در جزء پنجم طبقات خود ترجمه نموده.

۸۲- (محمد بن موسی) بن عبدالله الفطری المدنی. وی را ذهبی در میزان خود ایراد کرده و نص ابوحاتم را بر تشیع وی نقل نموده و از ترمذی توثیق او را روایت کرده، به نام وی رمز مسلم و اصحاب ستن نهاده، اشاره به احتجاج ایشان به وی و حدیث وی را در اطعمه از صحیح مسلم که آن را عبدالله بن عبدالمثنی، ابی ضاحه روایت می کند برگیر. و وی را از مقبری و جماعتی از طبقه وی روایت است. و از وی ابن ابی فدیك و ابن مهدی و قتیبه و جماعتی از طبقه ایشان روایت کرده اند.

۸۳- (معاویه بن عمار) الذهبي البجلي الكوفي. در میان اصحاب مزرگور و مقدم بود نزد ایشان و کبیر الشان، عظیم المحل و ثقة بود و پدر وی عمار پیشوا بود کسی را که به وی تأسی نماید و مثال بود در ثبات بر مبادی حق و متلی بود که و را خدا برای صبر کنندگان بر رنج در راه او زده. بعضی از طاغیان ستمگر بی پهی وی را در تشیع پریزند (چنانچه در احوال وی یاد کردیم) پس نرسید و شکسته نشد و سستی نکرد تا از دنیا رفت در حالی که صابر بود و اجر و مزد از خدای تعالی چشم داشت. و این پسر او معاویه بر طریقه وی بود. و پسر سر پدر وی در وی است. و کسی که به پدر خود شباهت دارد ستم نکرده. صحبت دو امام خود را حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام درک کرده، پس از حاملان علوم ایشان بود و وی را در آن کتاب هاست که روایت کرده اند به ما آنها را بالاسناد به سوی او و از اصحاب ما ابن ابی عمیر و غیر او از وی روایت نموده اند. و مسلم و نسائی به وی احتجاج کرده اند و حدیثه او در حج صحیح مسلم از زیر است. و از وی پیش مسلم یحیی بن

یحیی و قتیبه روایت کرده‌اند. وی را از پدرش عمار و از جماعتی از آن طبقه، روایت‌هایی است که در مسانید اهل سنت موجود است. در سنه ۱۷۵ درگذشته^۱.
 ۸۴ - (معروف بن خربوذ) الکرخی. وی را ذہبی در میزان خود ایراد کرده و توصیف نمود به این‌که او صدوق شیعی است و بر نام وی رمز بخاری و مسلم و ابوداود نهاده، اشاره به روایت ایشان از وی ذکر کرده که او را از ابوالطفیل روایت می‌کند و گفته که: وی قلیل الحدیث است. از وی ابوعاصم و ابوداود و عبیدالله بن موسی و دیگران حدیث نموده‌اند و از ابوحاتم نقل کرده که گفت: حدیث او نداشتنی است.

(مؤلف گوید): ابن خلکان در وفیات گفته که: او از موالی علی بن موسی الرضا^ع است، آنگاه لختی او را ثنا گفته و از وی حکایتی نقل کرده که در آن حکایت او گفت (یعنی معروف گفته) و به خدای تعالی روی آورد و آنچه بر آن بودم، همه را ترک گفتم مگر خدمت مولای من علی بن موسی الرضا^ع را الخ. و ابن قتیبه در کتاب معارف خود آنجا که رجال شیعه را آورده، معروف را از ایشان شمرده. مسلم به معروف احتجاج کرده و حدیث وی را در حج صحیح از ابوالطفیل برگیر. در سنه ۲۰۰ در بغداد درگذشت و قبر وی معروف و زیارتگاه است و سری سقطی از شاگردان وی باشد.

۸۵ - (منصور بن المعتبر) بن عبدالله بن ربیعۃ السلمی الکوفی. از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق^ع است. و وی را از هر دو بزرگوار روایاتی است، چنانچه صاحب منتهی المقال فی احوال الرجال بر آن تصریح کرده و ابن قتیبه وی را در معارف خود، از رجال شیعه شمرده و جوزجانی وی را از محدثانی شمرده که مردم مذاهب ایشان را در اصول دین و فروع آن نمی‌پسندند؛ چه ایشان در آنها

متعبدند به آنچه از آل محمد^ص رسیده، آنجا که گفته^۱: اشخاصی از اهل کوفه بودند که مردم، مذاهب ایشان را نمی‌پسندیدند و ایشان سران محدثان کوفه بودند، مثل ابواسحاق و منصور و زیدالیامی و اعمش و غیر ایشان از اقران ایشان که مردم چشم‌پوشی از ایشان می‌کردند، به واسطه صدق زبان‌های ایشان در حدیث، الخ. (مؤلف گوید): از این راستگویان چه در دل دارند؟ آیا از تمسک ایشان به ثقلین، یا از سواری ایشان به کشتی نجات، یا از دخول ایشان به شهر علم پیغمبر^ص از دروازه آن (باب حطه)، یا از پناه بردن ایشان به امان اهل زمین، یا از نگهداری ایشان رسول خدای^ص را در عترت او، یا از خشوع ایشان خدای را عزوجل و گریه ایشان از ترس او تعالی، چنانچه از رفتار ایشان مأثور است، حتی این‌که ابن سعد گفته: آنجا که ترجمه منصور نموده در صفحه ۲۳۵، جزء ششم طبقات خود که از گریه به سبب ترس خدای تعالی اعمش^۲ شد (او گفته) که پارچه دانست که اشک دیدگان خود به آن خشک می‌نمود. (او گفته) و گمان کرده‌اند که او شصت سال روزه داشت و شب زنده‌داری کرد الخ. پس آیا چنین کسی بر مردم سنگین و نزد ایشان مذموم باید باشد؛ ولیکن ما به مردمانی مبتلا شده‌ایم که انصاف ندارند «فَاتَّاهُ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ».

ابن سعد در ترجمه منصور از حماد بن زید روایت کرده که گفت: منصور را به مکه دیدم و گمان می‌کنم او را که از این فرقه خشبیه باشد و گمان نمی‌کنم او را که دروغ می‌گفته.

(مؤلف گوید): بیا ببین این استخفاف و تحامل و تحقیر و دشمنی آشکار را از

۱- چنانچه در ترجمه زیدالیامی است از میزان. و این کلمه از جوزجانی در احوال زید و اعمش و ابواسحاق ما ذکر کردیم و بر آن تعلیقاتی قابل مراجعه نوشته‌ایم (مؤلف).

۲- اعمش - یه وزن احمر - کسی است که چشم او کم‌بین و ضعیف و اشک‌ریزان باشد (مترجم).

میانه این کلمه به تمام مظاهر و چه سخت است دهشت من نزد اطلاع بر سخن وی (گمان نمی‌کنم او را که دروغ می‌گفته) عجب، عجب، گویا دروغ گفتن از لوازم دوستان آل محمد علیهم‌السلام است و گویا منصور در راستگویی برخلاف اصل سلوک کرده و گویا ناصیبان برای شیعه آل محمد علیهم‌السلام نامی پیدا نکرده‌اند که بر ایشان اطلاق کنند، جز القاب پست مثل خشبیه و ترابیه و رافضیه و مانند آن و گویا ایشان سخن خدای تعالی را نشنیده‌اند: «و لا تأبزو باللقاب بس الإثم الفسوق بعد الإيمان» و ابن قتیبه در کتاب معارف خود خشبیه را ذکر کرده و گفته: آنها از رافضیه‌اند. ابراهیم الاشرکه به عبیدالله بن زیاد برخورده بود و بیشتر یاران ابراهیم با چوب بودند، پس خشبیه نامیده شوند. ۱ هـ.

(مؤلف گوید): همانا که به این لقب نخواندند ایشان را، مگر برای توهین و استخفاف و به قوت اسلحه ایشان؛ لیکن همین خشبیه به چوب‌های خود گذشتگان نواصب را کشتند؛ یعنی ابن مرجانه، و بیخ آن سرکشان و کشتندگان آل محمد علیهم‌السلام را کتند: «و قطع دابر الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین» پس باکی نه به این لقب شریف و نه به لقب ترابیه نسبت به ابوتراب نیست؛ بلکه ما را به آن شرف و فخر باشد. قلم، ما را از مطلب دور نمود، پس برگردیم سر مطلب، پس می‌گوییم: همه متفق الکلمه‌اند بر احتجاج به منصور و از این رو اصحاب صحاح سنه و غیر ایشان به وی احتجاج نموده‌اند، با علم به تشیع وی و حدیث وی را در صحیحین - بخاری و مسلم - از هر دو (بخاری و مسلم) شعبه و ثوری و ابن عبینه و حماد بن زید و غیر ایشان از بزرگان آن طبقه روایت کرده‌اند. ابن سعد گفته که: منصور در آخر سنه ۱۳۲ وفات یافت. (گفته) که: او ثقه و مأمون و کثیر الحدیث و بلند مرتبه بود علیه‌السلام.

۸۶ - (المنهال بن عمرو) الکوفی التابعی. از مشاهیر شیعه کوفه است و از این رو وی را جوزجانی ضعیف شمرده و گفته: او بد مذهب است و همچنین این حزم

درباره وی سخن رانده و یحیی بن سعید او را طعن کرده و احمد بن حنبل گفته: ابویسر محبوب‌تر و مولق‌تر باشد پیش من از منهال. و با وجود علم به تشیع وی و تظاهر وی به آن خصوصاً در ایام مختار در صحت حدیث وی شکی نکرده‌اند و از وی شعبه و مسعودی و حجاج بن ارطاة و مردمی از طبقه ایشان اخذ کرده‌اند. و ابن معین و احمد عجل و غیر ایشان توثیقش نموده‌اند. و ذهی وی را در میزان یاد کرده و سخنان ایشان را درباره وی نقل کرده و برنام وی رمز بخاری و مسلم نهاده، اشاره به روایت ایشان از وی. و حدیث وی را در صحیح بخاری از سعید بن جبیر برگیر. و از وی در تفسیر صحیح بخاری زید بن ابی‌انیس و در انبیاء منصورین المعتمر روایت کرده‌اند.

۸۷ - (موسی بن قیس) الحضرمی. کنیه ابومحمد دارد. عقیلی وی را از غالبان در رفض شمرده. و او را سفیان از ابوبکر و علی پرسید؟ گفت: پیش من علی محبوب‌تر است. و موسی روایت می‌کرد از سلمه بن کهیل از عیاض بن عیاض: مالک بن جعونه که گفت: از ام سلمه شنیدم می‌گفت: «عليّ علی الحق، فمن تبعه فهو علی الحق و من ترک الحق عهداً معهوداً» علی بر حق است، پس هر که پیروی او کند، او بر حق باشد و هر که او را ترک کند، حق را ترک کرده، عهدی است معهود.

آن را ابونعیم فضل بن دکین از موسی بن قیس روایت کرده. موسی در فضل اهل البیت علیهم‌السلام احادیث صحیح‌های روایت کرده که عقیلی را ناخوش آمده، پس درباره وی گفته آنچه گفته.

اما ابن معین موسی را توثیق کرده و به وی ابوداود و سعید بن منصور در سنن خودشان احتجاج نموده‌اند. و ذهی در میزان وی را ترجمه کرده و هر چه ما ز آنها نقل کردیم در احوال وی آورده. و حدیث وی را در سنن از سلمه بن کهیل و حجر بن عنبسه برگیر. و از وی فضل بن دکین و عبدالله بن موسی و غیر ایشان از موثقین روایت نموده‌اند. در ایام منصور درگذشت علیه‌السلام.

ن

۸۸- (نفع بن الحارث) ابوداود النخعي الكوفي الهمداني السبيعي. عقیلی گفته: در رفض غلو داشت. و بخاری گفته: درباره وی حرف می‌زنند (به جهت تشیع وی).

(مؤلف گوید): از وی سفیان و همام و شریک و طایفه‌ای از بزرگان آن طبقه اخذ کرده‌اند و ترمذی در صحیح خود به وی احتیاج کرده و اصحاب مسانید از وی روایت کرده‌اند. و حدیث وی را نزد ترمذی و غیر او، از انس بن مالک و ابن عباس و عمران بن حصین و زید بن ارقم برگیر. و ذهبی وی را ترجمه نموده و آنچه ما از حالات وی یاد کردیم یاد کرده.

۸۹- (نوح بن قیس) بن رباح الخدثانی و گویند الطاحی البصري. ذهبی وی را در میزان خود یاد کرده و گفته: صالح الحدیث است و گفته: احمد و ابن معین توثیقش نموده‌اند و گفته که: ابوداود گفته: اظهار تشیع می‌کند. و نسائی گفته: به وی باکی نیست. و ذهبی بر نام وی، رمز مسلم و اصحاب سنن نهاده. اشاره به این که او از رجال صحاح ایشان است و او را در اشراف صحیح مسلم حدیثی است که آن را از ابن عون روایت می‌کند و هم در لباس صحیح مسلم حدیثی است که از برادر خود خالد بن قیس روایت می‌کند. از وی نزد مسلم نصرین علی و نزد غیر مسلم ابوالاشعث و جماعتی از طبقه وی روایت کرده‌اند. و نوح را از ایوب و عمرو بن مالک و جماعتی روایت است.



۹۰- (هارون بن سعد) العجلي الكوفي. وی را ذهبی یاد کرده و بر نام وی رمز مسلم نهاده، اشاره به این که وی از رجال اوست. آنگاه در وصف او گفته که: فی نفسه صدوق است؛ لکن رافضی پر بغض است. و عیاض از ابن معین روایت کرده که او گفته: هارون بن سعد از غالبان در تشیع است. او را از عبدالرحمن بن ابی سعد

الخدري روایت است. و محمد بن ابی حفص عطار و مسعودی و حسن بن حی از وی روایت دارند.

(مؤلف گوید): حدیثی در صفت دوزخ از صحیح مسلم به یاد دارم که آن را حسن بن صالح از هارون بن سعد عجلي از سلمان روایت می‌کند.

۹۱- (هاشم بن البرید) بن زید ابوعلی الكوفي. ذهبی یادش کرده و بر نام وی رمز ابوداود و نسائی نهاده، اشاره به این که وی از رجال صحیحین ایشان است. و از ابن معین و غیر او توثیق وی را نقل کرده، با وجود گواهی دادن او بر رافضی بودن وی، و از احمد نقل کرده که گفته: به وی باکی نیست.

(مؤلف گوید): هاشم از زید بن علی و مسلم بطین روایت می‌کند و از وی خربیی و پسر وی علی بن هاشم (آن‌که او را در باب خودش ذکر نمودیم)^۱ و جماعتی از بزرگان روایت می‌کنند و ابن هاشم از خانواده تشیع است که از آنچه ما در احوال علی بن هاشم که در همین کتاب ذکر کرده‌ایم دانسته می‌شود.

۹۲- (هبیره بن بریم) الحميري صاحب علي بن أبي طالب. در دوستی آن حضرت و اختصاص به آن حضرت نظیر حارث باشد. ذهبی در میزان خود یادش کرده و بر نام وی رمز اصحاب سنن نهاده، اشاره به این که وی از رجال اسانید ایشان است. آنگاه از احمد نقل کرده، این که او گفته: باکی به حدیث وی نیست و او پیش ما محبوب تر از حارث باشد. و ذهبی گفته که: ابن خراش گفته: ضعیف است و بر کشتگان صفین اجهاز^۲ می‌نمود و جوزجانی گفته که: مختاری^۳ بود و در روز جنازه بر کشتگان اجهاز می‌نمود آه.

(مؤلف گوید): شهرستانی در ملل و نحل وی را از رجال شیعه شمرده و این از مسلمات است و حدیث وی از علی بن عقیل در سنن ثابت است که آن را از وی

۱- در حرف عین به عنوان علی بن هاشم شماره ۶۸ (مترجم).

۲- اجهاز: کشتن زخم‌دار. ۳- یعنی از یاران مختار و هواخواهان وی بود.

ابواسحق و ابوفاخته روایت می‌کنند.

۹۳- (هشتمین زیاد) ابوالمقدام البصری. شهرستانی در ملل و نحل، وی را از رجال شیعه شمرده و ذهبی او را به نام او در حرف هاء و به کنیه او در باب کنیه‌ها در میزان خود ذکر کرده و بر عنوان وی در کنیه‌ها ق نهاده، اشاره به کسانی که به وی اعتماد نموده‌اند از اصحاب ستن. و حدیث وی را در صحیح ترمذی و غیر او از حسن و قرضی برگزید. شبیهان بن فروخ و قواریری و دیگران از وی روایت می‌کنند.

۹۴- (هشتمین عماد) بن نصیر بن میسره، ابوالولید، و گویند: الضمیری الدمشقی. او شیخ و استاد بخاری است در صحیح او. ابن قتیبه وی را از رجال شیعه شمرده، آنجا که جماعتی از ایشان را در باب فرق از معارف خود یاد کرده. و ذهبی در میزان، در وصف او گفته که: امام و خطیب و مقرئ و محدث و عالم دمشق است. صدوق و بسیار حدیث است. او راست چیزی که انکار کرده می‌شود.

(مؤلف گوید): بخاری از وی بلاواسطه در باب کسی که مهلت دهد تنگدستی را از کتاب بیوع صحیح خود روایت کرده و در جاهای دیگر که از ارباب تتبع آنها را می‌دانند. و گمان می‌کنم از آنجاها کتاب مغازی و کتاب اشربه و باب فضایل اصحاب النبی ﷺ است. هشام از یحیی بن حمزه و صدقه بن خالد و عبدالحمید بن ابی‌العشرین و غیر ایشان روایت می‌کند. در میزان گفته که: از وی مردم بسیاری حدیث کرده‌اند که شد رحال به سوی وی نموده‌اند در قرائت و حدیث و از وی ولید بن مسلم حدیث کرده و وی از شیوخ اوست و او از ابی‌لهمعه روایت بالاجازه نموده. عیدان گفته: در دنیا مانند وی نبوده و دیگری گفته: هشام فصیح و بلیغ و زبان آور کثیرالعلم بود.

(مؤلف گوید): که اعتقاد داشت که الفاظ قرآن آفریده خدای تعالی است، مثل غیر وی از شیعه، پس به احمد از آن چیزی رسید، پس گفت: (چنانچه در ترجمه هشام از میزان است) وی را سبک عقل می‌دانم خدایش بکشد! و احمد بر کتابی

از (تألیفات) هشام اطلاع یافت که در دیباچه آن گفته: «الحمد لله الذي تجلّى لخلقه بخلقه؛ سپاس خدایی را که تجلّی فرمود برای آفریدگان، به آفریدگان خود.» پس^۱ برخاست و نشست و برق و رعدی زد و امر نمود کسانی را که پشت سر هشام نماز خوانده بودند تا نماز خویش دوباره خوانند، با این که در سخن هشام از تنزیه خدای تعالی از دیده شدن و تقدیس او تعالی از چگونگی و مکان و بزرگ شمردن آیات او تعالی در آفریدگان چیزی است که بر صاحب‌دلان پوشیده نیست. پس این سخن وی بر حد قول آن کسی است که گفته: «و هي كلّ شيء له آية؛ و در هر چیزی خداوند تعالی را آیت و نشانه‌ای است.» بلکه سخن وی به مراتب عظیم‌تر و بلیغ‌تر است؛ لیکن علمایی که اقراں هم‌اند، درباره یکدیگر سخنانی به حسب اجتهاد خود می‌زنند. هشام در سنه ۱۵۳ تولد شده و در آخر محرم سنه ۲۴۵ درگذشته^۲.

۹۵- (هشیمین بشیر) بن القاسم بن دینار السلمی الواسطی، ابومعدیه، اصل وی از بلخ است و جدّ وی قاسم برای تجارت در واسط مزل کرده بود. ابن قتیبه در معارف خود، وی را از رجال شیعه شمرده و او شیخ امام احمد بن حنبل و سایر اهل طبقه اوست. ذهبی وی را در میزان یاد کرده با رمز به احتجاج اصحاب صحیح سته به وی و صفت او به حافظ نموده و گفته که: او یکی از اعلام است. از زهری و حصین بن عبد الرحمن شنیده و از وی یحیی القطان و احمد و یعقوب دورقی و مردم بسیاری روایت نموده‌اند. آه.

(مؤلف گوید): و حدیث وی را در هر یک از صحیحین - بخاری و مسلم - از حمید طویل و اسماعیل بن ابی‌خالد و ابی‌اسحاق شبیبانی و جماعتی دیگر - از وی پیش هر دو (بخاری و مسلم) عمر و ناقد و عمرو بن زراره و سعید بن سلیمان روایت کرده‌اند - و از وی پیش بخاری عمرو بن عوف و سعد بن النضر و محمد بن نبهان و

۱- هرب گوید: «قام وقعد و ارعدوا برق؛ برخاست و نشست و برق و رعدی زد.» کتابت از آنکه در باره وی سخن زشت گفت و تهدید وی نمود. (مترجم)

علی بن المدینی و قتیبه روایت کرده‌اند و از وی نزد مسلم احمد بن حنبل و شریح و یعقوب دورقی و عبدالله بن مطیع و یحیی بن یحیی و سعید بن منصور و ابن ابی شیبہ و اسماعیل بن سالم و محمد بن الصباح و داود بن رشید و احمد بن منیع و یحیی بن ایوب و زهیر بن حرب و عثمان بن ابی شیبہ و علی بن حجر و یزید بن هارون روایت کرده‌اند. در بغداد سنه ۱۸۳ درگذشت در ۷۹ سالگی.

۱

۹۶- (وکیع بن الجراح) بن ملیح بن عدي الرواسي الكوفي، به سفیان پسرش کنیه دارد^۱ از قیس غیلان است. ابن قتیبه در معارف خود وی را از رجال شیعه شمرده و ابن المدینی در تهذیب خود تصریح کرده که در وکیع تشیعی است. و مروان بن معاویه شک نداشت در این که وکیع رافضی است. یحیی بن معین یک بار بر مروان بن معاویه داخل شد، پس پیش وی لوحی یافت که در او بود فلان چنین است، فلان چنین است و از آن جمله این بود که: وکیع رافضی است. پس ابن معین به وی گفت: وکیع بهتر است از تو

گفت: از من؟

گفت: آری.

ابن معین گفت: این سخن به وکیع رسید، پس گفت: همانا که یحیی صاحب^۲ ماست. و از احمد بن حنبل پرسیدند: وقتی که وکیع و عبدالرحمن بن مهدی اختلاف کردند، سخن کدام یک را بگیریم؟ پس سخن عبدالرحمن را ترجیح داد به جهت اموری و از جمله آنها این است که گذشتگان از وی در سلامت هستند (برخلاف وکیع بن الجراح).

(مؤلف گوید): تأیید می‌کند آن را آنچه ذهبی ایراد کرده در ترجمه حسن بن

۱- یعنی کنیه اش ابوسفیان است.

۲- یعنی از ماست و یا ما همراهی دارد.

صالح که وکیع می‌گفت: حسن بن صالح نزد من پیشواست. پس به وی گفتند: همانا او بر عثمان رحمت نمی‌فرستد.

در پاسخ گفت: مگر تو بر حجاج رحمت می‌فرستی. از آنجایی که عثمان را مانند حجاج قرار داد. و ذهبی در میزان خود وی را یاد کرده، از حالات وی آنچه شنیدی نقل نموده - اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج نموده‌اند. و حدیث وی را در صحیحین - بخاری و مسلم - از اعمش و ثوری و شعبه و اسماعیل بن ابی خالد و علی بن المبارک برگیر. از وی پیش هر دو اسحاق حنظلی و محمد بن نمیر روایت کرده‌اند. و از وی پیش بخاری عبدالله الحمیدی و محمد بن سلام و یحیی بن جعفر بن عیین و یحیی بن موسی و محمد بن مقاتل روایت کرده‌اند و از وی پیش مسلم زهیر و ابن ابی شیبہ و ابو کریب و ابوسعید ابنج و نصر بن علی و سعید بن ازهر و ابن ابی عمر و علی بن خثرم و عثمان بن ابی شیبہ و قتیبه بن سعید روایت کرده‌اند در فید هنگام رجوع از حج در محرم سنه ۱۹۷ در ۶۸ سالگی در گذشته.

ی

۹۷- (یحیی بن الجزار) العربي الکوفي صاحب امیر المؤمنین^۱ است. وی را ذهبی در میزان یاد کرده و به احتجاج مسلم و اصحاب سنن به وی رمز کرده و توثیقش نموده و گفته: صدوق است. و از حکم بن عتیبه نقل کرده که وی گفته: یحیی بن الجزار در تشیع غلو می‌کرده و ابن سعد در جزء ششم طبقات خود گفته که: یحیی بن الجزار اظهار تشیع می‌کرد و غلو می‌کرد (یعنی در آن سخن) گفتند: فقه بود و احادیثی داشت آه.

(مؤلف گوید): در صلوٰه صحیح مسلم از او حدیثی دیدم که آن را از علی^۲ روایت می‌کند و حدیثی در ایمان صحیح مسلم نیز که از عبدالرحمن بن ابی لیلی

روایت می‌کند. حکم بن عتیبه و حسن عرنی پیش مسلم و غیر او از وی روایت کرده‌اند.

۹۸- (یحیی بن سعید) القطان البصري مولى بني تميم. ابوسعید کنیه دارد، محدث عصر خود بود. وی را ابن قتیبه در معارف خود از رجال شیعه شمرده و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث وی در صحیحین - بخاری و مسلم - از هشام بن عروه و حمید طویل و یحیی بن سعید انصاری و غیر ایشان ثابت است. و از وی پیش هر دو محمد بن المثنی و بنیاد روایت کرده‌اند. و پیش بخاری مسدد و علی بن المدینی و بیان بن عمرو نزد مسلم بن حاتم و محمد بن حاتم و محمد بن خلاد باهلی و ابوکامل فضیل بن حسن جحدری و محمد مذمومی و عبدالله بن هاشم و ابوبکر بن ابوشیبه و عبدالله بن سعید و احمد بن حنبل و یعقوب دورقی و عبدالله قواریری و احمد بن عیبه و عمرو بن علی و عبدالرحمن بن بشر روایت کرده‌اند. در سنه ۱۹۸ در ۷۸ سالگی درگذشت.

۹۹- (یزید بن ابی‌زیاد) الکوفی ابوعبدالله مولى بني هاشم. وی را ذهبی در میزان خود یاد کرده و بروی رمز مسلم و اصحاب سنن اربعه نهاده، اشاره به روایت ایشان از وی و از ابن فضیل نقل کرده که گفته: یزید بن ابی‌زیاد از پیشوایان بزرگ شیعه بود. و اعتراف نموده ذهبی به این‌که او یکی از علمای مشهور کوفه است و مع‌ذلک بر او حمله آورده و هر چه نتوانستند عیب تهیه کرده‌اند به سبب این‌که او حدیث کرده به سند خود به ابوبرزه یا ابوبرده که گفت: ما با پیغمبر ﷺ بودیم، پس آواز غنایی شنید که عمرو بن العاص و معاویه تغنی می‌کردند، پس آن حضرت ﷺ فرمود: «اللَّهُمَّ ارْكُسْهُمَا فِي الْفِتْنَةِ رُكْسًا وَ دَعْهُمَا إِلَى النَّارِ دَعَاءَ خَدَايَا! آنها را در فتنه برگردان برگردانیدی را و سخت بران به آتش آنها را سخت راندنی.» و حدیث وی را در اطعمه صحیح مسلم از عبدالرحمن بن ابی‌لیلی برگیر که سفیان بن عیینه آن را از زوی روایت کرده، در سنه ۱۳۶ تقریباً در نود سالگی درگذشته.

۱۰۰- (ابوعبدالله الجذلی). وی را ذهبی در کنیه‌ها یاد کرده و بر عنوان وی دت نهاده، اشاره به این‌که وی از رجال ابوداود و ترمذی است در صحیحین ایشان، آنگاه وی را وصف کرده به این‌که او شیعی دشمن است و از جوزجانی نقل کرده قول به این‌که: او علمدار مختار بوده و از احمد توفیق وی را نقل کرده و شهرستانی در کتاب ملل و نحل، وی را از رجال شیعه شمرده. و ابن قتیبه وی را در معارف خود در غلاة رافضیه یاد کرده و حدیث وی را در صحیحین - ترمذی و ابوداود - و سایر مسندهای سنت ششگانه برگیر. و ابن سعد^۱ در طبقات خود آورده که او شدیدالتشیع بوده و به زعم جماعتی او بر لشکر نخستین مختار بود، پس او را با هشتصد نفر به سوی عبدالله بن زبیر گسیل داشت تا با آنها کارزار نموده و محمد بن الحنفیه را نگاهداری کند، از آنچه ابن الزبیر درباره آن حضرت اراده کرده بود. ۱۰۱. وقتی که ابن الزبیر محمد بن الحنفیه و بنی هاشم را محاصره نموده بود و دورادور ایشان هیزم فراهم آورده بود تا ایشان را بسوزاند؛ چه ایشان از بیعت او سرپیچیده بودند، لیکن ابوعبدالله جذلی ایشان را از این خطر رهانید. خدایش از خانواده پیغمبر خود ﷺ پاداش نیکو داد و این آخرین کسی است که خواستیم یاد ایشان کنیم در این عجاله. و ایشان صد مرد دل‌آورد از مردمان شیعه که حجت‌های سنت و محل علوم امت بودند. ایشان را به نام‌های خود یاد کردیم و حسب الامر شما نصوص اهل سنت را بر تشیع ایشان و احتجاج به ایشان را آوردیم. و گمان می‌کنم که معترضین بعد از این، اعتراف به خطای خود کنند در زعم خویش که اهل سنت به مردمان شیعه احتجاج نکنند و خواهند دانست که نزد ایشان مدار بر صدق و دیانت است بدون فرق میان سنی و شیعی. و اگر حدیث شیعه مطلقاً مردود بودی؛ هر آینه جمله آثار نبویه از میان رفته بودی (چنانچه در ترجمه ابان بن تغلب از میزان خود ذهبی به

۱- طبقات، ج ۶، ص ۱۵۹، و ذکر کرده که نام وی صدیق بن عبید بن عبدالله بن ابی‌یعمر است.

آن اعتراف کرده) و این مفسده‌ای است آشکار و شما (خدای تعالی حق را به شما یاری کند) می‌دانید که درگذشتگان شیعه از کسانی که اهل سنت به ایشان احتجاج می‌کنند غیر از آنچه ما ذکر کردیم باز هم هستند و این که ایشان به عدد اضعاف اضعاف آن صد نفرند و به سند برترند و به حدیث بیشترند و به علم بسیارترند و به زمان پیش‌ترند و به قدم در تشیع راسخ‌ترند. همانا که ایشان رجال شیعه‌اند از صحابه - رضي الله عنهم اجمعين - و براسامی کریمه ایشان در آخر فصول مهمه خود شما را آگاهانیدیم: و در تابعین هر ثقه حافظ ضابط متقن حجت از اثبات شیعه‌اند از کسانی که به ایشان احتجاج می‌شود مانند کسانی که شهید شدند در راه خدا برای یاری امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام جمل اصغر و جمل اکبر و صفین و نهروان و در حجاز و یمن وقتی که در آنجاها بسرن ارطاة دست به غارت زد. و در فتنه حضرمی که از طرف معاویه به بصره فرستاده شده بود و مانند کسانی که روز طف با سید جوانان اهل بهشت علیهم السلام شهید شدند و کسانی که با نواده آن حضرت زید شهید، شهید شدند و غیر حضرت زید از آل محمد علیهم السلام از کسانی که تن به زیر بار مذلت ننهاد و به طلب رضای خدای تعالی برآمدند و مانند کسانی که صبراً کشته شدند ایشان را به ستم از وطن‌های خود آواره کردند و کسانی که از ترس و ضعف به تقیه گراییدند؛ مثل احتفاب بن قیس و اصیغ بن نباته و یحیی بن یعمر، نخستین کسی که حروف را نقطه زدند و خلیل بن احمد، مؤسس علم لغت و عروض و معاذبن مسلم هراء واضح علم صرف و امثال ایشان که تفصیل ایشان را مجلدات بزرگ لازم است. برکنار از آن کسانی که ناصیبان بر ایشان به قرح و جرح حمله آورده‌اند و ضعیفشان شمرده‌اند و به ایشان احتجاج نکردند و صدها از حافظان اثبات و موثقین و اعلام هدایت از شیعه آل محمد علیهم السلام هستند که اهل سنت از پادشاهان چشم‌پوشی کرده‌اند؛ لیکن علمای شیعه فهرست‌ها و کتاب‌های جداگانه برای ذکر احوال ایشان وضع نموده‌اند و از آنها ید بیضای ایشان در خدمت شریعت حقیقه سمحاء دانسته

می‌شود و کسی که بر حالات ایشان واقف شود، می‌داند که ایشان نمونه صدق و امانت و ورع و زهد و عبادت و اخلاص در خدمت به خدا و به رسول او صلی الله علیه و آله و به کتاب او عزوجل و به ائمه مسلمانان علیهم السلام و به عموم ایشان بودند. خدای تعالی ما را به برکات ایشان و به برکات شما سود دهد؛ چه او تعالی ارحم الرحمین است.

سؤال ۹

به تاریخ ۳ ذی الحجه ۱۳۲۹

۱- عاطفه‌های جناب مناظر و الطاف ایشان.

۲- تصریح وی به این که اهل سنت را

از احتجاج به ثقات شیعه مانعی نیست.

۳- ایمان وی به آیات اهل البیت.

۴- حیرت وی در جمع نمودن میان آنها و میان آنچه

اهل قبله بر آن هستند.

۱- همانا سوگند به جشمان تو که چشم من از تو تیزهوش‌تری و تندگیرنده‌تری ندیده و به گوش من تندذهن‌تر از تو و تیزبین‌تر از تو نشنیده و نه به گوش شنوندگان نرم‌لهجه‌تر و خوش‌احتجاج‌تر از تو برنخورده در مراجعات خود چون دریا به جریان آمده و در تمام محاورات دهن‌ها و گوش‌ها و چشم‌ها و دل‌ها را مالک شده‌ای. و آفرین به نامه‌ی اخیر تو (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ) آن نامه‌ای است هیچ شکی در آن نیست گردن‌های مردان را می‌پیچد و با حق سرگمراهی می‌کوبد.

۲- برای سنی مانعی باقی نگذاشته از احتجاج نمودن به برادر شیعی خود در صورتی که ثبت و ثقه باشد. پس رأی تو در این باب همان حق آشکار است و رأی اصحاب اعتراض آزاد نمودن و خصوصت است، اقوال ایشان در باب عدم صحت احتجاج به شیعه با افعالشان معارضت و افعالشان در مقام احتجاج با اقوالشان منافضت دارد. پس قول و فعلشان در یک ناخت نمی‌تازند و رو به یک غایتی سیر نمی‌کنند، همدیگر را صدمه زده، به سینه همدیگر زنند و بدین سبب حجت ایشان

دست بریده و حجت تو سپید دست آمده در این مختصر چیزی آورده‌ای که لازم است رساله مستقله ترتیب داده شود که نام آن را برای تو من (اسناد الشیعه فی اسناد السنه) نهادم و غایت مطلوبه در این موضوع خواهد شد که طالب را به غیر آن راهی و راغب را اصلی نباشد، و امیدوارم که در عالم اسلامی اصلاح آشکاری به ظهور آورد. ان شاء الله.

۳- به همه آیات خدای تعالی ایمان داریم (و آیات خدای تعالی درباره سید ما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و سایر اهل البیت - رضی الله عنهم - از آنچه ایراد فرمودید بیش تر است).

۴- نمی‌دانیم از چه رو اهل قبله از امامان اهل البیت علیهم السلام عدول نموده‌اند و به مذاهب ایشان در هیچ چیزی از اصول و فروع متعبد نشده‌اند و در مسایل خلافیه به قول ایشان عمل ننموده‌اند و نه علمای امت از رأی ایشان بحثی کرده‌اند، بکه در مسایل نظریه با ایشان معارضه می‌نمودند و باکی به مخالفت با ایشان نداشتند و همیشه عوام امت خلفاً عن سلف رجوع به غیر اهل البیت علیهم السلام بدون تکبر می‌نمودند. پس اگر آیات کتاب و صحاح سنت در آنچه شما می‌گویید نصوص بودند، اهل قبله از علمای اهل البیت علیهم السلام عدول نکردندی و بدل یشت نپسندیدی؛ لکن آنان از کتاب و سنت بیش تر از ثنائی بر اهل البیت و وجوب دوستی و احترام ایشان نفهمیده‌اند و سلف صالح سزاوارتر به صواب و داناتر به مفاد سنت و کتاب هستند (فهداهم اقتده).

والسلام

س

جواب ۹

به تاریخ ۵ ذی الحجه ۱۳۲۹

۱- مقابله عواطف به شکرگزاری.

۲- خطای جناب مناظر در آنچه

نسبت داده به مطلق اهل قبله.

۳- همانا که از اهل البیت همان

ارباب سیاست امت عدول نموده اند

۴- (با قطع نظر از هر دلیل) اهل البیت

از غیر خودشان پس نمی مانند.

۵- کدام محکمه عدلی حکم می کند به گمراهی

کسانی که چنگ به دامن ایشان زده اند.

۱- حسن ظن شما را به این فاضل تشکر دارم و خوش بینی شما را نسبت به خود

او و مراجعات او تعظیم می نمایم. پس در پیشگاه این مهربانی خاشع و برای این لطف از روی هیبت و اجلال خاضع.

۲- لکن خواهش دارم که در آنچه نسبت داده اید (از عدول از اهل البیت علیهم السلام) را به مطلق اهل قبله تجدید نظر بفرمایید و به شما تذکر می دهم که نصف اهل قبله (که شیعیان آل محمد باشند) نه عدول نموده اند و نه عدول کننده اند. و هرگز از ائمه اهل البیت علیهم السلام در چیزی از اصول و فروع الدین عدول نخواهند کرد و این که رأی ایشان این است که تعبد به مذاهب ایشان علیهم السلام از واجبات عینیة مضیقه است به حکم کتاب و سنت، پس ایشان خدای عزوجل خدای تعالی را به آن عبادت

می کنند در هر عصر و مصری و سلف و خلف صالح ایشان بر آن منوال بوده اند از وقتی که رسول خدای عزوجل رحلت فرموده تا امروز ما.

۳- و همان ارباب سیاست و اولیای امورات در فروع و اصول دین از اهل البیت علیهم السلام عدول نموده اند از وقتی که خلافت را از ایشان عدول دادند و آن را با ثبوت نص آن بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام به اختیار قرار دادند؛ چه دیدند که عرب تن در نمی دهند به این که خلافت در یک خانواده معین باشد؛ پس نصوص آن را تأویل کردند و آن را به انتخاب قرار دادند تا هر طایفه را از طوایف در آن آرزویی باشد، اگر چه بعد از مدتی باشد. پس گاهی اینجا و گاهی آنجا و گاهی جی دیگر شد. و با تمام قوت و نشاط خود بتائید این اصل و برانداختن آنچه ب آن مخالف است قیام نمودند. پس این حال ایشان را به کناره گیری از مذهب اهل البیت علیهم السلام مضطر ساخته، هر چه بر وجوب تعبد با مذهب از کتاب یا سنت دلالت داشت، تأویل نمودند و اگر به ظواهر ادله سر فرود آورده و به اهل البیت علیهم السلام رجوع نموده و خاصه و عامه را در فروع و اصول الدین به ایشان برگردانده بودند؛ هر آینه خط رجوع خود را به آن اصل بر خود مقطوع نموده بودند و هر آینه از بزرگ ترین داعیان به اهل البیت بودند.

و این مطلب با مقاصد ایشان جمع و با احتیاط و نشاط ایشان در سیاست خود وفق نمی داد. و هر کس که در این امور نیک نظر نماید، خواهد دانست که عدول از امامت ائمه اهل البیت علیهم السلام در مذهب نیست، جز فرع عدول از امامت عامه ایشان بعد از رسول خدای تعالی ﷺ و این که تأویل ادله امامت خاصه ایشان همانا که نبود مگر بعد از تأویل ادله امامت عامه ایشان و اگر این نبود، هیچ کس از ایشان روگردان نبود.

۴- نصوص و بیانات ایشان علیهم السلام برکناره لختی به خود نظر کن، با قطع نظر از آنها؛ پس آیا در ایشان می بینی (در علم یا عمل یا تقوا) قصوری از امام اشعری را ائمه

اربعه، پس وقتی که در ایشان قصوری نباشد؛ پس به چه جهت غیر ایشان به پیروی سزاوارتر و به اطاعت شایسته تر باشند؟

۵- و کدام محکمه با عدالت حکم می کند به گمراهی کسانی که به حبل ایشان معتصمند و به ایشان مقتدی اند. حاشا که اهل سنت و جماعت به این حکم کنند و سلام بر ایشان باد.

ش

سؤال ۱۰

به تاریخ ۷ ذی الحجه ۱۳۲۹

۱- محکمه های عدل به گمراهی کسانی که به

اهل البيت علیهم السلام معتصم اند حکم نمی فرمایند.

۲- عمل نمودن به مذاهب ایشان علیهم السلام ابرای ذمه می کند.

۳- گاهی گفته می شود که ایشان به پیروی نمودن سزاوارترند.

۴- خواهش نمودن نص بر خلافت.

۱- محکمه های عدل حکم به گمراهی کسانی که به حبل اهل البيت علیهم السلام

معتصم و به ایشان مقتدی اند نمی نمایند و در ائمه اهل البيت قصوری از سایر ائمه

نیست در چیزی از موجبات امامت.

۲- و عمل نمودن به مذاهب ایشان علیهم السلام مکلفین را مجزی است و ایشان را

بری الذمه می نماید؛ مثل عمل نمودن به یکی از مذاهب اربعه.

۳- بلکه می شود گفت که: امامان دوازده گانه شما به پیروی نمودن سزاوارترند

از ائمه اربعه و غیر آنها؛ زیرا که ائمه اثنی عشر علیهم السلام همه دارای یک مذهب اند که آن

را به اجماع خود خالص و مقرر فرموده اند، به خلاف ائمه اربعه؛ چه در تمام ابواب

فقه اختلاف میان ایشان شایع است. پس موارد آن را احاطه و ضبط نتوان نمود و

معلوم است که چیزی را که یک نفر خالص می نماید برابری ندارد در ضبط با چیزی

که آن را دوازده امام خالص می نمایند و در همه این مطلب هیچ منصفی را توقف و

هیچ متعسفی را دستاویزی باقی نمانده؛ بلی! نواصب بسا در اسناد مذهب شما با

ائمه اهل البيت علیهم السلام منافشه می کنند و بسا باشد که شما را بعد از این به اقامه برهان بر

آن تکلیف نماییم.

۴- و اکنون خواهش من از شما همان نص صریح برخلاف امام علی بن ابی طالب علیه السلام است که از طریق اهل سنت بیاورید.

والسلام

س

مبحث دوم

در امامت عامه است؛ یعنی خلافت
(جانشینی) بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله

جواب ۱۰

به تاریخ ۹ ذی الحجه ۱۳۲۹

۱- اشاره به نصوص به طریق اجمال.

۲- نص الدار يوم الانذار.

۳- کسانی که از اهل سنت این نص را روایت کرده اند.

۱- کسی که درست به سیره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در تأسیس دولت اسلام و تشریع احکام و تمهید قواعد و وضع قوانین و تنظیم امور آن از جانب حق تعالی پر برده، علی علیه السلام را وزیر رسول خدای تعالی در امر او، و معین او بر دشمنان او، و محل علم او و وارث حکمت او و ولی عهد او و صاحب امر بعد از او خواهد یافت، و کسی که بر اقوال و افعال پیغمبر صلی الله علیه و آله در حضر و سفر اطلاع پیدا کند، نصوص آن حضرت را در این باب امر تا آخر عمر آن حضرت خواهد یافت.

۲- و پس است تو را آنچه در مبدأ دعوت اسلامیه اتفاق افتاد، قبل از ظهور اسلام به مکه، وقتی که خدای تعالی بر او این آیه را فرستاد (وَأَنزِلُكَ فِيكَ الْفَقْرَيْنِ) پس ایشان را به خانه عموی خود دعوت کرد و ایشان آن روز چهل نفر بودند یا یکی زیاد یا یکی کم و در میان ایشان عموهای آن حضرت: ابوطالب،

حمزه، عباس و ابولهب بودند. و حدیث در این خصوص از سنن صحیحہ مأثورہ است و در آخر آن حضرت رسول خدا ﷺ فرمود:

«يا بني عبدالمطلب! إني والله ما أعلم شاباً في العرب جاء قومه بأفضل منا حتىكم به جنتكم بغير الدنيا والآخرة. وقد أمرني الله أن أدعوكم إليه فأيتكم يوازي علي أمري هذا؟

فقال علي وكان أحدتهم سناً: أنا يا نبي الله! أكون وزيرك عليه.

فاخذ رسول الله ﷺ برقبته علي و قال: إن هذا أخي وصيتي و خليفتي فيكم، فاسمعوا له و أطيعوا، فقام القوم يضحكون و يقولون لأبي طالب: قد أمرك أن تسمع لابنك و تطيع؛ ای فرزندان عبدالمطلب! همانا سوگند به خدا که جوانی در عرب سراغ ندارم که آورده باشد برای قوم خود، بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام. خیر دنیا و آخرت برای شما آورده‌ام. و همانا مرا خدای تعالی امر فرمود که شما را به آن دعوت کنم. پس کدام یک از شما در این کار وزیر من خواهید شد؟

پس علی علیه السلام که سن آن حضرت از همه کمتر بود، عرض کرد: ای پیغمبر خدا! من تو را بر این کار وزیر خواهم بود.

پس حضرت رسول خدا، ﷺ گردن علی علیه السلام را گرفته و فرمود: همانا که این برادر و وصی و جانشین من است در میان شما. پس از او شنوایی داشته و اطاعت کنی. پس آن مردم برخاستند و در حالی که می‌خندیدند و به حضرت ابوطالب علیه السلام می‌گفتند: همانا تو را امر فرمود که شنوایی و اطاعت از پسر خود داشته باشی.

۳- آن را به همین الفاظ بسیاری از حافظان آثار نبویه؛ مثل ابن اسحاق و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابونعیم و بیهقی در سنن و دلائل خود و ثعلبی و طبری در دو تفسیر بزرگ خود روایت کرده‌اند و هم آن را طبری در جزء دوم کتاب

تاریخ الامم و الملوك^۱ خود روایت کرده و ابن اثیر آن را در جزء دوم کامل^۲ خود به طریق ارسال مسلمات مرسلاً ذکر کرده، در آنجا که امر خدای تعالی را به اظهار دعوت او ذکر کرده، و ابوالفداء در جزء اول تاریخ خود^۳ آنجا که اول کسی را که از مردم اسلام آورده ذکر نموده و آن را امام ابو جعفر اسکافی معتزلی در کتاب نقض عثمانیه خود نقل، و تصریح به صحت آن نموده^۴ و آن را حلبی در باب پنهان شدن آن حضرت ﷺ و اصحاب آن حضرت در خانه ارقم در سیره معروفه خود^۵ ایراد نموده و هم آن را جماعتی از ثقات و نقاد حدیث مثل طحاوی و ضیاء مقدسی در مختاره و سمیعین منصور در سنن به همین معنی با تقارب الفاظ روایت کرده‌اند، و

۱- صفحه ۲۱۷ به طریق‌های مختلف. ۲- صفحه ۲۲.

۳- صفحه ۱۱۶.

۴- چنانچه در ج ۳، ص ۲۶۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید طبع مصر است؛ ما کتاب نقض عثمانیه پس آن از کتاب‌هایی است که نظیر ندارد و سزاوار است که هر بحث‌کننده از حقایق به آن مراجعه کند و آن در صفحه ۲۵۷ تا ۲۸۱، ج ۳ شرح نهج در آخر خطبه قاصعه موجود است.

۵- به صفحه چهارم آن باب، یا صفحه ۳۸۱ جزء اول سیره حلبیه رجوع کن و اندره‌ی بری گراف‌گویی ابن تیمیه و حکمات او که آنها را عصبیت مشهوره و به او وحی نموده نیست و این حدیث را کاتب اجتماعی مصر محمد حسین هیکل ایراد نموده، رجوع کن به ستون دوم صفحه پنجم ملحقات شماره ۲۷۵۱ جریده (السیاسه) او که در ۱۲ ذی القعدة سنه ۱۳۵۰ صادر شده، آن را آنجا مفصلاً خواهی یافت. و هر گاه به ستون چهارم ص ۶، ملحقات شماره ۲۷۸۵ سیاسیة رجوع کنی، می‌بینی که این حدیث را از مسلم در صحیحش و از احمد در مستدرش و از عبدالحق احمد در زیادات مستند و از ابن حجر هشیمی در جمع الفوائد و از ابن قتیبه در عیون الاخبار و از احمد بن عبدربه در عقد فرید و از عمر بن بحر جاحظ در رساله بنی هاشم و از امام ابواسحاق ثعلبی در تفسیرش نقل نمود.

(مؤلف گوید): و این حدیث را جرجس انگلیسی در کتاب خود موسوم به «مقاله فی الاسلام» نقل کرده و آن ملحد پروتستانی که خود را هاشم عربی نام کرده، آن را به عربی ترجمه نموده و این حدیث را در ترجمه آن مقاله، طبع ششم، صفحه ۷۹ خواهی یافت و به جهت شهرت این حدیث، جماعتی از فرنگی‌ها در کتاب‌های فرانسه و انگلیسی و آلمانی خود ذکر کرده‌اند و آن را توماس کارلیل در کتاب ابطال خود مختصر کرده.

بس است تو را آنچه آن را احمد بن حنبل از حدیث علی علیه السلام در صفحه ۱۱۱ و در صفحه ۱۵۹ از جزء اول مسند خود روایت نمود، آنجا رجوع کن و در اول صفحه ۳۳۱ از جزء اول مسند خود هم حدیث جلیلی از ابن عباس روایت کرده که متضمن این نص است، در جمله ده خصیصه از آن چیزهایی که علی علیه السلام بر غیر خود امتیاز پیدا کرده و همان حدیث جلیل را نسائی هم از ابن عباس در صفحه ۶ از خصائص علویه خود و حاکم در صفحه ۱۳۲ از جزء سوم صحیح مستدرک خود روایت کرده‌اند و آن را ذهبی در تلخیص خود روایت کرده و اعتراف به صحت آن نموده و جزء ششم کتاب کنز العمال^۱ را ببین که در آنجا تفصیل است و به منتخب الکنز هم مراجعه کن و آن در حاشیه مسند امام احمد چاپ شده، پس در حاشیه آن از صفحه ۴۱ تا صفحه ۴۳ از جزء پنجم رجوع کن، تفصیل را خواهی یافت و این بس است ما را نیکو دلیل است

والسلام

ش

سؤال ۱۱

به تاریخ ۹ ذی الحجه سنه ۱۲۲۹

تشکیک در سند این نص

همانا که خصم شما سند این حدیث را معتبر نمی‌داند و در رد آن سخت زیان درازی دارد و بس است شما را که شیخین - بخاری و مسلم - آن را روایت نکرده‌اند و همچنین غیر شیخین از اصحاب صحاح، و گمان ندارم که این حدیث از طریق ثقات اهل سنت وارد شده باشد و نمی‌بینم که شما هم آن را از طریق اهل سنت صحیح پندارید.

والسلام من

جواب ۱۱

به تاریخ ۱۲ ذی الحجه سنه ۱۲۲۹

۱- تصحیح این نص.

۲- چرا از آن اعراض نمودند.

۳- کسی که ایشان را بشناسد آن را غریب نشمرد.

۱- اگر صحت آن را از طریق اهل سنت اعتبار نمی‌کردم، آن را در اینجا ایراد نمی‌کردم، با این که ابن جریر و امام ابو جعفر اسکافی صحت آن را مرسلاً ذکر

۱- حدیث ۶۰۸ را در صفحه ۳۹۲ رجوع کن، می‌بینی که از ابن جریر منقول است. و حدیث ۶۴۵ در صفحه ۳۹۶ که از مسند احمد و مختار ضیاء مقدسی و از طحاری و ابن جریر که حکم به صحت آن کرده منقول است. و حدیث ۶۰۵۶ در صفحه ۳۹۷ که از ابن اسحاق و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابونعیم و بیهقی در شعب الایمان و در دلایل منقول است، و حدیث ۶۱۰۲ در صفحه ۴۰۱ که از ابن مردویه و حدیث ۶۱۵۵، صفحه ۴۰۸ که از مسند احمد و ابن جریر و مختار ضیاء مقدسی منقول است و اگر کسی کنز العمال را تتبع نماید، در جاهای متفرقه دیگر هم خواهد یافت. اگر صفحه ۲۵۵، ج ۳، شرح نهج ابن ابی الحدید را مراجعه کنی، این حدیث را بطوله در «آخر شرح الخطبة القاصعة» خواهی یافت.

کرده‌اند؛ مثل ارسال مسلمات^۱. و همانا که جماعتی از اعلام محققین حکم به صحت آن نموده‌اند و پس است تو را در تصحیح آن ثبوت آن از طریق ثقات اثبات که اصحاب صحاح به تمام ارباب به ایشان احتجاج نموده‌اند. صفحه ۱۱۱ جزء اول مسند احمد را ببین که این حدیث را از اسود بن عامر^۲ از شریک^۳ از اعشم^۴ از منثال^۵ از عباد بن عبدالله اسدی^۶ مرفوعاً از علی بن ابی حمزه روایت می‌کنند. و هریک از سلسله این سند پیش خصم حجت است و همه ایشان از رجال صحاح هستند، بلاکلام و قیصرانی ایشان را در کتاب «الجمع بین رجال الصحيحین» خود ذکر نمود. پس چاره‌ای نیست از حکم به صحت این حدیث، با این که در این حدیث طریق‌های بسیاری دارند که همدیگر را تأیید می‌نمایند.

۲- و این که شیخین - بخاری و مسلم - و امثال ایشان آن را روایت نکرده‌اند، نیست جز برای این که دیدند که آن با رأی ایشان در خلافت مصادمت دارد. و اصل علت اعراض ایشان از بسیاری از نصوص صحیحیه همین است. ترسیدند که آنها

۱- حدیث ۶۰۴۵، صفحه ۳۹۶ از احادیث کتبی، ج ۶ رجوع کن، خواهی دید که ابن جریر حکم به صحت آن حدیث نموده و در منتخب الکتنز، اوایل حاشیه ۴۳، ج ۵ مسند احمد هم تصحیح ابن جریر این حدیث ذکر شده؛ اما ابو جعفر اسکانی که حکم به صحت قطعی آن کرده، در کتاب نقض العثمانیه خود، رجوع کن به شرح النهج، ابن ابی الحدید، طبع مصر، ج ۳، ص ۲۶۳.

۲- بخاری و مسلم در صحیحین به وی احتجاج کرده‌اند و از شعبه نزد هر دو و از عبدالعزیز ابی سلمه نزد بخاری و از زهیر بن معاویه و حماد بن سلمه نزد مسلم سماع کرده و از وی در صحیح بخاری، محمد بن حاتم بن بزیع و در صحیح مسلم هارون بن عبدالله و ناقد و ابن ابی شیبه و زهیر روایت کرده‌اند.

۳- مسلم در صحیح خود به وی احتجاج کرده، چنانچه در جواب ۸ توضیح داده‌ایم.

۴- بخاری و مسلم در صحیحین به وی احتجاج کرده‌اند، چنانچه در جواب ۸ توضیح داده‌ایم.

۵- بخاری به وی احتجاج کرده، چنانچه در جواب ۸ توضیح شد.

۶- او عباد بن عبدالله بن الزبیر بن العوام قرشی اسدی است. به وی بخاری و مسلم در صحیحین احتجاج کرده‌اند، از اسماء و عایشه، دختران ابوبکر سماع کرده و از وی در صحیحین ابن ابی ملیکه و محمد بن جعفر بن الزبیر و هشام بن عروه روایت کرده‌اند.

سلاح شیعه شوند، پس آنها را کتمان نمودند، در حالتی که می‌دانستند و همانا که بسیاری از شیوخ اهل سنت - عفا الله عنهم - بر همین طریقه بودند که هر چه از این قبیل بود کتمان می‌کردند و ایشان را در کتمان آن مذهبی است معروف که آن را حافظ ابن حجر در فتح الباری از ایشان نقل کرده. و بخاری برای همین معنی در اواخر کتاب علم از جزء اول صحیح خود بابتی منعقد ساخته، پس گفته^۱ (باب من خصّ بالعلم قوماً دون قوم).

۳- و کسی که سریره بخاری را در برابر امیرالمؤمنین و سایر اهل البیت علیهم السلام دریافته و دانسته که قلم وی از نصوص خوش آیند ایشان هراس دارد و این که مدد وی در بیان خصایص ایشان خشک می‌شود، اعراض وی را از این حدیث و امثال آن غریب نمی‌شمارد، و لاحول ولا قوه الا بالله العلی العظیم.

والسلام

ش

سؤال ۱۲

به تاریخ ۱۴ ذی الحجة سنة ۱۳۲۹

- ۱- اعتقاد ورزیدن جناب مناظر به ثبوت حدیث.
- ۲- چون متواتر نیست احتجاج به آن وجهی ندارد.
- ۳- دلالت آن حدیث بر خلافت خاصه.
- ۴- نسخ آن.

۱- در صفحه ۱۱۱ جزء اول مسند احمد حدیث را موجود و دقت در رجال سند آن نمودم که همه ثقات و اثبات و حجت بودند، آنگاه از سایر طریق های آن تفحص نمودم که همه با هم موافق و همدیگر را تأیید می کنند و بدین واسطه به ثبوت آن اعتقاد ورزیدم.

۲- جز این که شما در اثبات امامت به حدیث صحیح احتجاج نمی نمایید، مگر این که متواتر باشد؛ زیرا که امامت پیش شما از اصول دین است. و ممکن نیست که بگوییم این حدیث به حد تواتر رسیده. در این صورت احتجاج به آن وجهی ندارد.

۳- می شود گفت که: این حدیث فقط دلالت دارد بر این که علی علیه السلام خلیفه آن حضرت صلی الله علیه و آله بود در اهل البیت وی بالخصوص. در این صورت نص برخلاف عامه از کجاست؟

۴- و بسا می شود به نسخ حدیث مزبور قائل شد؛ زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مفاد آن اعراض فرمود. و از این رو مانع صحابه از بیعت خلفاء ثلاثه راشدین - رضی الله عنهم اجمعین - نشد.

جواب ۱۲

به تاریخ ۱۵ ذی الحجة سنة ۱۳۲۹

- ۱- وجه احتجاج ما به این حدیث.
- ۲- خلافت خاصه به اجماع منفی است.
- ۳- نسخ اینجا محال است.

۱- همانا که اهل سنت در اثبات امامت به هر حدیث صحیحی احتجاج می کنند خواه متواتر باشد، خواه متواتر نباشد. پس ما به این حدیث به واسطه صحت آن از طریق خودشان بر ایشان احتجاج می کنیم، به جهت الزام ایشان به آنچه خودشان را به آن ملتزم داشته اند؛ اما استدلال ما به آن حدیث بر امامت در میان خود، همان از برای تواتر آن است از طریق خود ما چنانچه پوشیده نیست.

۲- و دعوی این که آن فقط دلالت دارد بر این که علی علیه السلام خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله است بالخصوص در اهل بیت آن حضرت، مردود است به این که هر کس قائل باشد به این که علی علیه السلام خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله است بالخصوص در اهل بیت آن حضرت، قائل باشد به خلافت عامه وی و هر کس نفی خلافت عامه وی کند، نفی خلافت خاصه وی کند و قائل به فصل نداریم، پس این چه فلسفه ای است که مخالف اجماع مسلمانان است؟!

۳- و هر چه را فراموش کرده ام، قائل شدن به نسخ آن حدیث را فراموش نخواهم کرد که آن محال است عقلاً؛ چه آن از قبل نسخ است قبل از رسیدن زمان ابتلاء، چنانچه پوشیده نباشد. با این که ناسخی در دست نیست اینجا مگر آنچه گمان کرده از اعراض پیغمبر صلی الله علیه و آله از مفاد حدیث. و آن مردود است به این که

حضرت پیغمبر ﷺ از آن اعراض نفرموده؛ بلکه بعد از آن تصوص متوالی و متواتر بوده که همدیگر را تأیید می نموده اند و به فرض این که بعد از آن اصلاً نصی نبوده، پس از کجا اعراض حضرت پیغمبر ﷺ از مفاد آن و عدول آن حضرت از مفهوم آن معلوم شده: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى؛ پیروی ندارند جز گمان و هوای نفس خود را و همانا که هدایت به ایشان از پروردگارشان آمده.»

والسلام

ش

سؤال ۱۳

به تاریخ ۱۶ ذی الحجة سنة ۱۳۲۹

۱- اعتقاد وی به این نص.

۲- طلب وی زیادتى را.

۱- ایمان آوردم به کسی که تاریکی ها را به تو روشن کرده و پنهانی ها را به تو آشکار داشته و تو را آیتی از آیات خود قرار داده.

۲- پس مرا از آنها بیشتر عطا کن و بیشتر آفرین خدا بر پدری که تو پرورد.

والسلام

س

جواب ۱۳

به تاریخ ۱۸ ذی الحجة سنة ۱۳۲۹

۱- نص صریحی بده و اندی از فضایل علی ؑ

که کسی جز او ندارد.

۲- توجیه و استدلال به آن.

پس است تو را پس از حدیث الدار از نصوص، آنچه را امام احمد در جزء اول^۱ مسند خود و امام نسائی در خصائص^۲ علویه خود و حاکم در جزء سوم صحیح

مستدرک^۱ خود و ذهبی در تلخیص خود^۲ و غیر اینان از اصحاب سنن به طرقی که بر صحت آن اجماع شده از عمرو بن میمون روایت نموده که گفت: من نزد ابن عباس نشسته بودم که شش نفر آمدند و گفتند: ای پسر عباس! یا با ما برخیز، یا از میان اینان با ما خلوتی کن.

پس ابن عباس گفت: بلکه من با شما برمی‌خیزم.

راوی گفت که: وی آن وقت بپا بود، پیش از آن‌که ناپا شود، گفت: پس شروع کردند به گفتگو. پس سخن گفتند و نمی‌دانم چه گفتند که آمد و جامه خود تکان می‌داد و می‌گفت: اف و تف در مردی در افتاده‌اند که ده و اند فضايلت دارد که کسی آنها را جز او ندارد. در مردی در افتاده‌اند که حضرت پیغمبر ﷺ درباره او فرمود: «لَا يَبْعَثُ رَجُلًا لَا يَخْزِيهِ اللَّهُ أَبَدًا، يَجِبُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَجِبَتْ لَهُ وَرَسُولُهُ فَاسْتَشْرَفَ لَهَا مِنْ اسْتَشْرَفَ، فَقَالَ: أَيْنَ عَلِيٌّ؟ فَجَاءَ وَهُوَ أَرْمَدُ لَا يَكَادُ أَنْ يَبْصُرَ، فَخَفَتْ فِي عَيْنِهِ ثُمَّ هَوَّ الرَّايَةَ ثَلَاثًا فَأَعْطَاهَا إِتْيَاءَ فَجَاءَ عَلِيٌّ بِصَفِيَّةَ بِنْتِ حَمِيٍّ؛ هَرَّابَةً مَرْدِيٍّ رَا بَرَانَكِيْزِمَ كَهْ خَدَايَ تَعَالَى أَوْ رَا هَرْگَز حَوَارِئِ نَمِي دَارِد، خَدَا وَرَسُوْلُش رَا دُوْست مِي دَارِد وَ خَدَا وَرَسُوْلُش وَی رَا دُوْست مِي دَارِنْد. پس برای این سخن گردن راست کرد هر که گردن راست کرد. پس فرمود: علی کحاست؟ پس علی آمد و چشمش درد داشت که نمی‌توانست درست نگاه کند. پس آب دهان مبارک بر چشم وی مالید. آنگاه رایت را سه بار تکان داد و آن را به وی داد. پس علی ﷺ صفیه دختر حمی را آورد.

قال ابن عباس: «ثُمَّ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَلَا تَأْسُورَةَ التَّوْبَةِ فَبِعِثَ عَلِيًّا فَأَخَذَهَا مِنْهُ وَقَالَ: لَا يَذْهَبُ بِهَا رَجُلٌ هُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ؛ ابْنُ عَبَّاسٍ كُفْتُ: أَنْكَاهُ رَسُولُ خَدَا ﷺ فَلَانِ رَا بِا سُوْرَةِ تُوْبَةِ فَرَسْتَا، دُوْست مِي دَارِد وَرَسُوْلُش رَا دُوْست مِي دَارِنْد. پس علی را دنبال او فرستاد و آن را از وی گرفت و فرمود: آن را نمی‌برد^۳ (یا نباید برد) جز مردی که او از من است و من از اویم.»

۱- ص ۱۳۶.

۲- در حالتی که اعتراف به صحت آن نمود.

۳- اگر لایذهب به رفع بخوانیم به معنی نمی‌برد باشد و اگر لایذهب به جزم بخوانیم به معنی نباید ببرد باشد (مترجم).

قال ابن عباس: «وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لِبَنِي عَمِّ أَيْكُمْ يَوَالِئِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ قَالَ وَ عَلِيٌّ جَالِسٌ مَعَهُ، فَأَبَوْا. فَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا أَوَّلِيكُم فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

قال: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. قَالَ: فَتَرَكَهُ؛ ثُمَّ قَالَ: أَيْكُمْ يَوَالِئِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ فَأَبَوْا. وَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا أَوَّلِيكُم فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. فَقَالَ لِعَلِيٍّ: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ ابْنُ عَبَّاسٍ كُفْتُ: وَ حَضَرَتْ بِيْغَمْبَرِ ﷺ بِهْ پَسَر عَمُوْهَی خُود فَرَمُود: کِدَامَ یَک از شَمَاهَا مَرَا در دُنیا وَ آخِرَت یاری مِی‌کُنْد؟

و عَلِيٌّ ﷺ بِا آن حَضَرَت نَشَسْتَه بُوْد، پَس اِیْشَان اَبَا^۱ نَمُودَنْد وَ عَلِيٌّ ﷺ عَرَض کُرد: مَن تُو را در دُنیا وَ آخِرَت یاری مِی‌کُنم.

آن حَضَرَت فَرَمُود: تُو یِی رُلُی مَن در دُنیا وَ آخِرَت.

ابن عباس گفت: پس آن حضرت آن را گذاشته^۲ آنگاه فرمود: کدام یک از شماها مرا در دنیا و آخرت یاری می‌کنند. پس ابا کردند و علی ﷺ عرض کرد: من تو را در دنیا و آخرت یاری می‌کنم. پس آن حضرت به علی ﷺ فرمود: تویی ولی من در دنیا و آخرت. قال ابن عباس: «وَ كَانَ عَلِيٌّ أَوَّلَ مَنْ آمَنَ مِنَ النَّاسِ بَعْدَ خَدِيْجَةَ؛ ابْنُ عَبَّاسٍ كُفْتُ: وَ عَلِيٌّ ﷺ اَوَّلَ کَسِی بُوْد از مَرْدَم کَه بَعْد از خَدِیْجَه اِیْمَان آوَرْد.»

قال: «وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ تُوْبَةَ فَوَضَعَهُ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ حَسَنِ وَ حُسَيْنَ وَ قَالَ: إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يَطْهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛ ابْنُ عَبَّاسٍ كُفْتُ: وَ رَسُولُ خَدَا ﷺ جَامَه خُود را گِرِفْت وَ بَر عَلِيٍّ وَ فَاطِمَه وَ حَسَنِ وَ حُسَيْنَ نَهاد وَ اِیْن آیه تَلَاوْت فَرَمُود «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ إِلَيَّ آخِرَهَا؛ خَدَايَ تَعَالَى جَزِ اِیْن نَخَوَاهَد کَه از شَمَا پِلِیدی دُور کُنْد اِی اَهْل بَیْت وَ شَمَا را پَاک کُنْد پَاک کُردنی (یعنی شما را نیکو پاک کند و درست

۱- مراد از ایا نمودن ایشان این است که جواب آن حضرت ندادند، یا قبول بن فرمایش نکردند و سرپیچیدند (مترجم).

۲- یعنی آن را به حال خود مهمل گذاشت، یعنی نشنیده گرفت و دوباره تکرار فرمود، گویند: ترکه إذا أهمله (مترجم).

پاک کند از هر آلاشی.»

قال: «و شری علی نفسه فلیس ثوب النبی ﷺ ثم نام مكانه و كان المشركون یومونه ابن عباس گفت: و علی علیه السلام خود را فروخت (یعنی در راه خدا برای جان فشانی حاضر شد)، پس جامه حضرت پیغمبر ﷺ را پوشیده، به جای آن حضرت خوابید و مشركان وی را تیرباران می نمودند.»

تا این که گفته: «و خرج رسول الله ﷺ في غزوة تبوك و خرج الناس معه، فقال له: علي أخرج معك؟ فقال ﷺ: لا، فيكي علي، فقال له رسول الله ﷺ: أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هرون من موسى؟ ألا أنه ليس بعدي نبي أنه لا ينبغي أن أذهب إلا و أنت خليفتي؛ و رسول خدای ﷺ در غزوة تبوك بیرون شدند و با آن حضرت مردم بیرون رفتند. پس علی علیه السلام به وی عرض کرد: با تو بیرون روم؟

آن حضرت فرمود: خیر. پس علی علیه السلام به گریه درآمد. پس رسول خدای ﷺ به وی فرمود. مگر رضا نداری که تو از من به منزله هارون از موسی باشی؟ جز آنکه پس از من پیغمبری نباشد، همانا که سزاوار نیست که من بروم جز آنکه تو جانشین من باشی.»

و قال له رسول الله ﷺ: «أنت ولي كل مؤمن بعدي و مؤمنة؛ رسول خدای ﷺ به وی فرمود: تویی ولی هر مؤمن و هر زن مؤمنهای بعد از من.»

و قال ابن عباس: «و سار رسول الله ﷺ أبواب المسجد غیر باب علي، فكان يدخل المسجد جنباً و هو طریق لیس له طریق غیره؛ ابن عباس گفت: و رسول خدای ﷺ درهای مسجد را بیست جز در علی راه سپی داخل مسجد می شد در حال جنابت و همان راه وی بود، وی را راهی جز آن نبود.»

قال: «و قال رسول الله ﷺ: من كنت مولاه فإن مولاه علي الحديث؛ گفت: و رسول خدای ﷺ فرمود: هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست.»

حاکم بعد از روایت آن گفته: این حدیثی است صحیح الاسناد و آن را شیخین روایت نکرده اند به این سبب.

(مؤلف گوید): و آن را ذهبی در تلخیص خود روایت کرده و گفته صحیح است. ۲- و پوشیده نباشد آنچه در آن است از ادله قاطعه و براهین ساطعه بر این که علی علیه السلام ولی عهد آن حضرت و جانشین وی است بعد از وی. نمی بینی چگونه وی را آن حضرت در دنیا و آخرت ولی خویش قرار داده؟ و وی را بر سایر نزدیکان خود برگزیده و چگونه منزله وی را منزله هارون از موسی قرار داد و از همه آن منازل جز نبوت را استثنا نفرموده و استثناء نبوت دلیل بر عموم است. و تو می دانی که ظاهرترین منازلی که هارون از موسی داشت، وزارت او مرا و او را و بستن کمر او به او و شریک بودن او با او در امر او و خلافت او از او و فرض طاعت او بر جمیع امت او بود، به دلیل قول حق تعالی: «و اجعل لی وزیراً من أهلی، هرون أخي، اشد به أوری، و أشركه فی أمری» و قوله تعالی: «اخلفني فی قومی و أصلح و لاتشیع سبیل المفسدين» و قوله تعالی: «قد أوتيت سؤلک یا موسی» پس علی علیه السلام به حکم این نص، خلیفه رسول خدا ﷺ است در قوم وی و وزیر آن حضرت در خانواده وی و شریک آن حضرت در امر وی (بر سبیل خلافت از وی نه بر سبیل نبوت) و بهترین امت وی و سزاوارترین ایشان به وی در حال حیات و ممات وی و فرض طاعت وی بر ایشان در زمان پیغمبر ﷺ (به واسطه وزارت وی به آن حضرت) مثل فرض طاعت هارون است بر امت موسی در زمان حضرت موسی. و هر کس حدیث منزلت را بشنود همه این منزلت ها (که ذکر شد) در ذهن وی متبادر می شود و در اراده آنها از این حدیث ارتیاب و شکی برای وی روی ندهد. و همان که رسول خدا ﷺ امر را آشکار فرمود به گفته خود:

«إنه لا ينبغي أن أذهب إلا و أنت خلیفتي؛ همانا که سزاوار نیست که من بروم جز آنکه تو خلیفه من باشی.»

و این نص صریح است در بودن وی جانشین آن حضرت؛ بلکه نص جلی است در این که هرگاه آن حضرت می رفت و وی را جانشین خود قرار نمی داد، کاری کرده

بود که نباید می کرد. و این نیست مگر آنکه آن حضرت از حق تعالی مأمور به استخلاف وی بود، چنانچه ثابت شده در تفسیر قول او تعالی: «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» و هر کس در فرمایش حق تعالی در این آیه «فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» نیکو تأمل کند، آنگاه در فرمایش حضرت پیغمبر ﷺ «إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَ أَنْتَ خَلِيفَتِي» به دقت نظر نماید، خواهد یافت که هر دو متوجه به یک مقصودند، چنانچه پوشیده نیست. و فراموش ننما فرمایش آن حضرت ﷺ را در این حدیث «أَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ مَوْءِنٍ بَعْدِي»؛ زیرا که او نص است در این که او ولی الامر و والی آن و قائم مقام آن حضرت است، در آن چنانچه کمیت ﷺ گفته:

و نـعم و لـي الأمر وليّـه و منتج التقوى و نعم المؤدّب

یعنی: و خوب ولی الامر است او (علی علیه السلام) بعد از ولی آن (حضرت رسول ﷺ) و خوب محل طلب پرهیزگاری است و خوب ادب کننده است.

والسلام،

ش

سؤال ۱۴

به تاریخ ۱۸ ذی الحجه سنة ۱۳۲۹

تشکیک در سند حدیث منزلت

حدیث منزلت صحیح است و مستفیض؛ لکن مدقق آمدی (و او فحل الفحول است در علم اصول) در اسنادهای آن شک نموده و در طرق آن آرتاب و رزیده و بسا باشد که به رأی وی خصمان شما متشبث شوند؛ پس به چه بر ایشان غلبه خواهید کرد؟

والسلام

س

جواب ۱۴

به تاریخ ۱۹ ذی الحجه سنة ۱۳۲۹

۱- حدیث منزلت از ثابت ترین آثار است.

۲- قرآینی که به آن حکم می کند.

۳- راویان از اهل سنت.

۴- سبب تشکیک آمدی.

۱- آمدی در این تشکیک بر خود ظلم کرده؛ زیرا که حدیث منزلت از صحیح ترین سنن و ثابت ترین آثار است.

۲- در صحت سند آن، در دل هیچ کس شکی عارض نشده که در ثبوت آن

سخنی راند، حتی این که ذمی با آن تعنت که دارد در تلخیص مستدرک تصریح^۱ به صحت آن کرده و این حجر هیثمی با آن صواعق جنگی آن حدیث را در شبهه دوازدهم صواعق ذکر نموده و از ائمه حدیث که به جز بر ایشان اعتمادی نباشد، قول به صحت آن را نقل نموده، پس به آنجا رجوع کن^۲ و هرگاه نه این بود که این حدیث به مثابه از ثبوت بود، آن را بخاری در کتاب خود روایت نمی کرد؛ زیرا که این مرد در نزد فضایل اهل بیت علیهم السلام مغلوب و مهزور هوای نفس خود شده، از قبول ایشان علیهم السلام ابا و امتناع می ورزد.

۳. و معاویه که پیشوای گروه باغی بود و با امیرالمؤمنین علیه السلام دشمنی می کرد و می جنگید و بر منابر مسلمانان وی را لعنت می نمود و مسلمانان را امر به لعنت وی می کرد؛ لیکن (با این بی شرمی وی در عداوت آن حضرت) حدیث منزلت را انکار نکرد و با سعد بن ابی وقاص در آن مکابره نمود، وقتی که وی را گفت (در حدیثی که آن را مسلم روایت کرده^۳): چه بازداشته تو را از این که سب ابوتراب کنی؟

پس گفت (سعد بن ابی وقاص): اما من تا وقتی که به یاد آورم سه چیز را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به وی فرمود، هرگز وی را سب نکنم که هر آینه یکی از آنها نزد من محبوب تر است از شتران سرخ مو.

«سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقوله له و قد خلفه في بعض مغازيه: اما ترضى أن تكون مني بمنزلة هرون من موسى، إلا أنه لا نبوة بعدي؟» الحدیث؛ شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که بدو می گفت وقتی که او را در بعضی از غزوات خود به جا گذاشت: مگر راضی نمی شوی که تو از من باشی به منزله هارون از موسی، مگر آنکه بعد از من نبوتی

۱- در جواب ۱۳، تصریح وی را به صحت آن شنیدی.

۲- صواعق، ص ۲۹.

۳- در باب فضایل علی علیه السلام، صحیح مسلم، ج ۲، اول صفحه ۳۲۴.

نیست الحدیث^۱ پس معاویه گرفته و محزون شد و از واداشتن سعد به لعنت آن حضرت دست برداشت. علاوه بر اینها همه، این که خود معاویه حدیث منزلت را روایت کرده.

این حجر در صواعق خود گفته که^۲: احمد روایت کرده که مردی از معاویه مسأله پرسید، گفت: آن را از علی بپرس که او داناتر است.

آن مرد گفت: جواب تو در آن محبوب تر است نزد من از جواب علی.
معاویه گفت: بد سخنی گفتی! «کرهت رجال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يفره بالعلم غراً و لقد قال له: همانا کراحت داشتی از کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را تلقین علم می کرد و به علم او را بار آورد و همانا که بدو فرمود:

«أنت مني بمنزلة هرون من موسى، إلا أنه لا نبی بعدي؛ تو از من به منزله هارونی از موسی، مگر آنکه پس از من پیغمبری نباشد.»

«و کان عمر إذا أشكل عليه شيء، أخذ منه؛ و هر وقت که عمر را مشکلی پیش می آمد از وی می گرفت، یعنی از او می آموخت.» تا آخر کلام وی و بالجملة حدیث منزلت از چیزهایی است که در ثبوت آن شکی نیست به اجماع مسلمانان با اختلاف ایشان در مذاهب و مشارب.

۳- و این حدیث را صاحب الجمع بین الصحاح سنة و صاحب الجمع بین الصحيحین روایت کرده اند و آن در باب عرفه، تبوک از صحیح بخاری و در باب فضایل علی، از صحیح مسلم و در باب فضایل اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم از سنن ابن ماجه و در باب مناقب علی از مستدرک حاکم موجود است و آن را امام احمد بن حنبل در مسند خود از حدیث سعد به طرق بسیاری به سوی او روایت کرده و هم آن را در

۱- و آن را حاکم نیز در مستدرک، ج ۳، اول ص ۱۰۹ روایت کرده و حکم به صحت آن بر شرط شیخین نموده و آن را ذهبی در تلخیص ایراد نموده و اعتراف به صحت آن بر شرط مسلم نموده.
۲- صواعق، ص ۱۰۷، باب ۱۱، مقصد ۵، آیه ۱۴.

مسند از حدیث ابن عباس و اسماء بنت عمیس و ابوسعید خدری و معاویه بن ابی سفیان و جماعتی دیگر از صحابه روایت کرده. و آن را طبرانی از حدیث اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جیش بن خیابة و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن ثمره و زید بن ارقم و براء بن عازب و علی بن ابی طالب^۱ و غیر ایشان روایت کرده. و آن را بزار^۲ در مسند خود و ترمذی^۳ در صحیح خود از حدیث ابوسعید خدری روایت کرده، و آن را ابن عبدالبر در احوال علی^{علیه السلام} از استیعاب ایراد نموده، آنگاه گفته (به این عبارت): و آن از ثابت ترین آثار و صحیح ترین آنهاست که آن را سعد بن ابی وقاص از پیغمبر^{صلی الله علیه و آله} روایت کرده (گفته): و طرق حدیث سعد در آن بسی زیاد است که آن را ابن ابی خثیمه و غیر او ذکر کرده (گفته): و آن را ابن عباس و ابوسعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبدالله و جماعتی که ذکر ایشان به طول انجامد روایت کرده اند. (این کلام ابن عبدالبر است) و هر کس از محدثان و اهل سیر و اخبار که متعرض غزوة تبوک شده اند، این حدیث را نقل کرده و هر کس از اهل معاجم در رجال، از متقدمان و متأخران با اختلاف مشارب و مذاهب ایشان که علی^{علیه السلام} را ترجمه کرده، این حدیث را نقل کرده و از ائمه حدیث هر کس در مناقب اهل البیت و فضایل صحابه کتابی نوشته، مثل احمد بن حنبل و غیر او از کسانی که پیش از او بودند یا بعد از او آمده اند، این حدیث را روایت کرده و آن از احادیث مسلمة است در هر طبقه این امت.

۴- پس اعتباری به تشکیک آمدی در مسند آن نباشد؛ زیرا که وی دستی در علم

حدیث ندارد و حکم وی در معرفت اسانید و طرق، حکم عوام است که حدیث را نمی فهمند و همان تبهر او در علم اصول وی را در این ورطه انداخته؛ چه به مقتضای اصول آن را نص صریح دیده که تخلص از آن ممکن نیست، مگر به تشکیک در سند آن، به گمان این که این امکان دارد و هیبت، هیبتا که امکان داشته باشد.

والسلام

ش

۱- حدیث اول از چهل حدیث فصل ۲، باب ۹، ص ۷۲ صواعق و سیوطی در تاریخ الخلفاء، در احوال علی^{علیه السلام} ذکر کرده که طبرانی این حدیث را از همه اینان روایت کرده و اسماء بنت عمیس را زیاد کرده.

۲- چنانچه سیوطی در تاریخ الخلفاء در احوال علی^{علیه السلام}، ص ۶۵ تصریح نموده.

۳- چنانچه حدیث ۲۵۰۴ از احادیث کنز در ج ۶، ص ۱۵۲ دلالت دارد.

سؤال ۱۵

به تاریخ ۲۰ ذی الحجه سنه ۱۳۲۹

۱- تصدیق آنچه گفتیم در سند حدیث.

۲- تشکیک در عموم آن.

۳- شک در حجیت آن.

۱- هر چه در ثبوت آن حدیث (یعنی حدیث منزلت) ذکر فرموده‌اید حق است و شکی در آن نیست مطلقاً. و آمدنی در آن لغزیده، لغزشی که دلالت دارد در دور بودن او از علم حدیث و اهل آن، و ما تو را به یاد کردن رأی وی به حرکت آوردیم و واداشتیم تو را به توضیح و اوضحات و آن گناهی است که از تو می‌خواهیم که از آن بگذری و تو سزاوار گذشت نمودنی.

۲- و همانا که به من رسیده که غیر آمدنی، از خصمان شما گمان می‌کند که در حدیث منزلت عمومی نیست و این که آن خاص است در مورد خود و استدلال به سیاق حدیث و سبب آن نموده؛ زیرا که جز این نیست که آن حضرت علیه السلام آن را به علی علیه السلام وقتی فرمود که وی را در مدینه در غزوة تبوک به جای خویش گذاشت، پس امام - رضی الله عنه - به آن حضرت علیه السلام عرض کرد: «اتخلفني في النساء و الصبيان؟ آیا مرا در میان زنان و کودکان می‌گذاری؟»

«فقال عليه السلام: أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هرون من موسى، إلا أنه لانيي بعدى؟» پس آن حضرت فرمود: مگر راضی نمی‌شوی که باشی از من به منزله هارون از موسی، مگر آنکه هیچ پیغمبری پس از من نیست؟ و گویا که آن حضرت علیه السلام اراده فرموده بودن او را از وی به منزله هارون از موسی، و وقتی که وی را در میان قوم به

جای خود گذاشت در وقت توجه خود به طور، پس مقصود این می‌شود: تو از من در ایام غزوة تبوک به منزله هارونی از موسی در ایام غیبت وی در مناجات پروردگار خود.

۳- و بسا گفته باشند که این حدیث اگر چه عام باشد هم حجیت نباشد؛ چه آن مخصوص است و هر عامی که مخصوص شده باشد، در باقی حجیت نیست.

والسلام

س

جواب ۱۵

به تاریخ ۲۲ ذی الحجه ۱۳۲۹

۱- اهل ضاد (یعنی عرب) حکم به عام بودن این حدیث می‌کنند.

۲- رد قول به اختصاص آن.

۳- ابطال قول به عدم حجیت آن.

۱- ما جواب قول ایشان را به عدم عام بودن حدیث به اهل لسان و عرف عربی و اگذار می‌شویم و تو حجت عرب هستی که مدافع و منازع نداری، پس آیا اعتقاد می‌کنی که امت تو (اهل ضاد) شکی در عموم منزلت از این حدیث داشته باشند؟ کلاً و حاشا که مثل تو در عموم اسم جنس مضاف و شمول او بر تمام مصادیقش شکی داشته باشد. پس اگر تو بگویی به شما انصاف خود را دادم، آیا انصاف تو مختص به بعض امور، نه به بعض دیگر خواهد بود؟ یا این که عام و شامل جمیع مصادیق آن خواهد بود؟ معاذ الله که آن را غیر عام بدانی، یا این که از آن جز استغراق متبادر باشد. و اگر خلیفه مسلمانان به یکی از اولیای امور خود بگوید که من ولایت خود را بر مردم یا منزلت خود را از ایشان یا منصب خود را در ایشان یا ملک خود را

برای تو قرار دادم، پس آیا در ذهن غیر از عموم متبادر می‌شود؟ و آیا مدعی تخصیص به بعض شئون دون بعض جز مخالف و یاوه‌سرا شمرده خواهد شد؟ و اگر او (خلیفه مسلمانان) به یکی از وزرای خود بگوید: تو را در ایام من منزلت عمر است در ایام ابوبکر، مگر این که تو صحابی نیستی. آیا این سخن به نظر عرف خاص است به بعض منازل یا عام است؟ موگند به خدای تعالی، اعتقاد نمی‌کنم که تو آن را عام ندانی و شک ندارم در این که تو قائلی به عموم منزلت در قول آن حضرت علیه السلام «أنت مَنِّي بمنزلة هرون من موسى» به قیاس بر نظایر آن در عرف و لغت و خصوصاً بعد از استثنای نبوت؛ زیرا که آن را استثنای نص در عموم قرار می‌دهد. و عرب به در خانه تو است ایشان را از آن پرسش کن!^۱

۲- اما این که خصم گفته که: حدیث به مورد خود خاص است. پس از دو وجه مردود است (وجه اول) این که حدیث فی نفسه عام است، چنانچه دانستی. پس مورد آن (اگر مسلم داریم که خاص باشد) آن را از عموم بیرون نیارد؛ زیرا که مورد تخصیص وارد نمی‌کند چنانچه در محل خود مقرر شده، مگر نمی‌بینی که اگر جنبی را دیدی که آیه الکرسی را مثلاً مس نمود، پس به او بگویی نباید آیات قرآن را محدث مس نماید. آیا این سخن خاص به مورد خود است یا عام و شامل جمیع آیات قرآن است و از برای هر محدثی است؟ گمان نمی‌کنم احدی از آن بفهمد که آن خاص است به مس همان جنب بخصوصه آیه الکرسی را بخصوصها. و اگر مریضی طبیبی را ببیند خرما می‌خورد، پس وی را از خوردن شیرینی نهی فرمود، آیا این نهی در نظر عرف به مورد خود خاص است یا عام و شامل همه مصادیق شیرینی است؟

۱- این کلام اشارت است به قول کسانی وقتی که با سببویه در مسأله زنبوریه در محضر یحیی بن خالد یرمکی مباحثه نمودند، پس کسانی گفت: «هذه العرب ببابك» و این قصه را این هشام در معنی ایراد کرده آنجا رجوع شود (مترجم).

به خدای سوگند که کسی که قائل باشد به خاص بودن آن به مورد خود، همانا که از اصول برکنار و از قواعد لغت دور افتاده و از فهم عرفی دور و از عزم ما بنماه اجنبی باشد. همچنین است کسی که قائل به تخصیص عموم در حدیث منزلت به مورد خود؛ یعنی غزوه تبوک باشد. اصلاً فرقی میان آنها نیست.

(وجه دوم) این که موارد این حدیث منحصر به استخلاف علی علیه السلام بر مدینه در غزوه تبوک نیست تا خصم به تخصیص آن به آن متشبث شود. و احادیث صحیحۀ متواتره ما از ائمه عترت طاهره ورود آن را در موارد دیگر اثبات می‌نماید. بحث کنندگان به آنها رجوع نمایند و سنن اهل سنت هم به آن گواهی می‌دهد. چنانچه ارباب تتبع می‌دانند، پس قول معترض به این که سیاق حدیث دال است بر تخصیص آن به غزوه تبوک، از چیزهایی است که هیچ وجهی ندارند، در این صورت چنانچه پوشیده نیست.

۳- اما قول ایشان که عام مخصوص در باقی حجت نیست، پس غلطی است واضح و خطایی است فاضح. و آیا به آن در مثل حدیث ما قائل می‌شود، مگر کسی که بی تأمل در امور داخل شود و بی راه رود، مثل کسی که بر شتری شبکور در شب تاریکی سوار باشد، نمود بالله من الجهل و الحمد لله علی العفیه. همانا که تخصیص عام آن را از حجیت در باقی بیرون نکند، وقتی که مخصص مجمل نباشد خصوصاً وقتی که متصل باشد، چنانچه در حدیث ماست؛ زیرا که هرگاه آقای به بنده خود بگوید: امروز هر کس به زیارت من آید او را اکرام کن مگر زید را. آنگاه آن بنده، اکرام غیر زید را از کسانی که به زیارت آقای وی آمدند ترک کند (یعنی فقط همان زید را اکرام کند و دیگران را اکرام نکند) در عرف عاصی شمرده شود و عقلا وی را ملامت کنند و حکم کنند بر وی به استحقاق مذمت و عقوبت به اندازه آنچه این نافرمانی مستوجب آن است عقلاً یا شرعاً. و هیچ کس از اهل عرف به عذر وی گوش ندهد اگر به تخصیص این عام عذر آورد؛ بلکه عذر وی نزد ایشان بدتر از گناه وی خواهد

بود و این نیست مگر بر این ظهور عام (بعد از تخصیص آن) در باقی چنانچه پوشیده نیست و تو می دانی که سیرت مسلمین و غیر ایشان مستمر است به احتجاج به عموماًت مخصصه بلامکیر و خلف و سلف صحابه و تابعین ایشان بالا احسان و تابعین تابعین ایشان تا کنون بر آن رفته اند و خصوصاً ائمه اهل البيت علیهم السلام و سایر ائمه مسلمانان و این از چیزهایی است که در آن شکی نیست و اگر این حجت نبود؛ هرآینه باب علم به احکام شرعیة فرعیه از ادله تفضیلیه آنها بر ائمه اربعه و غیر ایشان از مجتهدین مسدود شدی؛ زیرا که آسیاب علم به احکام شرعیه بر عمل به عموماًت چرخ می زند و هیچ عامی نیست مگر آن که تخصیص یافته، پس همین که عموماًت ساقط شوند، باب علم بسته خواهد شد، نعوذ بالله.

والسلام

ش

سؤال ۱۶

به تاریخ ۲۲ ذی الحجه ۱۳۲۹

بازخواست موارد این حدیث

دلیلی که ورود این حدیث را در غیر تبوک ثابت کند نیاوردید و چقدر اشتباه دارم که مرا بر سایر موارد نیکویی آن اطلاع یابم، پس چه شود که بر مناهل^۱ آن وارد سازی.

والسلام

س

۱- مناهل جمع منهل است و آن محل آب خوردن است در راه. (مترجم)

جواب ۱۶

به تاریخ ۲۴ ذی الحجه ۱۳۲۹

۱- از موارد آن دیدن ام سلیم است.

۲- قضیه دختر حمزه است.

۳- تکیه زدن او بر علی علیه السلام.

۴- مواخات نخستین.

۵- مواخات دوم.

۶- سد ابواب.

۷- حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله علی و هارون علیهما السلام را

به صورت فرقدین می نماید.

۱- از جمله موارد آن روزی است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱- وی دختر ملحان بن خالد انصاریه است و خواهر حرام بن ملحان پدر و برادرش در برابر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شهید شدند این زن (ام سلیم) خطی و افزاز فضل و عقل داشت. و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله احادیثی روایت نموده و از وی پسر وی انس و ابن عباس و زید بن ثابت و ابوسلمه بن عبدالرحمن و دیگران روایت نموده اند. از اهل سوابق شمرده می شود و از دعوت کنندگان به اسلام است. در جاهلیت زن مالک بن النضر بود و از وی انس بن مالک را آورده، همین که اسلام را خدای تعالی آورد در سابقین بود و شوهر خود مالک را به سوی خدا و رسول صلی الله علیه و آله دعوت کرد، پس وی (از قبول اسلام) اباکرد، پس ام سلیم از وی کناره گرفت و خشمگین به شام رفت، پس در حال کفر بمرد و پسرش انس را نصیحت نمود و وادار به خدمت نمودن به پیغمبر صلی الله علیه و آله ساخت، در سن ده سالگی، و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به جهت اکرام این زن قبولش فرمود و اشراف عرب وی را خواستگاری نمودند و می گفت: من شوهر نکم تا انس بالغ

یا ام سلیم^۱ مکالمه فرمود که یکی از اهل سوابق و خرد بوده و مکانی نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به واسطه سابقه و اخلاص و نصیحت و حسن امتحان خود داشت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به دیدن او می رفت و با وی در خانه وی مکالمه می فرمود. پس روزی از روزها به وی فرمود: یا ام سلیم! «إِنَّ عَلِيًّا لَحَمِيٌّ مِنْ لَحْمِي وَ دَمُهُ مِنْ دَمِي وَ هُوَ مَعِيَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى أَهْلَ أَيْ أَمِ سَلِيمٍ! هَمَانَا كَهَ عَلِيٍّ، گوشت وی از گوشت من و خون وی از خون من است و او از من به منزله هارون از موسی است.» و شاید بر تو

→ نشود و به جای مردان ننشیند.

پس انس همی گفت: خدای تعالی مادر مرا جزای خیر دهد! مرا خوش بار آورد. و بوطنه انصاری به دست وی مسلمان شد، وقتی که وی را خواستگاری کرد در حال کفر، پس وی را به شوهری قبول نکرد مگر این که مسلمان شود، پس به دعوت وی مسلمانی گرفت و مهر وی اسلام او شد. ابوطلحه را از وی فرزندی پس بیمار شد و درگذشت. پس وی گفت: کسی به ابوطلحه خبر مرگ او پیش از من ندهد.

همین که آمد و از پسر جویا شد، گفت: از هر وقتی که پیش تر آرام گرفته است پس طعم آورد و شام خورد، آنگاه خود را زینت داده خوشبوی ساخته با وی خوابید و کر ساخت. همین که صبح شد، گفت: از خدای تعالی اجر مصیبت پسر بخواه. پس ابوطلحه قصه وی با رسول خدا صلی الله علیه و آله باز نهاد. حضرت فرمود: خدای تعالی شما دو نفر را در این شب برکت دهد! ام سلیم گفت که: آن حضرت درباره من آنقدر دعا فرمود که از آن پیش تر خواهم و همان شب نطفه عبدالله بن ابی طلحه در وی بسته شد و خدای تعالی در او؛ یعنی عبدالله بن ابی طلحه برکت داد و بو پدر اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه فقیه و برادران وی است و ایشان ده نفر بودند، همه از حاملان علم. و ام سلیم با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به غذا می رفت و خنجری با خود داشت که هر کس از مشرکین نزدیک وی آمدی، شکم وی را به آن پاره می کرد. و نیکوترین زنان بود در جانشانی در راه اسلام و من زنی جز وی نمی شناسم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه وی به دیدن وی رفتی و تحفه برای آن حضرت می آورد و صاحب بصیرت به عترت آن حضرت و صاحب معرفت به حق ایشان - صلوات الله علیهم اجمعین - بود.

۱- این حدیث (یعنی حدیث ام سلیم) حدیث ۲۵۴۴ باشد، از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۴ و هم در منتخب کنز موجود است، رجوع کن به سطر اخیر ص ۳۱ حاشیه جلد پنجم مسند احمد که آن را به لفظ خواهی دید.

تفضیل او بر غیر او، و به او می فرماید: «أنت مَنِّي بمنزلة هرون من موسى، إله أنت لاتبني بعدي؛ تو از من به منزله هارونی از موسی، جز آنکه هیچ پیغمبری پس از من نیاید.» و اخبار در این باب از طریق عثرت طاهره علیها السلام متواتر است و بس است تو را آنچه از طریق غیر ایشان در مؤاخات اولی آمده، حدیث زید بن ابی عوفی که آن را امام احمد بن حنبل در کتاب مناقب علی علیه السلام و ابن عساکر در تاریخ خود^۱ و بغوی و طبرانی در معجم های خود و باوردی در معرفت و ابن عدی^۲ و غیر ایشان روایت کرده اند و حدیث طولانی است و مشتمل است بر کیفیت مؤاخات و آخر الحدیث بلفظه این است: «فقال علي: يا رسول الله! لقد ذهب روحي وانقطع ظهري، حين رأيته ففعلت بأصحابك ما فعلت غيري. فإن كان هذا من سخط علي، فلك العتبي والكرامة. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: والذي بعثني بالحق، ما أخرتك إلا لنفسي وأنت مَنِّي بمنزلة هرون من موسى، غير أنه لاتبني بعدي، أنت أخي وأرثي. قال: وما إرث منك؟ قال: ما ورث الأنبياء قبلي، كتاب ربيهم وسنة نبيهم وأنت معي في قصر في الجنة مع فاطمة ابنتي وأنت أخي ورفيقي، ثم تلاه صلى الله عليه وآله: «إخواناً على سرر متقابلين» المتحابين في الله، ينظر بعضهم إلى بعض؛ على صلى الله عليه وآله عرض کرد: یا رسول الله! همانا که روانم رفت و کمرم برید، وقتی که دیدم یا یاران خود کردی آنچه کردی، جز من. پس ابن

→ (مؤلف گوید: تفصیل آن در کتب سیر و اخبار است؛ پس تفصیل مؤاخات «ولی» در سیره حلبی، ج ۲، ص ۲۶ و مؤاخات دوم را در ص ۱۲۰ ملاحظه کن تا تفصیل علی صلى الله عليه وآله را به برادری پیغمبر صلى الله عليه وآله در هر دو بار بر دیگران دریابی. و در سیره دحلانیه است آنچه در سیره حبشیه است و آنجا تصریح کرده که مؤاخات دوم بعد از هجرت به پنجاه بود.

۱- آن را جماعتی از ثقات از احمد و ابن عساکر نقل کرده اند، از آن جمله متقی هندی است. کنز، ج ۵، ص ۴۰، حدیث ۹۱۸، وی را مراجعه کن و هم در کنز، ج ۶، ص ۳۹۰، حدیث ۹۷۲، در اینجا آن را از احمد در کتاب مناقب علی صلى الله عليه وآله نقل کرده.

۲- آن را جماعتی از ثقات اثبات از هر یک از این پیشوایان نقل کرده اند، از آن جمله متقی هندی در کنز العمال، ج ۵، اول ص ۴۱، حدیث ۹۱۹ نقل نموده.

پوشیده نماند که این حدیث از رسول خدا صلى الله عليه وآله ابتدایی بود، چیزی سبب آن نشده بود، جز تبلیغ و نصیحت برای خدای تعالی در بیان منزلت ولی عهد خود و قائم مقام خود پس از خودش، پس ممکن نیست که مخصص به غزوة تبوک باشد.

۲- و مثل آن است حدیثی که در قضیه دختر حمزه وارد شده وقتی که دروی علی و جعفر علیهما السلام وزید نزاع کردند، پس رسول خدای صلى الله عليه وآله فرمود: «يا علي! أنت مَنِّي بمنزلة هرون الحديث؛ یا علی! تو از من به منزله هارون هستی الحديث.»^۱

۳- و مثل آن است حدیثی که وارد است روزی که ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح نزد حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله بودند و آن حضرت تکیه بر علی صلى الله عليه وآله داده بود. پس حضرت صلى الله عليه وآله دست بر شانه آن حضرت صلى الله عليه وآله زد، آنگاه فرمود: «يا علي! أنت أول المؤمنين إيماناً وأولهم إسلاماً وأنت مَنِّي بمنزلة هرون من موسى؛ یا علی! تو نخستین کسی هستی که ایمان آورده و نخستن کسی که اسلام آورده و تو از من به منزله هارونی از موسی الحديث.»^۲

۴- و احادیث وارده روز مؤاخات نخستین که در مکه قبل از هجرت اتفاق افتاده وقتی که حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله میان مهاجرین بالخصوص برادری انداخت.

۵- و روز مؤاخات دوم که در مدینه بعد از هجرت به پنج ماه اتفاق افتاد، وقتی که آن حضرت میان مهاجرین و انصار برادری انداخت و در این دو بار علی صلى الله عليه وآله را آن حضرت برای خود اختیار می کند و او را از میان ایشان برادر قرار می دهد^۳، برای

۱- آن را امام نسائی در ص ۱۹ خصائص علویه روایت نموده.

۲- آن را حسن بن بدر و حاکم در باب کنیه ها و شیرازی در القاب و ابن نجار روایت کرده اند و آن حدیث ۶۰۲۹ و ۶۰۳۲ باشد از احادیث کنز، ص ۳۹۵، ج ۶.

۳- ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه علی صلى الله عليه وآله گفته: رسول خدا صلى الله عليه وآله میان مهاجرین برادری نداشت و نگاه میان مهاجرین و انصار و در هر بار به علی صلى الله عليه وآله فرمود: «أنت أخي في الدنيا والآخرة» (گفت) و برادری میان او و خود انداخت.

کار اگر از راه حشم است بر من؛ پس تو راست رضا و کرامت.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: سوگند به آنکه مرا به راستی مبعوث فرمود که من تو را آخر قرار ندادم مگر برای خودم و تو از من به منزله هارونی از موسی، جز آنکه پس از من هیچ پیغمبری نیاید و تو برادر و وارث من باشی.

عرض کرد: من از تو چه ارث می‌برم.

فرمود: آنچه پیامبران پیش از من ارث گذاشته‌اند، کتاب پروردگارشان و سنت پیغمبرشان را و تو با من در قصر می‌باشی در بهشت با فاطمه دخترم و تویی برادر و رفیق من، آنگاه حضرت این آیه را تلاوت فرمود: «إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ»، برادران که بر سریرها رو به روی هم هستند و محض رضای خدا با هم دوستند، همدیگر را نظر می‌کنند.»

و پس است از آنچه در مؤاخات دوم آمده، آنچه آن را طبرانی در کبیر از ابن عباس از حدیثی که در آن وارد شده: این که رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام فرمود: «أَغْضَبْتُ عَلِيَّ حِينَ أَخْبَيْتَ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَلَمْ أَوْأَخْ بَيْنَكَ وَبَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ؟ أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، أَلَا إِنَّهُ لَيْسَ بَعْدِي نَبِيٌّ الْحَدِيثُ ۱: آیا

۱- آن را متقی هندی در کنز العمال و در منتخب آن نقل کرده، رجوع کن به آخر حاشیه، ص ۳۱، ج ۵، مسند احمد. مخفی نماند که در فرمایش آن حضرت «أَغْضَبْتُ عَلِيَّ» چه مؤانست و ملاطفت و محبت پدرا نه است و فرزند نازکننده بر پدر مهربان خود. اگر بگوییم چگونگی علی علیه السلام در تأخیر خود در مرتبه دوم به شک افتاد، با این که در مرتبه اول به شک افتاده بود، آنگاه او را معلوم شد که وی را آن حضرت برای خود در آخر انداخته و چرا مرتبه دوم را بر اول قیاس نکرد؟ می‌گوییم که دوم را بر اولی قیاس نتوان کرده؛ چه مرتبه اولی خاصه مهاجرین بود، پس قیاس مانع مؤاخات پیغمبر ﷺ با علی علیه السلام نبوده، به خلاف مؤاخات دوم؛ چه آن میان مهاجرین و انصار بود، برادر مهاجر در مرتبه دوم همان انصاری و برادر انصاری همان مهاجر خواهد بود و چون که نبی و وصی - صلی الله علیهما - هر دو مهاجر بودند و قیاس مقتضی آن بود که در این مرتبه با هم برادر نباشند، پس علی علیه السلام گمان کرد که برادر وی انصاری باشد بر قیاس بر غیر خود

تو از من دلتنگ شدی، وقتی که من میان مهاجرین و انصار برادری انداختم؟ مگر راضی نمی‌شوی که از من به منزله هارون از موسی باشی، جز آنکه نیست پیغمبری پس از من الحدیث.»

۶- و مثل آن است احادیثی که ارادست در روز سد ابواب غیر از باب علی علیه السلام و پس است تو را حدیث جابر بن عبدالله^۱ گفت که: رسول خدا ﷺ فرمود: «يَا عَلِيُّ! إِنَّهُ يَحِلُّ لَكَ فِي الْمَسْجِدِ، مَا يَحِلُّ لِي وَإِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا تَبِيَّ بَعْدِي؛ يَا عَلِيُّ! هَمَانَاكَ رَوَا بَشَدُ تُوْرَا دَر مَسْجِد، آنچه مرا رواست و همانا که تو از من به منزله هارونی از موسی، جز آنکه پس از من پیغمبری نیست.»

و از حذیفه بن اسید غفاری^۲ مروی است که گفت: قام النبي ﷺ (یوم سد الأبواب) خطیباً و قال: «إِنَّ رَجُلًا يَجِدُون فِي أَنْفُسِهِمْ شَيْئًا إِنْ أُسْكِنَتْ عَلِيٌّ فِي الْمَسْجِدِ وَ أُخْرِجَتْهُمْ، وَ اللَّهُ مَا أُخْرِجَتْهُمْ وَ أُسْكِنَتْ، بَلِ اللَّهُ أُخْرِجَهُمْ وَ أُسْكِنَهُ، إِنْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَى إِلَى مُوسَى وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّأَا الْقَوْمَ كَمَا بِمَصْرَ يَبُوتَا وَ اجْعَلُوا بَيْنَ تَكَمِّ قِبْلَةٍ أَقْبِمُوا الصَّلَاةَ، إِلَى أَنْ قَالَ: وَ إِنْ عَلِيًّا مِنِّي، بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ هُوَ أَخِي وَ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَنْكَحَ فِيهِ النِّسَاءَ إِلَّا هُوَ الْحَدِيثُ؛ روز بستن درهای مسجد، حضرت پیغمبر ﷺ برخاست و خطبه خواند و فرمود: همانا که مردانی کمی دلتنگ شده‌اند از این که من علی را در مسجد جا دادم و ایشان را بیرون کردم، به خدای سوگند که من ایشان را بیرون نکرده‌ام و او را جا نداده‌ام؛ بلکه خدای تعالی ایشان را بیرون کرده و او را جا داده. همانا که خداوند عزوجل به موسی و برادرش وحی فرمود که برای قوم خود در

→ و همین که پیغمبر ﷺ میان وی و کسی از انصار برادری نینداخت دلتنگ شد؛ لیکن خدای تعالی و رسول او ﷺ نتوانستند جز اظهار فضیلت او را، پس او و حضرت رسول خدا ﷺ در این مرتبه نیز با هم برادر شدند، برخلاف قیاس مطرد در آن روز میان مهاجرین و انصار. ۱- چنانچه در آخر باب ۹ بتایب الموده از کتاب فضائل اهل البیت، تألیف الخطب خوارزم نقل شده. ۲- چنانچه در باب ۱۷ بتایب الموده است.

مصر خانه‌ها مهیا سازید و خانه‌های خود را قبله قرار دهید و نماز بر پای بدارید تا آن‌که فرمود و همانا که علی از من به منزلهٔ هارون است از موسی و او برادر من است و روا نباشد کسی را که در آن با زنان مباشرت کند جز او الحدیث.»

و چقدر این مورد را نظایری است که آنها را در این عجاله نمی‌توان شمرد؛ لیکن همین قدر کافی است برای آنچه اراده کردیم از تزییف قول به این‌که حدیث منزلت مخصوص به مورد خود است که غزوة تبوک باشد. دیگر این قول با تعدد موارد حدیث چه وزنی دارد، و کسی که به سیرهٔ نبویه المامی داشته باشد، دریابد که آن حضرت ﷺ؛ علی و هارون ﷺ را تصویر می‌فرمود، مثل فرقدین بر یک اندازه که هیچ کدام از همدیگر در هیچ چیزی امتیاز ندارند و این از قرائنی است که دلالت دارند بر عموم منزلت در این حدیث، با این‌که عموم منزلت همان متبادر است از لفظ حدیث با قطع نظر از قرائن، چنانچه آن را بیان کردیم.

والسلام

ش

سؤال ۱۷

به تاریخ ۲۵ ذیحجه ۱۳۲۹

چه وقت علی و هارون را مثل فرقدین تصویر فرمود؟

حقیقت سخن شما که آن حضرت ﷺ، علی و هارون ﷺ را مثل فرقدین به یک میزان تصویر می‌فرموده معلوم نشد و چه وقت کرده است این کار را؟
والسلام

جواب ۱۷

به تاریخ ۲۷ ذیحجه ۱۳۲۹

۱- روز شبر و شبیر و مشبر.

۲- روز مؤاخاة

۳- روز سد ابواب

در سیرهٔ حضرت پیغمبر تفحص نما که دریابی که آن حضرت ﷺ علی و هارون ﷺ را تصویر فرموده مانند فرقدین در آسمان و مانند دو چشم در رخساره هیچ کدام از ایشان از آن دیگر در امت خود امتیاز ندارند در چیزی.
۱- آیا نمی‌بینی که آن حضرت ابا نمودند از این‌که نام‌های اولاد علی ﷺ باشد جز مانند نام‌های اولاد هارون؛ پس ایشان را حسن و حسین و محسن نامید و

فرمود: 'من ایشان را همان به نام‌های اولاد هارون نام نهادم، شبر و شبیر و مشبر، مقصود آن حضرت از این تأکید مشابهت است میان این دو هارون و تعمیم دادن شباهت میان ایشان در جمیع منازل و شؤون.

۲- و برای همین مقصود علی را برادر خود خواند و او را بر غیر او بدان سبب اختیار فرمود تا عموم شبه را میان منازل این دو هارون از دو برادرشان ثابت بدارد و به جهت حرص بر این که آنجا کسی میان آن دو تفرقه نیندازد. همانا که آن حضرت دو بار میان اصحاب خود برادری انداخت، چنانچه شنیدی؛ پس ابوبکر و عمر در بار نخستین برادر شدند و عثمان و عبدالرحمن بن عوف برادر شدند و در بار دوم ابوبکر و خارجة بن زید برادر شدند و عمر و عثمان بن مالک برادر شدند؛ اما علی علیه السلام در هر، دو برادر رسول خدای صلی الله علیه و آله بود، چنانچه دانستی و مقام ما تنگ است از استقصای آنچه در آن باب آمده و از نصوص ثابت به طرق صحیحه آنها از ابن عباس و ابن عمر و زید بن ارقم و زید بن ابی اوفی و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و مخدوم بن یزید و عمر بن الخطاب و براء بن عازب و علی بن ابی طالب و غیر ایشان و همانا که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود: 'أنت أخي في الدنيا والآخرة؛

۱- در آنچه آن را اهل حدیث به طریق صحیحه از سنن رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند به مستدرک، ج ۳، ص ۱۶۵ و ۱۶۸ رجوع کن که حدیث را در آن باب صریح و به شرط شیخین دریابی و آن را امام احمد نیز از حدیث علی علیه السلام مستند خود ج ۱، ص ۹۸ روایت کرده. و آن را ابن عبدالبز در ترجمه حسن سبط رحمته الله از استیعاب روایت کرده و آن را حتی ذهبی به آن تعصب قبیح خودش و ظهور انحرافش از هارون این امت و شبر و شبیر آن با تسلیم صحت آن حدیث در تلخیص خود روایت کرده. و بغوی در معجم خود و عبدالحقنی در ایضاح (چنانچه در صواعق محرقه، ص ۱۱۵ است) از سلمان مثل آن را روایت کرده و همچنین ابن عساکر.

۲- آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۴ از ابن عمر به دو طریق صحیح به شرط شیخین روایت کرده و ذهبی آن را در تلخیص خود روایت کرده با تسلیم صحت آن و آن را ترمذی هم روایت کرده، چنانچه ابن حجر در صواعق از وی نقل کرده، رجوع کن به صواعق، ص ۷۳، حدیث ۷، فصل ۲، باب ۹. و آن را کسایی که متعرض حدیث مؤاخات شده‌اند از اهل سیر و اخبار مرسلاً ذکر کرده‌اند؛ مثل ارسال مسلم‌ات.

تو برادر من باشی در دنیا و آخرت.» (و در جواب ده) شنیدی فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله را، وقتی که دست به گردن علی علیه السلام انداخته بود: 'إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيّ وَ خَلِيفَتِي فَيَكُنْ، فاسمعوا و أطيعوا؛ همانا که این برادر و وصی و جانشین من است میان شما، پس سخن وی بشنوید و اطاعت کنید.'

و روزی آن حضرت صلی الله علیه و آله بر اصحاب خود برآمد و رخسار مبارکش برافروخته بود، پس عبدالرحمن بن عوف از وی پرسید (یعنی سبب خوشحالی را پرسید)، پس فرمود: 'بشارة أئمتني من ربّي في أخي و ابن عتي و ابنتي، بأنّ الله زوج علياً من فاطمة الحديث؛ بشارتی است که از طرف پروردگار من درباره برادر و پسر عموم و درباره دختر من به من آمده، به این که خدای تعالی علی را به فاطمه تزویج فرمود الحديث.'

و وقتی که حضرت سیده النساء را به همسرش سید عتره علیها السلام زفاف کردند، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: 'يا أُمّ أيمن! ادعي إلي أخي؛ ام ایمن! برادر من را برای من بخوان!'

ام ایمن عرض کرد: وی برادر تو باشد و دختر به وی می‌دهی؟! فرمود: 'آری ام ایمن.' پس علی علیه السلام را خواند و آن حضرت آمد الحديث. ۲ و چقدر به وی اشاره کرده و فرمود: 'هذا أخي و ابن عتي و صهري و أبو ولدي؛ این برادر و پسر عمو و داماد و پدر فرزندان من است.' ۳

۱- آن را ابوبکر خوارزمی روایت کرده (چنانچه در صواعق، ص ۱۰۳ است).

۲- آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۹ و ذهبی در تلخیص خود با تسلیم صحت آن روایت کرده‌اند. و ابن حجر در صواعق خود، باب ۱۱ نقل کرده و هرکس زفاف حضرت زهرا علیها السلام را ذکر کرده بدون استثناء آن را ذکر کرده.

۳- شیرازی آن را در القاب و ابن النجار از ابن عمر روایت کرده. و متقی هندی آن را در کنز خود و مستطاب کنز که در حاشیه مستند چاپ شده، نقل کرده، در سطر دوم حاشیه، ص ۳۲ رجوع کن.

و باری با وی صحبت داشت و فرمود به وی: «أنت أخي و صاحبی؛ تو برادر و یار منی.»^۱

و بار دیگر با وی صحبت داشت و فرمود: «أنت أخي و صاحبی و رفیقی فی الجنة؛ تو برادر و یار و رفیق منی در بهشت.»^۲

و روزی به وی خطاب فرمود، در قضیه‌ای که میان وی و برادرش جعفر و زید بن حارثه واقع شده بود، پس به وی فرمود: «وَأَمَّا أَنْتَ يَا عَلِيُّ فَأَخِي وَ أَبُو وَلَدِي وَ مَتْنِي وَ إِلَهِي؛ و اما تو یا علی! پس برادر و پدر فرزندان منی و از منی و به سوی منی الحدیث.»^۳

و روزی به وی وصیت کرد و فرمود: «أنت أخي و وزیري، تقضي ديني و تنجز موعدتي و تبري ذمتي الحدیث؛ تو برادر و وزیر منی، وام مرا ادا و وعده مرا وفا و ذمه مرا بری می‌کنی الحدیث.»^۴

و چون وفات آن حضرت علیه السلام (پدر و مادر من به قربانش) در رسید، فرمود که: «ادعوا إِلَيَّ أَخِي! فَدْعُوا عَلِيًّا. قَالَ: اِدْنِ مِنِّي! فَدَنَا مِنْهُ وَ أَسْنَدَهُ إِلَيْهِ فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ وَ هُوَ يَكْلِمُهُ حَتَّى فَاضَتْ نَفْسُهُ، فَأَصَابَهُ بَعْضُ رِيقِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَلَامَهُ الزَّكِيَّة؛ برادر مرا بخواند! پس علی علیه السلام را خواندند. پس فرمود: نزدیک من شو! پس نزدیک وی شد و آن حضرت را تکیه به خود داد. پس همچنین بماند و با وی به صحبت کردن مشغول بود تا روانش پرواز نمود و قدری از آب دهان مبارکش صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَلَامَهُ به وی رسید.»^۵

۱- آن را ابن عبدالبیر در استیعاب در ترجمه علی علیه السلام از ابن عباس روایت کرده.

۲- آن را خطیب روایت کرده و آن حدیث ۶۱۰۵ از احادیث کتبی، ج ۶، ص ۴۰۲ باشد.

۳- آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۲۱۷ به سند صحیح به شرط مسلم روایت کرده و ذهبی در تلخیص خود به همین شرط بر صحت آن اعتراف نمود.

۴- آن را طبرانی در کبیر از ابن عمر روایت کرده و متقی در کنز خود نقل نمود. رجوع به منتخب کن، مستند، ج ۵، حاشیه ص ۳۲.

۵- آن را ابن سعد در طبقات، ج ۱، ص ۵۱ و قسم دوم ج ۲ طبقات روایت کرده و آن در کنز العمال، ح ۴، ص ۵۵ است.

و فرمود که: «مکتوب علی باب الجنة لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی أخو رسول الله الحدیث؛ یعنی بر دروازه بهشت نوشته شده لا إله إلا الله، محمد فرستاده خداست، علی برادر فرستاده خداست الحدیث.»^۱

و خدای تعالی (در شبی که علی علیه السلام به جای آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَلَامَهُ در مکه در وقت هجرت خوابید) به جبرائیل و میکائیل وحی فرمود که: من میان شما برادری انداخته‌ام و عمری که از شما را درازتر از عمر آن دیگر قرار داده‌ام. پس کدام یک از شما حیات برادر خود را بر حیات خود ترجیح می‌دهید؟ پس هر دو حیات خویش خواستند. پس به آن دو حق تعالی وحی فرمود که: چرا مانند علی بن ابی طالب نشدید؟ میان او و محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَلَامَهُ برادری انداختم. پس به جای وی خوابید که خود را قربان وی سازد و حیات وی را بر حیات خود ترجیح دهد. پس به زمین فرود آمده او را از دشمنانش نگهداری کنید. پس فرود آمدند و جبرائیل بالای سر او، میکائیل زیر پای او قرار گرفتند و جبرائیل ندا در داد که: زه، زه، ای پسر ابوطالب! مثل تو کیست که خدای تعالی به تو با فرشتگان مفاخرت فرماید؟ و در این باب خدای تعالی این آیه فرستاد: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» الحدیث.^۲ و علی علیه السلام همی فرمود: «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ وَ أَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ، لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَاذِبٌ؛ من بنده خدا و برادر رسول اویم و من صدیق اکبرم، نگوید آن را پس از من مگر دروغگو.»^۳

۱- آن را طبرانی در اوسط و خطیب در متفق و مفرق روایت کرده‌اند و صاحب کنز العمال آن را نقل کرده، رجوع به منتخب آن کن، ج ۵، مستند احمد، حاشیه ص ۳۵ و آن را در ص ۴۶ از ابن عباس عساکر نقل کرده.

۲- آن را اصحاب سنن در مستندهای خود روایت کرده‌اند و امام فخرالدین رازی در تفسیر این آیه در سورة بقره، تفسیر کبیر، ج ۲، ص ۱۸۹ خود به اختصار ذکر کرده.

۳- آن را نسائی در خصائص علویه و حاکم در مستدرک، ج ۳، اول ص ۱۱۲ و ابن ابی شیبیه و

و فرمود: «والله، إني لأخوه و وليه و ابن عمه و وارث علمه فمن أحق به مني؛ یعنی سوگند به خدای که هر آینه من برادر ولی و پسر عمو و وارث علم اویم، پس که سزاوارتر به او باشد از من.»^۱

و روز شورا به عثمان و عبدالرحمن و سعد و زبیر فرمود: «انشدکم الله اهل فیکم اُحد اُخی رسول الله یبینه و یبینه إذا اُخی بین المسلمین غیری؟ قالوا: اللّٰهُ لا؛ شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا میان شما کسی هست که رسول خدا ﷺ میان خود و او برادری انداخته باشد، وقتی که میان مسلمانان برادری انداخت جز من؟ گفتند: نه به خدا.»^۲

و وقتی که علی ﷺ روز بدر در برابر ولید برآمد، ولید به وی گفت: تو کیستی؟ علی ﷺ فرمود: «أنا عبدالله و أخو رسولہ الحدیث؛ یعنی متم بنده خدا و برادر رسول او الحدیث.»^۳

و علی ﷺ از عمر در روزگار خلافتش پرسید، پس به وی فرمود: مرا خبر ده، اگر گروهی از بنی اسرائیل پیش تو بیایند و یکی از آنان به تو بگویند: من پسر عموئ موسی هستم، آیا او را نزد تو مزبئی بر همراهان او باشد؟ گفت: آری.

آن حضرت فرمود: «فأنا والله أخو رسول الله و ابن عمه؛ من سوگند به خدا! برادر رسول خدا و پسر عموئ اویم.»

پس عمر ردای خود را در آورده پهن نموده و گفت: سوگند به خدای تعالی که

➔ ابن ابی عاصم در سنت و ابونعیم در معرفت روایت کرده‌اند و متقی/هندی در کنز العمال و در منتخب آن نقل کرده آن را رجوع کن در حاشیه، ص ۴۰، ج ۵ مسند احمد.

۱- رجوع کن به مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶ و آن را ذهبی در تلخیص خود روایت کرده با تسلیم صحت آن.

۲- ابن عبدالبر آن را در استیعاب در ترجمه علی ﷺ و جماعتی از ثقات روایت کرده‌اند.

۳- آن را ابن سعد در غزوة بدر در کتاب طبقات، ص ۵۱، قسم اول، ج ۲، روایت کرده.

نشیمن تو جز بر روی آن نخواهد بود تا از هم جدا شویم. پس آن حضرت بر آن نشسته بود و عمر در برابر وی بود تا از هم جدا شدند - به جهت فروتنی برای برادر رسول خدا و پسر عموئ وی ﷺ.^۱

۳- قلم ما را از مطلب دور کرد، پس می‌گیریم و آن حضرت ﷺ امر فرمود به بستن درهای صحابه از مسجد به جهت پاکیزه داشتن آن از جنب و جنابت؛ و لکن در علی ﷺ را باقی گذاشت و از جانب حق تعالی مباح فرمود به وی که در مسجد جنابت کند، چنانچه این کار هارون ﷺ را مباح بود. پس این ما را دلیل بر عموم مشابهت باشد میان این دو هارون ﷺ. ابن عباس گفت که: رسول خدا ﷺ درهای مسجد را بیست جز در علی، پس وی در حال جنابت داخل مسجد می‌شد و همان راه وی بود و او را راهی جز آن نبود، الحدیث.^۲ و از حدیث^۳ صحیحی هم بر شرط شیخین است که عمر بن الخطاب گفته: همانا که به علی سه چیز داده شده که هر آینه بودن یکی از آنها مرا محبوب تر است نزد من از شتران سرخ مو. زن او و طعمه دختر رسول خدا ﷺ و سکنای او در مسجد با رسول خدا که او را روا باشد آنچه آن حضرت را در آن روا باشد. و رایت روز خبیر و روزی سعد بن مالک بعضی خصایص علی ﷺ را ذکر نمود (هم در حدیث صحیح است) پس گفت^۴: و رسول خدا ﷺ

۱- آن را دار قطنی روایت کرده، چنانچه در صواعق ابن حجر، در مقصد ۵ از مقاصد آیه مؤدت فی القری، باب ۱۱، صواعق، ص ۱۰۷ مذكور است.

۲- این حدیث طولی است که در آن ده خصیصه از خصایص علی ﷺ باشد و آن را در جواب ۱۴ نقل نمودیم.

۳- آن در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۵ موجود است و آن را ابوالعلی (چنانچه در فصل ۳، باب ۹ صواعق است) روایت کرده صواعق، ص ۷۶ به همین معنی به الفاظ قریبه آن را احمد بن حنبل از حدیث عبدالله بن عمر در مسند خود ج ۲، ص ۲۶ روایت کرده و آن را جماعتی از ثقات به اسناد مختلفه از عمر و از پسر وی عبدالله روایت کرده‌اند.

۴- چنانچه در مستدرک، ج ۳، اول ص ۱۱۷ است و این حدیث از سنن صحیحهای است که جماعتی از ثقات اهل سنت و معتبرین ایشان روایت کرده‌اند.

عموی خود عباس و غیر او را از مسجد بیرون کرد، پس عباس به وی عرض کرد: ما را بیرون می‌کنی و علی را سکنی می‌دهی؟

پس آن حضرت فرمود: «ما أنا أخرجتكم وأسكنته؛ ولكن الله أخرجكم وأسكنته؛ نه من شما را بیرون نمودم و او را سکنی دادم؛ ولیکن خدای تعالی شما را بیرون کرده و او را سکنی داد.»

و زیدبن ارقم گفت^۱: چند نفر از اصحاب رسول خدای تعالی را درهایی بودند که در مسجد باز می‌شدند، پس رسول خدای تعالی فرمود: «سَدُوا هَذِهِ الْأَبْوَابَ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ؛ این درها را ببندید مگر در علی را» پس مردم در این باب گفتگو کردند، پس رسول خدای تعالی بر پای برخاست و حمد و ثنای حق تعالی نمود، آنگاه فرمود: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَمَرْتُ أَسْدَ هَذِهِ الْأَبْوَابَ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ، فَقَالَ فِيهِ قَائِلُكُمْ؛ وَ إِنِّي وَاللَّهِ مَا سَدَدْتُ شَيْئاً وَلَا فَتَحْتُهُ؛ وَلَكِنِّي أَمَرْتُ بِشَيْءٍ فَأَجَبْتُهُ؛ أَمَا بَعْدُ، پَس مِنْ مَأْمُورٍ شَدِمَ بِه بَسْتِنِ اَيْنِ دَرِهَاءِ، مَكْرُ دَرِ عَلِيٍّ. پَس كُونِدَةُ شَمَا دَرِ اَنِّ بَابِ سَخْنِ رَانْدِ وَ هَمَانِ بِه خُدَايِ سَوَكْنِدَ كَه مِنْ جِيزِي نَبَسْتُمْ وَ نَه بِكُشُودُمْ؛ وَلَكِنْ بِه جِيزِي مَأْمُورٍ شَدِمَ وَ اَنِّ رَا اِنْجَامِ دَادُمْ.»

و طبرانی در کبیر^۲ از ابن عباس روایت کرده که رسول خدای تعالی آن روز بر پای خاست و فرمود: «ما أنا أخرجتكم من قبل نفسي ولا أنا تركته، ولكن الله أخرجكم و تركه، إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مَأْمُورٌ أَمَرْتُ بِه فَعَلْتُ أَنْ أَتَّبِعَ إِلَّا مَا يَوْحِي إِلَيَّ؛ مِنْ اَزْ پِشْ خُودِ شَمَا رَا بِيْرُونَ نَكْرَدُمْ وَ نَه اُو رَا بِكَذَاشْتُمْ؛ وَلَكِنْ خُدَايِ تَعَالَى شَمَا رَا بِيْرُونَ كَرْدِ وَاو رَا بِكَذَاشْتُمْ. مِنْ قَطْعِ مَأْمُورٍ هَسْتُمْ، اَنِّجَه بِه اَنِّ مَأْمُورٍ شَدِمَ بِه جَايِ اُورْدُمْ. پِیْرُویِ نَمِیْ كَنْمَ جِزْ بِه اَنِّجَه بِه مِنْ وَحِیِ مِیْ شُود.»

۱- از احادیثی است که از زیدبن ارقم آن را امام احمد در مسند خود، ج ۴، ص ۳۶۹ روایت کرده و آن را ضیاء نیز روایت کرده، چنانچه در کنز العمال و منتخب آن است، ج ۵، ص ۲۹ که در منتخب، در حاشیه ص ۲۹، ج ۵، مسند.

۲- آن را متقی هند از او در آخر حاشیه، صفحه سابقه (ج ۵، مسند، ص ۲۹) نقل فرموده.

و رسول خدای تعالی فرمود: «یا علی! لا یَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ یَجْنِبَ فِی الْمَسْجِدِ غَیْرِی وَ غَیْرُکَ؛ یا علی! رَوَا نَبَاشْدَ کَسِی رَا کَه دَر مَسْجِدِ جَنْبِ شُود غَیْرَ اَزْ مَنْ وَ تُو.»

و از سعدبن ابی وقاص و برآمین عازب و ابن عباس و ابن عمر و حذیفه بن اسید غفاری روایت شده که همه ایشان گفتند^۱: «خُورَجَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ اِلَی الْمَسْجِدِ، فَقَالَ: اِنَّ اللّٰهَ اَوْحٰی اِلٰی نَبِیِّهِ مُوسٰی: اَنْ اِبْنِ لِیْ مَسْجِدًا طَاهِرًا لَا یَسْكُنُهُ اِلَّا اَنْتَ وَ هَرُونَ. وَ اَنْ اللّٰهَ اَوْحٰی اِلَیَّ: اَنْ اِبْنِیْ مَسْجِدًا طَاهِرًا لَا یَسْكُنُهُ اِلَّا اَنَا وَ اَخِی عَلِیٌّ؛ رَسُوْلُ خُدَايِ ﷺ بِه مَسْجِدِ بَرَامَدَ وَ فَرَمُودَ: هَمَانَا کَه خُدَايِ تَعَالَى بِه پِیْغَمْبَرِ خُودِ مُوسٰی وَحِیِ نَمُودَ کَه: بِرَايِ مِنْ مَسْجِدِیْ پَاکِ بَسَاژَ کَه دَرِ اَنْجَا جِزْ تُو وَ هَارُونَ سَکْنِیْ نَکَنْدُمْ وَ هَمَانَا کَه خُدَايِ تَعَالَى بِه مِنْ وَحِیِ فَرَمُودَ کَه مَسْجِدِیْ پَاکِ بَسَاژَ کَه دَرِ اَنْجَا جِزْ مَنْ وَ بَرَادَرُمْ عَلِیْ سَکْنِیْ نَکَنْدُمْ.» و این کتاب ما گنجایش استیفاي آنچه در این باب از نصوص شایسته آمده از ابن عباس و ابوسعید خدری و زیدبن ارقم و یک مردی حتنمی از صحابه و اسماء بنت عمیس و ام سلمه و حذیفه بن اسید و سعدبن ابی وقاص و برآمین عازب و علی بن ابی طالب و عمر و عبدالله بن عمر و ابوذر و ابوالطفیل و بریده الاسمی و ابو رافع غلام رسول خدای تعالی و جابر بن عبدالله و غیر ایشان.

و از جمله ادعیه مأثوره حضرت پیغمبر ﷺ: «اَللّٰهُمَّ اِنِّ اَخِیْ مُوسٰی سَالِكٌ، فَقَالَ: رَبِّ اَشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ، وَ یَسِّرْ لِیْ اَمْرِیْ، وَ اَحْلِلْ عَقْدَةَ مِنْ لِسَانِیْ، یَقْفَهُوا قَوْلِیْ، وَ اجْعَلْ لِیْ وَزِیْرًا مِنْ اَهْلِیْ، هَرُونَ اَخِیْ، اَشْدَدُ بِه اُزْرِیْ، وَ اَشْرُکُ فِیْ اَمْرِیْ، فَارْحَمِیْ اِلَیْهِ نَسْتَعِذُّ عَضْدُکَ بَاخِیْکَ وَ نَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَانًا. اَللّٰهُمَّ وَ اِنِّیْ عَبْدُکَ وَ رَسُوْلُکَ مُحَمَّدٌ

۱- آن را ترمذی در صحیح خود روایت کرده و متقی هندی آن را در منتخب خود در همان ج ۵، مسند، ص ۲۹ نقل از او کرده. و آن را بزار از سعد نقل کرده، چنانچه در صواعق ابن حجر، ص ۷۳، باب ۲، فصل ۲، حدیث ۱۳، است.

۲- آن را از همه ایشان علی بن محمد خطیب شافعی فقیه، معروف به ابن المنافلی در کتاب مناقب خود به طرق مختلفه روایت کرده. و آن را تقة متنب بلخی در باب ۱۷ ینابیع خود نقل کرده.

فاشرح لي صديري، و يستر لي أمري، و اجعل لي وزيراً من أهلي، علياً أخي، الحديث؛
 بار خدایا! برادر من موسی از تو درخواست نموده و گفت: پروردگارا! سینه مرا بگشای و
 امر مرا برابم آسان کن و گره از زبان من باز کن، تا سخن مرا بفهمند و وزیری از خانواده
 من برای من قرار بده، هارون برادرم را. کمر مرا به او بریند، و وی را در کار من شریک
 کن، پس به او وحی فرمودی: بازویت را به برادرت خواهم بست و برای شما تسلطی قرار
 خواهم داد. بار خدایا! من بنده و فرستاده تو محمدم، پس سینه مرا بگشای، و کار مرا
 آسان کن، و برای من وزیری از خانواده من قرار داده، علی برادر مرا! الحديث.^۱
 و مثل آن است آنچه آن را بزار روایت کرده که رسول خدا ﷺ دست علی علیه السلام
 را گرفته و فرمود: «إِنَّ موسى سأل ربّه أن يظهر مسجده بهرون و إني سألت ربّي أن
 يظهر مسجدي بك؛ همانا که موسی از پروردگار خود درخواست کرد که مسجد وی را به
 هارون پاکیزه سازد و همانا که من از پروردگار خود درخواست کرده‌ام که مسجد مرا به تو
 پاکیزه سازد.»

آنگاه به ابوبکر پیغام داد که در خود را ببند، پس استرجاع نموده گفت: «سمعاً
 و طاعة.» آنگاه به عمر پیغام داد و آنگاه به عباس همان سان پیغام داد. آنگاه آن
 حضرت ﷺ فرمود: «ما أنا سدّدت أبوایکم و فتحت باب علی؛ ولكن الله فتح بابیه و
 سدّ أبوایکم آه نه من درهای شما را بستم و در علی را گشودم؛ ولیکن خدای تعالی در
 او را باز کرد و درهای شما را بست.» و همین قدر برای مقصود ما که تشبیه علی به
 هارون ﷺ باشد، در جمیع منزل‌ها و شؤون کافی است.

والسلام

ش

۱- آن را امام ابواسحاق ثعلبی از ابوذر غفاری در تفسیر آیه مبارکه «إنا و لیکم الله و رسوله» در
 سورة مائده در تفسیر کبیر خود روایت کرده و مثل آنرا متنبی بلخی از مسند امام احمد نقل کرده.

سؤال ۱۸

به تاریخ ۲۷ ذی الحجه ۱۳۲۹

خواهش نمودن بقیه نصوص

آفرین بر تو! چقدر واضح است آیات تو و بزرگ است و چقدر براهین تو فصیح
 و با دلالت است. پس زود باش و زود باش و بیار بقیه نصوص متوالیه متواتره آشکار
 خود را و تو را است فضل.

والسلام

س

جواب ۱۸

به تاریخ ۲۹ ذی الحجه ۱۳۲۹

- ۱- حدیث ابن عباس.
- ۲- حدیث عمران.
- ۳- حدیث بریده.
- ۴- حدیث خصایص عشر.
- ۵- حدیث علی.
- ۶- حدیث وهب.
- ۷- حدیث ابن ابی عاصم.

۱- پس است تو را از آن نصوص آنچه آن را ابوداود طیالسی (چنانچه در
 استیعاب در احوال علی علیه السلام مذکور است) روایت کرده، با اسناد به ابن عباس که

گفت: حضرت رسول خدا ﷺ به علی بن ابی طالب فرمود: «أنت ولي كل مؤمن بعدی؛ تو ولی هر مؤمنی، بعد از من هستی.»^۱

۲- و مثل آن است آنچه از عمران بن حصین به صحت پیوسته که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ لشکری فرستادند و علی بن ابی طالب را بر ایشان امیر قرار دادند، پس کنیزی که از خمس برای خویش برگزید، پس برای مردم این کار از وی ناخوش آمد و چهار نفر از آنان با هم همدستان شدند که شکایت آن حضرت به حضرت پیغمبر ﷺ بردند. پس همین که آمدند، یکی از آن چهار نفر به پاخاست و عرض کرد: یا رسول الله! ندیدی که علی چنین و چنان کرد. پس آن حضرت از وی روی برگردانید.

پس دومی برخاست و مثل آن گفت. آن حضرت ﷺ از وی روی برگردانید و سومی برخاست و مثل یاران خود گفت. پس آن حضرت از وی روی برگردانید و چهارمی برخاست و مثل آن گفت. پس حضرت رسول خدا ﷺ بر ایشان رو آورد و غضب در چهره آن حضرت دیده می شد، پس فرمود: «ما تریدون من علی؟ إن علیاً منی وأنا منه و هو ولی كل مؤمن بعدی؛ یعنی چه می خواهید از علی؟ همانا که علی از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمن است بعد از من.»^۲

۱- آن را آورده و غیره از اصحاب سنن از ابی عوانه و ضاحب بن عبدالله بشکری از ابی سلج یحیی بن سلیم فزاری از عمرو بن میمون اودی از ابن عباس مرفوعاً روایت کرده اند و رجال این سند همه حجت هاند و به هر یک از ایشان بخاری و مسلم در صحیح خود احتجاج نموده اند، مگر یحیی بن مسلم که از وی روایت نکرده اند؛ لکن ائمه جرح و تعدیل به و ثقات از تصریح کرده اند و اینکه از کسانی بوده که ذکر خدای تعالی را بسیار می نمود. و ذهبی در میزان توثیق او از ابن معین و نسائی و دارقطنی و محمد بن سعد و ابوحاتم و غیر ایشان نقل نمود.

۲- جماعتی از اصحاب سنن آن را روایت کرده اند، مثل نسائی در خصائص صلیو خود و محمد بن حنبل از حدیث عمران در مسند خود، ج ۴، ص ۳۳۸ و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۱ و ذهبی در تلخیص مستدرک با تسلیم آن بر شرط مسلم و ابن ابی شیبہ و ابن جریر، چنانچه

←

۳- و همچنین است حدیث بریده و عین عبارت آن در ص ۳۵۶، جزء پنجم مسند احمد این است که گفت: «بعث رسول الله ﷺ بعثین إلى الیمین علی أهدهما علی بن أبی طالب و علی الآخر خالد بن الولید. فقال: إذا التقیتم فعلی علی الناس^۱ و إن افترقتما فکل واحد منکم علی جنده. قال: فلقینا بنی زبیده من أهل الیمین، فاقتلتنا فظهر المسلمون علی المشرکین، فقاتلنا المقاتلة و سببنا الذریة فاصطفی علی امرأة من السبی لنفسه. قال بریده: فکتب معی خالد إلى رسول الله ﷺ یخبره بذلك. فلما أتیت النبی ﷺ دفعت الکتاب، فقرأ علیه، فرأیت الغضب فی وجهه. فقلت: یا رسول الله! هذا مکان العائد بعشتنی مع رجل و أمرتني أن أطیعه، ففعلت ما أرسلت به. فقال رسول الله ﷺ: لاتعق فی علی، فإنه منی و أنا منه و هو ولیکم بعدی و إنه منی و أنا منه و هو ولیکم بعدی! هـ حضرت رسول خدا ﷺ دو لشکر به سوی یمن گسیل داشت که بر یکی علی بن ابی طالب امیر بود و بر دیگری خالد بن الولید. پس فرمود: هر گاه با هم برخوردید، علی بر مردم امیر باشد و اگر از هم دور افتادید، هر یک از شما بر

→ متقی هندی در کنز العمال، ج ۶، اول ص ۴۰۰، از آن دو نفر نقل و حکم به صحت آن کرده و ترمذی به اسناد قوی، آن را عسقلانی در ترجمه علی ﷺ در أصابة خود ذکر کرده و آن را علامه معتزله در شرح نهج، ج ۲، ص ۲۵۰ نقل کرده و گفته که آن را ابو عبدالله احمد در مسند خود مکرراً روایت کرده و هم در کتاب فضایل علی ﷺ آن را روایت کرده و آن را اکثر محدثین روایت نموده اند.

۱- رسول خدا ﷺ کسی را بر علی ﷺ امیر قرار نداد در مدت حیات خود، بلکه وی را بر غیر خود امارت بود. و در هر جنگ آن حضرت حامل لوی آن حضرت ﷺ بود، به خلاف غیر او؛ زیرا که ابوبکر و عمر در لشکر اسامه و زبیر قوی او بودند در موته، به اجماع هر اخبار و هر دو خود آن حضرت در آن لشکر قرار داد. و هم ابوبکر و عمر را در لشکر عمرو بن العاص در غزو فلت السلاسل قرار داد و دو نفر را در آن غزو به امیر خود عمرو بن العاص قضیه ای است که آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۴۳ روایت کرده و ذهبی در تلخیص مستدرک آن را ایراد کرده و تصریح به صحت آن نموده؛ اما علی ﷺ، پس هیچ گاه، مأمور و نه تابع غیر حضرت پیغمبر ﷺ از حین بعثت تا روز وفات آن حضرت ﷺ نبوده.

لشکر خود امیر باشد.

گفت: پس ما به بنی زبیده از اهل یمن برخوردیم. پس با هم جنگیدیم و مسلمانان بر پت پرستان غالب شدند. پس با جنگجویان جنگیدیم و زنان را اسیر نمودیم. پس علی علیه السلام زنی را از اسیران برای خود برگزید. بریده گفت: پس خالد بر دست من نامه‌ای به رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشت و آن حضرت را به آن خبر داد.

همین که به نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد، نامه را به وی داد. پس آن را بر آن حضرت خواندند. غضب را در چهره مبارکش مشاهده نمود. عرض کرد: یا رسول الله! پناه به تو آرم. مرا با مردی گسیل داشتی و امر فرمودی که فرمانش برم، پس به جای آوردن آنچه من به آن فرستاده شدم.

پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بدگویی علی ممکن که او از من است و من از اویم و او ولی شماس است بعد از من، و او از من است و من از اویم و او ولی شماس است بعد از من.^۱

۱- این است آنچه آن را احمد در ص ۳۵۶ از طریق عبدالله بن بریده از پدرش روایت کرده و در ج ۵، ص ۳۴۷ آن را از طریق سعید بن جبیر از ابن عباس از بریده روایت کرده که گفت: با علی علیه السلام در غزوه یمن بودم. پس از وی درشتی دیدم. همین که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم، از علی بدگویی کردم. پس دیدم که چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله برمی گردد. پس فرمود: «یا بریده! آلت اولی بالمؤمنین من أنفسهم. قلت: بلی یا رسول الله! قال: من كنت مولاه. ا. ه ای بریده! مگر من سزاوارتر به مؤمنان از خودشان نیستم؟ عرض کردم: بلی یا رسول الله! فرمود: هر کس را من مولایم، علی مولای اوست، و آن را حاکم در مستدرک ج ۳، ص ۱۱۰ روایت کرده و هم آن را جماعتی از اهل حدیث روایت کرده‌اند و آن چنانچه می‌بینی صریح در مطلوب است؛ زیرا که مقدم داشتن قول آن حضرت «آلت اولی بالمؤمنین من أنفسهم» قریبه است بر این که مراد به مولا در این حدیث همان اولی باشد که لا یغنی. و نظیر این حدیث آن است که آن را جماعتی از اهل حدیث، مثل امام احمد در مسند خود ج ۳، آخر ص ۴۸۳ از عمرو بن شاس اسلمی که از اصحاب حدیبیه است روایت کرده که گفت: با علی علیه السلام به سوی یمن بیرون شدم، پس در این سفر آن حضرت با من درشتی کرد، من در نهاد خود بر وی خشمگین شدم. همین که برگشتیم، در مسجد اظهار

←

و عبارت آن نزد نسائی در ص ۱۷ خصایص علویه او این است: «لایغضن^۱ یا بریده لی علیاً، فإن علیاً منی و أنا منه و هو ولیکم بعدی؛ دشمن مدارای بریده علی را برای خاطر من؛ زیرا که علی از من است و من از اویم و او ولی شماس است بعد از من.» و عبارت آن نزد ابن جریر این است^۲: «قال بریده: و إذ التی قد أحمر وجهه فإن علیاً فقال: من كنت ولیته، فإن علیاً ولیته. قال: فذهب الذي في نفسي عليه. فقلت: لا أذكره بسوء» بریده گفت که پیغمبر چهره مبارکش سرخ شده، پس فرمود: هر کس را من ولی باشم، علی ولی او باشد. گفت: پس از آن رفت از من آنچه بر وی در دل داشتم و گفتم: او را به بدی یاد نکنم.»

و طبرانی این حدیث را بر وجه تفصیل روایت کرده و در روایت او آمده که بریده همین که از یمن آمد و به مسجد درآمد، جمعی را بر در حجره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دید. پس برخاستند و بر وی سلام کردند و از وی پرسیدند که: چه خبر داری؟

گفت: خیر باشد. خدای تعالی فتح نصیب مسلمانان فرمود

گفتند: سبب آمدن تو چه باشد؟

گفت: کنیزی را علی علیه السلام از خمس گرفته، پس من آمدم که حضرت پیغمبر را به آن خبر بدهم.

گفتند: خبرش ده. خبرش ده. که علی علیه السلام از چشم پیغمبر بیفتند! و حضرت

→ شکایت از وی کردم تا به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. پس صبحگاهی داخل مسجد شدم و رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود. همین که مرا دیدار کرد، چشم‌های مبارکش بر من خیره کرد. همین که نشستم آن حضرت فرمود: «یا عمرو! والله لقد آذیتی؛ سوگند به خدا ای عمرو! که مرا آزریدی.» عرض کرد: پناه می‌برم به خدا از این که تو را بی‌زارم یا رسول الله! فرمود: «بلی من آذی علیاً فقد آذانی؛ بلی! هر کس علی را بی‌بازارد، مرا آزرده باشد.»

۱- از جمله آن چیزهایی که آنها را از وی متنی هندی در کنز العمال ج ۶، ص ۳۹۸ نقل نموده و هم آن را در منتخب کنز از وی نقل کرده.

رسول خدا ﷺ سخن ایشان را می شنید. پس آن حضرت غضب آلود برآمد و فرمود:

«ما بال أقوام ينتقصون علياً، من أبغض علياً، فقد أبغضني و من فارق علياً، فقد مارقتني. إن علياً مني و أنا منه، خلق من طينتي و أنا خلقت من طينة إبراهيم و أنا أفضل من إبراهيم»^۱ «ذرية بعضها من بعض، والله سميع عليم». یا بریده! «أما علمت إن لعلي أكثر من الجارية التي أخذ و آتته وليكم بعدی؛ چه باشد مردمی را که بدگویی علی می کنند، هر که علی را دشمن بدارد، همانا که مرا دشمن داشته و هر که از علی کناره گیرد، همانا که از من کناره گرفته. همانا که علی از من است و من از اویم، از طینت من آفریده شد و من از طینت ابراهیم آفریده شده ام و من از ابراهیم بترم، تخمهای است بعضی از آن از بعضی است، و خدای تعالی شنوا و داناست. ای بریده! مگر نمی دانی که علی را از کنیزی که گرفته، بیش تر بهره باشد و این که او ولی شماست بعد از من.»^۲

۱- چون که خبر دد که علی از طینت آن حضرت خلق شده و به حکم ضرورت آن حضرت افضل ماست از علی، پس قول آن حضرت که من از طینت ابراهیم خلق شده ام، موهم برتری ابراهیم از آن حضرت بود و این هم با واقع مخالف بود، تصریح فرمود که آن حضرت ﷺ افضل است از ابراهیم تا دفع این توهم مخالف با حقیقت شده باشد.

۲- این حدیث را بن حجر از طبرانی نقل کرده، صواعق، ص ۱۰۳، مقصد ۲، آیه ۱۴، باب ۱۱. لیکن همین که به قول آن حضرت ﷺ «أما علمت إن لعلي أكثر من الجارية» رسید ایستاده و نفس وی فرامانی وی کرده گفته: «الی آخر الحدیث. و این از امثال وی شگفت نباشد و سیاس خدایی را که ما را عاقبت بخشیده.

۳- در «و آتته ولیکم بعدی» دو وجه جایز است. فتح حمزه: «آتته» که عطف بر آن لعلي باشد، پس معنی این شود: مگر نمی دانی که علی را از کنیزی که گرفته بیشتر بهره باشد و این که او ولی شماست بعد از من، چنانچه ترجمه نموده ام. و کسر حمزه: «و آتته» و در این صورت عطف صورت نبیند و جمله استثناییه باشد و معنی چنین شود: و همانا که او ولی شماست بعد از من؛ ولیکن وجه اول ابلغ است؛ چه عطف مقتضی این است که تبلیغ ولایت علی ﷺ از آن حضرت سابقاً شده بود و گوشزد صحابه شده بود، لهذا آن حضرت ﷺ شکایت بریده را انکار می فرماید؛

←

این حدیث از احادیثی است که شکی در صدور آن نیست و طرق آن به بریده بسیار است و همه معتبرند.

۴- و مثل آن است آنچه آن را حاکم از ابن عباس روایت کرده از حدیث جلیلی^۱ که در آن ده خصیصه برای علی ﷺ ذکر فرموده، پس گفته که: به وی حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «ولی کل مؤمن بعدی؛ ولی هر مؤمنی بعد از من.»

۵- و همچنین است قول آن حضرت ﷺ در حدیثی که در آن آمده: «یا علی! سألت الله فيك خسأ فأعطاني أربعاً و مننني واحدة» - «إلی آن قال: - و أعطاني إنك ولی المؤمنین بعدی؛ ای علی! از خدای تعالی درباره تو پنج چیز خواسته ام، پس، چهار چیزم داد و یکی بازداشت تا این که فرمود: و به من داد که تو بعد از من ولی مؤمنان باش.»^۲

۶- و مثل آن است آنچه آن را ابن سکن از وهب بن حمزه (چنانچه در اصابه در ترجمه وهب است) روایت کرده که گفت: با علی ﷺ به سفر رفتم؛ پس از وی درستی دیدم. پس گفتم: هر آینه اگر برگشتم، البته شکایت او کنم پس برگشتم و با حضرت رسول خدا ﷺ ذکر علی در میان آورده و از وی بدگویی کردم. پس آن حضرت فرمود: «لا تقولن هذا لعلي، فإنه وليكم بعدی؛ درباره علی این مگو؛ زیرا که او بعد از من ولی شما باشد.»

→ یعنی چون که ولایت علی ﷺ را بر خود که از مؤمنان هستی می دانی. پس چرا بر علی اعتراض می کنی و شکایت او را به نزد من روا می داری؟ چه آن حضرت را بر تو ولایت باشد و اعتراض بر ولی و صاحب اختیار جایز نباشد، خاصه که از جانب حق تعالی و رسول او ولایت او ثابت باشد. (مترجم)

۱- آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۴ و ذهبی در تلخیص آن با اعتراف به صحت آن و تسائی در ص ۶، خصایص حلویه و امام احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۳۳۱ روایت نموده اند و ما آن را در جواب ۱۳ به همین لفظ ایراد نمودیم.

۲- این حدیث از احادیث کتز، ج ۶، ص ۳۹۶، ح ۶۰۴۸، باشد.

و آن را طبرانی در کبیر از وهب روایت کرده جز آنکه فرمود: «لَا تَقُلْ هَذَا لَعَلِّيْ»^۱
 فَهُوَ أَوَّلِي النَّاسِ بِكُم بَعْدِي؛ یعنی درباره علی این مگو؛ زیرا که او سزاوارترین مردم
 است به شما بعد از من.^۱

و ابن ابی عاصم از علی رضی الله عنه مرفوعاً روایت کرده (که آن حضرت رضی الله عنه فرمود):
 «أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَى. قَالَ: مَنْ كُنْتُ وَلِيَّه، فَهُوَ وَلِيَّه؛ آیا من
 سزاوارتر به مؤمنان از خودشان نیستم؟
 گفتند: بلی.

فرمود: هر که من ولی اویم، پس او ولی اوست.^۲
 و صحاح ما در این خصوص از ائمه عزت طاهره - صلوات الله و سلامه علیهم -
 متواتر است و همین قدر برای مقصود ما کافی است با این که آیه ولایت در کتاب
 خدای تعالی تأیید می نماید گفته ما را و الحمد لله رب العالمین.

والسلام

ش

سؤال ۱۹

به تاریخ ۲۹ ذی الحجه ۱۳۲۹

ولی مشترک لفظی است، پس نص کجاست؟

لفظ ولی، مشترک است میان نصیر و صدیق و محب و داماد و تابع و هم عهد و
 همسایه و هر کسی که کار کسی را در دست داشته باشد، آن کس ولی اوست. پس
 شاید معنی احادیثی که آنها را ایراد نموده، این باشد که علی رضی الله عنه یاور یا صدیق یا
 محب شماست بعد از من، پس نصی که ادعا می نمایید در کجاست؟

والسلام

س

جواب ۱۹

به تاریخ ۳۰ ذی الحجه ۱۳۲۹

۱- بیان مراد از ولی.

۲- قراینی که بر اراده آن دلالت دارند.

۱- شما در ضمن معانی ولی ذکر فرمودید که: هر کسی که کار کسی را در دست
 داشته باشد، آن کس ولی اوست و همان است مقصود از ولی در آن احادیث و آن
 متبادر است از آن در وقت شنیدن آنها، نظیر قول ما ولی شخص قاصر پدر او و جد
 پدری او، پس از آن وصی یکی از آن دو نفر، پس از آن حاکم شرعی است. چه معنی
 آن این است که ایشان کسانی هستند که امر آن شخص قاصر در دست ایشان است و

۱- این حدیث از احادیث کثر، ج ۶، ص ۱۵۵، حدیث ۳۵۷۹ باشد.

۲- آن و متقی هندی از ابن ابی عاصم در کثر، ج ۶، ص ۳۹۷ نقل نموده.

در کارهای او تصرف دارند.

۲- و قرآنی که بر اراده این معنی از لفظ ولی در آن احادیث دلالت دارند بر خردمندان دور است که پنهان باشد؛ زیرا که قول آن حضرت علیه السلام «و هو ولیکم بعدی؛ و او ولی شمایست بعد از من»^۱ ظاهر است در انحصار این ولایت بر او و در او و این موجب تعیین آن معنی است که ما گفتیم و با اراده غیر آن معنی سازگار نباشد؛ زیرا که نصرت و محبت و صداقت و مانند آنها بر کسی انحصار ندارد و مؤمنین و مؤمنات اولیای یکدیگرند و چه امتیاز و مزیتی را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در این احادیث برای برادر و ولی خود خواسته، در صورتی که معنی ولی غیر از آنچه ما گفتیم باشد و چه امر پنهانی در این احادیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اظهار فرموده، در صورتی که مراد آن حضرت از لفظ ولی، معنی یاور یا دوست یا مانند آنها باشد. و حاشا که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به توضیح واضحات و بیان بدیهیات اهتمام فرماید همان که حکمت بالغه و عصمت واجبه و نبوت خاتمه آن حضرت بسی بزرگ تر است از آنچه گمان می برند. با آنکه آن احادیث صریح اند در این که آن ولایت همان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام ثابت باشد و این نیز موجب تعیین آن معنی است که گفتیم و راست نیاید با اراده معنی یاور و دوست و غیر اینها؛ چه شکی نیست در انصاف علی علیه السلام به یاری مسلمانان و محبت و صداقت او به ایشان از وقتی که در دامن نبوت نشو و نما یافت و بازویش در بغل رسالت نیرومند شد تا وقتی که از دنیا رفت. پس نصرت و محبت و صداقت آن حضرت به مسلمانان مقصود در زمان بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد، چنانچه پوشیده نیست.

و بس است تو را از قراین بر تعیین آن معنی که گفتیم، آنچه آن را امام احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۳۴۷ به طریق صحیح از سعید بن جبیر از ابن عباس از بریده

۱- زیرا که معنی فرمایش آن حضرت «و هو ولیکم» آن است که همان او، نه غیر او ولی شمایست بعد از من

روایت کرده که گفت: با علی علیه السلام به غزوه یمن بودم، پس از وی درستی دیدم، همین که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شدم، ذکر علی علیه السلام به میان آورده و از وی بدگویی نمودم. پس دیدم چهره مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله متغیر می شود. پس فرمود: ای بریده! «ألمست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟ قلت: بلی یا رسول الله. قال: من كنت مولاه فعلي مولاه». آیا من سزاوارتر به مؤمنین از خودشان نیستم؟ گفتم: بلی یا رسول الله! فرمود: هر که من مولای او باشم، علی مولای اوست. و آن را حاکم در مستدرک، ج ۳ ص ۱۱۰ روایت کرده و حکم به صحت آن به شرط مسلم نموده. و هم آن را ذهبی در تلخیص آن روایت و اعتراف به صحت آن به شرط مسلم نموده و تو می دانی آنچه را که در تقدیم قول آن حضرت صلی الله علیه و آله: «ألمست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟» است از دلالت بر آنچه ما ذکر کردیم و کسی که در آن احادیث و آنچه به آنها تعلق دارد درست تأمل کند، شکی در گفته ما نخواهد آورد.

والحمد لله

ش

سؤال ۲۰

به تاریخ ۳۰ ذی الحجه ۱۳۲۹

خواهش نمودن بیان آیه ولایت را

گواهی می‌دهم که ثابت القدم و صادق الحمله هستی. در مبارزت چنان قوتی داری که همسران با آن تاب ندارند و در جنگ بنات ندارند. پس من از جمله یقین کنندگان به دلالت آن احادیثم، به آنچه شما می‌گویید و هرگاه وجوب حمل فعل صحابه بر صحت نبود به حکم شما فرود آمده بودم؛ لکن برگرداندن این احادیث از ظاهر آنها از چیزهایی است که چاره ندارد به جهت اقتداء به سلف صالح - رضی الله عنهم اجمعین.

اما آن آیه محکمه که گمان فرموده‌اید (در آخر جواب ۱۸) که آن تأیید فرمایش شما را در معنی این احادیث می‌کند، پس ما را به آن آگاه نفرمودید؛ پس آن آیه را تلاوت بفرمایید تا در آن تدبری نماییم، إن شاء الله تعالی.

والسلام

س

جواب ۲۰

به تاریخ ۲ محرم ۱۳۳۰

۱- آیه ولایت و نزول آن درباره علی علیه السلام

۲- ادله نزول آن.

۳- توجیه استدلال به آن

۱- آری! تلاوت می‌کنم آن را بر شما. آیه محکمه‌ای است از آیات الله عزوجل در فرقان عظیمش، همانا که آن قول خدای تعالی است در سوره مائده: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا، فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»؛ همانا که ولی شما، همان خدای تعالی است و رسول اوست و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، آنان که نماز برپای می‌دارند و زکات می‌دهند در حال رکوع و هر کس خدای تعالی را و رسول را و کسانی را که ایمان آورده‌اند ولی خود قرار دهد، پس حزب خدای تعالی، ایشان غلبه کنندگان باشند. چه هیچ شک نیست در نزول این آیه درباره علی علیه السلام وقتی که انگشت خود را در نماز در حال رکوع تصدق فرمود.

۲- و احادیث صحیحیه (در نزول آن درباره علی علیه السلام وقتی که تصدق فرمود

۱- از اینجا است که در عرف اهل سور یا لفظ متوالی بر شیعه اطلاق شده؛ زیرا که او خدای تعالی را و رسول او را و مؤمنانی را که این آیه درباره ایشان فرود آمده، ولی خود قرار داد و در کتاب أقرب الموارد مذکور است که متوالی مفرد متاوله است و ایشان شیعه ند به آن نامیده شده‌اند؛ زیرا که ایشان علی و اهل بیت را ولی خود قرار داده‌اند (مؤلف) و همچنین فاضل معروف نویسنده معروف یسوعی آن را در منجد ذکر نموده. (مترجم)

انگشتر خود را در حال رکوع در نماز از ائمه عترت طاهره علیهم السلام متواتر است و بس است تو را از آنچه در این خصوص از طریق غیر ایشان منصوص است. حدیث ابن سلام مرفوعاً تا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس مراجعه کن و صحیح نسائی یا در تفسیر سورة مائدة از کتاب الجمع بین الصحاح الستة و مثل آن است حدیث ابن عباس و حدیث علی علیه السلام که نیز هر دو مرفوعند، پس حدیث ابن عباس را در تفسیر این آیه در کتاب اسباب النزول امام واحدی مراجعه بفرما و آن را خطیب^۱ در متفق روایت نموده و حدیث علی علیه السلام را در مسند ابن مردویه و مسند ابی الشیخ مراجعه کن و اگر خواهی آن را در کنز العمال^۲ مراجعه کن یا آنکه مفسران اجماع نموده‌اند و این اجماعشان را جماعتی از اعلام اهل سنت مثل امام قوشجی در مبحث امامت شرح تجرید نقل نموده‌اند. و در باب ۱۸ غایه المرام ۲۴ حدیث از طریق اهل سنت در نزول این آیه در آنچه ما گفتیم ذکر شده است. و هرگاه رعایت اختصار و بودن این مطلب مثل آفتاب در نیمروز نبودی؛ هرآینه آنچه در این باب از اخبار صحیحیه وارد شده است مستوفی ذکر می‌نمودیم؛ ولیکن آنها از چیزهایی هستند که در آنها شکی نیست، والحمد لله. با وجود این ما جواب خود را از آنچه در آن از حدیث جمهور آمده خالی نمی‌گذاریم و اکتفا می‌کنیم به آنچه در تفسیر امام ابی اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم النیسابوری الثعلبی^۳ است، پس می‌گوییم وقتی که در تفسیر بزرگ خود به این آیه رسیده، به اسناد از ابوذر غفاری روایت کرده که گفت: به این دو

۱- و آن حدیث ۵۹۹۱ باشد از احادیث کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۱ و آن را در منتخب کنز هم ایراد نموده، رجوع کن در حاشیه ص ۳۸، ج ۵، مسند احمد.

۲- کنز، ج ۶، ص ۴۰۵، حدیث ۶۱۳۷.

۳- در سنه ۴۳۷ وفات یافته، وی را ابن خلکان در وفیات خود یاد کرده و گفته: وی اوحد زمان خود بود و در علم تفسیر و تفسیر بزرگی را که بر غیر آن از تفاسیر فایز آمده تصنیف نمود تا این‌که گفته و وی را عبد الغافرین اسماعیل فارسی در کتاب سیاق نسابور یاد کرده و بر وی ثنا گفته و گفته او صحیح النقل و موثق است.

گوش خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و گر نه کر شوند و آن حضرت را دیدم به این دو چشم و گر نه کور شوند که می‌فرمود: «علی قائد البررة و قاتل الکفرة، منصور من نصره، مخذول من خذله؛ علی سردار نیکوکاران و کشنده کافران است، منصور، کسی است که او را نصرت کرده و مخذول، کسی است که از وی کناره گرفته.» همانا که من روزی با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز گزاردم، پس سائلی سؤال کرد در مسجد، پس کسی به وی چیزی نداد و علی علیه السلام در رکوع بود، پس او را به انگشت کوچک اشاره فرمود و به آن انگشت انگشتر همی کرد، پس سائل رو به آن حضرت آورد تا انگشتر از انگشتش برگرفت، سپس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به درگاه الهی رو به نضر و دعا نمود عرض کرد: «اللهم إني أخى موسى سألك قال رب اشرح لي صدري، و يسر لي أمري، و احلل عقدة من لساني، يفتقها قولي، و اجعل لي وزيراً من أهلي، هارون أخي، اشد به أزي، و أشركه في أمري، كي نستحك كثيراً، و نذكرك كثيراً، إنك كنت بنا بصيراً) فأوحيت إليه (قد أوتيت سؤالك يا موسى) اللهم و أني عبدك و نبيك، فأشرح لي صدري، و يسر لي أمري، و اجعل لي وزيراً من أهلي، علياً اشد به ظهري، بارخدایا برادر موسی از تو درخواست کرد(گفت: پروردگارا! سینه مرا بگشای و کار مرا آسان کن و گر از زبان من باز کن تا سخن من بفهمند، و از کسان من وزیری برای من قرار بده، هارون برادر مرا، کمر من به وی بریند، و وی را در کار من شریک کن، تا تسبیح تو بسیار کنیم، و ذکر تو بسیار گوئیم، همانا که تو به حال ما بینایی.) پس به او وحی فرمودی (که خواسته تو به تو داده شد.) بارخدایا! من هم بنده و پیغمبر توام، پس سینه من بگشای و کارم آسان کن و از کسان من وزیری برای من قرار ده، علی را، به وی کمرم بریند.»

ابوذر گفت: سوگند به خدای تعالی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن خود را هنوز تمام نکرده بود که جبرئیل امین بر وی فرود آمد با این آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ وَ مِنْ يَتُوبُ

الله و رسوله والذین آمنوا فایز حزب الله هم الغالبون.)

۳- تو (خدای تعالی حق را به تو یاری نمایاد) می دانی که لفظ ولی در اینجا همان به معنی اولی به تصرف است، چنانچه در قول ما به فلان ولی القاصر است؛ یعنی فلان کس ولی شخص عاجز است. و همانا که اهل لغت تصریح کرده اند به این که هر کس امر دیگری را در دست دارد او ولی آن کس است، پس معنی آیه آن می شود که همانا کسی که کارهای شما در دست اوست، سزاوارتر است به آنها، همانا که خدای تعالی و رسول او و علی است؛ زیرا که اوست که این صفت ها در او مجتمع شده اند ایمان و نمازگزاری و زکات دادن در حال رکوع و دربارۀ او این آیه نازل شده و همانا که خدای تعالی در آن آیه، ولایت را برای خود و پیغمبر خود و ولی خود بر یک نسق ثابت نموده و ولایت خدای عزوجل عموم دارد؛ پس ولایت نبی و ولی - صلی الله علیهما و آلهما - مثل آن و بر اسلوب آن باشد. و روا نباشد که ولی اینجا به معنی یاور و دوست و مانند آنها باشد؛ چه برای این حصر وجهی باقی نمانده، چنانچه پوشیده نیست. و گمان می کنم که این مطلب از جمله واضحات باشد

والحمد لله رب العالمین

ش

سؤال ۲۱

به تاریخ ۳ محرم ۱۳۳۰

لفظ الذین آمنوا برای جمع است، چگونه بر مفرد اطلاق شده است؟

گاه است در معارضه با شما گفته شود که لفظ: «الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کعون» حقیقت در جمع است، پس چگونه بر امم - کرم الله وجهه - اطلاق شده و حال آنکه او مفرد است و اگر چنین گفته شود جواب چیست؟

والسلام

س

جواب ۲۱

به تاریخ ۴ محرم ۱۳۳۰

۱- عرب از مفرد به لفظ جمع تعبیر می کنند.

۲- شواهد بر آن.

۳- آنچه امام طبرسی ذکر کرده.

۴- آنچه زمخشری ذکر کرده.

۵- آنچه خود ذکر کرده ام.

۱- جواب عرب از مفرد به لفظ جمع تعبیر کنند از برای نکته ای که مستوجب آن است.

۲- و شاهد بر آن قول خدای تعالی در سورة آل عمران «الَّذِينَ قَالُوا لَكُمْ فَاتَحُوشُوا، فَرَادَهُمْ اِيْمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ: اَنَّا نَكُ» مردم به ایشان گفتند که: مردم برای شما گرد آمده‌اند، پس بترسید از ایشان. پس این سخن ایمان‌شان را افزود و گفتند: پس است ما را خدای تعالی و او نیکو وکیل است.» و به اجماع مفسرین و محدثین و اهل اخبار که گوینده آن سخن تنها همان نعیم بن مسعود اشجعی بود، پس خدای تعالی بر وی لفظ ناس اطلاق فرمود و آن از برای جماعت باشد، به جهت تعظیم شأن کسانی که به سخن او گوش ندادند و به فتنه‌انگیزی او گوش نکردند و ابوسفیان به وی ده شتر داده بود که مسلمانان را در کار سست کند و از مشرکین بترساند. پس به جا آورد و از جمله چیزهایی که آن روز گفت این بود: «إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ.»

پس اکثر مسلمانان را به واسطه فتنه‌انگیزی او خروج ناپسند آمد؛ لیکن پیغمبر ﷺ با هفتاد سوار بیرون شد و به سلامت برگشتند، پس این آیه فرود آمد به جهت ستودن هفتاد نفری که با آن حضرت ﷺ بیرون شدند و به فتنه‌انگیزی آن‌که سخنان فتنه‌انگیز گفت اعتنا نکردند و در اطلاق لفظ ناس بر مفرد در اینجا نکته شریفه است؛ زیرا که ثنا بر هفتاد نفری که با پیغمبر ﷺ بیرون شدند به واسطه آن ابلاغ است از اینکه هرگاه می‌فرمود: «الَّذِينَ قَالُوا لَكُمْ فَاتَحُوشُوا» چنانچه یعنی کسانی که یک نفر مرد به ایشان گفت که مردم برای شما گرد آمده‌اند، چنانچه پوشیده نماند و از برای این آیه در کتاب و سنت و کلام عرب نظایری است، خدای تعالی فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذْ كُورُ نِعْمَةِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ؛ اَي كسانى كه ايمان آورده ايد ايدان كنيد نعمت خداى تعالى را بر خود هنگامى كه مردمى خواستند كه دست‌هاى خود به سوى شما دراز كنند، پس دست‌هاى ايشان را از شما بازداشت.» و كسى كه به سوى ايشان دست دراز نمود، همان يك نفر بود از بنى محارب كه وى را غورث مى‌گفتند و گويند كه او عمرو بن جحاش

بود از بنی النضیر که شمشیر برهنه کرد و تکانش داد و خواست که با آن حضرت رسول خدا ﷺ را بزند، پس خدای تعالی وی را از آن بازداشت، در قضیه‌ای که آن را محدثین و اهل اخبار و مفسرین روایت کرده‌اند و ابن هشام آن را در غزوة ذات الرقاع در جزء سوم سیره خود ایراد نموده و همانا که خدای تعالی بر همان یک نفر اطلاق نموده لفظ قوم را و حال آن‌که او مفرد است و قوم جماعت را بود، به جهت تعظیم نعمت خدای تعالی برای ایشان در سلامتی پیغمبرشان ﷺ.

و اطلاق فرمود در آیه مباهله لفظ ابناء و نساء و انفس را (و حال آن‌که آنها حقیقت در عمومند) بر حسنین و فاطمه و علی ﷺ بالخصوص به اجماع و یک قول برای تعظیم شأن ایشان ﷺ و نظایر آن احصاء و استقصا نشوند و این از ادله بر جواز اطلاق لفظ جماعت بر مفرد باشد وقتی که نکته بیانیه اقتضای آن نماید.

۳- و امام طبرسی در تفسیر مجمع البیان در تفسیر این آیه ذکر نموده که نکته در اطلاق لفظ جمع بر امیرالمؤمنین ﷺ تفخیم و تعظیم آن حضرت باشد و آن اینجاست که اهل لغت به لفظ جمع از واحد، بر سبیل تعظیم تعبیر کنند (گفته) و آن در کلام ایشان مشهورتر از آن است که محتاج به استدلال بر آن باشد.

۴- و زمخشری در کشف خود نکته دیگر ذکر کرده، آنجا که گفته: اگر گویی چنان صحیح باشد که آن علی - رضي الله عنه - باشد و حال آن‌که لفظ، لفظ جماعت است؟ گویم: به لفظ جمع آورده شده، اگر چه سبب در آن یک مرد بود تا مردم به مثل کار او رغبت کنند و به مثل بهره‌وی برسند و تا تبیین کرده باشد بر این که سببه مؤمن باید به این اندازه باشد، از حرص بر نیکویی و احسان و تفقد فقراء، حتی اگر ایشان را کاری پیش آید که تأخیرپذیر نباشد و ایشان در نماز باشند، آن را به تأخیر نیندازند تا از آن فارغ شوند. ا. ه

۵- (مؤلف گوید): نزد من و در آن نکته لطیف‌تر و دقیق‌تر باشد و آن این است که به عبارت جمع آورده نه به عبارت مفرد، به جهت اظهار رحمتی از حق تعالی بر

بسیاری از مردم؛ چه دشمنان علی علیه السلام و دشمنان بنی هاشم و سایر منافقین و اهل حسد و تنافس، طاقت شنیدن آن را به صیغه مفرد نداشتند؛ زیرا که آن وقت بر ایشان طمع در تدلیس و راهی در تغلیل باقی نمی ماند، پس به واسطه نوبدی ایشان چیزی از ایشان سر می زد که باید از عواقب آن بر اسلام ترسید، پس آیه مبارکه به صیغه جمع آمد. ث با این که برای مفرد است، تا از فساد ایشان جلوگیری شده باشد. آنگاه نصوص متواتره بعد از آن (از آن حضرت علیه السلام) در مقامات متعدده به عمل آمد و امر ولایت را تدریجاً تدریجاً در میان ایشان منتشر فرمود تا این که خدای تعالی دین را کامل و نعمت را تمام فرمود تا در رفتار آن حضرت علیه السلام بر عادت حکیمان باشد در تبلیغ به مردم، آنچه بر ایشان سخت باشد و هرگاه آیه مبارکه به عبارت مختصه به مفرد بود؛ هر آینه انگشتان خود در گوش های خود کردند و خود را به جامه های خود پوشیدند و اصرار بر کفر کردند و تکبر و وزیدندی و این حکمت در تمام آنچه قرآن پر حکمت آمده از آیات مبارکه در فضل امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرینش علیهم السلام جاری است. چنانچه پوشیده نیست. و ما این جمله ها را توضیح نموده ایم و شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر آنها اقامه نموده ایم در دو کتاب خود (سبیل المؤمنین و تنزیل الآیات) و خدای را سپاس بر هدایت و توفیق.

والسلام

ش

سؤال ۲۲

به تاریخ ۴ محرم سنه ۱۳۳۰

سیاق دلالت دارد بر اراده معنی محب و مانند آن

آفرین خدای بر پدرت! امواج مضطربه شک را از میان برداشتی و شبهه برطرف و حقیقت آشکار شد و چیزی باقی نمانده، جز این که می گویند آیه مذکوره در سیاق نهی از اولیا قرار دادن کفار آمده و آیات قبل و بعد شهادت بر آن دارند و این قرینه است بر آن که مراد از لفظ ولی در آیه مذکوره، همان معنی یاور یا دوست یا صدیق یا مانند آنها باشد، پس جواب چه باشد، آن را کرم بفرمایید.

والسلام

س

جواب ۲۲

به تاریخ ۵ محرم سنه ۱۳۳۰

۱- سیاق دلالت بر اراده یاور و مانند آن ندارد

۲- سیاق با ادله همسری نمی تواند

۱- این آیه به حکم مشاهده از آیات مقابل خود که متضمن نهی از اولیا قرار دادن کفار هستند جدا باشد و خارج باشد از نظم آنها به سمت ثنای بر امیرالمؤمنین علیه السلام و بیان اهلیت آن حضرت (برای ریاست و امامت) به تهدید نمودن کسانی که مرتد شده اند به بأس و شدت آن حضرت و بیم دادن ایشان به سطوت وی و این برای آن است که آیه ای که قبل از این آیه است، بلافاصل این آیه است: «یا

۱- اصل این عبارت از آیه مبارکه در سوره نوح علیه السلام اقتباس شده و مراد از انگشت در گوش کردن آن است که نشنونند آیات فضل علی علیه السلام را و خود را به جامه پوشیدن، کنایه از این است که آن حضرت را نبینند ز شدت بغض و عداوتی که داشتند (مترجم).

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ. أَذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعْرَءَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ، ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کس از شما از دین خود برگردد، پس خدای تعالی گروهی آورد که ایشان را دوست می‌دارد و ایشان خدای تعالی را دوست می‌دارند. نزد مؤمنین ذلّت و خواری دارند و هزّت پر کافران دارند. جهاد در راه خدای تعالی می‌کنند و ترسی از ملامت ملامت‌کننده ندارند. این فضل خدای تعالی است. می‌دهد آن را به هر که خواسته باشد و خدای تعالی فراخ‌عطا و داناست.^۱ چنانچه ابوالفتح ترجمه کرده، ج ۲، ص ۱۷۴ و داناست.

این آیه مختص است^۲ به امیرالمؤمنین علیه السلام و بیم دهنده به باس و شدت آن حضرت است، چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جمل به آن تصریح فرموده و هم حضرت باقر و حضرت صادق تصریح فرموده‌اند. و ثعلبی آن را در تفسیر خود ذکر

۱- ترجمه از تفسیر ابوالفتح، ج ۲، ص ۱۷۴.

۲- نظر فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود: «لَنْ تَتَّبِعُوا مَعشَرَ قُرَیْشٍ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ رَجُلًا امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، يَضْرِبُ أَصْنَانَكُمْ وَ أَنْتُمْ سَجُونَ عَنْهُ أَجْفَالَهُ الْعَقَمِ؛ ای گروه قریش! دست بر نمی‌دارید تا این‌که خدای تعالی بر شما برانگیزد مردی را که خدای تعالی دل او را برای ایمان امتحان فرموده، می‌زند گردن‌های شما را و شما از وی بگریزد مثل گریختن گوسفندان.» پس ابوبکر گفت: او منم یا رسول الله؟! فرمود: خیر. عمر گفت: او منم یا رسول الله؟! فرمود: خیر؛ و لکن او پینه زنده کفش است.

روای گفت که: در آن وقت در دست علی علیه السلام کفشی بود که آن را برای حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پینه می‌زد. آن را بسیاری از اصحاب سنن روایت کرده‌اند و آن حدیث ۶۱۰ کنزالعمال، ج ۶ است اول ص ۳۹۳. و مثل آن فرمایش آن حضرت است که فرمود: «إِنَّ مِنْكُمْ رَجُلًا يُقَاتِلُ النَّاسَ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ، كَمَا قَوْلُكُمْ عَلَى تَزْوِيلِهِ؛ همانا که مردی از شما با مردم بر تأویل قرآن قتال می‌کند، چنانچه با شما بر تنزیل آن قتال شد.» پس ابوبکر گفت: او منم. و عمر گفت: او منم. حضرت فرمود: خیر؛ و لکن پینه زنده کفش است در حجره. پس علی علیه السلام بیرون شد و در دست وی کفش حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که آن را پینه می‌زد. آن را امام احمد بن جعفر از حدیث ابی سعید در مستند خود روایت کرده و آن را حاکم در مستدرک خود و ابوعلی در مستند و جماعتی از اصحاب سنن روایت و آن را متقی هندی در کنزالعمال، ج ۶، ص ۱۵۵ از ایشان نقل نمود.

کرده و صاحب مجمع البیان آن را از عمار و حذیفه و ابن عباس روایت کرده و اجماع شیعه بر آن است. و در آن احادیث صحاح متواتره از ائمه عترت طاهره علیهم السلام روایت کرده‌اند. پس در این صورت آیه ولایت بعد از اشاره به ولایت آن حضرت و وجوب امامت وی وارد شده و نص در این آیه توضیح آن اشارت و شرح ایمانی سابق به امارت آن حضرت باشد. پس چگونه می‌توان گفت بعد از این که این آیه در سیاق نهی از اولیاء قرار دادن کفار وارد شده؟

۲- با این که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ائمه عترت خود را به منزله قرآن قرار داده و خبر داده که آن دو تا از هم جدا نشوند، پس ایشان هم ترازوی قرآنند و به ایشان شناخته می‌شود صواب (از خطا) و احتجاج ایشان به این آیه به نواتر رسیده و تفسیر ولّی در آن به آنچه ما گفته‌ایم از ایشان به ثبوت رسیده، پس وزنی برای سیاق کلام نباشد، در صورتی که معارضة آن مسلم باشد با واسطه نصوص ایشان^۱ پس باز هم سیاق اعتبار ندارد؛ زیرا که همه مسلمین اتفاق دارند بر ترجیح دادن ادله بر سیاق. پس همین که تعارض میان سیاق و دلیل حاصل شود، سیاق را ترک نموده گردن به حکم دلیل ببندند. و سر آن نداشتن وثوق به نزول آن آیه در این صورت در آن سیاق است؛ زیرا که به اجماع امت ترتیب کتاب عزیز در جمع وری موافق با ترتیب آن در نزول نبوده. و در قرآن بسیاری از آیات وارد شده، برخلاف آن چیزی است که سیاق مقتضی آن است؛ مثل آیه تطهیر که مستنظم است در سیاق زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله با ثبوت نص بر اختصاص به پنج تن اهل کساء علیهم السلام و بالجمله حمل نمودن این آیه بر آنچه مخالف است با سیاق آن نه مغل به اعجاز و نه مضرب به بلاغت است. پس گناهی به رفتن به سوی آن رفتن نیست وقتی که ادله قاطعه بر آن قائم باشد.

والسلام

س

۱- و ظاهر شد چه وزنی باشد در صورتی که معارضة با نص داشته باشند.

سؤال ۲۳

به تاریخ ۶ محرم سنه ۱۳۳۰

**پناه بردن به تأویل بر حمل نمودن کار گذشتگان
بر صحت از چیزهایی است که چاره پذیر نیست.**

اگر خلافت خلفای راشدین که به صحت آن قطع حاصل شده نبود، چاره‌ای نداشتیم از این که به رأی شما بگراییم و در فهم این آیه و مانند آن بر حکم شما فرود آییم. لکن شک نمودن در صحت خلافت ایشان راهی ندارد، پس در این صورت پناه بردن به تأویل لایذ منه است، به جهت حمل نمودن عمل ایشان و کسانی که با ایشان بیعت نمودده‌اند بر صحت.

والسلام

س

جواب ۲۳

به تاریخ ۶ محرم سنه ۱۳۳۰

**۱- حمل نمودن سلف بر صحت مستلزم نیست
۲- تأویل متعذر است**

همانا که خلافت خلفای ثلاثه همان جای بحث است و محل کلام، پس معارضه نمودن ادله به آن مصادره (به مطلوب) است.
۱- با این که نمودن حمل ایشان و حمل نمودن کسانی که با ایشان بیعت کرده‌اند

بر صحت مستلزم تأویل ادله نیست؛ زیرا که شما را معذور داشتن ایشان کافی است از تأویل، چنانچه آن را در وقت اقتضای مقام توضیح خواهیم داد.

۲- دور باشد تأویل در آنچه ما بر تو خوانده‌ایم از نصوص و در آنچه نخوانده‌ایم مثل نص غدیر و نصوص وصیت، خصوصاً بعد از تأیید نمودن آنها به احادیث متضافره که همدیگر را تأیید می‌کنند به خودی خود از نصوص صریحه کوتاهی ندارند و هر کس با آنها به انصاف تأمل کند، آنها را به تنهایی دلایل قاطعه و براهین ساطعه (بر حق) خواهد یافت.

والسلام

ش

سؤال ۲۴

به تاریخ ۷ محرم سنه ۱۳۳۰

درخواست سنی مؤید نصوص

کاش ما را به آن سنی که مؤید نصوص هستند آگاه می ساختی و چرا سخنان در پی همدیگر گفته نشدند از آنجایی که سخن پردی.

والسلام

س

جواب ۲۴

به تاریخ ۸ محرم سنه ۱۳۳۰

چهل حدیث از سنن مؤیده نصوص

بس است تو را از سنن مؤیده نصوص، چهل حدیث:

- ۱- قول حضرت رسول خدا ﷺ در حالتی که با زوری علی علیه السلام را گرفته بود: «هذا امام البررة، قاتل الفجرة منصور من نصره، مخذول من خذله؛ این پیشوای نیکوکاران و قاتل فاجران است. منصور، کسی است که او یاری نمود و مخذول، کسی است که دست از یاری او کشیده، آنگاه آواز خود به آن کشیده داشت.

آن را حاکم از حدیث جابر در مستدرک خود، ج ۳، ص ۱۲۹ روایت کرده.^۱ آنگاه گفته صحیح الاسناد است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

۲- قول آن حضرت ﷺ: «أوحى إليّ في عليّ ثلاث إله سيّد المسلمين وإمام المتّقين وقائد الغر المحجلين؛ درباره علی علیه السلام به من سه چیز وحی شده، این که او مهم‌ترین مسلمانان و پیشوای پرهیزگاران و سردار سفیدپشانیان و سفید دست و پایان است (از نور و ضو در روز قیامت).» آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، اول ص ۱۳۸ روایت کرده.^۲ آنگاه گفته: این حدیث صحیح الاسناد است و آن را بخاری و مسلم روایت نکرده‌اند.

۳- قول آن حضرت ﷺ: «أوحى في عليّ أنّه سيّد المسلمين ووليّ المتّقين وقائد الغر المحجلين؛^۳ یعنی درباره علی علیه السلام وحی شده که او مهتر مسلمانان و ولیّ پرهیزگاران و سردار پیشانی و دست و پا سفیدان است» آن را ابن نجار و غیر او از اصحاب سنن روایت کرده‌اند.

۴- فرمایش آن حضرت ﷺ به علی علیه السلام: «مرحباً ب سيّد المسلمين وإمام المتّقين؛ مرحبا به مهتر مسلمانان و پیشوای پرهیزگاران.» آن را ابو نعیم در حلیه الأولیاء روایت کرده.^۴

۵- فرمایش آن حضرت ﷺ: «أول من يدخل من هذا الباب إمام المتّقين و سيّد المسلمين و يعسوب الدين و خاتم الوصيّين وقائد الغر المحجلين؛ اول کسی که از این

۱- این حدیث ۲۵۲۷ باشد از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۳ و آن را ثعلبی در تفسیر آیه ولایت در تفسیر کبیر خود از حدیث ابی ذر روایت کرده.

۲- و آن را باوردی و ابن قانع و ابو نعیم و بزار روایت کرده‌اند و آن حدیث ۲۶۲۸ (احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۷) باشد.

۳- و آن حدیث ۲۶۳۰ از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۷ باشد.

۴- و آن خبر یازدهم است از اخباری که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۵۰ ایراد نموده و حدیث ۲۶۲۷ از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۷ باشد.

- ۸- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «یا معشر الأنصار! ألا أدلكم على ما إن تمسكتم به لن تضلوا أبداً؟ هذا عليّ فاحبوه بحبّي وأكرموه بكرامتي، فإنّ جبرائیل أمرني بالذي قلت لكم عن الله عزّوجلّ، ای گروه انصار! همانا که شما را راهنمایی می‌کنم به چیزی که اگر به آن تمسک بجوید، هرگز گمراه نشوید. این علی است. پس او را به دوستی من دوست بدارید و به کرامت من وی را گرامی بدارید؛ زیرا که جبرائیل علیه السلام فرمود از جانب حق تعالی بدانچه به شما گفتم امر نمود.»^۱
- ۹- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «أنا مدينة العلم وعليّ بابها، فمن أراد العلم، فليأت الباب؛ من شهر علم و علی علیه السلام دروازه آن است، پس هر که دانش خواهد، نزد دروازه آید.»^۲

۱- آن را طبرانی در کبیر روایت کرده و آن حدیث ۲۶۲۵ باشد از احادیث کبیر، ج ۶، ص ۱۵۷ و آن خبر دهم است از شرح نهج ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۵۰ پس بین چگونه گمراه شدن ایشان را مشروط به تمسک به علی علیه السلام فرمود پس مفهوم آن دلالت کند بر گمراهی کسی که به وی متمسک نشده و بین امر آن حضرت علیه السلام به آن جماعت که وی را به همت محبتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را محبت دارند، محبت داشته باشند و به همان کرامتی که آن حضرت صلی الله علیه و آله اکرام می‌کند وی را اکرام کند و این نیست مگر برای آنکه وی ولی عهد آن حضرت و صاحب امر است بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله. و هرگاه تأمل کنی به فرمایش آن حضرت علیه السلام که جبرائیل مرا بر آنچه به شما گفتم از جانب خدای تعالی امر فرموده، حقیقت برای تو آشکار شود.

۲- آن را طبرانی در کبیر از ابن عباس روایت کرده، چنانچه در جماع صغیر سیوطی، ص ۱۰۷ است و آن را حاکم در مناقب علی علیه السلام در صحیح مستدرک خود، ج ۳، ص ۲۲۶ به دو سند صحیح که یکی از آنها از ابن عباس است از دو طریق صحیح و آن دیگر از جابرین عبدالله انصاری است و بر صحت طرق آن ادله قاطعه اقامه نموده. و امام احمدین محمودین الصدیق المغفّر نزیل قاهره کتاب جامعی جداگانه به جهت اثبات صحت این حدیث تألیف فرموده، و آن را (فتح برای الملک العلی بضمه حدیث مدینه العلم علی و در آن) در مطبوعه اسلامیة ازهر مصر، سنه ۱۳۵۴ هـ. طبع شده. پس شایسته باشد که ارباب بحث بر آن کتاب اطلاع یابند؛ چه در آن علم بسیار است. و نواصب را در طعن بر این حدیث که چون مثل سایر بر زبان‌های خاصه و عامه

در داخل شود، پیشوای پرهیزگاران و مهتر مسلمانان و سرور دین و خاتم اوصیا و سردار پیشانی و دست و پا سفیدان است. پس علی علیه السلام داخل شد. آن حضرت علیه السلام به سوی وی شادمان برخاست و دست به گردن وی نمود و عرق پیشانی وی می‌گرفت و با وی می‌فرمود: «أنت تؤدّي عني و تسمعهم صوتي و تبين لهم ما اختلفوا فيه بعدی؛ تو از من (وام من) ادا می‌کنی و آواز مرا به ایشان می‌شنوای و برای ایشان آشکار می‌کنی آنچه در آن بعد از من اختلاف نموده‌اند.»^۱

۶- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «إن الله عهد لي في عليّ أنّه راية الهدى وإمام أوليائي و نور من أطاعني و هو الكلمة التي أئتمتها المتقين الحديث؛ همانا که خدای تعالی درباره علی علیه السلام به من گوشزد فرموده که اوست رایت هدایت و پیشوای اولیای من و نور کسی که فرمانبرداری من کند و او کلمه‌ای است که آن را بر پرهیزگاران الزام نموده‌ام الحديث.»^۲ و تو می‌بینی که این شش حدیث نصوص صریحه‌اند در امامت و لزوم اطاعت آن حضرت علیه السلام.

۷- فرمایش آن حضرت علیه السلام در حالتی که به سوی علی علیه السلام به دست مبارک اشاره فرمود: «إنّ هذا أوّل من آمن بي و أوّل من يصفاحني يوم القيامة و هذا الصديق الأكبر و هذا فاروق هذا الأمة يفرق بين الحق و الباطل و هذا يعسوب المؤمنين الحديث؛ همانا این اول کسی است که به من ایمان آورده و اول کسی است که روز قیامت با من مصافحه می‌کند و این صدیق اکبر امت و این فاروق این امت است که میان حق و باطل جدایی اندازه‌د و این سرور مؤمنین است الحديث.»^۳

- ۱- آن را ابونعیم در حلیه خود از انس روایت کرده و ابن ابی الحدید آن را مفصلاً در شرح نهج، خبر ۹، ج ۲، ص ۴۵۰ نقل کرده.
- ۲- آن را ابونعیم در حلیه خود از حدیث ابویرزه اسلمی و ابن بن مالک روایت کرده و آن را علامه معتزلی در شرح نهج، ج ۲، ص ۴۴۹ خبر ۳ در همان صفحه نقل نموده.
- ۳- آن را طبرانی در کبیر از حدیث سلمان و ابوذر و بیهقی در سنن خود و ابن عدی در کامل از حدیث حذیفه روایت کرده‌اند. و آن حدیث ۲۶۰۸ از احادیث کبیر، ج ۶، ص ۱۵۶ باشد.

۱۰- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «أنا دارالحكمة وعلي بابها» من خانه حکمتم و علی دروازه آن است.^۱

۱۱- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «علي باب علمي ومبين من بعدي لأمتي ما أرسلت به حجة إيمان وبغضبه نفاق الحديث»؛ علی دروازه علم من است و پس از من آشکار کننده است آنچه را من به آن فرستاده شده‌ام، دوستی با او ایمان و دشمنی با او نفاق است الحديث.^۲

۱۲- فرمایش آن حضرت علیه السلام: به علی علیه السلام: «أنت تبين لأمتي ما اختلفوا فيه من بعدي»؛ تو برای امت من آشکار می‌کنی آنچه در آن بعد از من اختلاف نموده‌اند.

آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۲^۳ از حدیث انس روایت نموده، آنگاه گفته: این حدیث صحیح است بر شرط شیخین و شبیخین آن را روایت نکرده‌اند. اه. (مؤلف گوید): هر که در این حدیث و امثال آن تدبر و تفکر نماید، خواهد دانست که علی علیه السلام از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به منزله حضرت رسول است از خدای تعالی؛ زیرا که خدای تعالی به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «و ما أنزلنا عليك الكتاب إلا لتبين لهم الذي اختلفوا فيه و هدى و رحمة لقوم يؤمنون» و ما قرآن

→ دیر است وزنی و قدری نباشد و ما در طعن ایشان تأمل کردیم آن را تحکم و بی انصافی محض یافتیم. حتی جز بی‌شرمی در تعصب نیاورده‌اند، چنانچه حافظ صلاح الدین هلاکی به آن تصریح فرموده، آنجا قول به بطلان این حدیث را از ذہبی و غیر او نقل نموده، پس فرمود: «و لم يأو في ذلك بعلّة فادحة سوى دعوى الوضع دفعا بالصدر» یعنی هیچ علتی که سبب قلع در این حدیث شود نیاورده‌اند، جز ادعای وضع از روی زور، بدون دلیل.

۱- آنجا ترمذی در صحیح خود و ابن جریر روایت کرده‌اند و جماعتی از اعلام از آن دو نفر نقل کرده‌اند؛ مثل متقی هندی در کنز خود، ج ۶، ص ۴۰۱ و گفته است که ابن جریر گفت: ابن خبزی است که سند آن صحیح است الخ و آن را جلال الدین سیوطی در حرف همزه از جامع الجوامع و جامع صغیر از ترمذی نقل کرده، به جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۷۰ مراجعه کن.

۲- آن را دیلمی از حدیث ابوذر روایت کرده، چنانچه در کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۶ است.

۳- هم آن را دیلمی از انس روایت کرده، چنانچه در کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۶ است.

را بر تو نازل فرمودیم جز برای این که آشکار سازی برای ایشان آنچه را در آن اختلاف نموده‌اند و به جهت هدایت و رحمت برای گروهی که ایمان آوردند. و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می‌فرماید: «تو آشکار می‌کنی برای امت، آنچه را در آن بعد از من اختلاف نموده‌اند».

۱۳- فرمایش آن حضرت علیه السلام: (از جمله چیزهایی که ابن السماک از ابوبکر مرفوعاً روایت کرده): «عليّ متي بمنزلي من ربي»؛ علی از من به منزله من است از پروردگار من.^۱

۱۴- فرمایش آن حضرت علیه السلام: (از جمله چیزهایی که آن را دارقطنی در افراد از ابن عباس مرفوعاً روایت کرده): «عليّ بن أبي طالب باب حطة، من دخل منه كان مؤمناً، و من خرج منه، كان كافراً»؛ علی بن ابی طالب دروازه حطه است، هر کس از آن داخل شد مؤمن باشد و هر کس از آن خارج شد کافر باشد.^۲

۱۵- فرمایش آن حضرت روز عرفات در حجة الوداع: «عليّ متي و أنا من عليّ و لا يودي عتي إلا أنا و عليّ»؛ علی از من است و من از علی هستم و از من کسی جز خودم یا علی ادا نخواهد کرد.^۳

۱- آن را ابن حجر نقل نموده در مقصد پنجم از مقاصد، آیه چهاردهم از آیه‌ای که آن را در صواعق، باب ۱۱، ص ۱۰۶ ایراد نموده.

۲- این حدیث ۲۵۲۸ از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۳ باشد.

۳- آن را ابن ماجه در باب فضایل صحابه، ج ۹۲ در جزء اول سنن خود و ترمذی و نسائی در صحیح خودشان روایت نموده‌اند و آن حدیث ۲۵۳۱ از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۳ باشد. و آن را امام احمد در مسند خود، ج ۴، ص ۱۶۴ از حدیث حبش بن خبابه به طرق متعدده که همه صحیح هستند روایت کرده، همین بس که آن را از یحیی بن آدم از اسرار بن یونس از جد وی ابی اسحاق سیمی از حبش روایت کرده و هر یک از ایشان نزد شیخین - بخاری و مسلم - حجت‌اند و در صحیحین به ایشان احتجاج نموده‌اند. و کسی که به این حدیث در مسند احمد مراجعه کند، می‌داند که صدور آن در حجة الوداع بوده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از آن در این

۱۷- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «یا علی! من فارقتی، فقد فارقت الله و من فارقه، فقد فارقتی؛ یا علی! هر که از من مفارقت کند، از خدای تعالی مفارقت نموده و هر که از تو مفارقت کند، از من مفارقت نموده». حاکم آن را در صحیح خود ج ۳، ص ۱۲۴ روایت نموده و گفته: صحیح الاسناد است و شیخین آن را روایت نکرده اند.

۱۸- فرمایش آن حضرت علیه السلام در حدیث ام سلمه: «من سب علیاً، فقد سببتی؛ هر که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده». آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، در اول ص ۱۲۱ روایت کرده و حکم به صحت آن به شرط شیخین نموده و ذهبی آن را در تلخیص خود ایراد نموده و تصریح به صحت آن نموده و آن را احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۲۳۳ از حدیث ام سلمه و نسائی در ص ۱۷ خصائص علویه و جماعتی از حافظان آثار روایت نموده اند.

و مثل آن فرمایش حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث عمرو بن شاس^۱: «من آذی علیاً، فقد آذانی؛ هر که علی را آزار دهد، مرا آزار داده».

۱۹- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «من أحبَّ علیاً، فقد أحبَّتی و من أبغض علیاً، فقد أبغضتی؛ هر که علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که علی را دشمن بدارد،

۱- پس به حجه به وی رسید و نامه از وی بیستاند (گفته) و ابوبکر به سوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برگشت و عرض کرد: یا رسول الله! آیا چیزی درباره من سائل شده؟ حضرت فرمودند: خیر؛ ولیکن جبرئیل نزد من آمد و فرمود: «لن یؤذی عنک الا انت او رجل منك، هرگز ادا نمی کند کسی از تو، مگر خودت یا کسی که از تو باشد». و در حدیث دیگر آمده که آن را احمد در مسند، ج ۱، ص ۱۵۰ از علی رضی الله عنه روایت کرده (که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که وی را به براءت فرستاد، به وی فرمود: «لا بد ان اذهب بها انا او تذهب بها انت؛ یعنی ناچار آن را یا من خود ببرم یا آن را تو خود ببری». علی رضی الله عنه عرض کرد: حال که چاره نیست من خود آن را می برم. حضرت فرمودند: «فاطلق فان الله یشیت لسانک و یهدی قلبک الحدیث؛ برو که خدای تعالی زبان تو را ثابت می دارد و دل تو را هدایت می فرماید الحدیث».

حدیث عمرو بن شاس در تعلیقات ما بر جواب ۱۸ گذشت. آن را در تعلیقه، ص ۲۱۰ از این ترجمه رجوع کن.

همانا که این سخن رسولی است کریم، دارای قوت و صاحب مکان و منزلت نزد صاحب عرش و مقطاع و صاحب امانت در آنجا و صاحب شما دیوانه نیست و از هوا سخن نمی گوید. آن نیست مگر وحیی که وحی کرده می شود. پس به کجا می روید و چه می گوید، در این سنن صحیح و نصوص صریحه و تو هرگاه در این عهد درست تأمل نمایی و نیک نظر کنی در حکمت اعلام و اعلان آن در حج اکبر علی رؤس الاشهاد، حقیقت به واضح ترین صورتی برای تو ظاهر می شود و اگر به لفظ آن نظر کنی، که چه اندازه کم است و به معنای آن که چه اندازه بزرگ و پر دلالت است، بسیار بزرگ شماری آن را؛ زیرا که جمع نموده و حفظ کرده و تعمیم داده (با اختصار آن) و استقصاء نموده. برای هیچ کس جز علی رضی الله عنه اهلیت ادای چیزی از چیزها را باقی نگذاشته، و عجیبی نباشد؛ زیرا که از نبی جز وصی او ادا نکند و به جای وی جز خلیفه و ولی^۱ نشینند و سپس خدایی را که ما را به این راهنمایی فرموده و هرگاه راهنمایی خدای تعالی نبود، هدایت نیافته بودیم.

۱۶- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «من أطاعنی فقد أطاع الله و من عصانی فقد عصی الله و من أطاع علیاً فقد أطاعنی و من عصی علیاً فقد عصانی؛ هر که مرا اطاعت کند، خدای تعالی را اطاعت کرده و هر که نافرمانی من کند، نافرمانی خدای تعالی کرده و هر که علی را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده و هر که نافرمانی علی کند، نافرمانی من کرده». حاکم آن را در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۱ و ذهبی در همان صفحه از تلخیص خود روایت کرده اند. و شیخین به صحت آن تصریح نموده اند.

→ دار فنی چندین مکشی نکرده اند. و آن حضرت پیش از آن، ابوبکر را با ده آیه از سوره براءت فرستاده بودند که آن را به اهل مکه قرائت نماید. پس علی رضی الله عنه را پیش خواندند (چنان که امام احمد آن را در مسند خود، ج ۱، ص ۱۵۱ روایت نموده) پس به وی دستور دادند که خود را به ابوبکر برساند و هر جا به وی رسید، نامه را از وی بیستاند و خودش آن را به اهل مکه قرائت نماید.

مرا دشمن داشته. آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۰ روایت نموده و به شرط شیخین، حکم به صحت آن کرده و ذهبی در تلخیص آورده و به همان شرط، اعتراف به صحت آن نموده.

و مثل آن فرمایش حضرت علی علیه السلام است: **«وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، إِنَّهُ لَمُعِدُّ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَحْبِتُنِي إِلَّا مَوْنٌ وَ لَا يَفْضِنِي إِلَّا مَنَافِقٌ**؛ سوگند به آن کسی که در زیر زمین دانه شکافته و انسان آفریده، همانا که این عهد حضرت پیغمبر امی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که: مرا جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق دشمن ندارد.»

۲۰- فرمایش آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: **«يَا عَلِيُّ! أَنْتَ سَيِّدُ فِي الدُّنْيَا وَ سَيِّدُ فِي الْآخِرَةِ، حَبِيبُكَ حَبِيبِي وَ حَبِيبِي حَبِيبُ اللَّهِ وَ عَدُوُّكَ عَدُوِّي وَ عَدُوِّي عَدُوُّ اللَّهِ وَ الْوَيْلُ لِمَنْ أَبْغَضَكَ بَعْدِي؛ يَا عَلِيُّ! تُو سَيِّدِي فِي دُنْيَا وَ سَيِّدِي فِي آخِرَت. دوست تو، دوست من است و دوست من دوست خدای تعالی است و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من دشمن خدای تعالی است. وای بر کسی که تو را بعد از من دشمن بدارد.»** آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، در اول صفحه ۱۲۸ روایت کرده و بر شرط شیخین، حکم به صحت آن نموده.^۲

۱- آن را مسلم در کتاب ایمان، ج ۱، ص ۴۶ صحیح خود روایت کرده و ابن عبدالبر مضمون آن را در استیعاب از جماعتی از صحابه در ترجمه علی علیه السلام روایت کرده و در جواب ۱۸ حدیث پریده گذشته به آنجا مراجعه کن. و فرمایش آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: **«اللَّهُمَّ وَالِّ مِنَ الْوَالِدِ وَ عَادَ مِنْ عَادَاهُ**؛ خدایا! دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد. به تواتر رسیده، چنانچه به آن صاحب فتاوی حامدیه در رساله خود که موسوم است بالصلوات الفاشرة فی الأحادیث المتواترة اعتراف نموده.

۲- آن را از طریق ابوالأزهر روایت کرده از عبدالرزاق از معمر از زهری از عیبدالله بن عبدالله بن عباس روایت کرده و هر یک از اینان حجتانند و بدین سبب حاکم بعد از ایراد آن گفته: بر شرط شیخین صحیح است گفت و ابوالأزهر به اجماع ایشان نقله باشد و هرگاه نقله به حدیثی منفرده باشد، پس آن حدیث بنا به اصل ایشان صحیح باشد. آنگاه گفته: از ابو عبدالله قرشی شنیدم که

۲۱- فرمایش آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: **«يَا عَلِيُّ! طَوْبِي لِمَنْ أَحْبَبَكَ وَ صَدَقَ فَيْكَ وَ وَيْلُ لِمَنْ أَبْغَضَكَ وَ كَذَبَ فَيْكَ؛ يَا عَلِيُّ! خَوْشَا بِي حَالِ كَسِيٍّ كَيْ تُو رَا دُوسْتَ بَدَارْدَ وَ دِرْبَارَةَ تُو** راست گوید و وای بر کسی که تو را دشمن بدارد و درباره تو دروغ گوید. آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۵ روایت کرده، آنگاه گفته: این حدیث صحیح الاسناد است و آن را بخاری و مسلم روایت نکرده اند.

۲۲- فرمایش آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: **«مَنْ أَرَادَ أَنْ يَحْيِيَ حَيَاتِي وَ يَمُوتَ مِيتَتِي وَ يَسْكُنَ جَنَّةَ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّي، فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، فَإِنَّهُ لَنْ يَخْرُجَكُم مِّنْ بَعْدِي وَ لَنْ يَدْخُلَكُم فِي ضَلَالَةٍ؛** هر که می خواهد مثل زندگانی من زندگانی کند و مثل

می گفت: از احمد بن یحیی حوالی شنیدم که می گفت: وقتی که ابوالأزهر از صنعه وارد شد و با اهل بغداد این حدیث را مذاکره نمود، یحیی بن معین آن را انکار کرده. پس وقتی که روز جلوس وی شد، در آخر مجلس گفت: کجاست این کذاب نیشابوری که از عبدالرزاق بن حدیث را ذکر می کند؟ پس ابوالأزهر برخاست و گفت: آن کس منم. پس یحیی بن معین از گفتگو و پرخواستن وی بخیلد، او را نزدیک خود آورد، آنگاه به وی گفت: چگونه من که به صنعه شدم، عبدالرزاق غایب بود و در قریه خود که از آنجا دور بود رفته بود، پس من با این که بیمار بودم به سوی او شدم، همین که بدو رسیدم از من امر خراسان را جویا شد، من هم به او خبر دادم و او وی نوشتم (یعنی احادیثی که از وی می شنیدم نوشتم) و با او به صنعه آمدم. وقتی که او را وداع کردم گفت: حق تو بر من واجب شد. به تو حدیثی بگویم که آن را غیر تو از من نشنیده، پس به خدا سوگند که مرا این حدیث گفت به زبان. پس یحیی بن معین وی را تصدیق نمود و او را غلظخواستی نمود؛ اما ذهبی در تلخیص اعتراف به وثاقت راویان این حدیث عموماً نموده و بر وثاقت ابوالأزهر بخصوصه تصریح نموده و با این همه در صحت حدیث تشکیک نموده؛ لیکن چیزی که اسباب قلع در حدیث باشد نیاورده، جز زور گفتن شرم آورد؛ اما پنهان شدن عبدالرزاق پس نبود جز از ترس تعدی ستمکاران، چنانچه سعید بن جبیر ترسید وقتی که مالک بن دینار از وی پرسید که: حامل رایت حضرت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که بود؟ پس به من نظر کرده، گفت: گویا که تو آسوده خاطری؟ مالک گفت که: خشمناک شدم و به برادران وی از قراء شکایت او کردم (یعنی از اهل قرائت) پس عنذرخواهی نمودند که از حجاج می ترسد که بگوید که حامل **عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** بود. آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۷ روایت کرده، آنگاه گفته: این حدیث صحیح الاسناد است و آن را بخاری و مسلم روایت نکرده اند.

مردن من بعیرد و در جنة الخلدی که پروردگار من به من وعده فرموده ساکن شود، پس پیروی علی بن ابی طالب علیه السلام کند؛ زیرا که او شما را هرگز از هدایت بیرون و در گمراهی وارد ننماید.^۱

۲۳- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «أوصي من آمن بي و صدقني بولاية علي بن أبي طالب، فمن تولاه فقد تولاني و من تولاني فقد تولي الله و من أحبه فقد أحبني و من أحبني فقد أحب الله و من أبغضه فقد أبغضني و من أبغضني فقد أبغض الله عز وجل؛ وصيت مي كنم هر كسي را كه به من ايمان آورده و مرا تصديق نموده به ولايت علي بن ابی طالب علیه السلام، پس هر كه او را پیروی كند، مرا پیروی كرده و هر كه مرا پیروی كند، خدای تعالی را پیروی كرده و هر كه می را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر كه مرا دوست داشته باشد، خدای تعالی را دوست داشته و هر كه او را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته و هر كه مرا دشمن بدارد، خدای تعالی را دشمن داشته است.»^۲

۲۴- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «من سرّه إن يحيى حياتي و يموت مماتي و يسكن جنة عدن غرسها ربي، فليتول علياً من بعدي و ليوال ولته و ليقصد بأهل بيتي من بعدي، فإنهم عترتي، خلقوا من طينتي و رزقوا فهمي و علمي، فويل للمكذّبين بفصلهم من أمّتي بالقاطعين فيهم صلتی لا أنالهم شفاعتي؛ هر كه را شادمان كند این كه زندگی كند مثل زندگانی من و بعیرد مثل مردن من و ساكن شود در جنت عدنی كه آن را پروردگار من غرس نموده، پس باید پیروی كند علی را بعد از من و باید دوست دارد دوست او را و باید اقتدا نماید به اهل بیت من بعد از من؛ زیرا كه ایشان هت مرتبند از طینت من خلق شده اند و فهم و علم من روزی ایشان شده. پس وای بر کسانی كه فضل ایشان را تكذیب كنند از امت من و صله مرا درباره ایشان قطع كنند. خدای تعالی ایشان را

۱- این حدیث را در این ترجمه قبلاً ذكر کرده ایم.

۲- این حدیث را هم قبلاً در همین ترجمه ذكر نموده ایم، رجوع كن به تعلیقاتی كه بر این حدیث و بر حدیثی كه قبل از آن است.

به شفاعت من نرساند.

۲۵- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «من أحب أن يحيى حياتي و يموت ميتتي و يدخل الجنة التي وعدني ربي و هي جنة الخلد، فليتول علياً و ذريته من بعده، فإنهم لن يخرجوك من باب هدى و لن يدخلوكم باب ضلالة؛ هر كه دوست دارد این كه زندگی كند مثل زندگانی من و بعیرد مثل مردن من و داخل شود در بهشتی كه به من پروردگار من وعده فرموده، آن جنت خلد است؛ پس علی و ذریه او را، پس از او پیروی كنند؛ زیرا كه ایشان هرگز شما را از در هدایت بیرون و بر در گمراهی شما را وارد ننمایند.»^۱

۲۶- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «يا عمارا إذا رأيت علياً قد سلك وادياً و سلك الناس وادياً غيره، فاسلك مع علي و دع الناس؛ أنه لن يدلك على رديء و لن يخرجك من هدى؛ ای عمارا همین كه ببینی كه علی به راهی می رود و مردم به راه دیگری می روند، پس با علی باش و مردم را بگذار؛ همانا كه او تو را هرگز به هلاكت نبرد و از هدایت بیرون نكند.»^۲

۲۷- فرمایش آن حضرت علیه السلام در حدیث ابی بكر: «كفي و كف علي في العدل سواء؛ دست من و دست علی در عدالت یکسان است.»^۳

۲۸- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «يا فاطمة! أما ترضين أن الله عز وجل أطلع إلي أهل الأرض، فاختار رجلين؛ احدهما أبوك و الآخر بعلك؛ ای فاطمه! مگر تو راضی نیستی كه خدای عزوجل به اهل زمین سرکشی فرمود، دو نفر را برگزید: یکی از آن دو پدر توست و آن دیگری شوهر توست.»^۴

۱- به تعلیقات ما بر این حدیث و حدیث پیش تر از این در جواب ۵ رجوع کنید.

۲- آن را دیلمی از عمار و ابویوب روایت کرده، چنان كه در كنز، ج ۶، ص ۱۵۶ روایت کرده.

۳- این حدیث ۲۵۳۹ كنز، ج ۶، ص ۵۳ است.

۴- آن را حاكم در مستدرک خود، ج ۳، ص ۱۶۹ و بسیاری از اصحاب سنن روایت کرده اند و حكم به صحت آن نموده اند.

۲۹- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «أنا المنذر وعليّ الهادي وبك يا عليّ يهتدي المهتدون من بعدي؛ من يمم دهندهام و علی هدایت کننده است و به تو یا علی هدایت یافتگان هدایت یابند.»^۱

۳۰- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «يا عليّ! لا يحلّ لأحد أن يجنب في المسجد غيري و غیره؛ یا علی! هیچ کس را روا نباشد که در مسجد جنب شود، جز من و تو.»^۲ و مثل آن است حدیث طبرانی از ام سلمه و حدیث بزار از سعد از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله: «لا يحلّ لأحد أن يجنب في هذا المسجد، إلا أنا أو عليّ! روا نباشد هیچ کس را که در این مسجد جنب شود، مگر من و علی.»^۳

۳۱- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «أنا و هذا؛ يعني عليّاً حجةً عليّ أُمّتي يوم القيمة؛ من و این؛ یعنی علی علیه السلام حجت هستم بر امت من روز قیامت.»^۴ آن را خطیب از حدیث انس روایت کرد (نمی دانم) به چه سبب ابوالحسن علیه السلام مثل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حجت می شود، اگر نه این بود که او ولی عهد آن حضرت صلی الله علیه و آله و صاحب امر بعد از وی بود.

۳۲- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «مكتوب على باب الجنة: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، عليّ أخو رسول الله؛ بر در بهشت نوشته شده: لا إله إلا الله، محمد فرستاده خدای تعالی است، علی برادر رسول خداست.»^۵

۱- دلمی آن را از حدیث ابن عباس روایت نموده و آن حدیث ۲۶۳۱ کتزی، ج ۶، ص ۱۵۷ است.

۲- به تعلیقات ما بر این حدیث در جواب ۱۷ رجوع کن و نیک تأمل کن در احادیثی که آنجا آنها را ایراد کرده‌یم.

۳- آن را ابن حجر در صواعق خود در حدیث ۱۳ از چهل حدیث که در باب ۹ ذکر کرده، آورده است.

۴- و آن حدیث ۲۶۳۲ کتزی، ج ۶، ص ۱۵۷ است.

۵- آن را طبرانی در اوسط و خطیب در متفق و مقترق روایت کرده، چنانچه در کتزالعمال، ج ۶،

←

۳۳- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «مكتوب على ساق العرش: لا إله إلا الله، محمد رسول الله أَيْدَتَهُ بعلِيّ و نصرته بعلِيّ؛ بر ساق عرش نوشته شده: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، او را به علی تقویت کردم و او را به علی نصرت نمودم.»^۱

۳۴- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «من أراد أن ينظر إلى نوح في عزمه و إلى آدم في علمه و إلى إبراهيم في حلمه^۲ و إلى موسى في فطنته و إلى عيسى في زهده، فليُنظر إلى عليّ بن أبي طالب؛ هر که می خواهد نظر کند به نوح در عزم وی و به آدم در علم وی و به ابراهیم در حلم وی و به موسی در زیرکی وی و به عیسی در زهد وی، پس باید به علی بن ابی طالب نظر کند.» آن را بیهقی در صحیح خود و امام احمد بن حنبل در مسند خود^۳ روایت کرده‌اند.

۳۵- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «يا عليّ! إن فيك من عيسى مثلاً، أبغضته اليهود حتى بهتوا أمته و أحبه النصارى، حتى أتوا له بالمنزلة التي ليس بها الحديث؛ یا علی! همانا که در تو شباهتی است از عیسی، یهود وی را دشمن داشتند تا اندازهای که به مادر

→ اول ص ۱۵۹ آمده است و ما آن را در جواب ۲۴ آورده‌ایم و بر آن تعلیقات نوشته‌ایم که لایاب بحث و تتبع را سودمند باشد.

آ- آن را طبرانی در کبیر و ابن عساکر از ابوالحرء مرفوعاً روایت کرده‌اند، چنانچه در کتزی، ج ۶، ص ۵۸ آمده است.

۴- حلم - به کسر حاء مهمله و سکون لام و میم در آخر -؛ به معنی بردباری و عقل هر دو آمده؛ ولی معنی عقل اینجا مناسب تر است. (مترجم)

آ- و آن را ابن ابی الحدید از بیهقی و احمد بن حنبل نقل کرده، در خیر چهارم از اخباری که آنها در فورش نهج، ج ۴، ص ۴۴۹ آورده و امام رازی آن را در معنی آیه مباهله در تفسیر کبیر خود، ج ۴، ص ۲۸۸ آورده و آن را مثل اوسال مسلمات مرسلاً ذکر کرده که در نزد موافق و مخالف موافق

است. و آن را ابن یفّه از حدیث ابن عباس روایت کرد، چنانچه در ص ۳۴ کتاب فتح الملک الملی به صحت حدیث باب مدینه العلم علی تألیف امام احمد بن محمد بن صدیق الحسنی المغربي

رحل قاهره است و از کسانی که اعتراف نموده به این که علی علیه السلام جامع اسرار انبیاست، شیخ طبرانی، محیی الدین العربی است، در آن چیزهایی که از وی عارف شعرانی در مبحث ۳۲ کتاب

لوائت و جواهر خود، ص ۱۷۲ نقل کرده.

وی بهتان زدند و نصارا وی را دوست داشتند تا اندازهای که وی را به جایی بردند که جای او نبود الحدیث.^۱

۳۶- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «السَّابِقُ ثَلَاثَةٌ: السَّابِقُ إِلَى مُوسَى يُوْشَعَ بْنِ نُونٍ وَ السَّابِقُ إِلَى عِيسَى، صَاحِبُ يَاسِينَ وَ السَّابِقُ إِلَى مُحَمَّدٍ، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ سَبَقَتْ گِیرندگان سه نفرند: سَبَقَتْ گِیرنده سَوی موسی، یوشع بن نون است و سَبَقَتْ گِیرنده سَوی عیسی، صَاحِبِ یاسین است و سَبَقَتْ گِیرنده سَوی مُحَمَّد صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب است.»^۲

۳۷- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «الضَّعِيفُونَ ثَلَاثَةٌ: حَبِيبُ النَّجَّارِ مُؤْمِنُ آلِ يَاسِينَ قَالَ: يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ، وَ حَزْقِيلُ، مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ، قَالَ: اتَّقُوا رِجَالًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ، وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ هُوَ أَفْضَلُهُمْ؛ صَدِيقَانِ سه نفرند: حَبِيبُ نَجَّارِ مُؤْمِنُ آلِ یاسین که گفت: یا قوم اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ؛ ای گروه! پیروی فرستاده شدگان کنید. و حَزْقِيلُ، مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ که گفت: اتَّقُوا رِجَالًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ؛ آیا می کشید مردی را به این جهت که می گوید: پروردگار من خداست. و علی بن ابی طالب و او افضل ایشان است.»^۳

۳۸- فرمایش آن حضرت علیه السلام به علی علیه السلام: «إِنَّ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ بَعْدِي وَ أَنْتَ تَعِيشُ عَلَى مَلَّتِي وَ تَقْتُلُ عَلَى سَنَّتِي، مِنْ أَحَبِّكَ أَحَبَّتِي وَ مِنْ أَبْغَضِكَ أَبْغَضَنِي وَ إِنَّ هَذِهِ سَتُخْضَبُ مِنْ هَذَا؛ یعنی لحیته من رُأَسه؛ همانا که اُمّت پس از من با تو غدر خواهند کرد و تو بر ملت من زندگانی کنی و بر سنت من کشته شوی، هر که تو را دوست بدارد، مرا

۱- آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۲ روایت کرده است.

۲- آن را طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس و دیلمی از عایشه روایت کرده اند و آن از احادیث مستفیضة است.

۳- آن را ابونعیم و ابن عساکر از ابولیلی و ابن النجار از ابن عباس مرفوعاً روایت کرده اند. به حدیث ۳۰ و ۳۱ از چهل حدیثی که ابن حجر آن را در فصل دوم باب ۹ صواعق خود، ص ۷۴ و ۷۵ آورده، رجوع کن.

داشته و هر که تو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته و همانا که این را این حضاب خواهد شد؛ یعنی ریش وی از سر وی.»^۱

و از علی علیه السلام مروی است این که او فرمود: «إِنَّ مِمَّا عَهْدَ إِلَى النَّبِيِّ أَنْ الْأُمَّةِ سَتَغْدِرُ بِي بَعْدَهُ؛ از چیزهایی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به من پیش تر خبر داده این است که امت پس از وی با من غدر خواهند کرد.»^۲

و از ابن عباس مروی است گفت که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرموده: «أَمَّا إِنَّكَ سَتَلْقَى بَعْدِي جَهْدًا، قَالَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ قَالَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ؛ همانا که تو بعد از من دچار مشقتی خواهی شد. عرض کرد: در سلامت دین من؟ فرمود: در سلامت دین تو.»

۳۹- فرمایش آن حضرت علیه السلام: «إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يِقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ، كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَأْوِيلِهِ، فَاسْتَشْرَفَ لَهَا الْقَوْمُ وَ فَيَهْمُ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: أَنَا هُوَ؟ قَالَ: لَا. قَالَ عُمَرُ: أَنَا هُوَ؟ قَالَ: لَا؛ وَلَكِنْ خَاصِفُ النُّعْلِ؛ یعنی علیاً، قَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْخَدْرِيُّ: فَأَتَيْنَاهُ فَبَشَّرْنَاهُ فَلَمْ يَرْفَعْ بِه رَأْسَهُ كَأَنَّهُ قَدْ كَانَ سَمِعَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله؛ همانا که از میان شما کسی بر تأویل قرآن قتال خواهد کرد، چنانچه من بر تنزیل آن قتال نمودم. پس مردم گردن ها کشیدند و در میان ایشان ابوبکر و عمر هم بودند. ابوبکر گفت: آن کس منم؟

فرمود: خیر.

عمر گفت: آن کس منم؟

۱- آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۷ و ذهبی در تلخیص آن را روایت کرده اند و حکم به صحت آن نموده اند.

۲- این حدیث و حدیث بعد از آن را که حدیث ابن عباس است، حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۴۰ و ذهبی در تلخیص روایت کرده اند و هر دو به شرط شیخین تصریح به صحت آنها نموده اند.

مردی باشد که با مردم بر تأویل قرآن جنگ می‌کند بعد از من، چنانچه من با مشرکین بر تنزیل آن جنگ نمودم.»

و حدیث محمد بن عبدالله بن ابی رافع از پدرش از جدش ابورافع که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «یا ابا رافع! سیکون بعدی قوم یقاتلون علیاً، حتی علی الله جهادهم، فمن لم يستطع جهادهم بیده، فبلسانه، فمن لم يستطع بلسانه، فبقلمه الحدیث؛ ای ابورافع! بعد از من گروهی با علی جنگ خواهند کرد که بر خدای تمایلی جهاد ایشان لازم است. پس هر که نتواند با ایشان به دست جهاد کند، باید به زبان خود جهاد کند و هر که نتواند به زبان، باید به دل خود جهاد کند الحدیث.»^۱

و حدیث اخضر انصاری^۲ که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرموده: «أنا أقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تأویلہ؛ من بر تنزیل قرآن جنگ می‌کنم و علی بر تأویل آن جنگ می‌کند.»

۴۰- فرمایش آن حضرت ﷺ: «یا علی! اخضعک بالنبوة فلاتوبة بعدی و تخضع الناس یسوع: أنت أولهم إيماناً بالله و أوفاهم بعهد الله و أقصمهم بأمر الله و أقسمهم بالسوية و أعد لهم في الرعية و أبصرهم في القضية و أعظمهم عند الله منزلة؛ یا علی! من بر تو به واسطه نبوت غلبه دارم؛ چه پس از من نبوتی نباشد و تو بر مردم به

→ اگر کسی نیکو تأمل کند اشاره است به اینکه کسانی که با علی علیه السلام جنگیده‌اند حکم مشرکین دارند و فی الحقیقه از دایره اسلام خارج باشند و رمزی است به علت موجبه قتال حضرت علی علیه السلام با آنها و در این شگفتی نیست، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: «وما يؤمن أكثرهم بالله إلا و هم مشرکون.» (مترجم)

۱- آن را طبرانی در کبیر روایت کرده، چنانچه در کتبی، ج ۶، ص ۱۵۵ آمده است.

۲- او پسر ابوالاخضر است. وی را ابن السکن ذکر کرده و این حدیث را از وی از طریق حارث بن حصیرة از جابر جعفی از حضرت باقر از حضرت سجاد علیه السلام از اخضر از حضرت پیغمبر ﷺ روایت کرده و ابن سکن گفته: او در میان صحابه مشهور نیست و در اسناد حدیثی وی نظر است. همه اینها را عسقلانی در اصابه به ترجمه اخضر ذکر کرده و دارقطنی این حدیث را در افراد ذکر کرده و گفته جابر جعفی به آن متفرد است و ابو رافعی است.

فرمود: خیر؛ ولیکن پینه زنده کفش است. مقصود آن حضرت ﷺ علی علیه السلام بود. ابو سعید خدری گفت: پس ما پیش علی شدیم، وی را بشارت دادیم. پس سر خود به آن بلند نکرد، گویا که آن را وی از حضرت رسول خدا ﷺ شنیده بود.^۱

و مثل آن، حدیث ابویوب انصاری است در خلافت عمر، وقتی که گفت: «أمر رسول الله ﷺ علی بن ابی طالب بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین؛ حضرت رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب را به جنگ پیمان شکنان و ستمکاران و از دین بیرون شدگان امر فرمود.»^۲

و حدیث عمار بن یاسر^۳ وقتی که گفت که: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «یا علی! سیقاتلك الفئة الباغية و أنت علی الحق، فمن لم ينصرک یومئذ فلیس منی؛ ای علی! گروه ستمکاران با تو جنگ خواهند کرد و تو برحق، پس هر که تو را آن روز یاری نکند از من نیست.»

و حدیث ابوذر^۴ وقتی که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرموده: «واللذي نفسي بيده إن فيكم لرجلاً يقاتل الناس بعدي علی تأویل القرآن، كما قاتلت المشركين^۵ علی تنزیله؛ سوگند به آن خدایی که جانم به دست اوست که در میان شما

۱- آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، آخر ص ۱۲۲ و ذهبی در تلخیص روایت کرده‌اند و هر دو بر شرط شیخین، حکم به صحت آن نموده‌اند و آن را شیخین روایت نکرده‌اند و هم آن را امام احمد از حدیث ابی سعید در مسند خود ج ۳، ص ۸۲ و ۳۳ و بیهقی در شعب الايمان و سعید بن منصور در سنن خود و ابونعیم در حلیه خود و ابوعلی در سنن روایت کرده‌اند و آن حدیث ۲۵۸۵ از کتبی، ج ۶، ص ۱۵۵ باشد.

۲- آن را حاکم از وی؛ یعنی از ابویوب روایت کرده، در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

۳- آن را ابن عساکر روایت کرده و آن حدیث ۲۵۸۸ کتبی، ج ۶، ص ۱۵۵ می‌باشد.

۴- آن را دیلمی روایت کرده، چنانچه در کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۵ است. (مؤلف)

۵- تشبیه آن حضرت ﷺ قتال حضرت امیر علیه السلام را با مردم آن زمان به قتال با خود مشرکین؛

هفت چیز غلبه داری: تو نخستین ایشانی به ایمان به خدای تعالی و وفاکننده ترین ایشانی پیمان خدای تعالی و قائم ترین ایشانی به امر خدای تعالی و قسمت کننده ترین ایشانی بالسویه در رعیت و با بصیرت ترین ایشانی در حکم نمودن میان خصمین و بزرگ ترین ایشانی نزد خدای تعالی به فضیلت ا. ه»^۱

و از ابوسعید خدری مروی است که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرموده: «یا علی! لك سبع خصال لا يحاجك فيها أحد: أنت أول المؤمنين بالله وأوفاهم بمعد الله وأقومهم بأمر الله وأرأفهم بالرعية وأعلمهم بالتقضية وأعظمهم مزية؛ يا علي! تو را هفت خصلت است که در آنها با تو کسی مجادلت توان کرد. تو اول ایمان آورندگان به خدایی و وفاکننده ترین ایشانی به پیمان خدای تعالی و قائم ترین ایشانی به امر خدای تعالی و مهربان ترین ایشانی به رعیت و داناترین ایشانی در حکم نمودن میان خصمین و بزرگ ترین ایشانی به فضیلت ا. ه»^۲

با آن چیزهایی که مقام گنجایش استقصای آنها را ندارد از امثال احادیث متضافرة متناصرة که روی هم رفته دلالت بر یک معنی دارند که علی دوم حضرت رسول خداست در این امت و او را بعد از حضرت پیغمبر ﷺ آن ریاست بود که آن حضرت ﷺ را بود، پس آنها از احادیث متواتره اند در معنی خود، اگر چه لفظ آنها متواتره نباشد و بس است تو را حجت بالغه آنها.

والسلام

ش

۱- آن را 'بونعم در حلیة الاولیاء از حدیث میعاد و حدیثی را که بعد از این است؛ یعنی حدیث ابوسعید روایت کرده و هر دو حدیث در ص ۱۵۶ کتز موجودند.

سؤال ۲۵

به تاریخ ۱۱ محرم سنه ۱۳۳۰

۱- اعتراف به فضایل علی

۲- فضایل او مستلزم خلیفه بودن او به

تعیین حضرت پیغمبر نیست.

۱- امام ابو عبدالله احمد بن حنبل فرمود: برای هیچ کس از اصحاب حضرت رسول خدا ﷺ از فضایل نیامده، آنچه برای علی بن ابی طالب آمده^۱ و ابن عباس فرموده: فرود نیامده از کتاب خدای تعالی درباره کسی، آنچه درباره علی فرود آمده.^۲ و بار دیگر فرموده: درباره علی ﷺ سیصد آیه از کتاب خدای تعالی فرود آمده. و بار سوم^۳ فرموده: خدای تعالی «یا ایها الذین آمنوا» فرو نفرستاده مگر این که علی ﷺ امیر و شریف آنان باشد و همانا که خدای تعالی اصحاب محمد ﷺ را در بسیاریا از کتاب عزیز خود عتاب فرموده و علی را جز به نیکویی یاد نفرموده. و عبدالله بن عیاش بن ابی ربیع فرموده:^۴ آنچه بخواهی علی در علم ضرس

۱- آن را حاکم در صحیح مستدرک، ص ۱۰۷ روایت کرده و ذهبی در تلخیص خود آن را تعقیب نموده است.

۲- آن را ابن عساکر و جماعتی از اصحاب سنن روایت کرده اند.

۳- آن را ابن عساکر نیز روایت کرده است.

۴- آن را طبرانی و ابن ابی حاتم و جماعتی از اصحاب سنن روایت کرده اند و ابن حجر آن را و سه حدیثی که قبل از آن است در صواعق خود، ص ۷۶، فصل ۳، باب ۹ نقل کرده است.

۵- آن را اهل اخبار و اصحاب سنن از ابن عیاش نقل کرده اند و در صواعق، ص ۷۶ موجود است.

قاطع داشت و او را پیشی بود در اسلام و دامادی رسول خدای تعالی ﷺ و فقه در سنت و دلاوری در جنگ و سخاوت در مال.

و امام احمد بن حنبل^۱ را پرسیدند که: درباره علی و معاویه چگونه ای؟ فرمود: علی را دشمنان زیاد بود، پس دشمنان بسی کجنگاوی کردند که عیبی به وی بیندند نیافتند. پس نزد کسی آمدند که با وی محاربت و مقاتلت کرده بود، پس بی حد ستایش او کردند که آزاری به وی رسانند (یا تا مکر و خدعه برای او برانگیزند) ا. ه. و قاضی اسماعیل^۲ و نسائی و ابوالعلی نیشابوری و غیر ایشان گفته اند که در حق هیچ یک از صحابه با سندهای نیکو نیامده آنچه در حق علی ﷺ آمده.

۲. و این از چیزهایی است که سخنی در آن نیست و همانا که سخن در این است که حضرت رسول ﷺ او را به خصوصه جانشین خود قرار داده و این احادیث، نصوص آشکار در آن باب نیستند و فقط از خصایص (امام علی ﷺ) هستند و فضایل آن حضرت را ارقام گنجایش ندارد. و ما اعتقاد داریم که آن حضرت - کرم الله وجهه - اهل آن فضایل و برتر از آنهاست و از شما اضعاف، اضعاف آنچه ذکر کرده اید فوت شده و گاه است که آنها اهلیت آن حضرت را برای امامت برسانند؛ ولیکن تشریح آن حضرت برای امامت، غیر از تعیین آن حضرت است پرای آن، چنانچه می دانید.

والسلام

س

۱- سلفی در طواریات آن را روایت کرده و آن را ابن حجر در صواعق، ص ۷۶ نقل کرده است.
۲- چنانچه آن از ایشان مستفیض است و ابن حجر آن را در صواعق خود، ص ۷۲، فصل ۲، باب ۹ نقل کرده است.

جواب ۲۵

به تاریخ ۱۳ محرم ۱۳۳۰

وجه استدلال به خصایص آن حضرت ﷺ بر امامت وی

همانا کسی که مانند شما (تیز فکر دوراندیش و دانا به موارد و مصادر کلام و با بصیرت به مرام و مقصود آن و مستبصر به حضرت رسول خدای تعالی ﷺ و حکمت بالغه آن حضرت و خاتمیت پیغمبری آن حضرت و قدرشناس آن حضرت در کردار و گفتار وی و این که آن حضرت از هوای نفس سخن نگوید باشد، مقاصد آن احادیث از وی فوت نشود و لوازم آنها عرفاً و عقلاً بر وی پوشیده نماند و نباشد بر تو مخفی بماند) (و حال آنکه تو از اثبات^۱ و اسناد عربیت هستی) این که آن احادیث علی ﷺ را چنان منزلت های بلندی داده که با وجود آنها بر خدای تعالی و پیغمبران او روا نباشد که آنها را به جز به خلفا و امنای دین و اهل آن بدهند پس هرگاه آن احادیث برخلاف دلالت بالمطابقه نداشته باشد، پس البته از آن کاشف است و لامحاله به دلالت التزامیه دلالت دارد و آن لزوم در آن به معنی اخص آشکار است.

و حاشا که مهتر پیغمبران آن منزلت های بلند را به کسی جز به وصی خود پس از خود و ولی عهد خود بدهد. با این که هر کس غوررسی به سایر احادیث مخصوصه به علی ﷺ و رسیدگی به آنها از روی فکر و انصاف نماید، تمامیت آنها را (مگر کمی از آنها) خواهد یافت که به امامت وی اشارت دارد و بر آن دلالت بالمطابقه دارد، مثل نصوص سابقه^۲ و یا به دلالت التزام؛ مثل احادیثی که پیشتر (در جواب ۲۴) ذکر کردیم و مثل فرمایش آن حضرت ﷺ: «علي مع القرآن و القرآن مع علي، فنفرقا

۱- آیات - به فتح همزه، جمع ثبت به فتحین و اسناد هم به فتح همزه جمع سند به فتحین و هر دو به معنی حجت است.
۲- در جواب ۱۳، ۱۴، ۱۵ و ۲۰ ذکر شده اند.

حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ؛ عَلِيٌّ بِأَقْرَبَ وَ قُرَّانٌ بِأَعْلَى اسْتِ، هَرَكَزْ اَزْ هَمْ جَدَا نَشُونَد تا بر من وارد بر حوض شوند.^۱

و فرمایش آن حضرت علیه السلام: «عَلِيٌّ مَتَّى، بِمَنْزِلَةِ رَأْسِي مِنْ بَدَنِي؛ عَلِيٌّ اَزْ مَنْ بَهْ مَنْزِلَةُ سَرِّ مِنْ اسْتِ اَزْ تَنِّ مِنْ.»^۲

و فرمایش آن حضرت علیه السلام در حدیث عبدالرحمن بن عوف: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ لَتَوُتِ الزَّكَاةَ، أَوْ لَا يَبْعَثُنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلًا مَتَّى أَوْ كُنْفَسِي الْحَدِيثَ وَ آخِرُهُ فَأَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ، فَقَالَ: هُوَ هَذَا؛ سَوَكْتُ بِهِ أَنْ كَهْ جَانِمِ دَرِ دَسْتِ اَوَسْتِ، يَا بَايْدَ نِمَازِ رَا بِرَا دَارِدِ وَ زَكَاتِ رَا بَدَهَيْدِ، يَا اَيْنَ كَهْ بِرَانْگِيزَمْ بَهْ سَوِي شَمَا مَرْدِي رَا كَهْ اَزْ مَنْ اسْتِ يَا مَثَلِ خُودِ مَنْ اسْتِ الْحَدِيثِ وَ دَرِ آخِرِ آن اسْتِ كَهْ: دَسْتِ عَلِيٍّ رَا كَرَفْتِ وَ كَفْتِ: اَيْنَ هَمِينِ مَرْدِ اسْتِ.»

با آنچه به شمار نیاید از امثال این احادیث و این فایده‌ای است بزرگ که ملتفت می‌سازم به سوی آن هر غواص حقایق و کشف غوامض را که خودش برای خودش دقت در بحث می‌کند و پیروی نمی‌کند مگر آنچه می‌فهمد از لوازم این احادیث مقدسه با قطع نظر از میل شخصی.

والسلام
ش.

۱- آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴ و ذهبی در تلخیص در همان صفحه روایت کرده‌اند و هر دو به صحت آن تصریح نموده‌اند و آن از احادیث مستفیضة است و کیست آن که جاهل باشد به بودن علی علیه السلام با قرآن و قرآن با وی؛ بعد از احادیث صحیحه نقلین (کتاب و عترت)، پس واقف شو بر آنچه آن را ما در (جواب ۴) آورده‌ایم و حق امام عترت و بزرگ ایشان را بشناس که کسی دفع آن نتواند و منازعه نتواند.

۲- آن را خطیب از حدیث برآه و دیلمی از حدیث ابن عباس روایت کرده و ابن حجر در جهل حدیث صواعق خود، حدیث ۲۵، فصل ۲، باب ۹ ص ۷۵ نقل کرده است. و آن حدیث ۶۱۳۳ کتزالعمال، ج ۶، ص ۴۰۵ می‌باشد و بس است تو را که حجت باشد بر این که علی علیه السلام نفس رسول خداست صلی الله علیه و آله آیه مباهله با آن تفصیلی که آن را امام فخر رازی در معنای آن آیه در تفسیر کبیر خود (مفاتیح الغیب) ج ۲، ص ۴۸۸ ذکر نموده و صرف نظر نکن از آنچه ما آن را در کتاب خود (الکلمة الغراء) ذکر نموده‌ایم

سؤال ۲۶

به تاریخ ۱۴ محرم سنه ۱۳۳۰

معارضه ادله به مثل آنها

بسا باشد که خصمان شما یا شما معارضه کنند به احادیثی که در فضایل خلفای راشدين وارد شده و به آنچه در فضایل اهل سوابق از مهاجرین و انصار آمده، پس چه می‌گویید؟

والسلام

س

جواب ۲۶

به تاریخ ۱۵ محرم سنه ۱۳۳۰

دفع دعوای معارضه

ما تصدیق داریم فضایل اهل سوابق از مهاجرین و انصار را - رضی الله عنهم و رضوا عنه - و فضایل ایشان به شمار و استقصاء نیاید و بس است ایشان را آنچه در آن باب از آیات قرآن و احادیث صحیحه آمده و ما در وقت تتبع آنها در آنها تدبّر و تفکر نمودیم (و چنانچه خدای تعالی می‌داند) ما آنها را معارض با نصوص علی علیه السلام و نه صالح برای معارضه چیزی از سایر خصایص آن حضرت نیافتیم.

آری! مخالفین به روایت احادیثی در فضایل متفرد هستند که نزد ما تنها ثابت نشده‌اند. پس معارضه نمودن ایشان با ما به آن احادیث مصادره‌ای است که از غیر کسی که مکابره و تحکم شیوه است انتظار نمی‌رود؛ زیرا که ما نمی‌توانیم به هیچ

وجه آنها را معتبر بدانیم، هرچند نزد خصم معتبر باشند، مگر نمی‌بینی که ما با مخالفین خود به آنچه ما به روایت آن متفردیم معارضه نمی‌کنیم و حجت نمی‌آوریم برایشان مگر به آنچه از طریق خودشان آمده، مثل حدیث غدیر و مانند آن. با این‌که ما تتبع نموده‌ایم، آنچه را به آن منفرد شده‌اید، لذا از احادیث فضایل؛ پس نیافتیم در آن چیزی از معارضه و نه هیچ دلالتی برخلاف و از این رو است که هیچ کس در خلافت خلفای ثلاثه به آن استناد ننموده.

والسلام

ش

سؤال ۲۷

به تاریخ ۱۶ محرم سنه ۱۳۳۰

خواستاری حدیث غدیر

مکراً حدیث غدیر را یاد فرموده‌اید، پس حدیث آن را از طریق اهل سنت برخوانید که در آن تدبیر و تفکر کنیم.

والسلام

س

جواب ۲۷

به تاریخ ۱۸ محرم سنه ۱۳۳۰

شدّه‌ای^۱ از شدزور غدیر

طبرانی و غیر او به سندی که در صحت آن اجماع دارند^۲ از زید بن ارقم روایت کرده که گفت: خطب رسول الله بقدری خم تحت شجرات، فقال: «أَيُّهَا النَّاسُ! يَوْشَكَ

۱- شدزه: ریزه‌های طلاست که از معدن آن چیده شود و مروارید کوچک و مهره‌ای است که در فتنه جواهر میان آنها کنند که فاصله میان آنها باشد (مترجم).

۲- جماعتی از اعلام به صحت آن تصریح کرده‌اند، حتی ابن حجر وقتی که آن را از طبرانی و غیر او در الثانی شبهه ۱۱ در فصل ۵ باب اول، ص ۲۵ صواعق نقل کرده، اعتراف به صحت آن نموده است.

المؤمنين و أنا أولى بهم من أنفسهم^۱ فمن كنت مولا، فهذا مولا - یعنی علیاً - اللهم وال من والاه و عاد من عاده. ثم قال: یا أيها الناس! إني فرطكم و إنکم واردون علی الحوض، حوض اعرض متابین بصری إلى صنعاء، فيه عدد النجوم قدحان من فضة و إني سأنلکم حين تردون علي عن الثقلين كيف تخلفوني فیهما؟ الثقل الأكبر کتاب الله عزوجل سبب طرفه بيد الله تعالى و طرفه بأيديکم، فاستمسکوا به لا تضلوا و لا تیدلوا، و عترتي أهل بيتي فإنه قد نبأني اللطيف الخبير، إنهما لن یقضیا حتی یردا علي الحوض^۲؛ حضرت رسول خدا ﷺ در غدیر خم زیر درختان خطبه خواندند و فرمودند: ای مردم! نزدیک است که مرا بخوانند و من اجابت کنم (یعنی اجل موعود در رسد) و همانا که من مسئولم و شما مسئولید، پس شما چه خواهید گفت؟

گفتند: ما گواهی می دهیم که تو تبلیغ فرمودی و مجاهدت نمودی و پند دادی، پس خدایت پادشاهی نیکو دهد!

پس فرمود: آیا شهادت نمی دهید که لا إله إلا الله و این که محمد سنده و فرستاده اوست و این که بهشت او حق است و این که دوزخ او حق است و این که مرگ حق است و زنده شدن بعد از مرگ حق است و این که رستاخیز خواهد آمد و در آن شکی نیست و این که خدای تعالی زنده می کند کسانی را که در گورند؟

گفتند: آری! به آن گواهی می دهیم.

۱- فرمایش آن حضرت ﷺ «و أنا أولى» قرینه لفظیه است بر این که مراد از مولى همان اولی است. پس معنی این می شود که خدای تعالی سزاوارتر است به من از خودم و من سزاوارترم به مؤمنین از خودشان و کسی که من به او سزاوارترم از خود او، پس علی علیه السلام به او سزاوارتر باشد از خودش.

۲- این لفظ حدیث است نزد طبرانی و ابن جریر و حکیم ترمذی از زید بن ارقم و آن را ابن حجر از طبرانی و غیر او به همین لفظی که شنیدی نقل کرده و صحت آن را از مسلمات شمرده، به صواعق، ص ۲۵ رجوع کن.

أَنْ أَدْعِي فَاجِيبْ^۱ و إني مسئول^۲ و إنکم مسئولون^۳ فماذا أنتم قائلون؟ قالوا: نشهد إنک قد بلغت و جاهدت و نصحت فجزاك الله خیراً. فقال: أليس تشهدون أن لا إله إلا الله و أن محمداً عبده و رسوله و أن حنّة حق و أن ناره حق و أن الموت حق و أن البعث حق بعد الموت و أن الساعة آتیة لا ریب فیها و إن الله یبعث من فی القبور؟ قالوا: بلی، نشهد بذلك^۴. قال: اللهم اشهد. ثم قال: یا أيها الناس! إن الله مولای و أنا مولى

۱- آن حضرت ﷺ از این رو اولاً خبر از مرگ خویش دادند به جهت تنبیه بر آن که وقت مستوجب تبلیغ عهد وی است و مقتضی اعلان تعیین جانشین اوست بعد از وی و این که نمی تواند آن را به تأخیر اندازد؛ چه می ترسد که اجل او را فرارسد قبل از آن که پایه ای امر مهم را محکم نماید که محکم نمودن آن لازم است و امت او را از اتمام آن بی نیازی نیست.

۲- چون تعیین آن حضرت برادر خود را ﷺ (پیش از آن که آن را به زبان آورند) خواستند که در آن گروه معذرتی خواسته باشند به جهت تألیف قلوب ایشان و به جهت ترس از مضرت گفتار و کردارشان، پس فرمود: «و إني مسئول» من مسئولم تا بدانند که آن حضرت به این کار مأمور و از آن مسئول است و راهی به ترک آن ندارد. و امام واحدی در کتاب اسباب التزول خود به استناد به ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: این آیه «یا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك» روز غدیر نازل شد و درباره علی بن ابی طالب بود.

۳- شاید آن حضرت ﷺ به قول خود «و إنکم مسئولون» شما مسئولید» اشاره فرموده باشد به آنچه آن را دلیلی و غیره (چنانچه در صواعق و غیر آن است) از ابو سعید خدری روایت کرده که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: «و ففهم إنهم مسئولون عن ولاية علي» ایشان را نگاه دارید؛ چه ایشان از ولایت علی مسئولند» و امام واحدی گفته: «إنهم مسئولون عن ولاية علي و أهل البيت» ایشان از ولایت علی و اهل بیت مسئولند. پس غرض از فرمایش آن حضرت ﷺ از «و إنکم مسئولون» تهدید کسانی است که با ولی و وصی وی مخالفند.

۴- هر کس در این لحظه نیک تأمل نماید، می داند که غرض این است که ولایت علی علیه السلام از اصول دین است؛ چنانچه امامیه بر آنند از آنجایی که آن حضرت ﷺ اولاً از ایشان از شهادتین سؤال فرمود، پس روز قیامت و زنده شدن مردم بعد از مردن، آنگاه تعقیب آن به ذکر ولایت فرمود تا معلوم شود که ولایت بر حد آن اموری است که ایشان را از آنها سؤال فرمود و ایشان به آنها اقرار نمودند و این مطلب بر کسی که عارف به اسالیب کلام و معانی آن است از ارباب دانش شکار است.

الله تعالی و عترتی، فانظروا کیف تخلقونی فیهما، فإِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرَقَا حَتَّى یَرِدَا عَلَی الْحَوْضِ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ مَوْلَايَ وَأَنَا مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ؛ ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ، فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادَ مِنْ عَادَاهُ وَ ذَكَرَ الْحَدِيثَ بِطَوْلِهِ؛ وقتی که حضرت رسول خدا ﷺ از حَجَّةُ الْوَدَاعِ برگشتند و در غدیر خم فرود آمدند، پس فرمودند تا زیر درختان را جاروب زدند، پس فرمود: گویا مرا خواندند و من اجابت نمودم (یعنی گویا اجل من نزدیک شده) و همانا من میان شما دو چیز نفیس گذاشته‌ام؛ یکی از آنها از آن دیگری بزرگ‌تر است: کتاب خدای تعالی و عترت من. پس ببینید چگونه پس از من با آن دو رفتار خواهید کرد؛ زیرا که آنها از هم جدا نخواهند شد تا بر من بر حوض وارد شوند. آنگاه فرمود: همانا که خدای عَزَّوَجَلَّ مَوْلای من است و من مولاى هر مؤمنم. آنگاه دست علی را گرفته، فرمود: هر که من مولاى اویم، پس این ولی اوست، بار خدایا! دوست بدار هر که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن می‌دارد حدیث را به طوله ذکر نموده.

و ذهبی آن را در تلخیص تعقیب نکرده و هم حاکم آن را در باب ذکر زیدبن ارقم^۱ را در مستدرک خود روایت نموده و تصریح به صحت آن نموده و ذهبی - با آن تشدد و تعصب خود - تصریح به آن نمود، در آن باب از تلخیص خود. پس مراجعه کن، و امام احمد از حدیث زیدبن ارقم^۲ روایت کرده که گفت:

«نزلنا مع رسول الله ﷺ، یقال له وادی خَمٍّ، فَأَمَرَ بِالصَّلَاةِ فَصَلَّاهَا بِهِجِيرٍ، قَالَ فَعَطَيْنَا وَ ظَلَّلَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِثُوبٍ عَلَى شَجَرَةٍ سَمَرَةٍ مِنَ الشَّمْسِ. فَقَالَ: أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ؟ أَوَلَسْتُمْ تَشْهَدُونَ أَنِّي أَوَّلَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟ قَالُوا: بَلَى. قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادَ مِنْ عَادَاهُ؛ با حضرت رسول خدا ﷺ به دره‌ای فرود آمدیم که آن را وادی خَمٍّ می‌گفتند. پس امر به نماز فرمود، پس نماز را در

فرمود: خداوند! تو گواه باش. آنگاه فرمود: ای مردم! همانا که خدای تعالی مولاى من است و من مولاى مؤمنانم و من سزاوارترم به ایشان از خودشان، پس هر کس که من مولاى اویم، این - یعنی علی علیه السلام - مولاى اوست. بار خدایا! دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن دارد. آنگاه فرمود: ای مردم! من پیشرو شمایم و شما بر من بر حوض وارد خواهید شد، حوضی که پهن‌تر از آنچه میان بصری^۱ تا صنعاء^۲ است در آن قدح‌هایی از نقره به شماره ستارگان باشد و من از شما وقتی که بر من وارد می‌شوید از ثقلین - یعنی از این دو چیز نفیس - خواهم پرسید که چگونه پس از من با ایشان رفتار خواهید کرد؟ ثقل اکبر کتاب خدای عَزَّوَجَلَّ است ریسمانی است؛ که طرفی؛ به دست خدای تعالی و طرف دیگر آن به دست شماست، پس بدو چنگ زنید و گمراه مشوید و تبدیل مکنید و ثقل دوم عترت من است که اهل بیت هستند؛ زیرا که خداوند لطیف خبیر به من خبر داده که این دو هرگز از میان نروند تا بر حوض بر من وارد شوند.»

و حاکم از مستدرک خود در مناقب علی علیه السلام از زیدبن ارقم^۳ به دو طریق که حکم به صحت آن بر شرط شیخین نموده، روایت کرده که گفت:

«لَمَّا رَجَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ حَجَّةِ الْوَدَاعِ وَ نَزَلَ غَدِيرِخَمٍّ أَمَرَ بِدَوْحَاتِ قَمْعَمِنَ، فَقَالَ: كَأَنِّي دَعَيْتُ فَاجِبْتَ وَ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ: كِتَابُ

۱- بصری - به ضم باء موحده و سکون صاد مهمله و فتح راه مهمله و الف مقصوره - : بر دو موضع اطلاق کنند: یکی در شام است که از اعمال دمشق باشد و یکی در عراق عرب است که از قرای بغداد نزدیک عکبر باشد.

۲- صنعاء - به فتح صاد مهمله و سکون نون و فتح عین مهمله و الف مددود - : این هم بر دو موضع اطلاق شود، یکی بر صنعای یمن است و یکی صنعای شام باشد و ظاهراً مراد در اینجا صنعای یمن و بصری شام باشد، چنان‌که سید حمیری به آن در قصیده عینیه اشاره نمود: «حوض له مابین صنعائی إلى أبله أرض الشام أو أوسع» چه آبله - به فتح همزه و یا خطی شهری از نواحی شام، است بر ساحل قلزم (مترحم).

۳- ج ۳، ص ۱۰۹.

شدت گرما به جای آورد. پس بر ما خطبه خواند. پس سایه‌بانی از آفتاب از جامه بر درخت سمره برای حضرت رسول خدا ﷺ قرار داده شد، پس فرمود: آیا نمی‌دانید؟ یا آیا گواهی نمی‌دهید که من به هر مؤمنی از خود او سزاوارترم؟ گفتند: آری.

فرمود: پس هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست. بارخدا! دوست بدار هر که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن می‌دارد. هـ

و نسائی از زید بن ارقم^۱ روایت کرده که گفت: «لما دفع النبي ﷺ من حجة الوداع و نزل غدیر خم، أمر بدوحات قمقم، ثم قال: كآتي دعيت فاجبت و آتی تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله و عترتي أهل بيتي، فانظروا كيف تخلقوني فيهما، فإنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض، ثم قال: إن الله مولاي و أنا ولي كل مؤمن، ثم إنّه أخذ بيد علي فقال: من كنت وليه، فهذا وليه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، قال أبو الطفيل: قتلته زيدا؟ سمعته من رسول الله ﷺ فقال: و

۱- خصائص علویه، ص ۲۱ در ذکر فرمایش حضرت پیغمبر ﷺ: «من كنت مولاه فهذا وليه»
۲- سؤال ابو الطفيل ظاهر است در تعجب وی از این امت که این امر را - یعنی خلافت را - از علی ﷺ برگردانیدند با آنچه روایت می‌کنند آن را از پیغمبرشان در حق وی روز غدیر و گویا او شک کرده است در صحت آنچه روایت می‌کنند در آن باب، پس زید گفت: وقتی که روایت او را شنید از وی: آیا آن را تو از حضرت رسول خدا ﷺ شنیدی - از روی استغراب و استعجاب و حیرت و شک؟ پس زید به وی جواب داد که: کسی در زیر درختان نبود، مگر آنکه او را به چشم خود دید و به گوش خود از وی شنید با آن کثرت جمعیت مردم آن وقت. آن وقت بر ابو الطفیل معلوم شد که این کار چنان است که کمیت ﷺ فرمود:

و یوم اندوح دوح غدیر خم	أبان له الخلافة لو اطمیأ
و لكن الرجال تبايعوا	فلم أر مثلها خطراً مبیها
و لم أر مثل ذلك اليوم يوماً	و لم أر مثله حقاً اضمیاً

فرمودای کاش اطاعتش می‌کردند؛ لکن مردم آن را خرید و فروش کردند. پس ندیدم مثل خلافت شرف فروخته شده و ندیدم مثل آن روز روزی را و ندیدم مثل او - یعنی مثل حق علی ﷺ - حقی را که ضایع گردیده باشد.

إنه ما كان في الدوحات أحداً لا رآه بعينيه و سمعه بأذنيه ا. هـ؛ چون حضرت پیغمبر ﷺ از حجة الوداع کوچ نمودند و به غدیر خم فرود آمدند، امر فرمودند تا زیر درختان را جاروب زدند. آنگاه فرمودند: گویا مرا خواندند، من اجابت نمودم و همانا که من میان شما دو چیز نفیس می‌گذارم، یکی از آن دو از آن دیگری بزرگ‌تر است، کتاب خدا و عترت اهل بیت خود را. پس ببینید چگونه پس از من با آنها رفتار خواهید نمود؟ زیرا که آن دو از هم جدا نخواهند شد تا بر من بر حوض وارد شوند. آنگاه فرمود: همانا که خدای تعالی مولای من است و من ولی هر مؤمنم. آنگاه دست علی را گرفت و فرمود: هر که من ولی اویم، این ولی اوست، خدا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد. ابوالطفیل گفت: پس به زید گفتیم: آن را از حضرت رسول خدا ﷺ شنیدی؟ گفت: زیر درختان کسی نبود، مگر این که او را به چشم‌های خود دیده و به گوش‌های خود شنیده ا. هـ

و این حدیث را مسلم در باب فضایل علی ﷺ در صحیح خود^۱ به طریق متعدده از زید بن ارقم روایت کرده؛ لیکن او را مختصر کرده (و چنین می‌کنند). و امام احمد از حدیث براین عازب^۲ به دو طریق روایت کرده که گفت:

«كنا مع رسول الله ﷺ، فنزلها بغدير خم، فنودي فينا الصلوة جامعة و كسع رسول الله ﷺ تحت شجرتين، فسلمي الظهر و أخذ بيد علي، فقال: ألتستم تعلمون آتي أولي بالمؤمنين من أنفسهم؟ قالوا: بلى. قال: ألتستم تعلمون آتي أولي بكل مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلى. قال: فأخذ بيد علي، فقال: من كنت مولاه، فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، قال: فلقية عمر بعد ذلك، فقال له: هنيئاً لك يابن أبي طالب! أصبحت و أمسيت مولى كل مؤمن و مؤمنة؛ با حضرت رسول خدا ﷺ بودیم و به غدیر خم فرود آمدیم. پس ندا داده شد که به نماز جماعت حاضر شوند، و برای

حضرت رسول خدا ﷺ زیر دو درخت جاربوب کردند. پس نماز پیشین گذاشت و دست علی را گرفت و فرمود: مگر نمی‌دانید که من به مؤمنان از خودشان سزاوارترم؟ گفتند: آری.

فرمود: مگر نمی‌دانید که من به هر مؤمنی از خود او سزاوارترم؟ گفتند: آری.

پس دست علی را گرفت، پس فرمود: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. خداوند! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد. (براهین هازب) گفت: پس عمر به وی برخورد، بدو گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابوطالب! مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه شدی.

و نسائی^۱ از عایشه بنت سعد روایت کرده که گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: از حضرت رسول خدا ﷺ شنیدم روز جحفه دست علی را گرفته بود و خطبه خواند. پس حمد و ثنای الهی گفت، آنگاه فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي وَلِيُّكُمْ. قَالُوا: صَدَقْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! ثُمَّ رَفَعَ يَدَ عَلِيٍّ، فَقَالَ: هَذَا وَلِيِّي وَيُؤَدِّي عَنِّي دِينِي وَأَنَا مَوَالِي مِنْ وَالَاءِ وَمُعَادِي مِنْ عَادَاهُ؛ أَيُّ مَرَدَمٍ! هَمَانَاكَ مِنْ وَلِيِّ شِمَائِمِ.

گفتند: راست گفتی یا رسول الله!

آنگاه دست علی را بلند کرد، پس فرمود: این ولی من است و وام مرا ادا می‌کند و من دوست آن کسم که او را دوست می‌دارد و دشمن آن کسم که او را دشمن می‌دارد.» و هم از سعد^۲ روایت کرده که گفت:

«كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَمَّا بَلَغَ غَدِيرِ خُمٍ وَقَفَ لِلنَّاسِ ثُمَّ رَدَّ مِنْ تَبِعِهِ وَلَحِقَ مِنْ تَخَلَّفَ. فَلَمَّا اجْتَمَعَ النَّاسُ إِلَيْهِ، قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ وَلِيُّكُمْ؟ قَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ، ثُمَّ

۱- در ص ۴ از خصائص علویه در باب ذکر منزلت علی علیه السلام از خدای تعالی و در ص ۲۵ در باب ترغیب در موالات آن حضرت و ترهیب از معادات آن حضرت علیه السلام.

۲- آن را نسائی در خصائص علویه، ص ۲۵ روایت نموده.

أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ فَأَقَامَهُ ثُمَّ قَالَ: مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلِيَّةً، فَهَذَا وَلِيُّهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مِنْ وَالَاءِ وَعَادِ مِنْ عَادَاهُ؛ يَا حُضْرَتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بُوَدِمْ. هَمِينَ كَهْ بَهْ غَدِيرِ خُمِ رَسِيدُ، تَوَقَّفَ فَرَمُود. پَسِ بَرِگَرْدَانِید کَسَانِی رَا کَه اَز آنجَا گَزْشْتَه بُوَدَنْد وَ کَسَانِی کَه مَانْدَه بُوَدَنْد رَسِيدَنْد. هَمِينَ کَه مَرْدَم جَمْع شُدَنْد، فَرَمُود: اَی مَرْدَم! وَلِی شِمَا کِیْسْت؟ گفتند: خدای تعالی و رسول او.

آنگاه دست علی را گرفته و وی را به پا داشت. آنگاه فرمود: هر که خدای تعالی و رسول او ولی اوست، پس این کس ولی اوست. خداوند! دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن بدارد.

و نصوص در این خصوص بسیار است که احاطه و ضبط آن نتوان کرد و آنها نصوص صریحه‌اند به این که او ولی عهد آن حضرت و صاحب الامر بعد از اوست - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا وَآلِهِمَا وَسَلَّمَ - چنانچه فضل بن العباس بن ابی لهب گفته:^۱ وَكَانَ وَلِيَّ الْعَهْدِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ وَفِي كُلِّ الْمَوَاطِنِ صَاحِبُهُ

یعنی علی علیه السلام بعد از حضرت رسول خدا ﷺ ولی عهد بود و در هر مورد همراه وی بود.

والسلام
ش

۱- از جمله ابیاتی که فضل بن العباس گفته در جواب ولید بن عقبه بن ابی معیط آن را محمّد محمود رافعی در مقدمه شرح هاشمیات، ص ۸ ذکر کرده است.

سؤال ۲۸

به تاریخ ۱۹ محرم سنه ۱۳۳۰

چه وجه دارد احتجاج به این حدیث
با این که متواتر نیست؟

شیعه اتفاق دارند بر اعتبار تواتر در آن چیزهایی که با آنها احتجاج بر امامت می کنند؛ زیرا که آن از اصول دین ایشان است. پس چه وجه دارد احتجاج شما به حدیث غدیر با این که آن نزد اهل سنت متواتر نیست، اگر چه از طرق صحیحه ایشان ثابت است.

والسلام

س

جواب ۲۸

به تاریخ ۲۲ محرم سنه ۱۳۲۰

- ۱- نوامیس طبیعت حکم به تواتر نص غدیر می کند.
- ۲- عنایت خدای تعالی به آن.
- ۳- عنایت حضرت رسول ﷺ.
- ۴- عنایت امیرالمؤمنین ﷺ.
- ۵- عنایت حضرت حسین ﷺ.
- ۶- عنایت حضرات ائمه نه گانه علیهم السلام.
- ۷- عنایت شیعه.
- ۸- تواتر آن از طریق جمهور.

بس است تو را آنچه به تو گفتیم در این نزدیکی (جواب ۱۲) از جوه احتجاج ۱- با این که تواتر حدیث غدیر از چیزهایی است که به آن نوامیسی که خدای تعالی طبیعت را بر آن آفریده، حکم می کنند؛ مثل هر واقعه تاریخی بزرگی که بزرگ امتی به آن قیام می فرماید. پس آن را به منظر و مسمع هزاران مردمان که از امت وی از جاهای متفرق مجتمع شده اند، به معرض وقوع می آورد تا خبر آن را از وی به کسانی که بعد از ایشان می آیند برسانند، خصوصاً هرگاه آن واقعه بعد از وی محل توجه و عنایت باشد بالنسبه به کسان وی و دوستان ایشان در هر طبقه تا این که به نشر و آشکار ساختن آن به نهایت درجه برسند. پس آیا ممکن است که خبر آن واقعه (در چنین حالی) از اخبار آحاد باشد.

کلا (ممکن نیست) بلکه لابد منتشر خواهد شد به اطراف عالم مثل انتشار

صبح تا حاشیه بیابان و دریا را بگیرد «و لن تجد لسنة الله تحویلاً» و هرگز برای سنت حق تعالی تغییری نخواهی یافت.»

۲. همانا که حدیث غدیر عنایت و توجه خدای تعالی بوده؛ چه آن را به پیغمبر خود ﷺ وحی فرمود و درباره آن فرو فرستاد قرآنی که آن را مسلمانان در اوقات شب و روز می خوانند و در خلوات و جلوات خود و اوراد و نمازهای خود و روی منبرهای خود و بالای مناره های خود تلاوت می کنند: «یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک و إن لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس» ای رسول! برسان آنچه را به سوی تو از پروردگار تو فرو فرستاده شده و اگر نکنی، رسالت خدای تعالی را نرسانده باشی و خدای تعالی تو را از مردم نگهداری می کند.^۱

پس همین که در آن روز تبلیغ رسالت فرمود به تعیین نمودن خود علی ﷺ را به امامت و وصیت نمودن وی به او به خلافت خدای تعالی بروی این آیه نازل فرمود:

۱. ما را در نزول این آیه به ولایت علی ﷺ روز غدیر سخنی نیست و اخبار ما در این خصوص از ائمه عترت طاهره ﷺ متواتر است. و پس است تو را از طریق غیر ایشان آنچه آن را امام واحدی در تفسیر این آیه از سوره مائده در کتاب اسباب النزول خود ص ۱۵۰ روایت کرده؛ از دو طریق معتبر از عطیه از ابی سعید خدری که گفت: «یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک» روز غدیر خم درباره علی بن ابی طالب ﷺ فرود آمده.

(مؤلف گوید): و آن همان است که آن را حافظ ابو نعیم در کتاب نزول قرآن خود به دو سند روایت کرده، یکی از ابوسعید و دیگری از ابورافع و آن را امام ابراهیم بن محمد حموی شافعی در کتاب فرید خود روایت کرده به طرق متعدده از ابوهیره و آن را امام ابواسحاق ثعلبی در معنی این آیه در تفسیر کبیر خود به دو سند معتبر روایت کرده و از جمله چیزهایی که گواهی به صحت آن می دهد این است که قبل از نزول این آیه، نماز برپا بود، زکات مفروض و صوم مشروع و احکام حج مبین و حلال و حرام آشکارا و شریعت برقرار و احکام شریعت تمام بود. پس غیر از ولایت عهد چه بود که این همه تأکید را از جانب حق تعالی مستوجب بود و مقتضی این گونه ترغیب و تحریص بر ابلاغ آن بود که شبیه به تهدید بود؟ و چه امری بود غیر از خلافت که حضرت پیغمبر ﷺ در تبلیغ آن از فتنه می ترسید و محتاج بود به ادای آن به نگهداری از آزار

مردم

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دنیا؛ امروز دین شما را برای شما کامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما دین پسندیدم.»^۱

زه، زه (این فضل خدای تعالی است به هر کس که خواهد می دهد) هر کس به این آیه ها نظر کند، به این عنایت ها اقرار و اعتراف نماید.

و چون عنایت حق تعالی به این نحو باشد؛ پس عجیبی نیست که از حضرت رسول خدا ﷺ چنین عنایتی ظاهر شود که شد؛ زیرا که چون اجل آن حضرت نزدیک شد و خبر مرگش را به وی دادند عزم نمود (به فرمان خدای تعالی) بر این که به ولایت علی ﷺ در حج اکبر علی رؤس الاشهاد ندا بلند فرماید و اکتفا نرود به نص خانه، روز انداز به مکه و نه به غیر آن از نصوص متوالیه و بعضی از آنها گوشزد تو شده، پس قبل از موسم، اعلان فرمود که امسال آن حضرت حج خواهند فرمود حج وداع را، پس مردم به آن حضرت ﷺ از هر طرفی رسیدند و از مدینه^۲ با صد هزار نفر تقریباً با بیشتر بیرون شدند. پس در روز موقف به عرفات در میان مردم

۱. صحاح ما از طریق عترت طاهره ﷺ در نزول این آیه ما آنچه گفتیم متواتر است. پس شکی در آن نباشد اگر چه بخاری روایت کرده که این آیه روز عرفة نازل شده (و اهل خانه بهتر می دانند). (ب) این حدیث روزی است که در اول پشت حضرت رسول خدا ﷺ اقبای خود را دعوت فرموده که مخالف و مؤلف در تفسیر آیه «وأنذر عشیرتک الاقربین» ذکر کرده و در آن روز علی ﷺ را به خلافت معرفی و به خویشان و ندان امر فرمود که اطاعت وی کنند. پس حاضران به خنده در آمدند و به ابوطالب ﷺ گفتند که: تو را امر نموده که اطاعت پسر خود کنی! و این حدیث در جناب دهم به تفصیل گذشت.

۲. سید احمد زینی دحلان در باب حجة الوداع در کتاب سیره نبویه خود گفته که: با حضرت پیغمبر ﷺ از مدینه نود هزار و گویند یکصد و بیست و چهار هزار نفر و گویند بیشتر از آن بیرون آمدند. (گفته که: این عدد بود که با آن حضرت بیرون آمدند و اما کسانی که با آن حضرت حج نموده اند، بیشتر باشد تا آخر کلام وی و از این سخن معلوم می شود که کسانی که با آن حضرت کوچ کردند، زیاده بر یکصد هزار نفر بودند و همه ایشان به داستان غدیر حاضر بودند.

به صدای بلند فرمود: «**عَلِيٌّ مَنِي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَلَا يَدْرِي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ عَلِيٌّ**؛ علی از من است و من از علی هستم و کسی از من نمی‌رساند جز من یا علی.»^۱

و همین که از آنجا با آن هزاران مردم کوچ فرمود و به وادی خم رسید و حضرت روح امین از جانب پروردگار عالمیان به آیه تبلیغ فرود آمد. همان جا بار افکند، نماز به جماعت به جای آورد، آنگاه به امر حق تعالی خطبه خواندند و ولایت علی علیه السلام را به نص آشکار فرمود که برخی از آن را شنیدی و آنچه نشنیدی صحیح تر و صریح تر است، با این که در آنچه شنیده‌ای کفایت است و آن را هر که آن روز با آن حضرت صلی الله علیه و آله بود، از آن حضرت برگرفت و آنان بیش تر از صد هزار نفر بودند از شهرهای متفرق. پس سنت خدای تعالی در خلقت که آن را تبدیل و تغییری نیست. مقتضی تواتر آن باشد، هر چند مواعی باشد که جلوگیری از نقل آن نماید با آنکه ائمه اهل البیت علیهم السلام را راه‌هایی است که حکمت را در نشر و اشاعه آن جلوه می‌دهد.

۴- و پس است تو را از آن جمله، آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت خود به آن قیام فرمود، وقتی که مردم را در رجب جمع نمود، پس فرمود: سوگند می‌دهم هر مرد مسلمانی را که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روز غدیر خم شنیده که می‌فرمود آنچه را فرمود که بر پای شود و گواهی دهد به آنچه شنیده و برنخیزد، مگر کسی که آن حضرت صلی الله علیه و آله را به دو چشم خود دیده و آن سخن را به گوش‌های خود شنیده. پس سی تن صحابی که دوازده تن میان ایشان بدری بودند، برخاستند و گواهی دادند که آن حضرت صلی الله علیه و آله دست وی را گرفته، به مردم فرمود: «**أَتَعْلَمُونَ أَيُّيَ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: نَعَمْ. قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ** الحدیث؛ آیا می‌دانید که من سزاوارترم به مؤمنان از خود ایشان؟

۱- این حدیث را در جواب ۲۴ آورده‌ام در حدیث ۱۵ رجوع کن و ما را آنجا در اصل کتاب و در حاشیه سخنی است که سزاوار است که محققان به آن واقف شوند (مؤلف).

گفتند: آری. فرمود: هر که من مولای اویم، این مولای اوست. خداوند! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد الحدیث.»

و تو می‌دانی که موافقت نمودن سی تن صحابی با هم بر دروغ گفتن، از آن چیزهایی است که عقل از آن امتناع دارد. پس حصول تواتر به مجرد شهادت ایشان در این صورت قطعی است و این حدیث را هر که از آن جماعت در رجب بود برگرفت و پس از تفرق ایشان در شهرها منتشر ساختند و خوب منتشر شد و مخفی نماند که روز رجب در ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و خلافت آن حضرت در سنه سی و پنج بود و روز غدیر در حجتۀ الوداع سنه ۱۰ بوده، پس میان این دو روز لااقل بیست و پنج سال باشد و در خلال این مدت طاعون سخت و جنگ‌های فتوحات و غزوات در عهد خلفای ثلاثه اتفاق افتاد و خود طول این مدت و جنگ‌ها و غارت‌ها و طاعون سخت آن؛ البته قسمت عمده‌ای از کسانی که روز غدیر را درک کرده بودند، از پیرمردان و میانه‌سالان و جوانان صحابه که شتاب به سوی دیدار خدای تعالی و دیدار رسول الله صلی الله علیه و آله در جهاد داشتند از میان برده بود، حتی این که زنده نمانده بود از ایشان مگر کمی و کسانی که هم زنده بودند در اطراف زمین پراکنده بودند؛ زیرا که از ایشان در رجب حاضر نبودند، مگر کسانی که با امیرالمؤمنین علیه السلام در عراق بودند از مردان نه زنان و با وجود این سی تن از صحابه که میان ایشان دوازده تن بدری بودند برخاستند، پس گواهی به حدیث غدیر که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودند دادند و بسا کسانی که ایشان را دشمنی آن حضرت صلی الله علیه و آله نگذاشت که به ادای شهادت واجبه برخیزند؛ مثل انس بن مالک^۱ و غیر

۱- وقتی که آن حضرت صلی الله علیه و آله به او فرمود: چرا تو با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله برنخیزی که گواهی دهی به آنچه آن روز آن را شنیده‌ای از آن حضرت صلی الله علیه و آله؟ در جواب گفت: یا امیرالمؤمنین! من من زیاد شده و فراموش کرده‌ام. پس حضرت علی علیه السلام فرمود: اگر دروغ می‌گویی خداوند

او، پس نفرین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به ایشان گرا شد و هرگاه برای آن حضرت فراهم شده بود که کسانی را که زنده بودند از صحابه آن روز جمع می فرمود و همان سوگند روز رجب به ایشان داده بودی؛ هرآنچه چندین برابر سی نفر برای آن حضرت گواهی می دادند. پس چه گمان می کنی، هرگاه برای آن حضرت علیه السلام این مناشدت در حجاز قبل از آنکه به روز غدیر این مدت بگذرد دست داده بود. پس در این حقیقت ثابت محکمه نیکو تأمل کن که آن را قوی ترین دلیل بر تواتر حدیث غدیر خواهی یافت. و بس است تو را از آن چیزهایی که در روز رجب از سنن وارد شده و آنچه آن را امام احمد از حدیث زید بن ارقم در مسند خود، ج ۴، ص ۳۷۰ از ابوالطفیل روایت کرده، قال: «جمع علی الناس فی الرحبة، ثم قال لهم: أنشد الله کل امرئ مسلم سمع رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یوم غدیر خم ما سمع لما قام. فقام ثلاثون من الناس (قال) و قال أبو نعیم فقام ناس کثیر فشهدوا حین أخذہ بیدہ. فقال للناس: أتعلمون آتی أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟ قالوا: نعم یا رسول الله! قال: من کنت مولاه، فهذا مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. قال أبو الطفیل: فخرجت و کان فی نفسي شیئاً أری من عدم عمل جمهور الامة بهذا الحديث) فقلت زید بن ارقم فقلت له: إني سمعت علياً يقول كذا و كذا. قال زيد: فما تنكر قد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: ذلك له ا. هـ

ابوالطفیل گفت که: علی علیه السلام مردم را در رجب جمع فرمود. آنگاه به ایشان فرمود: سوگند می دهم هر مرد مسلمانی را که روز غدیر خم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشد که می گفت آنچه را شنیده این که برخیزد. پس سی تن از مردم برخاستند (گفت که ابو نعیم

گفت: مردم بسیاری برخاستند) پس گواهی دادند که وقتی که آن حضرت وی را به دست خود گرفت به مردم فرمود: آیا می دانید که من سزاوارترم به مؤمنان از خودشان؟ گفتند: آری یا رسول الله!

فرمود: هر که من مولای او باشم، این مولای اوست. خدا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد. ابوالطفیل گفت: پس بیرون شدم و گویا در دلم چیزی بود (یعنی از عمل نکردن عموم امت به این حدیث) پس به زید بن ارقم برخوردم و به او گفتم که از علی علیه السلام شنیدم که چنین و چنان می گفت. زید گفت: پس انکار چه می کنی؟ همانا که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که آن سخن را در باره او فرمود: ا. هـ (مؤلف گوید: وقتی که شهادت زید و سخن علی علیه السلام را آن روز در این موضوع به گواهی سی تن ضمیمه کنی، مجموع ناقلین این حدیث در آن روز سی و دو نفر صحابی باشند).

و امام احمد از حدیث علی علیه السلام در مسند خود، ج ۱، ص ۱۱۹ از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که گفت: علی علیه السلام را در رجب دیدم که مردم را سوگند می داد و می فرمود: «أنشد الله، من سمع رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یوم غدیر خم: من کنت مولاه، فعلي مولاه لما قام فشهد و لا یقیم إلا من قد راہ، قال عبدالرحمن: فقام اثنا عشر بديراً کأني أنظر إلى أحدهم، فقالوا: نشهد أنا سمعنا رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یوم غدیر خم: ألتست أولی بالمؤمنین من أنفسهم و أزواجی أمها تمهم؟ فقلنا: بلی، یا رسول الله! قال: فمن کنت مولاه، فعلي مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ا. هـ؛ سوگند می دهم کسی را که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشد که روز غدیر خم می فرمود: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست که برخیزد و گواهی دهد و بر نخیزد مگر کسی که آن حضرت را دیده باشد. عبدالرحمن گفت: پس دوازده تن بدری برخاستند، گویا که من به یکی از ایشان نگاه می کنم. پس گفتند: گواهی می دهم که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که روز غدیر خم می فرمود: آیا من به مؤمنان سزاوارتر از خودشان نیستم و زنان

→ تعالی تو را به پیسی مبتلا کند که آن را عمامه نبوشاند، پس انس از جای برخاست تا روی وی را پیسی سفید کرد، پس از آن همی گفت: مرا نفرین بنده صالح درگرفت! ا. هـ. (مؤلف گوید: بن متقی است مشهور که آن را امام ابن قتیبه دینوری ذکر کرده، آنجا که در کتاب معارف خود انس را در ضمن اهل عاهات آخر صفحه ۱۹۴ ذکر نموده و گواهی بر صحت آن می دهد. آنچه را امام احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۱۱۹ روایت نموده، آنجا که گفته: پس برخاستند، مگر سه تن که برنحاستند و نفرین آن حضرت صلی الله علیه و آله ایشان را گریا شد.

من مادران ایشان نیستند؟

پس گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمود: پس هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر که او

را دوست می دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد.

و از طریق دیگر که امام احمد آن را در آخر صفحه مذکوره روایت کرده فرمود:

«اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله، قال: فقاموا

إِلَّا ثَلَاثَةً لَمْ يَقُومُوا فِدَعَا عَلَيْهِمْ فَأَصَابَتْهُمْ دَعْوَتُهُ؛ خدایاندا! دوست بدار هر که او را

دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد و یاری کن هر که او را یاری می کند و

یاری مکن هر که او را یاری نکند، گفت: برخاستند مگر سه تن که برخواستند. پس آن

حضرت علی بر آنها نفرین فرمود و نفرین آن حضرت به ایشان گیرا شد.

و تو چون علی و زیدین ارقم را به دوازده تن که در حدیث ذکر شده اند

ضمیمه کنی بدریان آن روز چهارده تن شوند، چنانچه پوشیده نیست و کسی که تتبع

کند احادیثی را که در مناشدات رجبیه وارد شده، حکمت حضرت امیرالمؤمنین

را در نشر و اذاعت حدیث عدیر خواهد دانست.

۵- و حضرت سیدالشهداء ابو عبدالله الحسین را در عهد معاویه موقفی

است که در آن حق آشکار شد، مثل موقف حضرت امیرالمؤمنین در رجبیه، وقتی

که مردم را جمع فرمود در ایام موسم حج به عرفات، پس بزرگواری جد و پدر و

مادر و برادر خود را بیان فرمود، پس هیچ شنونده ای به مانند آن بیان از صاحب

بلاغت و حکمتی نشنیده که گوش ها و چشم ها و دل ها را در تصرف درآورد و همه

فضایل ایشان را جمع فرمود و در دل های مردم بنهاد که نیکو حفظ آن کنند و هرگز از

میان نرود و تبع فرمود و استقصاء نمود و چیزی فرونگذاشت و حق روز غدیر را ادا

فرمود و حساب آن را وفا نمود، پس این موقف بزرگ را مکرمی بود در اشتهار

حدیث غدیر و انتشار آن.

۶- و امامان نه گانه را از فرزندان میامین آن حضرت راه هایی است (در نشر این

حدیث و اشتهار آن) که حکمت آن را به تو به تمام حواس می نمایاند. هیچدم

ذی الحجه را هر سال عید می گرفتند و برای تهنیت و سرور در آن روز می نشستند به

تمام بهجت و خوشحالی در آن روز به روزه و نماز و ابتهاج به دعاها تقرب به خدای

تعالی می جستند و مبالغه می فرمودند به بر و احسان به جهت شکرانه آنچه خدای

تعالی آن را به ایشان انعام فرمود. در مثل آن روز از نص به خلافت حضرت

امیرالمؤمنین و سپردن امامت به آن حضرت و در آن روز صله ارحام می کردند و

توسعه بر عیال می نمودند و به زیارت برادران می رفتند و همسایگان را واریسی

می فرمودند و دوستان خود را به همه اینها امر می فرمودند.

۷- بدین سبب روز هیچدم ذی الحجه در هر سال نزد شیعه در همه اعصار و

امصار^۱ عید بود که در آن روز روی به مساجد خود برای نماز نافله و فریضه و

تلاوت قرآن مجید و خواندن دعای مأثور به جهت شکرگزاری خدای تعالی برای

اکمال دین و اتمام نعمت به امامت امیرالمؤمنین می آوردند. آنگاه به دیدن هم

روند با هم پیوندند با خوشحالی و ابتهاج و تقرب جویند به سوی حق تعالی به بر و

احسان و خوشحال نمودن ارحام و همسایگان و هر ساله در آن روز به زیارت مشهد

امیرالمؤمنین می روند که زوار آن حضرت کمتر از صد هزار نشوند که به ضریح

آن حضرت آن روز جمع شوند از هر راه دوری تا عبادت خدای تعالی کرده باشند به

آنچه او تعالی را در آن روز امامان میامین ایشان عبادت می کردند، از روزه و نماز و

رو به خدا آوردن و تقرب جستن به او تعالی به میراث و صدقات و از آنجا پراکنده

۱- ابن الاثیر در عده حوادث سنة ۳۵۲ در کامل خود گفته و در این سال در هیچدم ذی الحجه که بغداد را آذین بندند و در مجلس شرطه آتش افروزند و اظهار فرح نمود و بازارها در شب باز کنند، چنانچه در شبهای عید می کردند این کار به جهت خوشی عید غدیر خم کرد و طبل ها و بوقها زدند و روز بزرگی بود کامل حج ۸ ص ۱۸۱.

نشوند تا دور ضریح مقدس برنایند و سخنان چندی را (در زیارت آن حضرت) از بعض ائمه ایشانشان علیهم السلام منقول است بر آن حضرت برنخوانند که مشتمل است بر شهادت دادن برای امیرالمؤمنین علیه السلام به موافق کریمه و سوابق عظیمه وی و رنج کشیدن وی در تأسیس قواعد دین و خدمت حضرت سید النبیین و المرسلین علیهم السلام علاوه بر آنچه آن حضرت علیه السلام را است از خصایص و فضایل که از آن جمله جانشین نمودن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را به جای خود پس از خود و تعیین آن حضرت است به ولایت عهد در روز غدیر. این است کار شیعیه در هر سال و مستمراً خطبای ایشان در هر عصر و هر شهر ذکر حدیث غدیر را بلند کنند، مسنداً و مرسلأ و عادت شعرای ایشان قدیماً^۱ و جدیداً بر نظم آن حدیث جاری شده است. پس راهی نیست به شک انداختن در تواتر آن از طریق اهل البیت علیهم السلام و شیعیان ایشان؛ زیرا که دواعی ایشان برای حفظ آن حدیث به عین لفظ آن و اهتمام ایشان به ضبط آن و نگهداری آن و نشر و اذاعه آن به منتها درجه رسیده و پس است تو را آنچه آن را

۱- کمیت گفته

و یوم الدوح دوح غدیر خم
(مؤلف): کمیت مداح اهل البیت علیهم السلام بود و در سنه ۱۲۶ هجری در خلافت مروان بن محمد اموی در گذشته (مترجم).

و ابو تمام در قصیده راثیه خود گفته و در دیوانش ثبت است:

و یوم الغدیر استوضح الحق أهله
یفیحاء ما فیها حجاب ولا ستر

یعنی روز غدیر اهل حق، حق را دریافتند در زمین با وسعتی بی پره.

آقام رسول الله بدعوهم بها لیتربهم
عزف و یسناهم نکر
آنجا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بار افکند و ایشان را در آن زمین؛ یعنی ولایت علی علیه السلام می خواند تا نیکوی ایشان نزدیک و بدی از ایشان دور شود.

یسعد بضبیعه و یسعدم أنه
ولی و مولاکم فهل لکم خیر
بالهای خویش برگشاد و به ایشان اعلام فرمود که او؛ یعنی علی علیه السلام ولی امر و موالای ایشان است. پس آیا می دیند؟

می بینی در مظان آن از کتب اربعه و غیر آنها از مسندهای شیعیه که مشتملند بر اسناد بسیار آن حدیث که به معصوم می رسند و طرق معنعنه متصله آن و هر که در آن کتب سیر کنند تواتر این حدیث از طرق مستقیمه ایشان بر وی جلوه گر خواهد شد.

۸- بلکه شکی نیست در تواتر آن از طریق اهل سنت به حکم نوامیس طبیعی چنانچه شنیدی: «لا تبدیل لخلق الله، ذلك الدین القیم ولكن أكثر الناس لا یعلمون» و صاحب فتاوی حامدیه به آن تعصب سخت در رساله مختصره خود که موسوم است به صلوات فاخره در احادیث متواتره تصریح به تواتر این حدیث نموده و سیوطی و امثال وی از حفاظ نص بر تواتر آن دارند. بین که محدثین جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور و احمد بن سعید بن عقیله و محدثین احمد بن عثمان ذهبی؛ چه ایشان متصدی طرق آن شده اند، پس هر یکی از ایشان در این باب کتابی جداگانه نوشته اند. و ابن جریر آن را در کتاب خود از هفتاد و پنج طریق و ابن عقیله در کتاب خود از یکصد و پنج^۱ طریق روایت نموده اند و ذهبی با آن تعصب سخت، بسیاری از طرق آن را تصحیح نموده^۲ و در باب شانزدهم غایه المرام هشتاد و نه حدیث در نص غدیر از طریق اهل سنت است با آن که نه از ترمذی و نه از نسائی و نه از طبرانی و نه از یزاد و نه از ابویعلی و نه از بسیاری از کسانی که این حدیث را روایت کرده اند نقل نکرده و سیوطی حدیث را در احوال علی علیه السلام در کتاب تاریخ الخلفای خود از ترمذی نقل کرده، آنگاه گفته و آن را احمد از علی علیه السلام و ابویوب

۱- صاحب غایه المرام در اواخر باب ۱۶، ص ۸۹ کتاب مذکور تصریح نموده که بن جریر حدیث غدیر را به نود و پنج طریق روایت کرده در کتاب جداگانه ای که آن را کتاب الولایه نامیده و این که ابن عقیله آن را به یکصد و پنج طریق در یک کتاب جداگانه روایت کرد. امام احمد بن محمد بن الصدیق مغربی تصریح نمود به این که ذهبی و ابن عقیله هر یک کتاب جداگانه ای در خصوص حدیث غدیر تألیف نموده اند. به خطبه کتاب فتح الملک العلی در مورد صحت حدیث باب مدینه العلم علی رجوع کن.

۲- ابن حجر در صواعق خود، فصل ۵، باب اول تصریح به آن نمود.

رسید، پس بر شتری پر نشست و نزد حضرت رسول خدا ﷺ آمد. پس شتر را خوابانید. آن از فرود آمده، گفت: یا محمد! ما را فرمان دادی تا گواهی دهیم به این که خدایی جز خدای تعالی نیست و این که تو فرستادهٔ خدایی، پس از تو قبول نمودیم و فرمان دادی که پنجگانه نمازی آوریم، پس از تو قبول کردیم و فرمان دادی به زکات، پس قبول کردیم و فرمان دادی که ماه رمضان را روزه بداریم و قبول کردیم و فرمان دادی به حج و قبول کردیم. آنگاه به این قانع نشده، بازوهای پسر عموی خود را بلند کردی و وی را بر ما تفضیل دادی و گفتی: «من کنت مولاه، فعلی مولاه» پس این چیزی است از خودت یا از خدا؟

پس آن حضرت ﷺ فرمود: «فوالله الذي لا إله إلا هو، إن هذا لمن الله عز وجل؛ سوگند به خدایی که خدایی جز او نیست که این هر آینه از خدای عزوجل است.» پس حارث پشت کرده به سوی شتر خود روان شد و می گفت: خداوند! اگر آنچه محمد می گوید حق است، سنگها از آسمان بر ما ببار یا ما را دچار عذاب دردناک کن! پس به شتر خود نرسیده بود، خدای تعالی او را به سنگی زد که بر سر او فرود آمد و از ته او بیرون شد و او را کشت. و خدای تعالی آیه «سأل سائل بعذاب واقع، للکافرين ليس له دافع، من الله ذي المعارج؛ خواننده خواست عذاب واقع را برای کافران که دفع کننده ندارد از خدای صاحب معارج.» را فرورسنداد، تمام شد حدیث به عین لفظ^۱ آن را جماعتی از اعلام اهل سنت مانند ارسال مسلم^۲ و مسند روایت نموده اند.

والسلام

ش

انصاری و زید بن ارقم و عمر و ذومر^۱ (گفته) و ابویعلی از ابوهریره و طبرانی از ابن عمرو و مالک بن الحویرث و حبشی بن جناد و جریر و سعد بن ابی وقاص و ابوسعید خدری و انس (گفته) و بزار از ابن عباس و عماره و بریده روایت نموده اند. و از چیزهایی که دلالت بر شیوع و اذاعهٔ این حدیث دارد آن است که امام احمد آن را در مسند خود به دو طریق از ریحان الحرث^۲ روایت کرده که گفت: جماعتی نزد حضرت علی رضی الله عنه آمدند و گفتند: السلام علیک یا مولانا!

فرمود: شما کیستید؟

عرض کردند: ما موالی^۳ تو هستیم یا امیرالمؤمنین!

فرمود: چگونه من مولای شما باشم و حال آنکه شما عرب هستید؟

گفتند: ما روز غدیر خم از حضرت رسول خدا ﷺ شنیدیم که می فرمود: «من کنت مولاه، فأبنا هذا مولاه؛ هر که من مولای اویم، این بود مولای او.» همین که رفتند، از دنبال ایشان رفتم و پرسیدم: ایشان که بودند؟

گفتند: جماعتی از انصارند که در میان ایشان ابویوب انصاری است. ا. ه.

و از چیزهایی که بر تواتر آن دلالت دارد آن است که ابواسحاق ثعلبی در تفسیر سورة معارج در تفسیر بزرگ خود به دو سند معتبر روایت کرده که وقتی که روز غدیر خم، حضرت رسول خدا ﷺ ندا را داد تا مردم جمع شدند، پس دست علی رضی الله عنه گرفت و فرمود: «من کنت مولاه، فعلی مولاه؛ هر که من مولای او باشم، علی مولای اوست.» این مطلب شایع شد و در شهرها رسید و به گوش حارث بن نعمان قهری

۱- مؤلف گوید و هم احمد آن را از حدیث ابن عباس، ص ۱۳۱ در ج ۱ مسند خود و از حدیث براه ج ۴ مسند خود، ص ۲۸۱ روایت نمود.

۲- مسند امام احمد، ج ۵، ص ۴۱۹.

۳- در صدر اسلام کسانی که از غیر عرب داخل در حوزهٔ اسلام می شدند خود را به یکی از طوایف عرب می پیوستند و بدو منسوب می داشتند. آن کس را موالی آل فلان می گفتند. از این جهت است که حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه به این جماعت فرمودند که: شما عرب هستید، چگونه خود را موالی می نامید و ایشان در جواب آن را عرض کردند (مترجم).

۱- آن را از ثعلبی جماعتی از اعلام اهل سنت مثل علامه شبلنجی مصری در احوال علی رضی الله عنه در کتاب نور الابصار خود ص ۷۱ نقل نمود.

۲- حلی آن را در اخبار حجة الوداع در سيرة حلبية خود، ج ۳، ص ۲۷۴ نقل نمود.

سؤال ۲۹

به تاریخ ۲۵ محرم سنه ۱۳۳۰

۱- تأویل حدیث غدیر.

۲- قرینه بر آن مطلب.

۱- حمل نمودن افعال صحابه را بر صحت مستوجب تأویل حدیث غدیر است خواه را متواتر باشد یا متواتر نباشد و از این است که اهل سنت می‌گویند: لفظ مولّا در معانی متعدده که قرآن مجید به آنها وارد شده، استعمال می‌شود. پس گاهی به معنی اولی؛ یعنی سزاوارتر می‌باشد، مثل سخن خدای تعالی در خطاب به کفار: «**مَا وَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ**؛ آرمگاه شما آتش است، آن سزاوارتر است به شما.» و گاهی به معنی یاور است، مثل سخن خدای تعالی: «**ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا** و **إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ**؛ این بدان سبب است که خدای تعالی یاور کسانی است که ایمان آورده‌اند و این‌که کافران را یآوری نباشد.» و به معنی وارث است، مثل قول خدای تعالی: «**وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ**» و از برای هر یک از این بردگان قرار دهم از چیزی که پدر و مادر و خویشاوندان باز گذاشته‌اند.» و به معنی عصبه^۱ یعنی خویشاوند است، مثل قول خدای تعالی: «**وَإِنِّي خِفْتُ**

۱- عصبه - با عین و صاد مهملتین و باء موحدہ در آخر، بر وزن طلبہ - به معنی فرزندان خویشاوندان مرد باشد از طرف پدر و در تہذیب آورده کہ مفرد آن را نشنیدہ‌ام و قیاس آن است کہ مفرد آن غاصب باشد؛ مثل طالب و طلبہ و ظالم و ظلمہ این بہ حسب لغت است. و در فرائض عصبہ ہر کس کہ فریضہ معات نداشتہ باشد او عصبہ است، اگر چیزی بعد از فرائض بماند او بگیرد، بہ تاج العربوس رجوع کنید(مترجم).

الموالي من ورائي؛ همانا کہ می‌ترسم از خویشاوندان خود کہ پس از من بماند.» و بہ معنی صدیق است؛ یعنی دوست: «**يوم لا يغني مولى عن مولى شيئا**؛ روزی کہ هیچ دوستی از دوست کفایت نکند.»

و همچنین لفظ ولی بہ معنی اولی بہ تصرّف آید، مثل قول ما: «**فلان ولي القاصر**؛ فلانی اولی بہ تصرّف شخص قاصر است.»

و بہ معنی یاور و محبوب او باشم، علی چنان باشد و این معنی موافق است با یاور او یا دوست او یا محبوب او باشم، علی چنان باشد و این معنی موافق است با کرامت سلف صالح و امامت خلفای ثلاثہ - رضی اللہ عنہم .

۲- و بسا هست کہ قرار دادند قرینہ بر ارادہ آن معنی، این کہ بعضی از کسانی کہ با علی علیه السلام در یمن بودند و از آن حضرت در امر الہی سختی دیدہ بودند درباره وی سخن رانده بودند و بدگویی کرده بودند و بدان سبب روز غدیر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قیام فرمودند بہ آنچه قیام فرمودند از ثنای بر امام و فضل آن حضرت ر آشکار فرمودند بہ جهت آگاہ نمودن بر جلالت قدر وی و رد کردن بر کسانی کہ بر وی ستم می‌نمودند و ارشاد بہ این معنی می‌کند آن کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خطاب خود، فضل علی علیہ السلام را بخصوصہ آشکار فرمودہ کہ گفت: «**من كنت وليه، فعلي وليه**» و فضل اہل البیت را عموماً آشکار فرمود کہ گفت: «**إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي**» پس این سخن، مثل وصیت بود امت را بہ نگہداری حرمت خود درباره علی بخصوصہ و درباره اہل بیت خود عموماً. می‌گویند و در آن نہ سپردن خلافت بہ وی و نہ دلالت بر امامت وی است.

والسلام. س

۱- مراد آن است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہ امت خود وصیت فرمود کہ حرمت حضرت علی و اہل بیت وی را نیکو نگاہ دارند بعد از آن حضرت تا بدین وسیعہ حرمت خود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم محفوظ بماند؛ چہ واضح است کہ بی احترامی نسبت بہ کسان شخص بزرگی، بی احترامی بہ خود او باشد.(مترجم)

جواب ۲۹

به تاریخ ۲۷ محرم سنه ۱۳۳۰

۱- تأویل حدیث غدیر ممکن نیست. ۲- قرینه تأویل یاوه و گمراه نمودن است.

۱- من می دانم که دل شما مطمئن نیست به آنچه ذکر فرمودید و نفس شما به آن وثوق ندارد و این که شما حضرت رسول خدا ﷺ را بزرگ می شمارید در حکمت بالغه و عصمت واجبه و ثبوت خاتمه آن حضرت و این که آن حضرت ﷺ مهتر فرزندانگان و خاتم پیغمبران است «و ما ينطق عن الهوى، إن هو إلا وحي يوحى، علمه شديد القوى» از روی هوی سخن نمی گوید، آن نیست جز وحی که بدو القا می شود، آموخته است او را کسی که نیروهای وی سخت است.

پس اگر فرزندان خارج از واقعه روز غدیر بپرسند و بگویند که آن روز چرا این هزاره جمعیت را از رفتن بازداشت و برای چه ایشان را در آن گرما وقت ظهر نگاه داشت و برای چه اهتمام داشت به برگردانیدن کسانی که پیش تر رفته بودند و رسیدن کسانی که نرسیده بودند و چرا همه را در آن بیابان خشک و بی آب و گیاه فرود آورد، آنگاه خطبه خواند برایشان از جانب خدای تعالی در آنجایی که مردم از آنجا متفرق می شوند تا حاضر به غایب برسانند؟ و چه بود مقتضای خبر دادن مرگ به ایشان در آغاز خطاب خویش وقتی که فرمود: نزدیک است که فرستاده پروردگار من نزد من بیاید و من اجابت نمایم و همانا که من مسئول و شما مسئولید؟ و کدام امر بود که از حضرت پیغمبر بازخواست تبلیغ آن کنند و از امت بازخواست فرمانبرداری ایشان در آن کنند؟ و چرا از ایشان پرسید و فرمود که: آیا گواهی

نمی دهید که خدایی جز خدای تعالی نیست و این که محمد ﷺ بنده و فرستاده اوست و این که بهشت او حق است و دوزخ او حق است و مرگ حق است و زنده شدن بعد از مرگ حق است و این که روز قیامت خواهد آمد، شکی در آن نیست و این که خدای تعالی زنده کند کسانی را که در قبرها هستند. گفتند: بلی گواهی می دهیم. و برای چه آن وقت فوراً دست علی را گرفت و بلند کرد آن را، حتی این که سفیدی زیر بغل های او پدید شد، پس فرمود: ای مردم! همانا خدای تعالی مولای من است و من مولی المؤمنین هستم؟ و برای چه کلمه «و أنا مولی المؤمنین» را تفسیر فرمود به قول خود «و أنا أولى بهم من أنفسهم» و من سزاوارترم به ایشان از خودشان؟ و برای چه پس از این تفسیر فرمود: «فمن كنت مولاه، فهذا مولاه» یا «من كنت وليه، فهذا وليه» هر که من مولای اویم یا ولی اویم، این مولای اوست یا ولی اوست. «خدایا! دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد و یاری کن هر که او را یاری کند و یاری مکن هر که او را یاری کند؟ و چرا او را به این دعاهایی که لایق نیست آنها را جز امامان و خلفای صدق مخصوص فرمود؟ و چرا قبلاً از ایشان گواهی گرفت و فرمود: آیا من سزاوارتر به شما از خود شما نیستم؟ پس گفتند: بلی. پس فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» یا «من كنت وليه فعلي وليه»؟ و چرا عترت را با کتاب مقرون نمود و ایشان را پیشوای خداوندان دل تا روز شمار قرار داد؟ و این اهتمام عظیم از این پیغمبر حکیم در چه خصوص بود؟ و آن کدام امر مهمی بود که احتیاج به این همه مقدمات داشت؟ و آن چه مقصودی بود که می خواست در این موقف بزرگ انجام بدهد؟ و چه امری بود که خدای تعالی آن حضرت ﷺ را مأمور تبلیغ فرمود، وقتی که او تعالی فرمود: «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» ای فرستاده شده! برسان آنچه را از پروردگار تو به سوی تو فرود آمده و اگر نکنی رسالت او را تبلیغ نکرده باشی و خدای تعالی تو را از مردم نگهداری می فرماید.

و چه امر مهمی بود که از خدای تعالی مستوجب این تأکید و مقتضی واداشتن تبلیغ آن شده به اندازه‌ای که شبیه به تهدید است و چه امری بود که حضرت پیغمبر ﷺ به تبلیغ آن از ظهور فتنه هراس داشت و محتاج بود به نگهداری خدای تعالی از آزار منافقان؟ به بیان آن (شما را به بزرگواری خودتان سیوگند می‌دهم که اگر این همه از شما سؤال کنند) آیا جواب خواهید داد به ایشان به این که مقصود خدای تعالی و رسول او ﷺ بیان نصرت علی علیه السلام و دوستی وی بود مسلمانان را و مقصود دیگر نداشتند. نمی‌بینم که شما این جواب را بپسندید و گمان نمی‌کنم که مضمون آن را بر حضرت رب الأرباب سبحانه و تعالی و سید حکماء و خاتم الرسل و الانبیاء ﷺ روا بدارید. و شما بزرگ‌ترید از این که تجویز بفرمایید بر آن حضرت که همت‌ها و عزم‌های خود را همگی صرف بیان نمودن چیز آشکاری کند که محتاج به بیان نباشد و توضیح امری که به حکم وجدان و عیان واضح است و شکی نیست که شما افعال و اقوال آن حضرت را متزه می‌دانید از این که خردمندان به آنها استخفاف کنند یا فلاسفه و حکماء به آنها تنقید کنند؛ بلکه شکی نیست که شما مکانت قول و فعل آن حضرت را از حکمت و عصمت می‌دانید و همانا که خدای تعالی فرمود: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ، ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ، مُطَاعٌ ثَمَّ أَمِينٍ، وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ؛ هَـمَانَاكَ أَنْ سَخِنَ فَرَسْتَادُهُ كَرِيمٌ بِأَنْ يَرُومَ وَ نَزَدَ صَاحِبُ عَرْشٍ مَكِينٍ وَ مُطَاعٌ اسْتَ وَ أَتَجَا وَ أَمِينٍ وَ صَاحِبُ شَمَا دِيَوَانِهِ نَیْسْت.»

پس اهتمام به توضیح و اباحت و تبیین آنچه به حکم بدیهیات است نمی‌کند و برای توضیح این واضح مقدمات اجنبیه‌ای که مربوط به آنها نیست و دخلی به آنها ندارد بپنجد. خدای تعالی و رسول او بالاتر از آن است. و تو (خدای تعالی حق را به تو یاری کناد!) می‌دانی که آنچه مناسب مقام در آن روز کرم و لایق به افعال و اقوال آن حضرت در روز غدیر است، همان تبلیغ عهد و تعیین جانشین بعد از خود اوست. و قراین لفظیه و ادله علیّه ایجاب قطع ثابت جازم می‌کند به این که آن

حضرت ﷺ آن روز مقصودی جز تعیین علی علیه السلام به ولایت عهد و جانشینی او را بعد از خود نداشت. پس آن حدیث با آن قراین محقوقه، نص جلی است در خلافت علی علیه السلام که قابل تأویل نیست و به صرف آن از این معنی راهی نیست و این مطلب واضح است از برای کسی که صاحب دل است با گوش دهد به حضور دل. ۲- اما قرینه که آن را گمان کرده‌اند، پس یاره و راه گم کردن است و استادی در اشتباه کاری و تزیین باطل است؛ زیرا که حضرت پیغمبر ﷺ علی علیه السلام را دو بار به یم فرستاده و نخست سنه هشتم هجرت بود و در آن بار بود که بدگویان بدگویی از وی نمودند و شکایت وی به حضرت پیغمبر ﷺ بعد از مراجعت خود به مدینه نمودند، پس بر ایشان برآشفست، حتی این که در چهره مبارکش آثار خشم مشاهده کردند و دیگر پیرامون آن نگریدند و بار دوم سنه دهم هجرت بود و در آن سال آن حضرت ﷺ برای وی رأیت بر بست و به دست خود دستار بر سر وی بریست و به وی فرمود: برو و رو به هیچ سو مکن! پس به راه شد با رشد و هدایت تا این که فرمان حضرت پیغمبر ﷺ را مجری داشت و در حجة الوداع به آن حضرت ﷺ رسید و اهلال کرد به آنچه حضرت رسول خدا ﷺ اهلال فرمود و آن حضرت وی را در هدی خود شریک فرمود و در این بار بدگویی درباره وی بدگویی کرد و نه بدمنشی به وی ستم کرد. پس چگونه ممکن است که این حدیث درباره سخنان معترضین یا رد بر کسی باشد چنانچه گمان می‌کنند. با این که مجرد ستم نمودن بر علی علیه السلام ممکن نیست که سبب ثنائی حضرت پیغمبر ﷺ باشد به آن وضعی که فضل او را بر منبری که از جهاز شتران ترتیب داده شده بود روز خم به آواز بلند برخواند، مگر این که (العیاذ بالله) در گفتار و کردار و عزایم و هم خود گزافکار باشد. حاش از قدس حکمت بالغه وی ﷺ؛ زیرا که خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ، وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ وَ لَا يَقُولُ كَافٍ، قَلِيلًا مَا تُذَكِّرُونَ تَنْزِيلٍ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ هَـمَانَاكَ أَنْ سَخِنَ فَرَسْتَادُهُ كَرِيمٍ اسْتَ وَ أَنْ سَخِنَ شَاعِرٍ نَیْسْت، پس

کم ایمان آورید و نه سخن کاهی است، بسی کم پند می‌پذیرید تنزیل است از جانب پروردگار عالمیان.»

و اگر مجرد بیان فضل وی بر ستمکاران وی بودی؛ هرآینه می‌فرمود: این پسر عمو و داماد و پدر فرزندان من و مهر خانواده من است، پس مرا نیاززاید در وی یا مانند آن از سخنانی که دلالت بر مجرد فضل و جلالت قدر وی کند - با آنکه از لفظ حدیث به اذهان متبادر نشود جز آنکه ما گفتیم. پس الفاظ بر آنچه متبادر به افهام است حمل می‌شود سبب آن هر چه باشد باشد و التفاتی به اسباب آن نشود چنانچه پوشیده نباشد.

و اما ذکر اهل بیت آن حضرت علیهم‌السلام در حدیث غدیر، پس آن از مؤیدات آن معنی است که ما گفتیم. چه ایشان را مقرون به محکم کتاب فرمود و پیشوای خردمندان فرار داده فرمود: «إِنِّي تَارِكُ فَيْكُمْ مَا إِن تَمْسِكْتُمْ بِهِ، لَنْ تَضَلُّوا، كِتَابُ اللَّهِ وَ عَتْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي؛ همانا که من میان شما آن بگذارم که اگر چنگ به آن بزنید، هرگز گمراه نشوید، کتاب حدای تعالی و عترت خود و اهل بیت خود را.»

و این کار برای آن کرد تا امت بدانند که پس از پیغمبرشان مرجعی نیست جز سوی این دو و محل اعتمادی ندارند جز بر این دو. و پس است تو را در وجوب پیروی امامان از عترت طاهره مقرون داشتن ایشان به کتاب خدای تعالی که از پیش و پس آن باطل پیرامون آن نگردد. پس چنانکه روا نباشد رجوع به کتابی که در حکم مخالف کتاب خدای تعالی است، روا نباشد رجوع به امامی که مخالف است در حکم خود با ائمه عترت علیهم‌السلام و فرمایش آن حضرت علیه‌السلام: «إِنَّهُمَا لَنْ يَنْفَضِيَا أَوْ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ؛ این دو از میان نروند یا از هم جدا نشوند تا بر من بر لب حوض وارد نشوند.» دلیل است بر این که بعد از آن حضرت علیه‌السلام زمین خالی نماند از امامی از ایشان که او هم ترازوی کتاب باشد و هر که نیکو تأمل کند در این حدیث دریابد که این حدیث حصر خلافت را در ائمه عترت طاهره علیهم‌السلام در مد نظر دارد و

مؤید این آن است که امام احمد هم در مسند خود، از زید بن ثابت روایت کرده که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «إِنِّي تَارِكُ فَيْكُمْ خَلِيفَتَيْنِ، كِتَابُ اللَّهِ، حَبِلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عَتْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي، فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ أ. ه.؛ همانا که من میان شما دو خلیفه می‌گذارم: کتاب خدای تعالی که ریسمان کشیده شده است از آسمان تا به زمین و عترت خود را که اهل بیت منند؛ زیرا که این دو از هم هرگز جدا نشوند تا بر من لب حوض وارد نشوند.»^۱

و این حدیث نص است در خلافت ائمه عترت علیهم‌السلام و تو می‌دنی که نص بر وجوب پیروی نمودن عترت، نص است بر وجوب پیروی نمودن علی علیه‌السلام؛ چه آن حضرت سید عترت و امام ایشان است بی مدافع و منازع. پس حدیث غدیر و امثال آن مشتمل بر نص بر علی علیه‌السلام است از حیثی که او امام عترت است که از جانب خدا و رسول او صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به منزله کتاب هستند و هم از حیث بزرگوارى شخص خودش و این که اوست ولی هر که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ولی اوست

والسلام

ش

سؤال ۳۰

به تاریخ ۲۸ محرم سنه ۱۳۲۰

جواب ۳۰

به تاریخ ۳۰ محرم سنه ۱۳۲۰

۱- حق ظاهر شد

۲- منحرف شدن از حق از روی مکر

۱- درگذشتگان و ماندگان کسی را نرم زبان‌تر و خوش بیان‌تر از تو نیافته‌ام. و همانا که حق به آن قرآینی که اشاره نموده‌ای ظاهر شد و پرده شک از رخساره یقین برداشته شد و ما را توقیفی در این که مراد از مولی در حدیث غدیر همان اولی است باقی نماند و اگر مراد ناصر یا مانند آن بودی آن خواهند عذاب واقع را خواهان نمی‌شد، پس رأی شما در باب لفظ مولی ثابت و مسلم است.

۲- پس کاش شما قانع می‌شدید از ما در تفسیر این حدیث به آنچه آن را جماعتی از علماء، مثل امام ابن حجر در صواعق خود و حلبی در سیره خود ذکر کرده‌اند چه گفته‌اند. سَلَمَنَاکَه آن حضرت اولی به امامت باشد، پس مراد بالمال است و گر نه بایستی که با وجود حضرت پیغمبر ﷺ وی امام باشد و تعرضی در آن در وقت مکه نیست. پس گویا که مراد از آن وقتی است که برای وی بیعت منعقد شود، پس در این صورت منافات با مقدم داشتن سه امام بر وی ندارد و با این وجه کرامت سلف صالح - رضي الله عنهم أجمعين - محفوظ خواهد ماند.

والسلام

س

باطل ساختن انحراف نمودن از حق از روی مکر

شما از ما خواسته‌اید (خدای تعالی حق را به شما یاری کند) که ما قانع شویم به این که مراد از حدیث غدیر این شد که علی علیه السلام اولی به امامت وقتی باشد که وی را مسلمانان اختیار کنند و با وی به امامت بیعت کنند. پس اولویت وی که منصوص علیهاست، در روز غدیر مآلاً باشد نه حالاً. و به عبارت دیگر: اولویت بالقوه باشد نه بالفعل تا منافات با خلافت امامان سه‌گانه که بر وی تقدم جسته‌اند نداشته باشد. پس ما شما را سوگند به نور حقیقت و عزت عدالت و شرف انصاف و ناموس فضل می‌دهیم، آیا شما به این قانع می‌توانید بشوید تا ما هم متابعت شما کنیم و به راه شما برویم؟ و آیا رضا می‌دهید که این معنی از شما نقل شود تا به شما نسبت داده شود تا پیروی شما کنیم و بر طریق شما روان شویم؟

نمی‌بینم که شما قانع و راضی شوید و به یقین می‌دانم که شما تعجب می‌کنید از کسی که احتمال بدهد اراده این معنی را که نه لفظ حدیث بر آن دلالت دارد و نه کسی این معنی را از حدیث می‌فهمد و نه جمع می‌شود با حکمت و بلاغت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نه به افعال بزرگ و اقوال سترگ آن حضرت روز غدیر و نه با آن قوانین قطعی‌ای که سابقاً به آنها اشاره نموده‌ایم و نه با آنچه حارث بن نعمان فهری از حدیث فهمیده بود، پس آن حضرت را بر آن معنی خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و همه صحابه باقی گذاشتند و قرار دادند. با این که اولویت مأثبه با عموم حدیث جمع نمی‌شود؛ زیرا که مستوجب آن است که علی علیه السلام نه مولای خلفای ثلاثه و نه مولای هیچ یک از مسلمانان که در عصر ایشان بودند باشد، چنانچه پوشیده نیست.

و این خلاف آن چیزی است که حضرت رسول ﷺ به آن حکم فرمود، وقتی که فرمود: «أَنتَ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ! فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ» (یعنی هر مؤمنی که من مولای اویم فرداً فرداً) فعلی مولا به دون استثناء، چنانچه می‌بینی. و همانا که ابوبکر و عمر (وقتی که از حضرت رسول ﷺ شنیدند روز غدیر آنچه فرمود) به علی ﷺ گفتند: «أَمْسَيْتَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ» ای پور ابوطالب! مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه شدی. پس تصریح نمودند که او مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه باشد، بر سبیل استغراق جمیع مؤمنین و مؤمنات از شبی که غدیر در آن واقع شد.

و به عمر گفتند که: کاری که با علی می‌کنی با هیچ یک از اصحاب حضرت پیغمبر ﷺ نمی‌کنی؟

گفت: همانا که او مولای من است. پس تصریح نمود به این که او مولای وی است. و در آن وقت علی ﷺ را به خلافت اختیار نکرده بودند، و با وی به خلافت بیعت نکرده بودند. پس دلیل باشد بر آنکه او مولای وی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است. حال آنکه ملاً از وقتی که حضرت رسول خدا ﷺ از جانب حق تعالی روز غدیر این امر را اعلان فرمود.

و دو نفر اعرابی نزد عمر به مخاصمه شدند. پس قضاوت میان ایشان را از علی ﷺ خواهند شد. پس یکی از آن دو نفر گفت: آیا این میان ما قضاوت کند؟

پس عمر برجهید و گریبانش برگرفت و گفت: وای بر تو! مگر نمی‌دانی که این کیست؟ این مولای من و مولای هر مؤمن است و هر کس او مولای وی نباشد مؤمن نیست.

و اخبار در این معنی بسیار است و تو (خدای تعالی حق را به تو باری کند) می‌دانی که اگر فلسفه ابن حجر و اتباع وی در حدیث غدیر تمام باشد، هوائینه حضرت پیغمبر ﷺ - العیاذ بالله - آن روز در همت‌ها و عزم‌های خود مانند بیهوده کار و کسی که از وی بی‌شعورانه گفتار و کردار سرزند بود و حاشا لله! زیرا که آن حضرت ﷺ (بنا بر عقیده ایشان) مقصدی در آن موقف هولناک نبود، به جز بیان

این که علی ﷺ بعد از وجود عقد بیعت به خلافت او اولی به خلافت است. و این معنی است که از بیان آن سفهاء به خنده درآیند، چه جای عقلاء. امیرالمؤمنین ﷺ را امتیازی بر غیر وی نباشد و هیچ یک از مسلمانان را اختصاصی بر دیگری (بنا به رأی ایشان) در آن نخواهند بود؛ زیرا که هر کس عقد بیعت برای او موجود شد (نزد ایشان) اولی به خلافت است. پس علی ﷺ و غیر او از سایر صحابه و مسلمانان در این مطلب یکسان باشند. پس ای مسلمانان! آن فضیلتی که حضرت پیغمبر ﷺ آن روز خواست که علی ﷺ را به آن اختصاص دهد نه غیر او را از اهل سابق (هرگاه فلسفه ایشان تمام باشد) چه بوده؟

اما سخن آنان که اولویت علی ﷺ به امامت، هرگاه مآلیه نبودی، هوائینه او با وجود حضرت پیغمبر ﷺ امام بودی، پس تمویه عجیب و تضلیل غریب و تغافل است از تعیین نمودن هر یک از انبیاء ﷺ و خلفاء و پادشاهان و امراء ولی عهد را بعد از خودشان و تجاهل است به آنچه دلالت می‌کند بر آن حدیث: «أَنْتَ مَتَّى يَمُوتُ هَرُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنْهَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»؛ تو از من به منزله هارونی از موسی، جز آنکه پس از من هیچ پیغمبری نباشد.

و پشت گوش انداختن است فرمایش آن حضرت ﷺ در حدیث دیر روز انداز: «فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا» سخن او را بشنوید و اطاعت کنید! و مانند آن احادیث متضافره. با آنکه لو سلمنا اولویت علی ﷺ به امامت ممکن نیست حالیه باشد به واسطه وجود پیغمبر ﷺ پس ناچار باید بعد از وفات آن حضرت ﷺ باشد، بلافصل، تا عمل شود به قاعده مقرر زده؛ یعنی حمل لفظ (در وقت عدم امکان حقیقت) بر نزدیک‌ترین مجازها به آن چنانچه پوشیده نیست؛ اما احترام سلف صالح، پس بدون این تأویل محفوظ باشد، چنانچه آن را ما توضیح خواهیم داد، اگر مقتضی شد.

سؤال ۳۱

به تاریخ صفر سنه ۱۳۳۰

طلب نمودن نصوص وارده از طریق شیعه

در صورتی که احترام سلف صالح محفوظ بماند، پس چه باک از آنچه ایراد نمودید آن را از احادیثی که اختصاص به امام دارد (یعنی به علی علیه السلام) خواهد حدیث غدیر باشد، خواه غیر آن و احتیاج به تأویل آنها نباشد و شاید نزد شما در این موضوع احادیثی باشد که اهل سنت به آنها آشنا نباشند.

پس خواهش دارم که آنها را ایراد بفرمایید تا ما هم آنها را دانسته باشیم.

والسلام

س

جواب ۳۱

به تاریخ ۲ صفر سنه ۱۳۳۰

چهل نص

بلی نزد ما نصوصی هستند که اهل سنت به آنها آشنا نیستند، از احادیث صحیحه متواتره از طریق عترت طاهره علیهم السلام، از آنها چهل حدیث بر شما می خوانیم:

۱- این عدد را از این رو اختیار نمودیم که از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عبدالله بن عباس

←

۱- محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی - صدوق - در کتاب خود (اکمال الدین و اتمام النعمة) به اسناد خود به عبدالرحمن بن سمرة از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده از حدیثی که در آن آمده: «یا ابن ثمره! إذا اختلفت الأهواء و تفرقت الآراء فعليك بعلي بن أبي طالب؛ فإنه إمام أمتي و خليفتي عليهم من بعدی؛ ای پور سمرة! همین که هواها مختلف و رأیها متفرق شد، پس بر تو باد به علی بن ابی طالب که او پیشوای امت من و خلیفه من پس از من بر ایشان است.»

۲- هم صدوق در اکمال از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إن الله تبارک و تعالی أطلع إلى أهل الأرض اطلاعة فاختارني منها، فجعلني نبياً، ثم أطلع الثانية فاختار علياً، فجعله إماماً، ثم أمرني أن اتخذ أخاً و ولياً و وصياً و خليفة و وزيراً الحديث؛ همانا که خدای تبارک و تعالی به اهل زمین سرکشی فرمود، پس مرا از آن برگزیده و پیغمبرم قرار داد. آنگاه دوباره سرکشی فرمود و علی را برگزید و پیشوایش قرار داد. آنگاه به من امر فرمود که وی را برادر و ولی و وصی و جانشین و وزیر خود قرار دهم الحديث.»

۳- هم صدوق در اکمال به سند خود به امام جعفر صادق از پدرش از پدرانش علیهم السلام روایت کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حدثنی جبرئیل

→ و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر و ابوسعید خدری و ابوالدرداء و ابوهریره و انس بن مالک و معاذ بن جبل از طرق کثیره و متنوعه به ما روایت نموده اند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من حفظ علی أمتي أربعين حديثاً من أمر دينها، بعته الله يوم القيمة في زمرة الفقهاء و العلماء» و به روایتی: «بعته الله فقهاء عالمنا» و به روایت ابوالدرداء: «كنت له يوم القيمة شافعاً و شهيداً» و به روایت ابن مسعود: «قيل له أدخل من أي أبواب الجنة شئت» و به روایت ابن عمر: «كتب في زمرة العلماء و حشر في زمرة الشهداء» و پس است ما را در حفظ ابن چهل حدیث و غیر آنها از احادیثی که جواب های ما همه بر آنها مشتملند فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله: «نضر الله امره سمع مقالتي فوعاها فأذاها كما سمعها؛ خدای تعالی نصارت و حسن و جمال ارزانی فرماید کسی را که سخن من بشنود و آن را نگهداری کند و برساند آن را به همان ترتیب که شنیده» و فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله: «و ليبلغ الشاهد منكم الغائب؛ باید کسی که حاضر است به کسی که غایب است برساند.»

عن ربِّ العزَّة جلَّ جلالهٗ قال: «من علم أن لا إله إلا أنا وحدي و أنَّ محمداً عبدي و رسولي و أنَّ عليَّ بن أبي طالب خليفتي و أنَّ الأئمة من ولده حجيبي، أدخلته الجنة برحمتي؛ هر که بداند که خدایی جز من تنها نیست و این که محمد ﷺ بنده و فرستاده من است و این که علی بن ابی طالب خلیفه من است و این که امامانی که از فرزندان اوست حجت‌های منند، وی را به بهشت به رحمت خود داخل کنم الحدیث.»

۴- هم صدوق در اکمال به سند خود به امام جعفر صادق از پدرش از جدش روایت نموده که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «الأئمة بعدي اثنا عشر، أولهم علي و آخرهم القائم، هم خلفائي و أوصيائي الحديث؛ پشورایان بعد از من دوازده تن‌اند، اول ایشان علی و آخر ایشان قائم است، ایشان جانشینان و اوصیای من‌اند، الحدیث.»

۵- هم صدوق در اکمال به سند خود از اصبع بن نباهت روایت کرده که گفت: حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ روزی بر ما برآمد و دست وی در دست فرزندش حسن ﷺ بود و می فرمود: حضرت رسول خدا ﷺ روزی بر ما برآمد و دست آن حضرت این چنین در دست من بود و می فرمود: «خير الخلق بعدي و سيدهم أخي هذا و هو إمام كلِّ مسلم و أمير كلِّ مؤمن بعد وفاتي الحديث؛ بهترین خلق از رسول خدا ﷺ بعد از من این برادر من است و او پیشوای هر مسلمان و امیر هر مؤمن است بعد از وفات من، الحدیث.»

۶- هم صدوق در اکمال به سند خود از امام رضا از پدرانش مرفوعاً رسول خدا ﷺ روایت کرد که فرمود: «من أحب أن يتمسك بيدي و يركب سفينة النجاة بعدي، فليقتد بعلي بن أبي طالب؛ فإِنَّه وصي و خليفتي على أمتي في حياتي و بعد وفاتي، الحديث؛ هر که بخواهد که بعد از من به آیین من متمسک باشد و بعد از من بر کشتی نجات سوار باشد، پس به علی بن ابی طالب اقتدا نماید که او وصی و جانشین من است بر امت من در حیات من و بعد از وفات من الحدیث.»

۷- هم صدوق در اکمال به اسناد خود به امام رضا از پدرش از پدرانش مرفوعاً از حضرت رسول خدا ﷺ روایت کرد از حدیثی که در آن فرمود: «و أنا و علي أبوا هذه الأمة، من عرفنا فقد عرف الله و من أنكرنا أنكر الله عزَّ و جلَّ و من علي سبطا أمتي و سيّدا شباب أهل الجنة الحسن و الحسين و من ولد الحسين تسعة طاعتهم طاعتي و معصيتهم معصيتي تأسعهم قائمهم و مهديهم؛ من و علی دو پدر این امتیم، هر که ما را بشناسد خدای را شناخته و هر که ما را انکار کند، خدای عزَّ و جلَّ را انکار کرده و از علی است دو سبط امت من و دو سیّد جوانان اهل بهشت - حسن و حسین است - و از فرزندان حسین نه تن‌اند که فرمانبرداری از ایشان فرمانبرداری از من و نافرمانی به ایشان نافرمانی به من است. نهیم ایشان قائم و مهدی ایشان باشد.»

۸- هم صدوق در اکمال به اسناد به امام حسن عسکری از پدرش از پسرانش مرفوعاً از حضرت رسول خدا ﷺ از حدیثی که در آن فرمود: «يا ابن مسعود! علي بن أبي طالب إمامكم بعدي و خليفتي عليكم الحديث؛ ای پسر مسعود! علی بن ابی طالب امام شماست بعد از من و خلیفه من است بر شما الحدیث.»

۹- هم صدوق در اکمال به اسناد سلمان روایت کرده که گفت: «دخلت على النبي ﷺ فإذا الحسين بن عليّ على فخذه و هو يلثم فاه و يقول: أنت سيّد ابن سيّد، أنت إمام أحو إمام، أبو الأئمة و أنت حجة الله و ابن حجّته و أبو حجج تسعة من صلبك تأسعهم قائمهم؛ بر حضرت پیغمبر ﷺ داخل شدم که حسین بن علی ﷺ بر زانوی آن حضرت بود و آن حضرت دهان وی را می بوسید و می فرمود: تو سیّد، پسر سیّدی، تو امام، پسر امام و برادر امامی، پدر امامانی و تو حجّت خدا و پسر حجّت خدا، و پدر حجت‌های نه‌گانه از صلب خود هستی که نهیم ایشان قائم ایشان است.»

۱۰- هم صدوق در اکمال به اسناد سلمان نیز از حضرت رسول خدا ﷺ روایت کرده از حدیث طویلی که در آن آمده: «يا فاطمة! أما علمت أنا أهل بيت اختار الله لنا الآخرة على الدنيا و إنَّ الله تبارك و تعالی اطلع إلى أهل الأرض اطلاعة،

فأختراني من خلقه ثم اطلع اطلاعة ثانية، اختار زوجك وأوحى إلي أن أزوجه إياه وأخذته ولياً و وزيراً وأن أجعله خليفتي في أمّتي، فأبوك خير الأنبياء وبمهلك خير الأوصياء وأنت أول من يلحق بي الحديث؛ أي فاطمه! مگر ندانسته‌ای که ما خانواده‌ای هستیم که خدای تعالی آخرت را برای ما بر دنیا اختیار فرموده و همانا که خدای تبارک و تعالی سرکشی به اهل زمین فرمود و مرا از خلق خود برگزید؛ آنگاه دوباره سرکشی فرمود، شوهر تو را برگزید و به من وحی فرمود که تو را به وی تزویج کنم و وی را ولی و وزیر بگیرم و وی را دامت خود، جانشین خود قرار دهم؛ پس پدرتو بهترین پیغمبران است و شوهرتو بهترین اوصیاست و توالد کسی هستی که به من ملحق می‌شوی الحديث.

۱۱- هم صدوق در اكمال روایت کرده از حدیث طویلی که در آن ذکر شده اجتماع بیشتر از دو یست تن از مهاجرین و انصار در مسجد به عهد عثمان که مذاکره علم و فقه می‌نمودند و میان خودشان مفاخرت می‌نمودند و علی علیه السلام خاموش بود، پس بدو گفتند: یا ابا الحسن! تو را از سخن گفتن چه باز می‌دارد؟

پس آن حضرت ایشان را یادآوری نمود فرمایش حضرت رسول خدا ﷺ را که: «علي أخي و وزير و واري و وصي و خليفتي في أمّتي و ولي كل مؤمن بعدي؛ علی برادر و وزیر و وارث و وصی و جانشین من در امت من و ولی هر مؤمن است بعد از من.» پس به آن اقرار نمودند برای او الحديث.

۱۲- هم صدوق در اكمال از عبدالله بن جعفر و حسن و حسین و عبدالله بن عباس و عمرو بن ابی سلمه و اسامه بن زید و سلمان و ابوذر و مقداد روایت کرده که همگی گفتند: ما از حضرت رسول خدا ﷺ شنیدیم که می‌فرمود: «أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثم أخي علي أولى بالمؤمنين من أنفسهم الحديث؛ من سزاوارترم به مؤمنین از خودشان، آنگاه برادر من علی سزاوارتر است به مؤمنین از خودشان الحديث.»

۱۳- هم صدوق در اكمال از اصعب بن نباته از ابن عباس روایت کرده که گفت: از

حضرت رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «أنا وعليّ و الحسن و الحسين و تسعة من ولد الحسين مطهرون الحديث؛ من و علی و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین، پاک شدگانم الحديث.»

۱۴- هم صدوق در اكمال از عبایه بن ربیع از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «أنا سيّد النبيّن و عليّ سيّد الوصيّن الحديث؛ من مهتر پیغمبرانم و علی مهتر اوصیاست الحديث.»

۱۵- هم صدوق در اكمال به اسناد به حضرت صادق از پدرانش ﷺ مرفوعاً از حضرت رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود: «إن الله عزّ وجلّ اختارني من جميع الأنبياء و اختار منّي عليّاً و فضله على جميع الأوصياء و اختار من عليّ، الحسن و الحسين و اختار من الحسين الأوصياء من ولده ينفون عن الدين تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تأويل الضالّين؛ همانا که خدای عزّ وجلّ مرا از همه پیغمبران برگزید و علی را از من برگزید و وی را بر همه اوصیاء تفضیل داد و از علی، حسن و حسین را برگزید و از حسین اوصیای را از فرزندان وی برگزید که تحریف غالیان و آیین سست ناراستان و تأویل گمراهان را از دین دور کنند.»

۱۶- هم صدوق در اكمال از علی علیه السلام روایت کرد که فرمود: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «الأئمة بعدي اثنا عشر، أولهم أنت يا عليّ و آخرهم القائم الذي يفتح الله عزّ وجلّ علی يدیه مشارق الأرض و مغاربها؛ یعنی پیشوایان بعد از من دوازده تن باشند که اولشان یا علی تویی و آخرشان قائمی است که خدای عزّ وجلّ بر دست‌های وی مشارق و مغارب زمین را بگشاید.»^۱

۱۷- هم صدوق در امالی خود از حضرت صادق از پدرانش مرفوعاً روایت کرده، از حدیثی که در آن حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «عليّ منّي و أنا من عليّ،

۱- این حدیث و احادیثی که قبل از آن است در اكمال الدین، باب ۲۴، ص ۱۴۹ تا ۱۶۷.

خلق من طینتی یبیین للناس ما اختلفوا فيه من سنتي و هو أمير المؤمنين و قائد الفتر المحجلین و خیر الوصیین الحديث: علی از من است و من از علی هستم. از طینت من آفریده شده، بیان می‌کند برای مردم آنچه را که در سنت من در آن اختلاف نموده‌اند و او امیر مؤمنان و قائد پیشانی و دست و پا سفیدان و بهترین اوصیاست الحديث.

۱۸- هم صدوق در امالی خود به سند خود به علی علیه السلام مرفوعاً روایت کرده از حدیث طولی که در آن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «إِنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يُولَاةٌ مِنْ اللَّهِ وَ إِنَّهُ إِمَامُ الْمُسْلِمِينَ الْحَدِيث: همانا که علی امیر مؤمنان است به ولائی از جانب خدای عزوجل که آن را بالای عرش خود بسته و فرشتگان خود را بر آن گواه گرفته و همانا که علی خلیفه خدا و حجت خداست و همانا او پیشوای مسلمانان است الحديث.

۱۹- هم صدوق در امالی از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «يَا عَلِيُّ! أَنْتَ إِمَامُ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَائِدَ الْفَتْرِ الْمُحْجَلِينَ وَ حُجَّةَ اللَّهِ بَعْدِي وَ سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ الْحَدِيث: یا علی! تو پیشوای مسلمانان و امیر مؤمنان و قائد پیشانی و دست و پا سفیدان و حجت خدا بعد از من و سید اوصیایی الحديث.

۲۰- هم صدوق در امالی از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «يَا عَلِيُّ! أَنْتَ خَلِيفَتِي عَلَى أُمَّتِي وَ أَنْتَ مَتِّي كَشِيشٌ مِنْ أَدَمِ الْحَدِيث: یا علی! تو خلیفه منی بر امت من و تو از من مثل شیشی از آدم الحديث.

۲۱- هم صدوق در امالی خود به اسناد ابیذر در روایت کرده که گفت: روزی ما نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجدش بودیم. پس فرمود: از این دروازه مردی بر شما داخل شود که او امیر مؤمنان و پیشوای مسلمانان باشد. در این حال علی بن ابی طالب برآمد، پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله استقبالش فرمود. آنگاه روی مبارک

به ما کرد و فرمود: «هَذَا إِمَامُكُمْ بَعْدِي الْحَدِيث: این امام شما باشد بعد از من الحديث.»^۱

۲۲- هم صدوق در امالی خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَقْدَمُهُمْ مُسْلِمًا وَ أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا، إِلَى أَنْ قَالَ: وَ هُوَ الْإِمَامُ وَ الْخَلِيفَةُ بَعْدِي، عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِسْلَامَ وَی از ایشان بیشتر و علم وی از ایشان بیشتر است، آنکه فرمود: و اوست پیشوا و خلیفه بعد از من.»

۲۳- هم صدوق در امالی خود به سند خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «مَعَاشِرَ النَّاسِ! مِنْ أَحْسَنِ مَنْ اللَّهُ قِيْلَ أَنْ رِيْكَمَ جُلَّ جَلَالُهُ أَمْرُنِي أَنْ أَقِيمَ لَكُمْ عَلِيًّا عِلْمًا وَ إِمَامًا وَ خَلِيفَةً وَ وَصِيًّا وَ أَنْ أَتَّخِذَهُ أَخًا وَ وَزِيرًا الْحَدِيث: ای جماعت مردم! کیست که از خدای تعالی در گفتار بهتر باشد؟ همانا که پروردگار شما جل جلاله به من امر فرموده که علی را برای شما علم و پیشوا و وصی قرار دهم و اینکه او را برادر و وزیر بگیرم الحديث.

۲۴- هم صدوق در امالی خود به اسناد به ابی عیاش روایت کرده که گفت: «صَدَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْمَنْبِرَ فَخَطَبَ ثُمَّ ذَكَرَ خُطْبَتَهُ وَ قَدْ جَاءَ فِيهَا وَ إِنَّ ابْنَ عَتِي عَلِيًّا هُوَ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ هُوَ خَلِيفَتِي وَ الْمُبْلَغُ عَنِّي الْحَدِيث: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر برآمد و خطبه خواند. آنگاه خطبه آن حضرت را ذکر کرد و در آن خطبه آمده که: همانا پسر عموی من علی، همان او برادر و وزیر من است و او خلیفه من و مبلغ است از من الحديث.»

۲۵- هم صدوق در امالی خود به سند خود از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «خَطَبْنَا رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله ذَاتَ يَوْمٍ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ شَهْرَ اللَّهِ ثُمَّ

۱- این حدیث را با چهار حدیث قبل از آن سید بحرینی در باب نه غایه المرام خود از امالی صدوق نقل کرده و آنها طول اند و ما همان محل شاهد را از آنها نقل کردیم و تمام احادیثی که بعد از این حدیث است همه در باب سیزدهم غایه المرام موجود است.

ساق الحديث في فضل شهر رمضان. قال علي: فقلت يا رسول الله! ما أفضل الأعمال في هذا الشهر؟ قال: الورع عن محارم الله، ثم يكي. فقلت: يا رسول الله! ما ييكك؟ فقال: يا علي! أبكي لما يستحل منك في هذا الشهر إلى أن قال: يا علي! أنت وصيتي وأبو ولدي وخليفتي على أمتي في حياتي وبعد موتي، أمرك أمري ونهيك نهي الحديث؛ روزی حضرت رسول خدا ﷺ خطبه خواند. پس فرمود: ای مردم! همانا که ماه خدا روی آورده. آنگاه سوق سخن در فضل ماه رمضان فرمود. علی علیه السلام فرمود: پس عرض کردم: یا رسول الله! بهترین اعمال در این ماه چه باشد؟

فرمود: پرهیزگاری از محرمات خدای تعالی.

آنگاه آن حضرت گریست. پس عرض کردم: یا رسول الله! چه می‌گریاند تو را؟

فرمود: یا علی! می‌گیرم برای آنچه در این ماه بر تو روا می‌دارند، تا آنکه فرمود: یا علی! تو وصی و پدر فرزندان من و خلیفه منی بر امت من در حیات من و بعد از مرگ من، امر تو امر من و نهی تو نهی من است الحديث.

۲۶- هم صدوق در امالی خود از علی علیه السلام روایت کرد که فرمود: حضرت رسول خدا ﷺ فرموده: «یا علی! أنت أخي وأنا أخوك. أنا المصطفى للنبوّة وأنت المجتبي للإمامة، أنا صاحب التنزيل وأنت صاحب التأويل وأنت أبو هذه الأمة. یا علی! أنت وصي وخليفتي وزيري ووارثي وأبو ولدي الحديث؛ یا علی! تو برادر من و من برادر توام، من برای پیغمبری برگزیده شده‌ام و تو برای امامت برگزیده شده‌ای، من صاحب تنزیل و تو صاحب تأویلی و تو پدر این امتی. یا علی! تو وصی و خلیفه و وزیر و وارث و پدر فرزندان منی الحديث.

۲۷- هم صدوق در امالی خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ روزی که در مسجد قبا بود و انصار مجتمع بودند، فرمود: «یا علی! أنت أخي وأنا أخوك وأنت وصي وخليفتي وإمام أمتي بعدي وإلى الله من والاك و عادي من عاداك؛ یا علی! تو برادر من و من برادر توام و تو وصی و خلیفه و پیشوای امت

منی بعد از من. خدای تعالی دوست دارد، هر که تو را دوست دارد و دشمن دارد هر که تو را دشمن بدارد.

۲۸- هم صدوق در امالی خود حدیث طویلی از ام سلمه روایت کرده که در آن حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «یا ام سلمة! اسمعي واشهدي، هذا علي بن أبي طالب وصي وخليفتي من بعدي وقاضي عداتي والذاشد عن حوضي؛ ای ام سلمه! گوش بدار و گواه باش. این علی بن ابی طالب وصی و خلیفه من بعد از من و به جای آورنده وعده‌های من و دورکننده است از حوض من.

۲۹- هم صدوق در امالی خود به سند خود از سلمان فارسی روایت کرد که گفت: از حضرت رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «یا معاشر المهاجرين و الانصار! ألا أدلكم علی ما إن تمسکتم به لن تضلوا بعدي أبدا؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: هذا علي، أخي وصي وزيري ووارثي وخليفتي إمامكم، فأحبوه بحبي وأكرموه بكرامتي، فإن جبرئيل أمرني أن أقوله لكم؛ ای جماعت مهاجرین و انصار! آیا شما را راهنمایی کنم به چیزی که اگر به آن تمسک بجویند هرگز گمراه نمی‌شوید؟ گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمود: این علی، برادر و وزیر و وارث و خلیفه من است پیش رویتان. پس او را به دوستی من دوست بدارید و به کرامت من گرامی بدارید؛ زیرا که جبرئیل به من امر نموده که این سخن با شما بگویم.

۳۰- هم صدوق در امالی خود به سند خود به زید بن ارقم روایت کرد که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «ألا أدلكم علی ما إن تمسکتم به لن تهلكوا ولن تضلوا؟ قال: إن إمامكم ووليكم علي بن أبي طالب، فوازره وناصحه وصدقوه، فإن جبرئيل أمرني بذلك؛ آیا شما را راهنمایی کنم به چیزی که اگر به آن متمسک شوید هرگز هلاک و گمراه نشوید.

فرمود: همانا امام شما و ولی شما علی بن ابی طالب است. پس وی را یاری کنید و

خیرخواهی ننماید و تصدیق کند؛ زیرا که جبرئیل مرا به آن امر نمود.»

۳۱. هم صدوق در امالی خود به سند خود از ابن عباس روایت کرده از حدیثی که در آن حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «یا علی! انت امام امتی و خلیفتی علیها بعدی الحدیث؛ یا علی! تو پیشوای امت من و جانشین منی بر ایشان بعد از من الحدیث.»

۳۲. هم صدوق در امالی خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَوْحَى إِلَيَّ أَنَّهُ جَاعِلٌ مِنْ أُمَّتِي أَخًا وَوَارِثًا وَخَلِيفَةً وَوَصِيًّا. فَقُلْتُ: يَا رَبِّ! مَنْ هُوَ فَأَوْحَى إِلَيَّ: أَنَّهُ إِمَامُ أُمَّتِكَ وَحِجَّتِي عَلَيْهَا بَعْدَكَ. فَقُلْتُ: يَا رَبِّ! مَنْ هُوَ؟ فَقَالَ: ذَاكَ مِنْ أَجْبَةٍ وَيَحِبُّنِي إِلَى أَنْ قَالَ فِي بَيَانِهِ: هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، هَمَانَاكَ خُدَايَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِهِ مِنْ وَحْيٍ فَرَمُودَ كَهْ أَزْ أَمْتِ مِنْ بَرَادِرٍ وَوَارِثٍ وَجَانِشِينَ وَوَصِيٍّ قَرَارِ خَوَاهِدِ دَادِ.

پس عرض کردم: پروردگارا! او که باشد؟

پس نه من وحی فرمود که: او پیشوای امت تو و حجت من است بر ایشان بعد از تو.

پس عرض کردم: پروردگارا! او که باشد؟

فرمود: آن کسی است که من او را دوست می دارم و او مرا دوست می دارد تا این که

در بیان آن فرمود: او علی بن ابی طالب است.»

۳۳. هم صدوق در امالی خود از حضرت صادق از پدرانش ﷺ مرفوعاً روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «لَمَّا أَسْرَى بِي إِلَى السَّمَاءِ عَهْدَ إِلَيَّ رَبِّي جَلَّ جَلَالُهُ فِي عَلِيٍّ أَنَّهُ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَقَائِدُ الْفَرِّ الْمُحِبِّينَ وَيَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ الْحَدِيثُ؛ وَفِي كِهْ مَا بِهِ أَسْمَانِ عُرُوجِ دَادَنْدِ، پَرُورْدِگَارِ مِنْ جَلِّ جَلَالِهِ بَا مِنْ دِرْبَارَةُ عَلِيٍّ عَهْدِ فَرَمُودَ كِهْ اَوِ پِشْوَايِ پَرِهیزكَارَانِ وَقَائِدِ پِشْشَانِي وَدَسْتِ وَپَا سَفِيدَانِ وَسَرَكْرَدَةُ مُؤْمِنَانِ اسْتِ الْحَدِيثُ.»

۳۴. هم صدوق در امالی خود به سند خود از حضرت امام رضا از پدرانش ﷺ مرفوعاً روایت کرده که حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «عَلِيٌّ مَتِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ،

قاتل الله من قاتل علياً. علي إمام و الخليفة بعدي؛ علی از من است و من از علی هستم خدای تعالی لعنت کند کسی را که با علی جنگ کند. علی پیشوای خلق، بعد از من است.»

۳۵. شیخ الطایفه ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی در امالی خود به سند خود به عمار بن یاسر روایت کرده که حضرت رسول خدا ﷺ به علی فرمود: «إِنَّ اللَّهَ زَيْنَكَ بِزَيْنَةٍ لَمْ يَزِنَنَّ الْعِبَادَ، بِزَيْنَةٍ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْهَا، زَيْنَكَ بِالزَّهْدِ فِي الدُّنْيَا، فَجَعَلَكَ لِاتْرَا مِنْهَا شَيْئًا وَلَا تَرَا مِنْكَ شَيْئًا وَوَجِبَ لَكَ حُبُّ السَّائِكِينَ، فَجَعَلَكَ تَرْضَى بِهِمْ إِبْتِغَاءً وَيَرْضُونَ بِكَ إِمَامًا، فَطُوبَى لِمَنْ أَحْبَبَكَ وَصَدَّقَ فَيْكَ وَوَيْلٌ لِمَنْ أَبْغَضَكَ وَكَذَبَ عَلَيْكَ الْحَدِيثُ؛ هَمَانَاكَ خُدَايَ تَعَالَى تُو رَا بِهِ زَيْنَتِي زِينَتِ دَادَ كِهْ زِينَتِ نَدَادِ بِنْدِگَارَنِ رَا بِهِ زَيْنَتِي مُحُوبِ تُو رَا آن نَزْدِ خُدَايَ تَعَالَى. تُو رَا بِهِ زَهْدِ دَرِ دُنْيَا زِينَتِ دَادَ وَ تُو رَا چِنَانِ كَرْدَ كِهْ نِهْ تُو از دُنْيَا چِیزِی بَغِیرِی وَ نِهْ دُنْيَا از تُو چِیزِی بَغِیرِی وَ مُحِیْتُ قَرَا بِهِ تُو بَخْشِیدِ وَ تُو رَا چِنَانِ كَرْدَ كِهْ اِشَانِ رَا اِتِبَاعِ خُودِ پِیْسَنْدِی وَ اِشَانِ تُو رَا پِشْوَايِ حُودِ پِیْسَنْدَنْدِ. پَسْ خُوشَا بِهِ حَالِ كَسِی كِهْ تُو رَا دُوسْتِ بَدَارْدِ وَ دِرْبَارَةُ تُو رَاسْتِ گُیرِدِ. وَايِ بِهِ حَالِ كَسِی كِهْ تُو رَا دُشْمَنْ بَدَارْدِ وَ بَرِ تُو دُرُوعِ گُیرِدِ الْحَدِيثُ.»

۳۶. هم شیخ مذکور در امالی خود به اسناد به علی ﷺ روایت کرده که بر میسر کوفه فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّهُ كَانَ لِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَشْرُ خِصَالٍ مِنْ أَحَبِّ إِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ. قَالَ لِي: يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَحْيَى فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَنْتَ أَقْرَبُ الْخَلَائِقِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَمَنْزِلُكَ فِي الْجَنَّةِ مُوَاجِهَةٌ مُنْزَلِي وَأَنْتَ الْوَارِثُ لِي وَأَنْتَ الْوَصِيُّ مِنْ بَعْدِي فِي عِدَائِي وَأُسْرَتِي وَأَنْتَ الْحَافِظُ لِي فِي أَهْلِي عِنْدَ غَيْبَتِي وَأَنْتَ الْإِمَامُ لِأُمَّتِي وَأَنْتَ الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ فِي رِعْيَتِي وَأَنْتَ وَلِيِّي وَوَلِيُّ وَلِيِّ وَلِيِّ اللَّهِ وَعَدُوكَ عِدُوكَ وَعِدُوكَ عِدُوكَ اللَّهُ؛ اَيِ مَرْدَمُ! هَمَانَاكَ مَرَا از حضرت رسول خدا ﷺ ده خصلت بود که آنها محبوب ترند نزد من، از آنچه آفتاب بر آن تابیده. آن حضرت ﷺ به من فرمود: یا علی! تو برادر منی در دنیا و آخرت و تو نزدیک ترین خلایقی به من روز قیامت و منزل تو در بهشت رو به روی منزل من است و تو وارث منی و تویی وصی بعد از من در

و عده‌های من و خانواده من و تو حافظی مرا در اهل من در وقت نبودن من و تو امامی ائت مرا و تو قیام کننده‌ای به عدل در رعیت من و تو ولی منی و ولی من، ولی خداست و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن خداست.»

۳۷- صدوق در کتاب النصوص علی الأئمة علیهم السلام به اسناد خود به حسن بن علی علیه السلام روایت کرده که گفت: از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی علیه السلام می‌فرمود: ائت وارث علمی و معدن حکمی و الإمام بعدی؛ تو وارث علم و معدن حکمت منی و امام بعد از من هستی.»

۳۸- هم صدوق در کتاب النصوص علی الأئمة علیهم السلام به سند خود به عمران بن حصین روایت کرده که گفت: از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی علیه السلام می‌فرمود: «و ائت الإمام و الخلیفة بعدی؛ تو امام و خلیفه‌ای بعد از من.»

۳۹- هم صدوق در کتاب النصوص علی الأئمة علیهم السلام به سند خود به علی علیه السلام روایت کرد که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یا علی! ائت الوصی علی الأموات من أهل بیته و الخلیفة علی الأحياء من أمتی؛ یا علی! تویی وصی بر مردگان اهل بیت من و خلیفه‌ای بر زندگان امت من الحدیث.»

۴۰- هم صدوق در کتاب النصوص علی الأئمة به سند خود به حسین بن علی علیه السلام روایت کرد که گفت: وقتی که خداوند تعالی آیه «و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله» را نازل فرمود، از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله تأویل آن را پرسیدم، فرمود: «انتم أولوا الأرحام، فإذا مت، فأبوك علی أولی بی و بمكاني، فإذا مضى أبوك، فأخوك الحسن أولی به، فإذا مضى الحسن، فأنت أولی به الحدیث؛ شما باید اولوا الارحام، پس همین که من مُردم، پدر تو علی به من و به جای من سزاوارتر است و همین که پدر تو مرد، برادر تو حسن به وی سزاوارتر است و همین که حسن مرد، تو سزاوارتری به وی الحدیث.»

این است آخر آنچه خواستیم ایراد آن را در این عجاله و نسبت آن به آنچه از

نصوص باقی مانده نیست مگر نسبت دسته‌ای شکوفه به شکوفه و قطره‌ای به دریا، با این که بعضی از آنها کافی است، الحمد لله رب العالمین.

والسلام

ش

سؤال ۳۲

به تاریخ ۳ صفر سنه ۱۳۳۰

- ۱- به نصوص شیعه حجتی نباشد.
- ۲- چرا اینها را غیر ایشان روایت نکرده‌اند؟
- ۳- خواستن مزید نصوص از غیر شیعه.

- ۱- حجتی به این نصوص بر اهل سنت نیست؛ چه آنها نزد ایشان ثابت نشده.
 - ۲- و چرا آنها را روایت نکرده‌اند اگر ثابت بودند.
 - ۳- پس عطف عنان بفرمایید به ذکر بقیه احادیث اهل سنت در این موضوع.
- والسلام
س

جواب ۳۲

به تاریخ ۴ صفر سنه ۱۳۳۰

- ۱- ذکر این احادیث بر حسب خواهش بود.
- ۲- حجت ما بر جمهور همان صحاح خودشان است.
- ۳- علت روایت نکردن جمهور صحاح ما را.
- ۴- اشاره به نصر وراثت.

۱- این نصوص را برای آن آوردیم تا شما به آن علم به هم رسانید و شما خود به ذکر آنها راغب شدید.

- ۲- و ما را حجت پس است بر شما آنچه را سابقاً از صحاح شما ذکر کرده‌ایم.
- ۳- اما روایت نکردن جمهور آن نصوص را. پس به واسطه خوی و طبیعتی است که آن را ما می‌دانیم از هر کسی که برای آل محمد عداوت در ضمیر و کینه در دل دارد از حزب فراعنه در صدر اول و پرستندگان ارباب سلطنت و تغلب که در اخفای فضل اهل بیت علیهم‌السلام و خاموش کردن نور ایشان هر گونه قوت و قدرت و جبروت را مبذول داشتند و همه مردم را بر مصادرت مناقب و خصایص ایشان به وعده و وعید واداشتند، و تجمع نمودند بر این کار، گاهی به دراهم و دنانیر خود و گاهی به وظایف و مناصب خود و گاهی به تازیانه‌ها و شمشیرهای خود. هر که تکذیب آنها می‌نمود نزدیکش می‌داشتند و هر که تصدیق آنها می‌کرد دورش می‌داشتند، یا نغی بلدش می‌نمودند و یا وی را می‌کشتند، و تو می‌دانی نصوصی که امامت و عهد خلافت، هرآینه از آن چیزهایی است که ستمکاران از آنها می‌ترسند که تختگاه ایشان را خراب و اساس ملک ایشان را متزلزل نماید، پس سالم ماندن آن مناقب از این ستم‌پیشگان و از دوستان ایشان که تقرب به ایشان می‌جستند و رسیدن آنها به ما به اسانید متعدده و طرق مختلفه آیتی است از آیات صدق و معجزه‌ای است از معجزات حق؛ زیرا که کسانی که حق اهل بیت را گرفتند و مرتبه‌های ایشان را که خدای تعالی آنها را به ایشان داده بود هر کسی را که متهم به محبت ایشان علیهم‌السلام می‌داشتند، به عذاب بد رتجه‌اش می‌کردند، ریشش می‌تراشیدند و در بازارهایش می‌گردانیدند، آنگاه خوارش می‌داشتند، از نظرهايش می‌انداختند و از هر حقی محرومش می‌داشتند، تا از عدل والیان ناامید^۱ و از معاشرت رعیت مایوس می‌شود. پس همین که کسی علی علیه‌السلام را به نیکی یاد می‌کرد، خون او هدر

۱- ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۵ که در آنجا بعضی از محنت‌هایی که بر اهل بیت و شیعیان ایشان وارد شده در آن روزها خواهی یافت و حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام را در این موضوع کلامی است که نظر بحث‌کنندگان به آن ملتفت می‌داریم.

می شد و نعمت بر وی وارد می شد و اموالش می بردند و گردنش می زدند.

چه زیان هایی را که به فضل آن حضرت تطفی نمودند از دهان بیرون کردند و چشم هایی را که به احترام به آن حضرت می نگریست، میل کشیدند و دست هایی را که اشاره به منقبت آن حضرت می کرد، بریدند و پاهایی را که به محبت آن حضرت گام می زد، ازه کردند و چه قدر خانه ها را بر دوستان آن حضرت که سوختند و نخلستانش را بریدند و بر شاخه های آنها ایشان را آویختند، یا از خانه هایشان و وطن هایشان ایشان را بیرون کردند. پس به هر طرف پراکنده شدند و در حمله حدیث و حافظان آثار گروهی بودند، آن پادشاهان ستمکار و حکام ایشان را غیر از خدا می پرستیدند و بدیشان تقرب می جستند، به هر چه از عهده ایشان برمی آمد از تصحیف و تحریف و تضعیف، چنانچه در زمان خود مشاهده می نمایم، از شیوخ متملق و علمای وظیفه خوار و قاضیان بد که برای تأیید حکام و تأیید سیستمشان خواه عدل باشد، خواه جور، خواه صحیح باشد، خواه فاسد.

پس هیچ وقت حاکم از ایشان فتوایی که مؤید حکم وی یا مردن حق خصم وی باشد نمی خواهد، مگر این که ایشان به دلخواه و موافق سیاست وی مبادرت می نمایند. اگر چه با نصوص کتاب و سنت مخالف و خرق کننده اجماع امت باشد، به جهت حرص بر منصب که از عزل آن می ترسند، یا به جهت طمع به رسیدن آن و چقدر فرق باشد میان اینان و آنان؟ زیرا که اینان نزد والیانشان قیمتی ندارند.

اما آن پس پادشاهان به آنان بسیار محتاج بودند؛ زیرا که به قوت آنان با خدای تعالی و رسولش ﷺ می جنگیدند و از این روز نزد پادشاهان و والیان صاحبان منزلت عظیمه و شفاعت مقبوله بودند. بدین سبب ایشان را صولتی و دولتی بود و بر احادیث صحیحہ تعصب می ورزیدند، هرگاه متضمن فضیلت علی یا غیر وی از اهل بیت نبوت بودی، پس به سختی هر چه تمام تر آنها (مردود می داشتند و به عنف هر چه تمام تر آنها را ساقط می نمودند و راویان آنها را نسبت به رفض

می دادند) و ناپاک ترین چیزها نزد ایشان رفض بود) این بود سیره ایشان درباره احادیث وارده در شأن علی علیه السلام، خصوصاً هرگاه شیعه به آن تشبیه می داشتند. و این گروه متزلف را در هر جا خواصی بودند که نامشان بلند می نمودند و از طلاب علم دنیوی و زاهدان و عابدان ریاکار و رؤسا و شیوخ عشایر، کسانی را داشتند که رأی ایشان را ترویج می دادند. پس همین که اینان سخن ایشان را در رد آن احادیث صحیحہ می شنیدند، سخن ایشان را حجت می گرفتند و آن را نزد عامه مردم و بی خردان رواج می دادند و در هر شهر آن را منتشر می داشتند و آن را اصلی از اصول متبعه در هر عصر قرار می دادند و در آن وقت گروهی هم بودند از حاملان حدیث که ترس و امی داشت ایشان را بر ترک روایت حدیث مأثور در فضل علی و اهل بیت علیهم السلام و همین که از این بیچارگان می پرسیدند، از آنچه آن دنبیروستان می گفتند (در رد سنن صحیحہ مشتمله بر فضل علی و اهل بیت علیهم السلام) می ترسیدند (از سخن گفتن با عامه به خلاف معتقدات ایشان) مبادا این که فتنه بسیار سختی برپا شود. پس در جواب ملجأ می شدند به معارض کلام از ترس تجمع آن دنیا پرستان و مروجین ایشان از خاصه و از تجمع کسانی که از عامه مردم و بی خردان ب آنان هم آواز بودند.

و ملوک و حکام مردم را به لعن امیرالمؤمنین علیه السلام امر کرده بودند و بر ایشان در آن باب سخت گرفته بودند و واداشته بودند ایشان را به پول و لشکرین و به وعد و وعید بر تنقیص و ذم آن حضرت و به بدترین شکلی که از آن نفوس مشتم می شود. صورت آن حضرت را در مدرسه ها برای کودکان نقش کرده بودند و سخنانی از آن حضرت گوشزد آن کودکان نموده بودند که گوش ها از آن کر می شود. و لعن آن حضرت را بر منابر مسلمانان از سنت های عیدین و جمعه قرار داده بودند. پس اگر نه این بود که نور خدای تعالی خاموش شدنی نیست و فضل اولیای حق پوشیده نمی ماند، آن احادیث از طریق فریقین صحیحہ صریحه به خلافت آن حضرت به ما

نرسیدی و نه نصوص در فضل آن حضرت متواتر شدی و همانا موگند به خدای تعالی که تعجب می‌کنم از فضل باهری که خدای تعالی بنده خود و برادر رسول خود علی بن ابی طالب را به آن اختصاص داده که چگونه نور آن حضرت، این پرده‌های متراکمه ظلمات و امواج متلاطمه را دریده و بر عالم مثل آفتاب در وقت ظهر تابیده.

۴- و پس است تو را (علاوه بر آنچه شنیده‌ای از ادله قاطعه) نص وراثت، چه آن به تنهایی حجت بالغه است.

والسلام

ش

سؤال ۳۳

به تاریخ ۵ صفر سنه ۱۳۳۰

حدیث وراثت

بخوان بر ما حدیث وراثت را از طریق اهل سنت.

والسلام

س

جواب ۳۳

به تاریخ ۵ صفر سنه ۱۳۳۰

علی وارث حضرت پیغمبر ﷺ است

شک نیست در این که حضرت رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام و از علم و حکمت آن ارث بخشید که پیغمبران به اوصیای خودشان ارث دادند، حتی این که آن حضرت ﷺ فرمود: «أنا مدينة العلم و علي بابها، فمن أراد العلم فليأت من بابها؛ من شهر علم و علی دروازه آن است، پس هر که علم خواهد از در بیاید.»^۱ و هم آن حضرت ﷺ فرمود: «أنا دارالحكمة و علي بابها؛ من خانه حکمت و علی در آن است.»

و هم آن حضرت ﷺ فرمود: «علي باب علمي و مبین من بعدي لأنتي ما

۱- این حدیث و دو حدیثی که بعد از آن است در جواب ۲۴ در حدیث ۹، ۱۰ و ۱۱ ذکر نموده‌ایم، به آنجا رجوع کن و از تعلیقه ما در آنجا غفلت موز.

أرسلت به، جبہ ایمان و بغضه نفاق الحديث؛ علی دروازه علم من است و بیان کنندہ است بعد از من برای امت من آنچه را که به آن فرستاده شده‌ام. حبّ او ایمان و بغض او نفاق است الحديث».

و هم آن حضرت علیه السلام در حدیث زید بن ابی اوفی فرموده: «وَأَنْتَ أَهْيَ وَارِثِي؛ و تو برادر و وارث منی».

عرض کرد: از تو چه ارث می‌برم؟
آن حضرت فرمود: «مَا وَرَثَ الْأَنْبِيَاءُ مِنْ قَبْلِي؛ آنچه پیغمبران پیش از من ارث گذاشتند»^۱.

و آن حضرت علیه السلام در حدیث بریده^۲ نص فرموده بر این که وارث وی علی بن ابی طالب است و پس است، تو را حدیث الدار در روز انداز و علی علیه السلام در حیات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله: «إِنِّي لَأُخْرَهُ وَلِئْتَهُ وَابْنُ عَمِّهِ وَوَارِثُ عِلْمِهِ، فَمَنْ أَحَقُّ بِهِ مَعِي؟؛ سوگند به خدای تعالی که من به حقیقت برادر اویم و ولی و پسر عمو و وارث علم اویم، پس که سروارتر از من به وی باشد؟»^۳.

و یک بار^۴ به او گفتند: چگونه از پسر عمو خود ارث بردی و عمو تو از وی ارث نبرد؟ پس فرمود: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پسران عبدالمطلب را جمع نموده و ایشان گروهی بودند که هر یک جذعه می‌خورد و فرقی می‌نوشتید و برای ایشان

۱- آن را در جواب ۱۶ ذکر کرده‌ایم. ۲- آن را در جواب ۳۴ مراجعه کن.

۳- بن کلمه به همین الفاظ از حضرت علی علیه السلام ثابت است و آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶ به سند صحیح بر شرط شیخین روایت کرده و ذهبی در تلخیص آن اعتراف به صحت آن کرده.

۴- این حدیث ثابت و مستفیض است. ضیاء مقدسی در مختارة و ابن جوزی در تهذیب الاثر، آن را روایت کرده‌اند و آن حدیث ۶۱۵۵ کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۸ است و آن را نسائی در خصائص علویه، ص ۱۸ روایت کرده و ابن ابی الحدید در اواخر شرح خطبة قاصعه، ج ۳، ص ۲۵۵ از تاریخ طبری نقل کرده، هم رجوع کن به مسند امام احمد، ج ۱، ص ۱۵۹ که این حدیث را در آنجا بالمعنی خواهی یافت.

مدی از طعام ترتیب داد، پس خوردند تا سیر شدند و طعام همچنان باقی بود که گویا دست نخورده. پس آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: ای پسران عبدالمطلب! همانا که من به سوی شما خصوصاً و به سوی مردم عموماً مبعوث شده‌ام، پس کدام یک از شما با من بیعت می‌کنید بر این که برادر و صاحب و وارث من باشید؟

پس هیچ یک سوی وی برنخاست و من سوی او برخاستم و من کوچک‌تر از همه این گروه بودم، پس فرمود: بنشین. آنگاه سه بار آن بفرمود و هر بار من برمی‌خاستم به سوی او، پس به من می‌فرمود: بنشین.

همین که بار سوم شد، دست خود بر دست من زد. پس از این رو وارث پسر عمو خود شدم نه عمو می‌ن.

و از قثم بن العباس پرسیدند (از جمله چیزهایی که حاکم در مستدرک^۱ و ذهبی در تلخیص آن را روایت و جزم به صحت آن نموده‌اند) و بدو گفتند: چگونه علی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میراث برد و شما نبردید؟

گفت: برای آنکه او اول کسی بود از ماکه که به وی پیوست و چسبندگی وی به آن حضرت صلی الله علیه و آله از ما سخت‌تر بود.

(مؤلف گوید): مردم می‌دانستند که وارث حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله همان علی بود و نه عباس عمو آن حضرت صلی الله علیه و آله و نه غیر او از بنی هاشم و این مطلب نزد ایشان از مسلمات بود. چیزی که بود سبب انحصار این وراثت را به علی علیه السلام نمی‌دانستند و حال آنکه او پسر عمو حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و به عباس نرسید و حال آنکه او عمو آن حضرت بود و نه به غیر وی از پسر عموها و سایر ارحام آن حضرت صلی الله علیه و آله.

و بدین جهت گاهی از علی علیه السلام و گاهی از قثم سؤال کردند، پس جواب ایشان

۱- ج ۳، ص ۱۲۵ و آن را ابن ابی شیبہ نیز روایت کرده و آن حدیث ۶۰۸۴ کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۰ باشد.

دادند به آنچه شنیدی و این غایت مبلغ علم آن سؤال کنندگان بود، وگرنه جواب این است که خدای تعالی به اهل زمین سرکشی فرمود و از ایشان محمد ﷺ را برگزید و وی را پیغمبر قرار داد و دوباره سرکشی فرمود و علی را برگزید. پس به پیغمبر خود ﷺ وحی فرمود که وی را وارث و وصی خود قرار دهد.

حاکم (در ج ۳، ص ۱۲۵ مستدرک بعد از آنکه از قثم روایت کرد آنچه را شنیدی) گفته که: قاضی القضاة ابوالحسن محمد بن هاشمی مرا حدیث کرد و گفت: از ابو عمر قاضی شنیدم می گفت: از اسماعیل بن اسحاق قاضی شنیدم می گفت: وقتی که به او این سخن قثم را ذکر کردند، پس گفت: جز این نیست که وارث به نسب یا به ولا ارث می برد، و خلافت میان اهل علم نیست که پسر عمو با وجود عمو ارث نمی برد (گفته) پس ظاهر شد به این اجماع که علی از حضرت پیغمبر ﷺ علم را به ارث برد و ایشان نبردند ا.ه.

(مؤلف گوید): اخبار در این باب متواتر است، خصوصاً از طریق عترت طاهره علیهم السلام و ما را وصیت و دلایل قویّه آن بس است.

والسلام

ش

سؤال ۳۴

به تاریخ ۶ صفر سنه ۱۳۳۰

بحث از وصیت

اهل سنت وصیت به علی علیه السلام را مسلم نمی دارند و به هیچ نصی از نصوص آن قائل نیستند، پس به ذکر آنها تفضل فرموده ما را متشکر سازید.

والسلام

س

جواب ۳۴

به تاریخ ۹ صفر سنه ۱۳۳۰

نصوص وصیت

۱- نصوص وصیت از ائمه عترت طاهره علیهم السلام متواتر است، و بس است نو را از طریق غیر ایشان آنچه شنیدی در جواب ۱۰ که حضرت پیغمبر ﷺ وقتی که دست به گردن علی علیه السلام انداخته بود؛ فرمود: «هَذَا أَخِي وَ وَصِيَّي وَ خَلِيفَتِي فِيمَكُم؛ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوا؛ این برادر و وصی و خلیفه من است میان شما، پس سخن وی را بشنوید و اطاعت کنید».

و محمد بن حمید رازی از سلمة الأبرش از ابن اسحاق از شریک از ابوریعہ الأبادی از ابن بریده از پدرش بریده از حضرت رسول خدا ﷺ روایت کرده: «لَكَ نَبِيٌّ وَصِيٌّ وَ وَارِثٌ وَ إِنَّ وَصِيَّي وَ وَارِثِي عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. ا.ه. هر پیغمبری وصی و

واری دارد و به حقیقت وصی و وارث من علی بن ابی طالب است.^۱

و طبرانی در کبیر به اسناد به سلمان فارسی روایت کرده که گفت: حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: «إِنَّ وَصِيَّيَ وَ مَوْضِعَ سَرِّي وَ خَيْرَ مَنْ أُتْرِكَ بَعْدِي يَنْجِزُ عِدَاتِي وَ يَقْضِي دِينِي عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»؛ همانا که وصی و محل راز من و بهترین کسانی که بعد از خود می‌گذارم که وعده مرا وفا نماید و وام مرا ادا کند، علی بن ابی طالب ﷺ است.^۲

و این نص است در وصی بودن آن حضرت و صریح است در این که وی بهترین مردم است بعد از حضرت پیغمبر ﷺ و در آن دلالت التزامیه است برخلافست و وجوب طاعت او که بر خردمندان پوشیده نیست.

و بو نعیم حافظ در حلیۃ الأولیاء از انس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ به من فرمود: «يَا اُنْسُ! اَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْبَابِ، إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ يَعْسُوبُ الدِّينِ وَ خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ وَ قَائِدُ الْفِرَاقِ الْمُحْجَلِينَ؛ ای انس! اول کسی که بر تو از این در داخل می‌شود، پیشوای پرهیزگاران و مهتر مسلمانان و پادشاه دین و خاتم اوصیاء و پیشرو پیشانی و دست و پا سفیدان باشد.»

انس گفت: پس علی ﷺ آمد و حضرت رسول خدا ﷺ با خوشحالی به سوی

۱- این حدیث را ذهبی در میزان الاعتدال در احوال شریک آورده و آن را تکذیب نموده و گمان کرده که شریک آن را روایت نمی‌کند و گفته که: محمد بن حمید لقه نیست و جواب آن است که امام احمد بن حنبل و امام ابو لقاسم بغوی و امام ابن جریر طبری و امام جرح و تعدیل ابن معین و غیر ایشان، از آن طبقه محمد بن حمید را توثیق کرده‌اند و از وی روایت کرده‌اند؛ پس او شیخ و معتمد ایشان باشد، چنانچه خود ذهبی در ترجمه محمد بن حمید در میزان اعتراف کرده و این مرد ز کسانی که منهم به رفض و یا تشیع باشند نیست و همان ارفاق‌های ذهبی است؛ پس وجهی برای متهم داشتن وی در این حدیث نیست.

۲- این حدیث با همین لفظ و سند حدیث ۲۵۷۰ از احادیث کنز العمال می‌باشد که در ج ۶، آخر ص ۱۵۴ آمده و آن را در منتخب کنز هم آورده به حاشیه مستند احمد، ج ۵، ص ۳۲ مراجعه کن (که منتخب کنز در حاشیه مستند احمد چاپ شده است).

وی برخاست و دست به گردن وی انداخت، به وی فرمود: «أَنْتَ تُوَدِّي عَنِّي وَ تَسْمَعُهُمْ صَوْتِي وَ تَبَيِّنُ لِهِمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ بَعْدِي؛ تو از من ادا می‌کنی و آواز مرا به ایشان می‌شنوای و برای ایشان بیان می‌کنی آنچه را در آن بعد از من اختلاف کرده‌اند.»^۱

و طبرانی در کبیر به اسناد به ابویوب انصاری از حضرت رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود: «يَا فَاطِمَةُ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَطْلَعَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ، فَاخْتَارَ مِنْهُمْ أَبَاكَ، فَبَعَثَهُ نَبِيًّا، ثُمَّ أَطْلَعَ الثَّانِيَةَ، فَاخْتَارَ بَعْلَكَ، فَأَوْحَى إِلَيَّ وَ فَأَنْكَحْتَهُ إِيَّاكَ وَ اتَّخَذْتَهُ وَصِيًّا؛ ای فاطمه! مگر ندانسته‌ای که خدای عز و جل بر اهل الارض، فاختار منهم أبأك، فبعثه نبياً، ثم أطلع الثانية، فاختار بعلك، فأوحى إليّ و فأنكحته إياك و اتخذته وصياً؛ وی را به پیغمبری مبعوث فرمود و باز دوم سرکشی فرمود و شوهر تو را برگزید، پس به من وحی فرمود، پس تو را به وی دادم و وی را وصی قرار دادم.»^۲

ببین که برگزیدن وصی بر نهج برگزیدن نبی باشد و ببین چگونه خدای تعالی به پیغمبر خود ﷺ وحی فرموده که وی را به دختر خود تزویج نماید و وصی قرار دهد و ببین که آیا خلیفه‌های پیغمبران پیشین جز اوصیای ایشان بوده‌اند؟ و آپ را با تشد که برگزیده خدای تعالی را از بندگان و وصی مهتر پیغمبران حق تعالی را پس، و غیر او را بر او پیش بدارند؟ و آیا کسی را رواست که بروی حکمرانی کند و وی را از رعایای خود قرار دهد؟ و آیا از روی عقل ممکن است که طاعت آن حاکم واجب باشد بر این کسی که وی را خدای تعالی برگزیده، چنانچه پیغمبر خود را برگزیده و چگونه می‌شود که خدای تعالی و رسول او ﷺ او را برگزینند و ما غیر او را بر او برگزینیم «و ما كان لمؤمن و لا مؤمنة إذا قضی الله و رسوله أمر أن يكون لهم الخيرة من أمرهم؛ خدای تعالی می‌فرماید که: هیچ مؤمن و مؤمنه را نرسد که اختیاری در کار خودشان داشته باشند، در صورتی که خدای تعالی به امری حکم فرمود.»

۱- چنانچه در شرح نهج، ج ۲، ص ۴۵۰ است و آن را در جواب ۲۴ ذکر نموده‌یم.

۲- این حدیث ۲۵۴۱ از احادیث کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۳ می‌باشد و آن را در منتخب کنز آورده، رک: حاشیه مستند امام احمد، ج ۵، ص ۳۱.

و روایت‌ها با هم متفق شده‌اند که اهل نفاق و حسد و تنافس همین که فهمیدند که حضرت رسول خدا ﷺ پاره جگر خود زهرا را (که همسر مریم و خاتون زنان اهل بهشت است) به علی علیه السلام خواهد داد، به وی حسد ورزیدند و بر ایشان گران آمد، خصوصاً پس از آن‌که کسانی که^۱ خواستگاری آن حضرت ﷺ را کردند و کامیاب نشدند و گفتند: این امتیازی است که به واسطه آن فضل علی علیه السلام ظاهر شود و هیچ کس به وی بعد از آن نرسد و هیچ طمع کننده‌ای در ادراک آن طمع نخواهد کرد.

پس حيله‌ها برای بدگویی آن حضرت انگيختند و به عملیاتی پرداختند و نزد حضرت سید النساء ﷺ زبان خود را گسیل داشتند که وی را متنفر سازند. از آن جمله به وی گفتند که: علی فقیر است و چیزی ندارد؛ ولی به آن حضرت ﷺ مکر و سوء مقصدشان پوشیده نبود و مع ذلک به آنان چیزی اظهار نفرمود که خوشایندشان نباشد. تا آن‌که آنچه خدای تعالی و رسول او ﷺ برای وی خواستند انجام گرفت، آن وقت خواست تا از فضل امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر نماید آنچه را که خدای تعالی به واسطه آن دشمنان آن حضرت را رسوا نماید، پس عرض کرد: یا رسول الله! مرا به فقیری دادی که مالی ندارد.

۱- ابن ابی حاتم از انس روایت کرده که گفت: ابوبکر و عمر آمدند و خواستگاری حضرت فاطمه از حضرت پیغمبر ﷺ کردند، پس آن حضرت ﷺ خاموش شدند و چیزی نفرمودند. پس هر دو نزد علی علیه السلام رفتند و آن حضرت را بر خواستگاری و داشتن آن را جماعتی از ثقات از ابن ابی حاتم نقل کرده‌اند، مانند ابن حجر در اوایل باب ۱۱ صواعق خود و در آنجا از احمد به سند از انس همان نحو روایت کرده و ابوداود سجستانی (چنانچه در آیه دوازدهم از آیاتی که آن را ابن حجر از باب ۱۱ صواعق خود آورده) روایت کرد که ابوبکر خواستگاری حضرت فاطمه نمود. آن حضرت ﷺ از وی اعراض فرمود، پس هر دو تن نزد علی علیه السلام آمدند و وی را برای خواستگاری پیدار کردند و از علی علیه السلام روایت است که فرمود: ابوبکر و عمر از حضرت رسول خدا ﷺ خواستگاری حضرت فاطمه ﷺ را کردند، آن حضرت ابا فرمود. عمر گفت: یا علی! تو بی برای وی. آن را ابن جریر روایت کرده و حکم به صحت آن نموده و دلاوی آن را در ذریه طاهره روایت کرده و آن حدیث ۶۰۰۷ از احادیث کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۲ می‌باشد.

پس آن حضرت ﷺ در پاسخ فرمود آنچه را شنیده‌ای:

و إذا أراد الله نشر فضيلة طوبت أتاح لها لسان حسود

یعنی وقتی که خدای تعالی خواهد که فضیلتی که پنهان شده انتشار پیدا کند، زبان حسودی را برای انتشار آن برگزاید.

و خطیب در منق به سند معتبر از ابن عباس روایت کرد که گفت: وقتی که حضرت پیغمبر ﷺ حضرت فاطمه را به حضرت علی علیه السلام تزویج فرمود، حضرت فاطمه عرض کرد: یا رسول الله! مرا به فقیری دادی که چیزی ندارد.

پس حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: «أما ترضين أن الله اختار من أهل الأرض رجلين: أحدهما أبوك و الآخر بعلك؟» آه مگر راضی نیستی، همانا که خدای تعالی از اهل زمین دو تن را برگزیده: یکی پدر توست و دیگری شوهر تو^۱

و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۹ در مناقب علی علیه السلام از طریق سیرج بن یونس از ابی حفص ابار از اعمش از ابوصالح از ابوهریره روایت کرده که: حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد: یا رسول الله! مرا به علی دادی و او فقیر است، مالی ندارد. حضرت ﷺ فرمود: «یا فاطمة! أما ترضين أن الله عز وجل أطلع إلى أهل الأرض فاختار رجلين: أحدهما أبوك و الآخر بعلك؟ ای فاطمه! مگر راضی نیستی، همانا که خدای عزوجل به اهل زمین سرکشی فرمود و دو تن را برگزید: یکی از آن دو پدر توست و آن دیگری شوهر توست.»^۲

و از ابن عباس روایت شده که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «أما ترضين أني زوجتك أول المسلمين إسلاماً و أعلمهم علماً و إنك سيدة نساء أمتي، كما

۱- این حدیث با همین لفظ و سند، حدیث ۵۹۹۲ از احادیث کنز العمال است که در فضایل علی علیه السلام آورده، ج ۶، ص ۳۹۱ و تصریح به حسن سند آن نموده.

۲- این حدیث با همین لفظ و سند، حدیث ۲۵۴۳ از احادیث کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۳ می‌باشد و آن را از حاکم نقل کرده به اسناد به ابن عباس و ابی هریره و از طبرانی و خطیب از ابن عباس تنها نقل کرد و علامه معتزله در شرح نهج، ج ۲، ص ۴۵۱ از مستند امام احمد نقل کرده است.

سادت مریم نساء قومها، أما ترضین یا فاطمة! اِنَّ الله اطلع على اهل الأرض، فاختار منهم رجلین، فجعل أحدهما أباک و الآخر بعلک؛ مگر راضی نیستی که من تو را به اول کس از مسلمانان از حیث اسلام و اعلم ایشان از حیث علم دادم و این که مهتر زنان امت منی، چنان که مریم بر زنان قوم خود مهتری داشت، مگر راضی نیستی ای فاطمه! همانا که خدای تعالی به اهل زمین سرکشی فرموده و از ایشان دو تن برگزید، یکی را پدر تو و آن دیگری را شوهر تو قرار داد.

و پس از آن، هر وقت اندوهی به حضرت سیدة النساء علیها السلام می رسید، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی نعمت خدای تعالی و رسول وی را یادآوری می فرمود که وی را به بهترین امت خود داده تا دلداداری و تسکینی قلب باشد برای آن حضرت علیها السلام از حوادث دهر که به وی می رسید.

و س است تو را گواه بر این، آنچه را امام احمد در ج ۵، ص ۲۶ مسند خود از حدیث معتزل بن یسار روایت کرده که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را در مرضی که به وی عارض شده بود در زمان حیات آن حضرت عبادت فرمود و از وی احوال پرسی نمود. عرض کرد: سوگند به خدای تعالی! که اندوه و دست تنگی من سخت شده و بیماری من طول کشیده.

آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «أما ترضین اَنی زوّجتک أقدم مسلماً و أكثرهم علماً و أعظمهم حِلماً» مگر راضی نیستی که تو را به کسی دادم که مسلمانی وی از همه بیشتر و علم وی از همه پیش تر و حلم وی از همه بزرگ تر است.

و اخبار در این باب مؤید همدیگرند و مراجعات ما به آنها کافی نباشند.

والسلام

ش

سؤال ۳۵

به تاریخ ۱۰ صفر سنه ۱۳۲۰

حجت منکران وصیت

اهل سنت و جماعت وصیت را منکرند و احتجاج می کنند به آنچه بخاری در صحیح خود روایت کرده از اسود که گفت: نزد عایشه - رضی الله عنها - ذکر کردند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی وصیت کرد.^۱ گفت که: آن را که گفته؟! به حقیقت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم و وی را من به سینه خود تکیه داده بودم. پس نشست خواست و دست و پایش سست شد و از دنیا رفت و من نفهمیدم، پس چگونه به علی وصیت کرد؟^۲

۱- بخاری این حدیث را در کتاب وصایا، ج ۲ صحیح خود ص ۸۳، و در باب مرض النبی و وفاته صلی الله علیه و آله در ج ۳، صحیح خود، ص ۶۴ روایت کرده و مسلم در کتاب الوصیه ج ۲ صحیح خود، ص ۱۴ روایت نمودند.

۲- شاید ملفت باشد که شیخین - بخاری و مسلم - در این حدیث وصیت حضرت پیغمبر را به علی بدون قصد روایت کرده اند؛ زیرا که کسانی که آن روز وصیت حضرت پیغمبر به علی را در میان آورده بودند از امت بیرون نبودند؛ بلکه یا از صحابه یا از تابعی که جرأت داشتند که در حضور امام المؤمنین چیزی که مکروه طبع وی باشد بگویند و مخالفت با سیاست آن عهد باشد به زبان بیاورند. و از این رو عایشه پس از شنیدن این سخن سخت برآشفته که کاشف از آن رد وی است وصیت را به سست ترین روی (امام سندی در تعلیقه خود بر این حدیث از سنن نسائی، ج ۶، ص ۲۴۱ طبع مطبوعه مصریه در الازهر) گفته که پوشیده نماند که این سخن مانع نیست از این که وصیت قبلاً شده باشد و مقتضی نیست که آن حضرت صلی الله علیه و آله فحاه فوت شده باشد به حیثی که از آن حضرت وصیت ممکن نباشد و تصور نشود. پس چگونه شود و حال آن که آن حضرت قبل از مرض خود می دانست که اجل وی نزدیک شده، آنکه چند روزی مریض شد تا آخر کلام وی. پس درست در آن تأمل کن که در نهایت متانت است.

و هم بخاری در صحیح از عایشه روایت کرده از چند طریق که او می‌گفت: «مات رسول الله ﷺ و بین حاقنتی و ذاقنتی» و بارها گفته که: «مات بین سحری و سحری؛ آن حضرت ﷺ از دنیا رفت در حالتی که وی را به سینۀ خود تکیه داده بودم» و بسا گفته باشد: «نزل به و رأسه علی فخذی؛ مرگش رسید در حالی که سر آن حضرت بر زانوی من بود.»^۱

پس هرگاه آن وقت وصیتی بود؛ هرآنچه بر عایشه پوشیده نمی‌ماند. و در صحیح مسلم از عایشه روایت شده^۲ که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ بعد از خود نگذاشت نه درهمی و نه دیناری، نه گوسفندی نه شتری و نه وصیت به چیزی فرمود.

و در صحیحین^۳ از طلحة بن مصرف روایت شده که گفت: از عبدالله بن ابی اوفی پرسیدم: آیا حضرت پیغمبر ﷺ وصیت فرمود؟ گفت: نه.

گفتم: چگونه به مردم حکم به وصیت فرمود و خود ترک آن نموده؟ گفت: وصیت به کتاب خدا فرمود. و از آنجایی که این احادیث صحیح‌ترند از آن احادیثی که شما آنها را آورده‌اید به واسطه ثبوت آنها در صحیحین، نه آنها در پس این احادیث در تعارض مقدّمند و اعتماد بر اینها است.

والسلام

س

۱- صحیح مسلم، کتاب الوصیّة، ج ۲، ص ۱۴.

۲- ک: کتاب الوصایا در هر یک از صحیحین.

۳- مات بین حاقنتی و ذاقنتی و مات بین سحری و نحره در باب مرض النبی و وفاته ﷺ و نزل به رأسه علی فخذی در باب آخر ما تکلم به بعد از باب مرضه بلا فصل در صحیح بخاری موجودند.

جواب ۳۵

به تاریخ ۱۱ صفر سنه ۱۲۳۰

ممکن نیست انکار وصیت

ممکن نیست انکار وصیت حضرت پیغمبر ﷺ را به علی علیه السلام؛ زیرا که شک نیست در این که آن حضرت ﷺ به وی وصیت فرمود (پس از آن که علم و حکمت را به وی میراث بخشید) به این که او را غسل دهد و تجهیز نماید و دفن کند^۱ و دین

۱- جواب ۳۳ رجوع کن.

۲- ابن سعد در طبقات خود، قسم ۲، ج ۲، ص ۶۱ از علی علیه السلام روایت کرد که: حضرت پیغمبر ﷺ وصیت فرمود که وی را جز من کسی غسل ندهد. و ابو الشیخ و ابن النجار (چنانچه در کنز العمال، ج ۴، ص ۵۴) از علی علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول خدا ﷺ مرا وصیت فرمود: «إِذَا أَنَا مِتُّ فَتَلْتَنِي بِسَعِ قُوبٍ؛ وقتی که من مُردم، مرا به هفت مشک عسل بده» و ابن سعد در طبقات خود، قسم ۲، ج ۲، ص ۶۳ از عبدالواجد بن ابی عوانه روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ در مرضی که در آن از دنیا رفت، فرمود: «يَا عَلِيُّ! اغْسِنِي إِذَا مِتُّ؛ یا علی! مرا غسل بده وقتی که من مُردم» گفت که: علی علیه السلام فرمود: پس آن حضرت را غسل دادم. پس عضوی نمی‌گرفتم، جز آن که مرا متابعت می‌کرد. و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۵۹ و ذهبی در تلخیص آن را روایت کرده‌اند و حکم به صحت آن نموده‌اند از علی علیه السلام که گفت: غسل دادم حضرت رسول خدا ﷺ را و می‌خواستم بیستم که از میت چه می‌شود؟ پس چیزی ندیدم و آن حضرت در حال حیات و ممات خوشبو بود. و ابن حدیث را سعید بن منصور در سنن و مروزی در جنانیز و ابوداود در مراسیل و ابن ابی منیع و ابن ابی شیبہ در سنن خویش روایت کرده‌اند و آن حدیث ۱۰۹۴ کنز العمال، ج ۴، ص ۵۴ می‌باشد و بیہقی در سنن خود از عبداللہ بن حارث روایت کرده که: علی علیه السلام حضرت پیغمبر ﷺ را غسل داد و بر تن آن حضرت پیراهنی بود. ابن حدیث آن حدیث ۱۱۰۴ کنز العمال، ج ۴، ص ۵۵ می‌باشد. و از ابن عباس که گفت: علی را چهار خصلت است که غیر او را نباشد: او اول کسی است که با حضرت رسول خدا ﷺ نماز خواند و او کسی

وی را ادا نماید و وعده وی را انجام دهد و ذمه^۱ وی را بری نماید و به مردم بیان

→ است که روایت آن حضرت علیه السلام در هر جنگی با او بود و او کسی است که با آن حضرت علیه السلام صبر نمود روزی که غیر از وی قرار کردند. او کسی است که او را غسل داد و در قبرش داخل نمود. آن را ابن عبداللہ در ترجمه علی علیه السلام در استیعاب و حاکم در مستدرک، ج ۳ ص ۱۱۱ روایت کرده‌اند. و از ابوسعید خدری که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یا علی! أنت تفلسی و تؤدی دینی و توارینی فی حفرتی؛ یا علی! تو مرا غسل می‌دهی و دین مرا ادا می‌کنی و مرا در قبرم پنهان می‌کنی.» آن را دیلمی روایت کرده و آن حدیث ۲۵۸۳ کنز العمال، ج ۶ ص ۱۵۵ می‌باشد و از عمر از جمله حدیثی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «و أنت فاسی و دافعتی؛ تو غسل دهنده و دفن کننده منی.» این حدیث در کنز العمال، ج ۶ ص ۳۹۳ است و در حاشیه مسند احمد، ج ۵ ص ۴۵ است. و از علی علیه السلام که گفت: از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «لعلّنی فی علیّ حسماً لم یطعنا نبی فی أحد قبلی الاّ الاولی فانه یقضی دینی و یوارینی؛ درباره علی پنج چیز داده شد که هیچ پیغمبری داده نشده، درباره کسی قبل از من، اما اول آن است که او دین من ادا کند و مرا دفن کند.»

این حدیث در کنز العمال، ج ۶، اول ص ۴۰۳ است و همین که آن حضرت را بر تابوت نهادند و خواستند بر آن حضرت نماز کنند، علی علیه السلام فرمود: کسی بر حضرت رسول خدا امامت نکند. او خود امام شصتست در زندگی و مردگی. پس مردم جوقه جوقه داخل می‌شدند و به طریق صف بر آن حضرت علیه السلام نماز می‌کردند بدون پیش‌نماز. و تکبیر می‌گفتند و علی علیه السلام در مقابل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بود، می‌گفت: «السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته؛ یا ربّ! یا خدایا ما گوهی می‌دهیم که آنچه را بر او نازل فرمودی رسانده و برای امت خود خیر خواهی نمود و در راه خدا جهاد نمود تا این که خدای عزوجل دین خود را غالب فرمود و سخن حق تعالی تمام شد. بار خدایا ما را از کسانی قرار بده که پیروی کنند آنچه را خدای تعالی بر وی نازل فرمود و ما را بعد از وی ثابت قدم بدار و میان ما و او جمع کن.» پس مردم آمین آمین می‌گفتند تا این که مردان آنگاه زنان آنگاه کودکان بر وی نماز خواندند. تمام این را به همین لفظ که ما آوردیم، ابن سعد در طبقات خود در ذکر غسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله یاد کرده. و اول کسانی که بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آن روز داخل شدند، بنی هاشم بودند، آنگاه مهاجرین، آنگاه انصار، آنگاه مردم. و اول کسی که بر آن حضرت صلی الله علیه و آله نماز خواند، علی علیه السلام و عباس - رضی الله عنه - بود، به طریق صف و بر وی پنج تکبیر گفتند.

۱- اخبار در همه اینها از طریق عنتر طاهره علیها السلام متواتر است. و پس است تو را آنچه آن را ←

کند بعد از وی آنچه را که در آن اختلاف نموده‌اند^۱ از احکام خدا و شرایع او

→ طبرانی در کبیر از ابن عمر و ابویعلی در مسند خود از علی علیه السلام روایت کرده‌اند و (لفظ اول را بود) از حدیثی که در آن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یا علی! أنت اخي و وزیري، تقضي دینی و تنجز عتدی و تبری ذمتی؛ یا علی! تو برادر و وزیر منی، دین مرا ادا و وعده مرا وفا و ذمه مرا بری می‌کنی.» این حدیث را در کنز العمال، ج ۶ ص ۱۵۵ به اسناد از ابن عمر خواهی یافت و هم در کنز، ج ۶ ص ۴۰۴ به اسناد از علی علیه السلام است و در آنجا از ابویسری نقل کرده که رویان - بن حدیث قنات هستند. و ابن مردویه و دیلمی (چنانچه در ج ۶ ص ۱۵۵ کنز - است) از سلمان فارسی روایت کرده‌اند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علی بن ابی طالب بنیز عتدی و یقضی دینی؛ علی بن ابی طالب وعده مرا وفا و وام مرا ادا می‌نماید.» و بزار چنانچه در کنز، ج ۶ ص ۱۵۳ (است) از انس مثل آن را روایت کرده و امام احمد بن حنبل در مسند خود، ج ۴ ص ۱۶۴ از جش بن خباب روایت کرده که گفت: از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: «لا یقضی دینی الاّ أنا و علی؛ وام مرا ادا نمی‌کند مگر خودم یا علی.» و ابن مردویه (چنانچه در کنز، ج ۶ ص ۴۰۱) از علی علیه السلام روایت کرده که وقتی آیه انذار «و انذر عشیرتک الاقربین» نازل شد، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علی یقضی دینی و بنیز یوعدی؛ علی وام مرا ادا و وعده مرا وفا می‌نماید.» و ابن سعد روایت شده که گفت: از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روز جحفه شنیدم که دست علی را گرفته بود و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی گفت، آنگاه فرمود: «ایها الناس! ائنی و لیکم؟ قالوا: صدقت یا رسول الله! ثم رفع یحیی عنی فقال: هذا یحیی و یؤدی عتدی دینی الحدیث؛ ای مردم! من ولی شما می‌باشم؟ گفتند: راست گفتی یا رسول الله! آنگاه دست علی را بلند کرد و فرمود: این ولی من است و وام مرا از جانب من ادا می‌نماید الحدیث.» و آن را در اواخر جواب ۲۷ شنیدی. و عبدالرزاق در جامع خود از معمر از قتاده روایت کرده که علی علیه السلام از جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از وفات آن حضرت چیزهایی ادا فرمود که شماره عامه آنها گمان می‌کنم که گفت: پانصد هزار درهم بود. پس به عبدالرزاق گفتند که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن باب به علی علیه السلام وصیت فرموده بود؟ گفت: آری! شک ندارم که به علی علیه السلام وصیت فرموده بود و اگر آن نبود نمی‌گذاشتند او را که وام آن حضرت را ادا کند. این حدیث را صاحب کنز در حدیث ۱۱۷۰، ج ۴ ص ۶۰ آورده است.

۱- تصریح صریحه مؤید همدیگرند که آن حضرت صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام وصیت فرمود که برای امت بیان نماید. آنچه را در آن اختلاف نموده‌اند بعد از وی و پس است تو را از آنها حدیث ۱۱ و ۱۲ جواب ۲۴ و غیر آنها از احادیثی که سابقاً ذکر کرده‌ایم و از احادیثی که به واسطه شهرت آنها یاد نکرده‌ایم.

سبحانه و تعالی و نامه به امت وصیت فرمود به این که او (یعنی علی علیه السلام) بعد از وی ولی ایشان است.

و ایسن که او برادر^۲ وی و پدر فرزندان^۳ وی و ایسن که او وزیر^۴

۱- از جواب ۱۸، ۲۰، ۲۷ و ۲۸ معلوم می شود.

۲- مؤاخاة میان حضرت نبی ﷺ و وصی ﷺ متواتر است، در ثبوت آن بس است آنچه در جواب ۱۶ و ۱۷ ذکر نمودیم.

۳- بودن علی علیه السلام پدر فرزندان آن حضرت ﷺ باوجود آن معلوم است و آن حضرت ﷺ به علی علیه السلام فرمود: «أنت أخی و أبو ولدی، فقاتل علی سببی» تو برادر منی و پدر فرزندان منی، بر سبب من جنگ خواهی کرد. این حدیث را ابویعلی در مسند خود روایت کرده، چنانچه در کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۴ آمده است و راویان آن ثقات هستند، چنانچه بصوری تصریح به آن نموده و هم آن را احمد در مناقب روایت کرد. چنانچه در آخر فصل ۲ باب ۹، ص ۷۵ صواعق محرقة این حجر است و آن حضرت ﷺ فرمود: «إن الله جعل ذیة کل نبی فی صلبه و جعل ذریة فی صلب علی» خدای تعالی ذریه را در صلب خود او قرار داده و ذریه مرا در صلب علی قرار داد. آن را طبرانی در کبیر از حابر و خطیب در تاریخ خود از ابن عباس روایت کرده و آن حدیث ۲۵۱۰ از کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۲ می باشد. و آن حضرت ﷺ فرمود: «کل بنی انشی بنسبون إلی عصبهم إلی ولد فاطمة، فانا ولهم و انا عصبهم و انا اولهم» فرزندان هر زنی به خویشاوندان پدری خود نسبت داده شوند، مگر فرزندان فاطمه که من و من و خویشاوند و پدر ایشانم. آن را طبرانی از حضرت زهرا علیها السلام روایت کرده و آن حدیث ۲۲ باشد از احادیثی که آنها را ابن حجر در فصل ۲، باب ۱۱، ص ۱۱۲ صواحق خود نقل نموده و طبرانی آن را از ابن عمر روایت کرده، چنانچه در صفة مذکوره است و حاکم مثل آن را در مستدرک، ج ۳، ص ۱۶۴ از جابر روایت کرده، آنگاه گفته: این حدیثی است صحیح الاسناد و شیخین آن را روایت نکرده اند. و حاکم در مستدرک و ذهی در تلخیص آن را روایت کرده اند و حکم به صحت آن نموده اند که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: «و ما أنت یا علی! فاهی و أبو ولدی و منی و ائمتی» اما تو یا علی! برادر و پدر فرزندان منی و از منی و منسوب به منی. با بسیاری از نصوص صریحه.

۴- در وزارت وی از نصوص صریحه است فرمایش آن حضرت ﷺ: «أنت منی بمنزلة هارون من موسی» تو از من به منزله هارونی از موسی. چنانچه در جواب ۱۳ توضیح دادیم و غیر آن. و هم فرمایش آن حضرت ﷺ در حدیث انذار یوم الدار: «فما یکم یوازونی علی امری علی هذا. فقال علی:»

و همراز^۱ و ولی^۲ و وصی^۳ و باب مدینه علم^۴ و باب دار حکمت او^۵ و باب حفظه این امت^۶ و امامان و سفینه نجات ایشان^۷ و این که طاعت وی بر ایشان فرض است، مثل طاعت آن حضرت ﷺ و فرمان وی را به جا نیاوردن مثل بچ نیاوردن فرمان آن حضرت ﷺ است^۸ و این که متابعت نمودن از وی مثل متابعت نمودن از آن حضرت و مفارقت از وی^۹ مثل مفارقت از آن حضرت است. و این که آن

→ انا یا رسول الله! اکنون وزیرک علیه السلام کدام یک از شما به من موازرت می کند در این کار من؟ پس علی علیه السلام عرض کرد: من وزیر تو بر این کار باشم الحدیث. و آن را در جواب دهه شنبدی و آفرین خدای بر امام توصیبری که در قصیده حمزیه خود گفته و وزیر بن عمه فی المعالی و من الأهل تسعدان و زاده کشف الغطاء یقیناً بل هو الشمس ماعلیه غطاء.

۱- امت اجماع دارند بر این که در کتاب خدای تعالی آیه ای است که کسی به آن جز علی علیه السلام عمل نکرده و بعد از وی تا روز قیامت کسی به آن عمل نخواهد کرد. همانا که او آیه نجوی است در سورة مجاهد که دوستان و دشمنان وی بر آن متفق شده اند و در این باب نصوصی روایت کرده اند و بر شرط شیخین حکم به صحت آنها نموده اند که نیکوکار و بدکار این امت آنها را دارند و بس است تو را از آنها، آنچه حاکم آن را در مستدرک، ج ۲، ص ۴۸۲ و ذهی در همان صفة از تلخیص آن روایت کرده اند و تفسیر ابن آیه را در تفسیر لغلی و طری و سیوطی و زمخشری و رازی و غیر ایشان مراجعه کن و در جواب ۳۷ حدیث ام سلمه و عبدالله بن عمر در سرگوشی نمودن حضرت پیغمبر ﷺ در وقت وفات آن حضرت خواهی شنید و سرگوشی هر دو وجود مبارک را روز طایف و فرمایش آن حضرت آن روز: «ما أنا انجیته و لکن الله انجاده» من با وی سرگوشی نکردم؛ بلکه خدای تعالی به وی سرگوشی نموده. و سرگوشی ایشان را در بعض ایام عایشه خواهی مطلع شد. پس تأمل کن.

۲- بس است تو را در بودن وی ولی آن حضرت، فرمایش آن حضرت ﷺ در حدیث ابن عباس (چنانچه در جواب ۱۳ گذشت): «أنت ولی فی الدنیا و الآخرة» تو ولی منی در دنیا و آخرت، با این که این مطلب به ضرورت دین اسلام ثابت است، پس حاجت با استفساء نباشد.

۳- بس است تو را از نصوص وصیت آنچه را در جواب ۳۴ شنیدی.

۴- به حدیث ۹ جواب ۲۵ رجوع کن با تعلیقه ما بر آن.

۵- به حدیث ۱۰، جواب ۲۴ رجوع کن.

۶- به حدیث ۱۴، جواب ۲۴ رجوع کن.

۷- احادیث جواب ۴ حکم به آن می کند.

۸- به حکم حدیث ۱۶، جواب ۲۴ و غیر آن.

۹- به حکم حدیث ۱۷، جواب ۲۴ و غیر آن.

حضرت علیه السلام ۱ در مسالمت است با کسی که با او در مسالمت است و در جنگ است با کسی که با وی در جنگ است و دوست کسی است که وی را دوست بدارد و دشمن کسی است که وی را دشمن بدارد ۲ این که کسی که او را دوست بدارد، خدا و رسولش را دوست دارد و کسی که او را دشمن بدارد، خدا و رسولش را دشمن دارد، و هر کس موالات او دارد، موالات خدا و رسولش داشته و هر کس معادات او دارد، معادات خدا و رسولش داشته ۳ داشته و هر کس او را آزار کند، خدا و رسولش ۴ آزار کرده و هر کس او را دشنام دهد، خدا و رسولش را دشنام داده ۵ و

۱- امام احمد از حدیث ابوهریره در مسند خود، ج ۲، ص ۴۴۲ روایت کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام کرد و فرمود: «أنا حرب لمن حاربكم و سلم لمن سلمکم؛ من در جنگم با کسی که با شما در جنگ باشد و در مسالمتم با کسی که با شما در مسالمت باشد.» و در حدیث صحیحی است که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود روزی که ایشان را به کساء پوشانید: «أنا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سلمهم و عدو لمن عاداهم؛ من در جنگم با کسی که با ایشان در جنگ باشد و در مسالمتم با کسی که با ایشان در مسالمت باشد و دشمن آن کسم که با ایشان دشمنی نماید.» آن را ابن حجر در تفسیر آیه اولی از آیات فصل اهل البیت که در فصل اول باب ۱۱ صواعق آورده نقل نموده و فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله: «حرب علی حربی و سلمه سلمی؛ جنگ با علی، جنگ با من و مسالمت با وی مسالمت با من است.» مستفیض و مشهور است. ۲- رجوع کن به حدیث ۲۰ جواب ۲۴ با این که فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله که به تواتر رسیده: «اللهم و آل من والاه و عاد من عاداه» کافی است و الحمد لله و در جواب ۱۸ حدیث پریده را شنیدی که: «من أبغض علیاً فقد أبغضني و من فارق علیاً فقد فارقني.» و به تواتر پیوسته که: «آله لا یحبه إلا مؤمن و لا یفقهه إلا منافق إنه والله لعهد النبي الآخی.»

۳- به حکم حدیث ۲۳، جواب ۲۴ و حدیث: «اللهم و آل من والاه و عاد من عاداه» کافی است در این باب.

۴- پس است فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله در حدیث عمرو بن شاس: «من آذى علیاً فقد آذانی» که آن را احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۴۸۳ و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۲ و ذهبی در همان صفحه از تلخیص آن با اعتراف به صحت آن و بخاری در تاریخ خود و ابن سعد در طبقات خود و ابن ابی شیبہ در مسند خود و طبرانی در کبیر روایت کرده‌اند و آن در کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۰ موجود است و آن را در تعلیقات جواب ۱۸ ذکر نموده‌ایم.

۵- به حکم حدیث ۱۸، جواب ۲۴

این که او پیشوای نیکوکاران و کشنده فاجران است، منصور کسی است که او را یاری کرده و مخدول کسی است که او را یاری نکرده ۱ و این که سرور مسلمانان و پیشوای پرهیزگاران و سرهنگ پیشانی و دست و پا سفیدان است ۲.

و این که او رایت هدایت و امام دوستان خدا و نور کسی است که فرمانبرداری خدا نموده و کلمه‌ای است که آن را خدای تعالی بر پرهیزگاران الزام فرموده ۳. و این که او صدیق اکبر و فاروق امت و پادشاه مؤمنان ۴ است و این که او به منزله فرقان عظیم و ذکر حکیم است ۵. و این که او از وی صلی الله علیه و آله به منزله هارون از موسی ۶ و به منزله وی از پروردگار وی ۷ و به منزله سراز تن وی ۸ است و این که او مثل خود وی است ۹ و این که خدای عزوجل به اهل زمین سرکشی فرمود و از آنها دو تن را برگزید (یعنی محمد و علی علیهم السلام) ۱۰ و پس است تو را عهد آن حضرت صلی الله علیه و آله روز عرفات از حجة الوداع به این که از جانب وی جز علی کسی ادا نمی‌کند ۱۱ با بسیاری از خصایصی که لیاقت آنها را ندارد، جز وصی و کسی که اختصاص به مقام پیغمبر دارد. پس چگونه و کجا و کی برای دانشمندی مبسر می‌شود که بعد از آنها وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را منکر شود یا در آن مکابره کند؟ اگر غرض رانی در میان

۱- به حکم حدیث اول، جواب ۲۴ و غیر آن.

۲- رجوع کن به حدیث ۱۲، ۳، ۴، ۵ و جواب ۲۳.

۳- به حدیث ۶، جواب ۲۴ رجوع کن. ۴- به حکم حدیث ۷، جواب ۲۴ و غیر آن.

۵- پس است تو را در این باب آنچه در جواب ۲۴ شنیدی از احادیث صحیحه ثقلین؛ زیرا که آنها حق را برای صاحب دیده واضح می‌نمایند و در جواب ۲۵ گذشت که علی علیه السلام با قرآن و قرآن با علی است، از همدیگر جدا نخواهند شد.

۶- چنانچه جواب ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶ و ۱۷ توضیح آن را می‌نمایند.

۷- به حکم حدیث ۱۳، جواب ۲۴ و غیر آن.

۸- به حکم حدیثی که آن را در اواخر جواب ۲۵ ذکر نموده‌ایم و بر آن تعلیقه نوشته‌ایم.

۹- به حکم آیه مباهله و حدیث ابن عوف که در اواخر جواب ۲۵ ذکر کرده‌ایم.

۱۰- چنانچه آن صریح احادیثی است که آنها را در جواب ۳۴ ذکر نموده‌ایم.

۱۱- به حدیث ۱۵، جواب ۲۴ با تعلیقه ما بر آن رجوع کن.

نیاشد و آیا وصیت غیر از عهد به بعضی از این کارهاست؟

۲- اما اهل سنت، پس کسانی که از ایشان انکار وصیت آن حضرت نموده‌اند، از این رو است و بس که وصیت با خلافت خلفای ثلاثه نمی‌سازد.

۳- و ایشان را بر ما حجتی نیست به آنچه بخاری و غیر او از طلحه بن مصرف روایت کرده‌اند، آنجا که گفته که از عبدالله بن اوفی پرسیدم: آیا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیت نمود؟

گفت: نه.

گفتم: چگونه بر مردم وصیت را لازم شمرده و خود ترک فرمود؟

گفت: وصیت به کتاب خدا کرده؛ زیرا که این حدیث نزد ما ثابت نیست، با این که آن از مقتضیات سیاست و حکومت است و به قطع نظر از همه اینها، احادیث صحیحۀ عترت طاهره در وصیت به تواتر پیوسته، پس آنچه معارضه با آنها دارد باید دور انداخت.

۴- با این که امر وصیت پس از حکم نمودن عقل و وجدان^۱ به آن بی نیاز از

۱- عقل به تنهایی محال می‌شمرد بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که امر به وصیت نماید و بر امت خود در آن باب تنگ بگیرد، آنگاه خود آن را در حالی که خودش به وصیت از امت محتاج تر بود؛ زیرا که پس از خود آنقدر ترک گذاشت که محتاج به قیم بودند و آنقدر یتیم‌ها گذاشت که محتاج به ولی بودند که هیچ کس را از اهل عالم نبود و حاشا لله که این ترک پریهای خود که عبارتند از شریع و احکام خدای تعالی مهمل بگذارد و معاذالله که مردان و زنان یتیم و بیوه خود که عبارتند از همه اهل زمین در طول و عرض آن بگذارد که در کارهای خودشان بی‌بصیرت رفتار کنند و به هوی و هوس کار کنند، بدون این که قیمی بر آنها بگمارد که به واسطه وی بر ایشان حجت خدای تعالی تمام شود. با این که هم وجدان حکم می‌کند که وصیت به علی علیه السلام فرمود، از آنجایی که دیدیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به وی وصیت فرمود که به غسل و حنوط و تجهیز و دفن او بپردازد و وام او را^{۱۰} نماید و ذمه او را بری سازد و بیان نماید برای مردم آنچه را بعد از وی در آن اختلاف نماید و به مردم وصیت کرد که علی بعد از خودش ولی ایشان است و این که او چنین و چنان است تا آخر آنچه در اول این جواب به آن اشاره نمود.

برهان باشد.

و إذا استطاع الشيء قام ببنفسه و صفات ضوء الشمس نذهب بطلا

یعنی همین که چیزی بلندی یافت، به خودی خود پایستد و فروغ آفتاب را هر چند وصف نمایی بپهوده باشد، اما آنچه را بخاری از ابن ابی اوفی روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به کتاب خدای تعالی وصیت فرمود، حق است؛ لیکن دُم بریده است؛ زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و آله وصیت به تمسک به تقلین یا هم نمود و وصیت فرمود به اعتصام به هر دو ریسمان و امت را بیم داده که اگر به هر دو تمسک نجویند گمراه شوند و به ایشان خبر داده که این هر دو از همدیگر جدا نشوند تا بر وی بر حوض وارد نشوند و احادیث صحیحۀ ما در این باب از طریق عترت طاهره متواتر است. و بس است تو را از احادیثی که از طریق غیر ایشان صلی الله علیه و آله به صحت پیوسته، آنچه ما آن را در جواب چهارم و بیست و هفتم آورده‌ایم.

والسلام

ش

سؤال ۳۶

به تاریخ ۱۰ صفر سنه ۱۳۳۰

اعراض از حدیث ام المؤمنین و بهترین زنان
حضرت پیغمبر ﷺ چه جهت دارد؟

چه جهت دارد (خدای تعالی از تو بگذرد) که از ام المؤمنین و بهترین زنان حضرت پیغمبر ﷺ اعراض نموده‌ای و حدیث وی را پشت سر انداخته و آن را فراموش شده نگاشته و حال آنکه سخن وی فعل و حکم وی عدل است و مع ذلک رأی خود را اظهار بدارید تا در آن تدبیر نماییم.

والسلام

س

جواب ۳۶

به تاریخ ۱۲ صفر سنه ۱۳۳۰

۱- عایشه بهترین زنان حضرت پیغمبر ﷺ نبود
۲- بهترین آنان همان خدیجه بود
۳- اشاره اجمالی به علتی که موجب اعراض از حدیث عایشه شده

۱- ام المؤمنین عایشه را فضل و منزلت به جای خود باشد، جز آن که وی بهترین زنان حضرت پیغمبر ﷺ نیست و چگونه بهترین آنان باشد با آن که از وی به صحت پیوسته، وقتی که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ روزی خدیجه را یاد فرمود، پس من به بدگویی‌اش کردم و گفتم: پیروزی بود چنین و چنان، خدای تعالی به تو بهتر از او عوض داده! پس آن حضرت ﷺ^۱ فرمود: «ما ابدلني الله منها غيراً لقد امنت بي حين كفر بي الناس و صدقتني حين كذبني الناس و اشركتني في مالها حين حرمتني الناس و رزقني الله ولداً و حرمتني ولد غيرها الحديث؛ خدای تعالی از وی بهتر نداد همانا که خدیجه ایمان به من آورد، وقتی که مردم کافر شدند به من و تصدیق من نمود، وقتی که مردم تکذیب من نمودند و مرا در مال خود شریک نمود، وقتی که مرا مردم محروم نمودند و خدای تعالی مرا از وی فرزند داد و محروم نمود مرا از فرزند غیر وی الحديث.»

۱- این حدیث و حدیث بعد از آن از احادیث صحیحه مستفیضه‌اند و به همین لفظ که ما آوردیم در احوال خدیجه کبری در استیعاب موجود است و هر دو حدیث را بخاری و مسلم در صحیحین خود به لفظی که نزدیک به آن باشد روایت کرده‌اند.

و آن حضرت علیه السلام فرموده: «خیر نساء العالمین أربع، ثم ذکرهنّ: بهترین زنان عالمیان چهار تنند، آنگاه ایشان را یاد فرمود.»

و آن حضرت علیه السلام فرمود: «حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمة بنت محمّد و آسیه امرأة فرعون؛ پس است تو را از زنان عالمیان، مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمّد علیه السلام و آسیه زن فرعون.»^۱ با بسیاری از امثال این نصوص و آنها صحیح ترین آثار نبویه و ثابت ترین آنهاست.^۲

با این که ممکن این است که گفته شود که عایشه افضل باشد از غیر خدیجه از مادرهای مؤمنان و سنن مأثوره و اخبار مسطوره ابا دارند از تفضیل وی بر آنها، چنانچه بر خردمندان پوشیده نیست و یسا بود که عایشه خود را بهتر از دیگر زن های آن حضرت علیه السلام می پنداشت؛ لکن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را بر آن حال نمی گذاشت، چنانچه این مطلب با ام المؤمنین صفیه بنت حی اتفاق افتاد، وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر وی داخل شد و او گریه می کرد، پس آن حضرت صلی الله علیه و آله ز سبب گریه اش جوابا شد، عرض کرد: به من رسیده که عایشه و حفصه بدگویی من می کنند و می گویند: ما از صفیه بهتریم.

آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «ألا قلت لمن کیف تکن خیراً منی و أبی هارون و عتی موسی و زوجی محمّد؛ چرا در جواب آنان نگفتی که چگونه شما از من بهتر باشید و

و هم از عایشه روایت شده که گفت: کم اتفاق می افتاد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون خانه شود، جز آن که خدیجه را یاد کند و ثنای نیکویش گوید. پس روزی از روزها یاد خدیجه فرمود، مرا غیبت گرفت و گفتم: مگر جز پیرزنی بود و تو را خدای تعالی از وی بهتری به عوض داد.

پس آن حضرت خشمگین شد، حتی این که موی پیش سر وی به تکان آمد و فرمود: «لا والله، ما أبدلتی الله خیراً منها؛ امنت بی إذ کفر الناس و صدّقتی إذ کذبني الناس و واستني في مالها إذ حرمني الناس و رزقني الله منها أولاداً إذ حرمني أولاد النساء الحديث؛ نه به خدا! مرا غیبت گرفت و گفتم: مگر جز پیرزنی بود و تو را خدای تعالی از وی بهتری عوض نداد، ایمان به من آورد وقتی که مردم کافر شدند و تصدیق می نمود، وقتی که مردم مرا تکذیب نمودند و در مال خود با من مواسات نمود، وقتی که مرا مردم محروم داشتند و مرا خدای تعالی از وی فرزندان روزی کرد، وقتی که مرا از فرزندان زنان محروم داشت الحديث.»

۲- پس افضل زنان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله، حضرت خدیجه علیها السلام بوده، صدیقه این ائمت و نخستین کسی از این ائمت است که به خدای تعالی ایمان آورده و به کتاب وی تصدیق نمود و با پیغمبر وی مواسات نموده و به آن حضرت صلی الله علیه و آله وحی شده که خدیجه را بشارت دهد^۱ به خانهای از بهر او در بهشت از مرورید محجوف و بر تفضیل وی نصّ فرموده و فرمود^۲: «أفضل نساء أهل الجسّة خدیجه بنت خویلد و فاطمة بنت محمّد و آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران؛ بهترین زنان اهل بهشت خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمّد و آسیه دختر مزاحم و مریم دختر عمران هستند.»

۱- چنانچه آن را بخاری در باب غیرت زنان و وجد آنان در اواخر کتاب نکاح صحیح خود، ج ۳، ص ۱۷۵ روایت کرده است (مؤلف).

۲- آن را، امام محمد از ابن عباس در مسند خود، ج ۱، ص ۲۹۳ و ابو داود قاسم بن محمد روایت کرده اند، چنانچه در ص ۳۴ کلمه غراء حضرت مؤلف دام ظلّه ذکر کرده (مترجم).

۱- آن را ترمذی در جامع خود، ج ۲، ص ۴۷۸ طبع هند (اوده) سنه ۱۳۱۰ در باب فصل خدیجه روایت کرده و گفته این حدیثی است صحیح (مترجم).

۲- ما در مطلب دوم کلمه غراء خود جملهای از آن احادیث را آورده ایم، هر که استقصاء خواهد به آنجا رجوع کند.

حال آنکه پدر من هارون و عموی من موسی و شوهر من محمد علیه السلام است؟^۱
 و کسی که در حرکات ام المؤمنین عایشه در افعال و اقوال وی دقیق شود،
 خواهد دانست که عایشه چنان است که ما دربارهٔ وی اعتقاد داریم.
 ۳- اما اعراض ما از حدیث وی به جهت آن است که آن حجّت نیست و از من
 تفصیل آن را مپرس.

و السلام
 ش

سؤال ۳۷

تاریخ ۱۲ صفر سنه ۱۲۳۰

درخواست نمودن تفصیل در سبب اعراض از حدیث عایشه

تو از کسانی هستی که خدعه و خیانتی ندارند و خلاف آنچه در دل دارند،
 ظاهر نمی سازند و به گناهی و تهمتی نسبت داده نمی شوند و من هم بحمدالله تعالی
 از کسانی هستم که ناسپاس و عیبجوی نیستند و درصدد کنجکاوی از لغزش و
 نهایی های مردم نباشند. و حق، گمشده من است که در جستجوی انم، پس
 نمی توانم که صرف نظر کنم از این که از تو تفصیل آن را سؤال نمایم و تو را هم
 نمی رسد که مرا در بیان آن اجابت فرمایی.

فاصدع بأمرک ما علیک غفاضة وابشر و فر بذاك منك عیوناً

یعنی امر خویش ظاهر ساز که بر تو خواری و تقصی نباشد و خوشحال باش و
 به آن چشم تو روشن باشد و وسیله من در این باب به سوی تو همان آیه قرآن مجید
 است: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى الْآيَةِ هُمَا كَسَانِي كَتْمَانِ»
 می کنند آنچه را ما نازل فرمودیم از بینات و هدایت در کتاب آنها را لعنت می کند خدا و
 لعنت می کند آنها لعنت کنندگان».

و السلام

س

۱- آن ر توملی از طریق کنانه، غلام ام المؤمنین صفیه، روایت کرده و آن را ابن عبدالبر در
 استیعاب و ابن حجر در اصابه در ترجمه صفیه، شیخ رشید رضا در منار خود، ج ۱۲، آخر ص
 ۵۸۹ و جماعتی از محدثین ذکر کرده اند (مؤلف).

جواب ۳۷

به تاریخ ۱۰ صفر ۱۳۳۰

۱- تفصیل اسباب اعراض از حدیث عایشه

۲- عقل حکم به وصیت می‌کند

۳- دعوای عایشه که آن حضرت علیه السلام در سینه عایشه

جان داده، معارضه با احادیث دیگر دارد.

قبول نکردی (خدایت تأیید فرماید) جز آن‌که تفصیل دهم، تا این‌که مجبورم نمودی به آن و حال آن‌که خود بی نیازی تمامی از آن؛ زیرا که تو می‌دانی هر چه به سر ما آمد از همین حاست و این‌که همین جا وصیت و نصوص جلیه بر زمین خوردند و همین جا خمس و ارث و نحلّت بر باد فنا رفت. همین جا فتنه است و همین جا فتنه است^۱ از آنجا که عایشه در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام به شهرها گردید و آن لشکر جزار را در انتزاع ملک و الغای دولت آن حضرت کشید.

و کان ما کان مما لست أذكره فقلن خبر أو لاتسأل عن الخیر

یعنی شد آنچه شد، از چیزهایی که آنها را ذکر نمی‌کنیم، پس گمان نیکو ببر و از خبر جو یا مشو.

پس احتجاج نمودن بر نفی وصیت به علی علیه السلام به کفنه عایشه (که سخت‌ترین خصمان آن حضرت است) مصادره‌ای است که از منصفی انتظار آن نمی‌رود. و علی علیه السلام همین یک روز از دست وی نداشت (بلکه روزها از دست عایشه داشت) و

۱- ر. ک: به حکم احادیث صحیح به صحیح بخاری در باب ما جاء فی بیوت ازواج النبی صلی الله علیه و آله من کتب الجهاد و السیر، ج ۲، ص ۱۲۵ که تفصیل آنهاست. *

آیا انکار وصیت کمتر از روز جمل اصغر^۱ و روز جمل اکبر نبود که در این دو روز مضمحل ظاهر و نهان آشکار و کار عایشه در این دو روز قبل از خروج وی و بعد از خروج وی بر وی خود و وصی پیغمبر خود متمثل و ظاهر شد تا این‌که خبر مرگ آن حضرت علیه السلام به وی رسید، سجده شکر خدای تعالی به جای آورد و این شعر برخواند:^۲

فألت عصاها واستقر بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر

یعنی: پس عصای خود افکند و به خانه خود قرار گرفت و چشمش روشن شد، چنانچه چشم به رجوع به وطن خود روشن شود.
و اگر خواهی برای تو از حدیث وی مثالی زخم که به تو معلوم کند که در نهایت دوری و بددلی^۳ بود.

۱- فتنه جمل اصغر به بصره پنج روز از ربیع الثانی ۲۶ هـ مانده بود، قبل از ورود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره، وقتی که ام المؤمنین عایشه به همراهی طلحه و زبیر بر بصره هجوم آوردند و عامل آن حضرت، عثمان بن حنیف انصاری در آنجا بود، پس چهل تن از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد و هفتاد تن از ایشان در جای دیگر کشتند و عثمان بن حنیف را که از فضلی صاحب بود اسیر کردند و خواستند او را بکشند، پس از خونخواهی برادرش سهل و انصار ترسیدند. پس موی ریش و شارب و ابروان و سر وی را کتند و تازیانه می زدند و حبسش کردند و از بصره بیرونش کردند و با ایشان حکیم بن حبیل یا جماعتی از عسکر خود عبدالقیس کمک درآمد و او مهتر ایشان بود و از اهل بصیرت و غیرت و خرد و دانش بود و با وی جماعتی از زبیه همراه شدند، پس همچنان در جنگ بودند و دست نکشیدند تا همگی یکسر شهید شدند و اشرف، پسر حکیم، و برادرش رعل با وی شریعت شهادت نوشیدند و بصره را عایشه فتح کرد. آنگاه حضرت علی علیه السلام رسید، پس عایشه با لشکر خود در برابر علی علیه السلام برآمد و واقعه جمل اکبر اتفاق افتاد و تفصیل هر دو واقعه در تاریخ ابن جریر و ابن اثیر و غیر ایشان از کتب سیر و اخبار مسطور است.

۲- آن را ثقات اهل اخبار، مثل ابوالفرج اصفهانی در آخر احوال علی علیه السلام در مقاتل الطالبین روایت کرده‌اند.

۳- آن را بخاری هر باب مرض النبی صلی الله علیه و آله و وفاته، ج ۳ صحیح خود، ص ۶۲ روایت کرده است.

عایشه گفت: همین که حضرت رسول خدا ﷺ سنگین و دردش سخت شد، از خانه بیرون آمد و در میان دو تن بود و پاهایش به زمین کشیده می شد. میان عباس بن عبدالمطلب و یک نفر دیگر، راوی این خبر از عایشه (که عیبدالله بن عبدالله بن عتب بن مسعود است) گفت: به عبدالله بن عباس سخن وی گفتیم. ابن عباس گفت: می دانی آن کسی که عایشه نام وی را نبرد که بود؟ گفتیم: نه.

ابن عباس گفت: او علی بن ابی طالب بود. آنگاه ابن عباس گفت: «إِنَّ عَائِشَةَ لَا تَطِيبُ لَهُ نَفْسًا بَخِيرًا. هَـمَا نَاكَ عَائِشَةُ رَوَا نَمِي دَارِدُ بَرَايَ اَوْ هِجَ خَيْرِي رَا.»^۱ (مؤلف گوید): وقتی که عایشه برای او روا نمی دارد هیچ خبری را و تاب یاد کردن او را ندارد که حضرت پیغمبر ﷺ با او و کسی دیگر گامی برداشته، چگونه راضی می شود که برای او ذکر وصیت کند و حال آنکه همه خیر در آن است. و امام احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۱۱۳ از حدیث عایشه روایت کرده، از عطاء بن یسار که گفت: مردی نزد عایشه از علی و عمار بدگویی نمود، عایشه گفت: اما علی چیزی به تو درباره او نگویم؛ اما عمار، پس همانا که از حضرت رسول خدا ﷺ شنیدم درباره وی می فرمود: «لَا يَخْتَرُ بَيْنَ أَمْرَيْنِ، إِلَّا اخْتَارَ أَشَدَّهُمَا» میان دو کار مخیر نمی شود، جز آنکه سخت تر از آن دو کار را اختیار می نماید.

عجب، عجب! ام المؤمنین از بدگویی نمودن درباره عمار می ترسند به جهت فرمایش حضرت پیغمبر ﷺ: «لَا يَخْتَرُ بَيْنَ أَمْرَيْنِ، إِلَّا اخْتَارَ أَشَدَّهُمَا» و از بدگویی

۱- این کلمه را - إِنَّ عَائِشَةَ لَا تَطِيبُ لَهُ نَفْسًا بَخِيرًا - مخصوصاً بخاری ترک کرده و به ماقبل آن از حدیث، کتفا نموده، بر حسب عادت خود در این موارد؛ لیکن بسیاری از اصحاب سنن به اسانید صحیحه خود آن را روایت کرده اند و همین پس که ابن سعد در طبقات خود، ج ۲، قسم دوم، ص ۲۹ از حمد بن الحجاج از عبدالله بن مبارک از یونس و معمر از زهری از عیبدالله بن عبدالله بن عتب بن مسعود از ابن عباس روایت کرده و رجال این سند همه حجت ها هستند.

نمودن درباره علی علیه السلام نمی ترسند و حال آنکه او برادر و ولی و هارون و همراز حضرت پیغمبر ﷺ است و اعلم امت وی است به قضاوت و دروازه شهر او و علم همه امت بیشتر و مناقب او از همه وافرتر است. عجب! گویا عایشه منزلت وی را نزد خدای تعالی و مکانت وی را در دل حضرت رسول خدا ﷺ و مقام او را در اسلام و رنج های بزرگ و حسن خدمات او را نفهمیده و گویا در حق او از کتاب خدا و سنت حضرت پیغمبر ﷺ چیزی نشنیده که او را در صف عمار قرار دهد و به خدا قسم، که فکر من به حقیقت در سخن عایشه حیران مانده که گفته: (حضرت پیغمبر ﷺ را دیدم، در حالی که به سینه خود او را تکیه داده بودم و نشسته خواست، پس دست و پایش سست شد و از دنیا رفت، و من نفهمیدم پس چگونه به علی وصیت فرموده؟) نمی دانم در کدام گوشه از سخن او گفتگو کنم و حال آنکه سخن او از گوشه های بسیار، محل بحث است و کاش کسی می فهمید که چگونه مرگ آن حضرت ﷺ (پدر و مادرم به قربانش) در آن جایی که عایشه وصف کرده، دلیل می باشد بر این که وصیت فرمود؟ پس آیا رای عایشه این بود که وصیت جز در وقت مردن صحیح نباشد؟ هرگز چنین نباشد! و حال آنکه خدای عزوجل پیغمبر گرامی خود را مخاطب ساخته در محکم کتاب پر حکمت خود و فرموده: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ» بر شما واجب شده وصیت، هرگاه مرگ یکی از شما برسد، اگر چیزی بگذارد.

پس آیا ام المؤمنین، آن حضرت ﷺ را با کتاب خدای تعالی مخالف و از احکام او روی گردان می بیند؟ معاذ الله و حاشا الله، بلکه از آن حضرت ﷺ را پیرو آثار آن و تابع سوره های آن و سبقت گیرنده به تعبد به اوامر و نواهی آن در نهایت تعبد به جمیع آنچه در آن است می بندد و من شک ندارم که آن حضرت ﷺ شنیده است که می فرمود: «ما حق امرء مسلم له شيء يوصي فيه أن يبيت ليلتين إلا و وصيته مكتوبة عنده.» هر مسلمانی که چیزی دارد که باید درباره آن وصیت نماید، حق ندارد

که دو شب بگذرانند، جز آنکه وصیت او نوشته شده، نزد او باشد.^۱ یا مانند آن را شنیده؛ زیرا که فرمان‌های سخت آن حضرت علیه السلام به وصیت نمودن شکمی در صدور آنها از آن حضرت علیه السلام نیست و نه بر آن حضرت و نه بر غیر آن حضرت از پیغمبران علیهم السلام روا نباشد که به چیزی امر کنند و خود به آن عمل نکنند، یا از چیزی نهی کنند و خود از آن اجتناب نکنند. خدای تعالی بسیار برتر است از فرستادن چنین کسی.

اما آنچه مسلم و غیر او از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله دیناری و درهمی و گوسفندی و شتری به جا گذاشت و نه به چیزی وصیت نمود، پس آن مثل سابق است. با این که روا نباشد که مراد عایشه این باشد که علی التّحقیق هیچ چیزی به جا گذاشته و از هر چیزی دست خالی بوده که به آن وصیت کند، بلی! از متاع دنیا چیزی که اهل دنیا به جای می‌گذارند، بعد از خود نگذاشت؛ زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و آله در جهان زاهدترین اهل عالم بود و به تحقیق وقتی که از دنیا رحلت فرمود، مشغول الذّمة^۲ و امی بود و وعده‌هایی داشت و نزد وی امانت‌هایی بود که ایجاب وصیت می‌کردند. و از مایملک خود آنقدر گذاشته بود که به ادای دین و وفای وعده‌های وی معادل بود و چیز کمی هم زیاد ماند برای وارث آن حضرت صلی الله علیه و آله به دلیل این که مطالبه حضرت زهرا علیها السلام ارث خود را به صحت پیوسته.^۳

۱- بخاری آن را در صحیح خود، اول کتاب الوصایا، ج ۲، ص ۸۳ روایت کرده و مسلم آن را در صحیح خود، کتاب الوصیة، ج ۲، ص ۱۰ روایت کرده است.

۲- از معمر از قتاده مروی است که علی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از وفات وی چیزهایی ادا فرمود که عمه آنها را گمان می‌کنم گفته که پانصد هزار درهم بود، این حدیث در کنز العمال، ج ۴، ص ۶۰ حدیث شماره ۱۱۷۰ می‌باشد.

۳- چنانچه بخاری آن را در صحیح خود، باب غزوة خیبر، ج ۳، ص ۳۷ و مسلم در صحیح خود، ج ۱، ص ۳۷ روایت کرده است.

۲- با این که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از خود چیزهایی که ایجاب وصیت می‌کنند گذاشته که هیچ کس از اهل عالم نگذاشته و همین بس که پس از خود آیین محکم خدای تعالی را در ابتدای فطرت و اول نشأت آن گذاشته و آن محتاج‌تر به وصی باشد از زرو سیم و زراعت و چارپایان. و همانا که امت همگی یتیمان و بیوگان او هستند که نهایت احتیاج به وصی او دارند تا به جای او در ولایت امور و اداره نمودن کارهای دینی و دنیوی ایشان قیام نماید. و بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله محال است که دین خدای تعالی را (در اول نشأت آن) به هواها و گذار شود، یا در حفظ شرایع دین اعتماد به رأی‌ها نماید، بدون وصیتی که کارهای دین و دنیا را به او بسپارد و نایی که (در نیابت عامه) بر او اعتماد داشته باشد. و حاشا که آن حضرت صلی الله علیه و آله یتیمان خود را (که عبارت از همه اهل زمین اند در طول و عرض آن) مثل گوسفندان باران خورده در شب زمستان بی چوپانی که آنان را نگهداری کند بگذارد و معاذ الله که وصیتی را که به او وحی شده و امت خود را به آن امر فرموده و در آن باب برایشان سخت گرفته، خود ترک نماید و به آن عمل نفرماید.

پس عقل، گوش به انکار وصیت ندهد، هر چند منکر آن بزرگوار باشد و به تحقیق حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در ابتدای دعوت اسلامی، قبل از ظهور دعوت در مکه، به علی علیه السلام وصیت فرمود، وقتی که خدای تعالی آیه «وَأَسْأَلُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» را نازل فرمود، چنانچه (در جواب دهم) آن را بیان نمودیم و بعد از آن همیشه وصیت خود را به وی بار بار مکرر می‌فرمود و تأکید خود به آن عهدهایی که به آنها در این کتاب سابقاً اشارت نمودیم با بسیاری از آنها، تا این که آن حضرت صلی الله علیه و آله در حال احتضار (پدر و مادر به قربانش) خواست که وصیت خود را به علی علیه السلام در قید کتابت آورد، به جهت تأکید به وصایای شفاهی و محکم ساختن بندهای نصوص قولی خود.

پس فرمود: «ایتونی اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده أبداً؛ یباید برای شما نامه‌ای

→ خود، باب قول النبی صلی الله علیه و آله «لأنّوژت، ما ترکناه فهو صدقة» در کتاب جهاد، ج ۲، ص ۷۲ روایت کرده است.

سؤال ۳۸

به تاریخ ۱۷ صفر سنه ۱۳۳۰

۱- ام المؤمنین در حدیث خود گردن به زیر بار

هوای نفس نمی‌نهد

۲- حسن و قبح عقلی نیست

۳- بحث نمودن در آنچه معارضه دارد

با دعوای ام المؤمنین

۱- محوری که سخن شما با ام المؤمنین در حدیث صریح وی به نبودن وصیت به دور آن می‌چرخد دو امر است:

یکی آنکه انحراف وی از امام علی علیه السلام - چنانچه شما گمان کرده‌اید - یا دارد جز این که وصیت را به علی علیه السلام نفی کند. و جواب آن این است که معروف از سیره ام المؤمنین آن است که در حدیث خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله گردن به زیر بار هوای نفس نمی‌نهد و غرض رانی ندارد. پس در این صورت در آنچه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند متهم نخواهد بود، خواه آن مخصوص دوست وی، یا دشمن وی باشد، در نظر وی یکسان است، و حاشا لله که غرض‌های شخصیه بر وی استیلا پیدا کند و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی برخلاف واقع نقل کند و غرض خود را برحق برگزیند.

۲- دوم آنکه عقل به تنهایی (برحسب زعم شما) مانع است از تصدیق این حدیث؛ زیرا که موادی از آن عقلاً ممتنع است؛ چه بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روا نباشد که دین خدای عزوجل را در اول نشاء آن و بندگان خدای تعالی را در اول

بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشود. پس با هم نزاع نمودند و در نزد پیغمبر نزاع سزاوار نباشد. پس گفتند: «هجر رسول الله؛ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هذیان گفت»^۱ آن وقت به آن حضرت صلی الله علیه و آله معلوم شد که بعد از این سخنانشان اثر برای آن نامه جز فتنه باقی نمانده، پس فرمود: برخیزید! و به همان وصیت‌های شفاهی اکتفا فرمود، این که علی علیه السلام را بر خود امیر قرار دهند و این که مشرکین را از جزیره العرب بیرون کنند و این که به واردین به اندازه‌ای که خود آن حضرت صلی الله علیه و آله توشه می‌داد، توشه بدهند؛ لکن سلطنت و سیاست آن روز به محدثین اجازه نداد که از وصیت نخستین دم زنند، پس گمان کردند که آن را فراموش نموده‌اند.

بخاری در آخر حدیثی که مشتمل بود بر قول ایشان «هجر رسول الله؛ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هذیان گفت»^۲ به این لفظ گفته: «و أوصی عند موته بثلاث: أخرجوا المشركين من جزيرة العرب وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت أجيزه؛ ایشان را در وقت مردن سه چیز وصیت فرمود: مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید و وارد را توشه دهید به همان اندازه که خودم توشه می‌دادم»^۳ آنگاه گفته: «و نسيت الثالثة؛ وصیت سومین را فراموش کردم.» و مسلم در صحیح خود و سایر اصحاب سنن و مسانید نیز چنین گفته‌اند.

۳- و اما ادعای ام المؤمنین به این که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به جوار رحمت ایزدی پیوست، در حالتی که در سینه وی بود، پس معارضه دارد به آنچه ثابت شده که آن حضرت ملحق به رفیق اعلی شد، در حالتی که در سینه برادر و ولی خود علی بن ابی طالب علیه السلام بود، به حکم احادیث صحیحه متواتره از الائمة عترت طاهره علیهم السلام و به حکم غیر آنها از صحاح اهل سنت چنانچه اهل تتبع آنها را می‌دانند. والسلام.

ش

۱- آن را به همین الفاظ، محمد بن اسماعیل البخاری در صحیح خود، باب جواز الوفده، کتاب الجهاد و السیر، ج ۲، ص ۱۱۸ و مسلم در صحیح خود و احمد بن حنبل در مسند خود از حدیث ابن عباس و سایر اصحاب سنن و مسانید روایت کرده‌اند.

۲- رک: به صحیح بخاری، باب جواز الوفده، کتاب الجهاد و السیر، ج ۲، ص ۱۱۸.

فطرت تازه ایشان بگذارد، بدون وصیی که امور ایشان را بدو سپارد و از میانشان رحلت کند.

و جواب از این مسأله آن است که این مطلب مبنی است بر ثبوت حسن و قبح عقلی و اهل سنت به آن قائل نیستند؛ زیرا که عقل نزد ایشان حکم به حسن و قبح چیزی اصلاً و مطلقاً نمی‌کند و حاکم به حسن و قبح در جمیع افعال فقط همان شرع باشد. پس آنچه را شرع نیکو شمرد، آن نیکوست و آنچه را شرع قبیح شمرد، آن قبیح است و هیچ اعتمادی بر عقل در چیزی از آن نباشد، بالمؤء.

۳. اما آنچه به آن اشارت فرمودید (در آخر جواب ۳۷) از معارضه ام‌المؤمنین در ادعای خود به این که حضرت پیغمبر ﷺ در سینه وی جان داده به یک حدیثی از طریق اهل سنت برنخورده‌ایم که با وی معارضه داشته باشد، پس اگر نزد شما چیزی هست بر ما تفضل به آن بفرمایید.

والسلام

س

جواب ۳۸

به تاریخ ۱۹ صفر سنه ۱۲۳۰

۱- غرضانی ام‌المؤمنین

۲- ثبوت حسن و قبح عقلی

۳- احادیث صحاح که با ادعای ام‌المؤمنین معارضه دارند

۴- مقدم داشتن حدیث ام‌سلمه بر حدیث وی

۱- در جواب از امر اول که فرموده‌اید: معروف از سیره آن سیده (عایشه) آن است که وی تابع هوای نفس نیست و پیرامون اغراض شخصیه نمی‌گردد، پس امید دارم که خود را از زنده‌های تقلید و هوای آزاد نموده، آنگاه اعداء نظر به سیره آن سیده فرموده، از حال وی با کسی که او را دوست می‌دارد و با کسی که او را دشمن می‌دارد، با امعان نظر و فکر بحث و دقت بفرمایید تا هواخواهی وی به روشن‌ترین جلوه‌های آن بر شما ظاهر شود و سیره وی را با عثمان^۱ - قولاً و فعلاً - و با علی و فاطمه و حسن و حسین^{علیهم‌السلام} ظاهراً و باطناً و رفتار وی را با مادرهای مؤمنان (زن‌های حضرت پیغمبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم}) بلکه با خود حضرت رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} فراموش نفرمایید که هواخواهی و غرضانی موجود است.

و بس است تو را مثال بر این که عایشه محض غرضانی، بهتن، اهل دروغ را تأیید نمود، وقتی که درباره ماریه خاتون و فرزند وی ابراهیم^{علیه‌السلام} از روی بهتن و

۱- ر. ک: شرح نهج البلاغه علامه معتزله، ج ۲، ص ۷۷، ۴۵، ۴۵۷ و ما بعدها و مورد دیگری در همین جلد تا هوای نفس وی با عثمان و با علی و فاطمه و حسن و حسین^{علیهم‌السلام} با کمال وضوح بر تو ظاهر شود.

دروغ گفتند آنچه گفتند تا این که خدای عزوجل هر دو را (ماویه و ابراهیم علیهما السلام) را از آرایش ظلم و بهتان ایشان (بر دست حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام) تجربه فرمود محسوسه ملموسه^۱ «و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا» و اگر پیشتر خواهی، پس به یاد آور غرضانی او را وقتی که^۲ به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: همانا که من از تو بوی مغفیر^۳ می شنوم تا حضرت از خوردن عسل از خانه ام المؤمنین زینب دست بکشد و در صورتی که چنین مطلب و غرض بی قابلیت روا بدارد عایشه را که از خود حضرت پیغمبر به خود او سخن بگوید (از روی تلبیس) پس چگونه ما به وی اعتماد نماییم، در نفی وصایت علی علیه السلام؟ و غرضانی وی را فراموش مکن، روزی که اسماء بنت النعمان را برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عروس می بردند، پس به وی گفت که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را خوش آید از زنی که بر او داخل می شود که آن زن بگوید: «أعوذ بالله منك» از تو به خدا پناه می برم» و غرض عایشه این بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از عیال خود متنفر شود و این مؤمنه بیچاره از نظر آن حضرت صلی الله علیه و آله بیفتد.

و گویا که ام المؤمنین عایشه مثل این حدیث را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای غرضانی خود مباح می دانسته، هر چند بی قابلیت یا حرام هم باشد.

- ۱- هر کس تفصیل این مطلب را خواسته باشد، رجوع به مستدرک، ج ۴، ص ۳۹ و تلخیص ذهبی در احوال ماریه خاتون نماید.
- ۲- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۶ در تفسیر سوره تحریم و آنجا چند حدیث است از عمر که آن دو زن متظاهر بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه و حفصه بودند و آنجا حدیثی طویل در این باب است.
- ۳- مغفیر: صمغی است که از درخت رمت و عشر و عرق می چکد، مثل عسل و بوی ناخوش دارد.
- ۴- آن را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۷ در ترجمه اسماء و ابن سعد در طبقات، ج ۸، ص ۱۰۴ در ترجمه اسماء روایت کرده اند و آن قضیه مشهور است و صاحب استیعاب و اصابت آن را نقل کرده اند در ترجمه اسماء و آن را ابن جریر و غیر او هم روایت نموده اند.

و یک دفعه عایشه را آن حضرت صلی الله علیه و آله تکلیف فرمود که سرکشی به یک زن معینی نماید و به آن حضرت صلی الله علیه و آله از حال آن زن خبر دهد. پس برخلاف آنچه دیده بود (به جهت غرضانی) به آن حضرت صلی الله علیه و آله خبر داد.^۱

و روزی در نزاع خود با آن حضرت به پدر محاکمه نمود (به جهت غرضانی) و به آن حضرت صلی الله علیه و آله گفت^۲: عدالت کن! پس پدر او را سبلی به روی او زد، حتی این که خون بر جامه وی سرازیر شد.

باری به آن حضرت صلی الله علیه و آله در کلامی که به واسطه آن خشمناک شد، گفت: «أنت الذی تزعم أنك نبي الله، تویی آن کسی که گمان می کنی که پیغمبر خدایی.»^۳ با بسیاری از امثال این رفتارها و این کتاب از استقصای آنها تنگ می شود و در آنچه آوردیم برای مطلب ما کفایت است.

۲- و در جواب از امر دوم، فرمودید که: اهل سنت به حسن و قبح عقلی قائل نیستند، تا آخر سخنان شما در این موضوع. و من یر شما این سخن روا نمی دارم؛ زیرا که آن شبیه به سخنان سفسطایی هاست که حقایق محسوسه را منکرند؛ چه ما خوبی بعضی از کارها را و ترب ثنا و ثواب را بر عمل نمودن آن کار به واسطه صفت ذاتیه که به آن کار قائم است می دانیم، مثل احسان و عدل از حیثی که خودشان

- ۱- به نقل این واقعه در کتب سنن و اخبار است به کنزالعمال، ج ۶، ص ۲۹۴ و طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۱۵ در ترجمه شرافت بنت خلیفه رجوع کن.
 - ۲- این قضیه را اصحاب سنن و مسانید روایت کرده اند. ر. ک: به حدیث ۱۰۲۰ کنزالعمال، ج ۷، ص ۱۱۶ و آن را غزالی در احیاء العلوم، ج ۴، باب ۳، کتاب آداب النکاح، ص ۳۵، آورده و هم در کتاب مکاشفة القلوب خود، باب ۹۴، آخر ص ۲۳۸ نقل کرده است.
 - ۳- آن را غزالی در دو باب مذکور از دو کتاب مذکور نقل کرده است.
- (مؤلف) مترجم گوید: شیخ زین الدین عراقی امام حافظ مشهور، متوفای سنه ۸۰۶ در کتاب معنی در تخریج احادیث احیاء العلوم گفته که: این حدیث را ابو یعلی در مسند خود و ابوالشیخ در کتاب امثال از حدیث عایشه روایت کرده اند.

احسان و عدلند و هم زشتی بعضی از کارها را و ترتب مذمت و عقاب را بر عمل نمودن به انکار به واسطه صفت ذاتیه که به آن کار قائم است می دانیم، مثل بد کردن و ستم از حیثی که خودشان بد کردن و ستم هستند و عاقل می داند که ضرورت عقل حاکم به آن است و جرم نمودن عقلاً به این کمتر نباشد از جرم نمودن ایشان به این که یکی نصف دو تا است و بدهاقت اولیه حاکم است به فرق میان کسی که همیشه نیکویی درباره تو می کند و میان کسی که همیشه با تو بدی می کند؛ زیرا که عقل استقلال دارد به خوبی کار مرد اولی با تو و استحقاق ثنا و ثواب را از تو و به زشتی کار مرد دومی را با تو و استحقاق مذمت و قصاص را از تو.

و کسی که در این باب تشکیک می نماید، با عقل خویش مکابره دارد و هرگاه حسن و قبح در آنچه ذکر نمودیم شرعی می بود؛ هرآینه منکران شرایع مثل زنادقه، دهر به به حسن و قبح آنها حکم نمی نمودند؛ زیرا که ایشان با این که منکر ادیان هستند، حکم به خوبی عدل و احسان می کنند و بر آن ثنا و ثواب خود را ترتیب می دهند و شک نمی کنند در بدی ظلم و تعدی و نه در تربیت مذمت و قصاص بر فعل آنها و مستند ایشان در این باب همان عقل است لا غیر.

پس قول کسی را که مکابره با عقل و وجدان می نماید و چیزی را که همه خردمندان بر آنند انکار می کند و حکم به خلاف آنچه به آن فطرت وی که خدای تعالی او را بدان فطرت آفرید حکم می کند، از خود دور کن؛ زیرا که خدای تعالی در فطرت بندگان خود ادراک بعض حقایق را به عقول ایشان قرار داده، چنانچه در فطرت ایشان ادراک را به حواس و مشاعر ایشان قرار داد.

پس فطرت ایشان موجب این است که به عقول خود حسن عدل و مانند آن را و قبح ظلم و مانند آن را ادراک کنند، چنانچه به قوه ذائقه خود شیرینی انگبین و تلخی علقم را و به قوه شامه خود بوی خوش مشک و بوی بد مردار را و به قوه لامسه خود نرمی نرم و درشتی درشت را درک می کند و به قوه باصره خود میان دو

منظره نیکو و زشت و به قوه سامعه خود میان دو آواز نای و خرما را تمیز می دهند، این فطرت خدای تعالی است (که مردم را بر آن فطرت آفرید و آفرینش خدای تعالی را تبدیل و تغییری نباشد، این است آیین راست و محکم؛ ولیکن اکثر مردم نمی دانند).

و همانا اشاعره خواستند که در ایمان به شرع و انقیاد به حکم آن مبالغه کنند، پس حکم عقل را منکر شدند و گفتند: حکمی نباشد جز شرع را از روی غفلت خود از قاعده عقلیه مقررۀ عقلیه مطرده (و آن این است که هر چه به آن عقل حکم کند شرع به آن حکم کند) و ملتفت نشوند که بدین رأی خط بازگشت بر خویش بریزند. پس بعد از آن رأی بر ایشان دلیلی بر ثبوت شرع قائم نخواهد شد؛ زیرا که استدلال بر ثبوت شرع به ادله شرعیه دوری شود که حجتی در آن نباشد و هرگاه حکومت عقل نبود، احتیاج به نقل مصادره بود؛ بلکه هرگاه عقل نبود، پرسنده ای خدا را نمی پرسید و نه از همه خلق، کسی خدا را نمی شناخت و تفصیل کلام در این مقام موکول است به محل خود از مؤلفات علمای اعلام ما.

۳. اما ادعای ام المؤمنین (عایشه) به این که حضرت پیغمبر ﷺ در سینه وی جان سپرد. پس صحاح متواتره از طریق عتروت طاهره رضی الله عنه با آن معارضه دارد و همین پس تو را که از طریق غیر ایشان هم ابن سعد^۱ روایت کرده به اسناد به علی رضی الله عنه که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ در مرض خود فرمود: «أدعوا لی أخی فأتیته، فقال: ادن منی، فدنوت منه، فاستند إلیّ فلم یزل مستنداً إلیّ و إنه لیکلمنی حتی أن بعض رقبه لیصیننی ثم نزل رسول الله ﷺ؛ برادرم را برای من بخواند! پس آمدم. پس فرمود: نزدیک من شو. پس نزدیک وی شدم. پس به من تکیه زد. پس همان سان به من تکیه کرده و با من مشغول صحبت بود، حتی این که پارهای از آب دهان

۱- ابن سعد در طبقات، ج ۲، قسم دوم، ص ۵۱ آن را روایت کرد و آن حدیث ۱۱۰۷ از احادیث کنز العمال، ج ۴، ص ۵۵ می باشد.

مبارکش به من می‌رسید. آنگاه آن حضرت علیه السلام جان سپرد.»

و ابونعمین در حلیه خود و احمد فرضی در نسخه خود و جمعی از اصحاب سنن از علی علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت: «عَلَمَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ (یعنی حنیذ) أَلْفُ بَابٍ، كُلُّ بَابٍ يَفْتَحُ أَلْفَ بَابٍ؛ حضرت رسول خدا ﷺ (مراد در وقت جان دادن است) مرا هزار باب از علم آموخت که هر بابی هزار باب می‌گشاید.»^۱

و وقتی که از عمر بن الخطاب چیزی را که متعلق به این‌گونه مطالب بود می‌پرسیدند، چیزی نمی‌گفت، جز این که می‌گفت: «سَلُوا عَلِيًّا؛ از علی پرسید؛ چه او قائم به اینها بود. پس از جابر بن عبدالله انصاری^۲ مروی است که کعب الاحبار از عمر پرسید که: آخرین چیزی که حضرت رسول خدا ﷺ به آن تکلم فرمود چه بود؟

عمر گفت: از علی بپرس!

پس کعب از وی پرسید، پس علی علیه السلام فرمود که: رسول خدا ﷺ را به سینه خود تکیه دادم. پس سر خود بر شانه نهاد و فرمود: «الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ؛ نماز، نماز.» کعب گفت: چنین باشد آخرین وصیت پیغمبران و به آن مأمور شده‌اند و بر آن محصور شوند.

پس کعب گفت: یا امیرالمؤمنین! چه کسی آن حضرت علیه السلام را غسل داد؟

پس عمر گفت: از علی بپرس!

پس از وی پرسید.

فرمود: من بدم که آن حضرت علیه السلام را غسل می‌دادم الحدیث.

و به ابن عباس گفتند: خبر ده ما را از حضرت رسول خدا ﷺ که در هنگام

۱- حدیث ۶۰۰۹ از احادیث کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۲.

۲- ابن سعد در طبقات، ج ۲، قسم دوم، ص ۵۱ آن را روایت کرده و آن حدیث ۱۱۰۸ از احادیث کنز العمال، ج ۴، ص ۵۵ می‌باشد

جان سپردن سر آن حضرت در دامن کسی بود؟

گفت: آری، در حالتی که آن حضرت علیه السلام به سینه علی علیه السلام تکیه داده بود، جان سپرد.

پس بدو گفتند که: عروه از عایشه نقل می‌کند که وی گفته: آن حضرت علیه السلام در میان بغل من جان داد. پس ابن عباس آن را انکار نمود و به سائل گفت: آیا عقل داری؟ سوگند به خدای تعالی که هرآینه حضرت رسول خدا ﷺ جان سپرد در حالتی که به سینه علی علیه السلام تکیه داده بود و او بود که آن حضرت علیه السلام را غسل داد الحدیث.^۱

و ابن سعد به سند خود^۲ به امام ابو محمد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کرده فرمود: حضرت رسول خدا ﷺ جان سپرد در حالتی که سر وی در دامن علی علیه السلام بود.

(مؤلف گوید): اخبار در این باب از سایر ائمه عترت طاهره علیهم السلام متواتر است و بسیاری از متحرفین از ایشان هرآینه به این مطلب اعتراف دارند، حتی این‌که ابن سعد^۳ به سند خود به شعبی روایت کرده که حضرت رسول خدا ﷺ از دنیا رفت در حالتی که سر آن حضرت در دامن علی علیه السلام بود و آن حضرت را علی غسل داد. و امیرالمؤمنین علیه السلام این مطلب را در خطبه خود بیان می‌فرماید^۴:

«وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِنِّي لَمْ أَرِدْ عَلِيَّ اللَّهِ وَلَا عَلِيَّ رَسُولَهُ سَاعَةً قَطُّ وَلَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَكْنَسُ فِيهَا الْأَبْطَالُ وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ نَجْدَةً أُرْكَمُنِي اللَّهُ بِهَا وَلَقَدْ قَبِضَ ﷺ وَإِنْ رَأْسَهُ لَعَلِيَّ صَدْرِي وَلَقَدْ سَأَلَتْ نَفْسِي فِي كَفِّي فَأَمَرْتُهَا عَلِيَّ وَجْهِي وَلَقَدْ وَلِيْتُ غَسْلَهُ ﷺ وَالْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي

۱- آن را ابن سعد در طبقات، ج ۲، قسم دوم، ص ۵۱ روایت کرده.

۲- طبقات، ج ۲، قسم دوم، ص ۵۱. ۳- همان.

۴- نهج البلاغه، ج ۲، آخر ص ۱۹۶ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۶۱.

فَضِلَّت الدار والأفنية ملاء بهبط وملاء يعرج وما فارقت سمعي هزيمة منهم يصلون عليه حتى واريناء في ضريحه فمن ذا الحق به متي حياً وميتاً؟ وهرآينه به تحقيق دانسته‌اند کسانی که مکلف بودند به حفظ کتاب و سنت از اصحاب رسول خدا ﷺ که هیچ وقتی بر خدا و رسول او رد نکردم (یعنی اتذک مخالفتی و توقفی در اطاعت اوامر شرع نکردم) و هرآينه به تحقيق به آن حضرت ﷺ به جان خود مواسات کردم در جاهایی که پهلوانان در آنجاها روی برتایند و گام‌ها پسر شوند (یعنی تاب پیش رفتن نداشته باشند) به شجاعتی که خدای تعالی مرا کرامت فرموده و هرآينه به تحقيق که آن حضرت ﷺ جان سپرد در حالتی که سر وی به سینه من بود و در مشت من خون قی آن حضرت ﷺ سرازیر شد، پس آن خون را به روی خود مالیدم و هرآينه به تحقيق من به غسل آن حضرت ﷺ پرداختم و در آن حال فرشتگان یاور من بودند. پس خانه و گرداگرد آن به خروش درآمد، جماعتی از فرشتگان فرود می‌آمدند و جماعتی بالا می‌رفتند و همه ایشان دور نشد از گوش من که نماز می‌خواندند بر او، تا آن حضرت را در قورش پنهان کردیم. پس کیست که به آن حضرت ﷺ در حال حیات و ممات سزاوارتر از من باشد؟^۹

و مانند این خطبه است فرمایش آن حضرت ﷺ که در وقت دفن حضرت سیده‌النساء فرموده:

«السلام عليك يا رسول الله عني وعن ابنتك النازلة في جوارك والسريرة اللحاق بك. قل يا رسول الله! عن صفيك صبري و رقي عنها تجلدي إلا أن لي في التأسي بعظيم فرقتك و فادح مصيبتك موضع تعز فلقد وسدتك في ملحودة قبرك و فاضت بين نحري و صدري نفسك، فإنا لله و إنا إليه راجعون...» یعنی سلام بر تو ای رسول خدا از جانب من و از جانب دختر تو که در جوار تو فرود آمده و به زودی به تو ملحق شده. یا رسول الله! صبر من از دختر گزیده تو تمام شده و تجلد من از وی به سر آمده، جز این‌که مرا در تأسی به جدایی سخت تو و مصیبت سنگین تو جای تسلا باشد؛

چه هرآينه به تحقيق من تو را در شکاف قبر آرامانیدم و در میان گلو و سینه من جان سپردی انا لله و انا اليه راجعون....^۱

و به سند صحیح از ام سلمه روایت شده که گفت: سوگند به آن‌که سوگند می‌خورم که هرآينه علی نزدیک‌ترین مردم بود به حضرت رسول خدا ﷺ در دم واپسین. ما آن حضرت ﷺ را صبح عبادت کردیم و آن حضرت بارها می‌فرمود: «جاء علي، جاء علي، جاء علي» علی آمد، علی آمد، علی آمد.

پس حضرت فاطمه ﷺ فرمود: گویا تو وی را برای کاری فرستاده باشی؟ ام‌سلمه گفت: پس بعد از آن علی ﷺ آمد. پس من گمان کردم که آن حضرت را با وی کاری باشد، پس از خانه بیرون شدیم و دم در نشستیم. ام‌سلمه گشت که: من از همه نزدیک‌تر به در بودم. پس آن حضرت ﷺ بر وی خم شد و آهسته آهسته با وی سخن می‌گفت و سرگوشی می‌نمود و همان روز هم از دنیا رفت. پس علی ﷺ نزدیک‌ترین مردم بود به آن حضرت در دم واپسین.

و از عبدالله بن عمرو روایت شده که حضرت رسول خدا ﷺ در مرض خود فرمود: ^۳ «ادعوا إلي أخي! فجاه أبو بكر فأعرض عنه، ثم قال: ادعوا إلي أخي! فجاه

۱- نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۰۷ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۹۰.

۲- این حدیث را حاکم در مستدرک بود، ج ۳، اول ص ۱۳۹ روایت کرده و گفته این حدیث صحیح الاستناد است و آن را بخاری و مسلم روایت نکرده‌اند و ذهبی اعتراف به صحت آن نموده، چه آن را در تلخیص خود آورده. و آن را ابن ابی شیبہ در سنن روایت کرده و آن حدیث ۶۰۹۶ کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۰ می‌باشد.

۳- آن را ابویعلی از کامل بن طلحه از ابن لهیعه از ح بن عبد مغافری از ابوعبدالرحمن حبلی از عبدالله بن عمرو مرفوعاً روایت کرده. و هم آن را ابونعیم در حلیه خود و ابوالحمز فاضل در نسخه خود روایت کرده‌اند، چنانچه در کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۲ می‌باشد. و طبرانی در کبیر روایت کرد که حضرت پیغمبر ﷺ در غزوة طایف برخاست و با علی ﷺ چندی سرگوشی فرمود. آنگاه برگشت. پس ابوبکر به وی گفت: سرگوشی تو با علی امروز به طول انجامید. پس آن

عثمان، فأعرض عنه. ثم دعي له على فستره بثوبه و اكب عليه، فلما خرج من عنده، قيل له: ما قال لك؟ قال: علمني ألف باب، كل باب يفتح ألف باب؛ برای من برادر را بخوانید! پس ابویکر آمد و از وی روی بگرداند. باز فرمود: برای من برادر را بخوانید! و عثمان آمد و از وی روی بگردانید.

آنگاه علی علیه السلام را خواندند. پس او را به جامه خود پوشانید و بر او خم شد. همین که از نزد او بیرون شد، پدو گفتند: یا تو چه فرمود؟

گفت: من را هزار در (از علم) آموخت که از هر دری هزار در باز شود.
و تو می دانی که این وضع همان مناسب حال پیغمبران است و آن وضع (که عایشه گوید: در سینه من جان داد) مناسب کسانی است که همصحبیتی زنان را خوش دارند. و هرگاه چوبانی نمیرد و سرش در میان گلو و سینه یا بر سر زانوی زنش باشد و وصیت درباره گردآوری و نگهداری گوسفندان خود نکند؛ هرآینه ضایع کننده و تسویف کننده خواهد بود.

خدای تعالی ام المؤمنین را عفو فرماید و از وی راضی شود! کاش (وقتی که خواست این فضیلت را از علی دور کند، نسبت آن را به پدر خود می داد؛ چه آن به

→ حضرت علیه السلام فرمود: «ما أنا ابتجته، ولكن الله انتجاه» من با وی سرگوشی نکرده‌ام؛ لیکن خدای تعالی با وی سرگوشی کرده. این حدیث ۶۰۷۵ از احادیث کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۹ می باشد و آن حضرت علیه السلام بسیار با علی علیه السلام خلوت و سرگوشی می فرمود. وقتی عایشه داخل شد که هر دو سرگوشی داشتند، پس گفت: یا علی! من از نه روزه، یک روز دارم و این روز هم مرا نمی گذاری ای پسر ابوطالب. پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی با چهره گلگون از روی غضب برآشفست، الحدیث و این حدیث در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۸ می باشد.

مؤلف: و تمام حدیث این است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی با چهره گلگون از روی غضب برآشفست و فرمود: «ارجعي وراءك والله لا يفضي أحد من أهل بيتي ولا من غيرهم من الناس إلا و هو خارج من الإيمان؛ واپس بازگردد، سرگند به خدای تعالی که هیچ کس او را دشمن نمی دارد - چه از اهل بیت من و چه از مردمان دیگر - جز آنکه او از ایمان بیرون رفته باشد.» (مترجم)

مقام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سزاوارتر بود از آنچه خود ادعای آن کرد؛ لیکن پدر وی آن روز از کسانی بود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست مبارک خود ایشان را در لشکر اسامه ترتیب داده بود و اسامه آن وقت در شرف لشکرکشی کرده بود. و به هر حال قول به این که آن حضرت صلی الله علیه و آله در دامن عایشه وفات نموده، جز به خود وی اسناد داده نشده و قول به این که آن حضرت صلی الله علیه و آله (پدر و مادرم به قربانش) در دامن علی علیه السلام وفات نموده، به علی علیه السلام و ابن عباس و ام سلمه و عبدالله بن عمرو شعبی و علی بن الحسین و باقی ائمه اهل البيت علیهم السلام اسناد داده شد؛ پس این قول از حیث سند بیش تر رجحان دارد و به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله لایق تر باشد.

۴ و هرگاه با حدیث عایشه معارضه نکند، جز حدیث ام سلمه تنها؛ هرآینه حدیث ام سلمه مقدم باشد به وجوه بسیاری غیر از آنچه ذکر کردیم آنها را

والسلام

ش

سؤال ۳۹

به تاریخ ۲۰ صفر سنه ۱۳۳۰

بحث نمودن در علت تقدیم حدیث
ام سلمه در وقت تعارض

در تقدیم حدیث ام سلمه بر حدیث عایشه - رضي الله عنهما - اکتفا نمودی به آنچه سابقاً ذکر نمودی، حتی این که گمان کردی که آنچه آن را ذکر نکرده‌ای از وجوهی که مقتضی تقدیم آن است بیش تر است از آنچه ذکر نموده‌ای. پس بیاور آنها را با وجود کثرت آنها و چیزی از آنها فروگذار مفرما؛ زیرا که مقام، مقام بحث و افادات است.

والسلام

س

جواب ۳۹

به تاریخ ۲۲ صفر سنه ۱۳۳۰

علت‌هایی که اسباب ترجیح حدیث ام سلمه است
علاوه بر آنچه سابقاً ذکر شده

همانا که دل ام سلمه خاتون متحرف از حق نشده، به نص فرقان عظیم و مأمور

به توبه نشده، در محکم ذکر حکیم^۱ و نه قرآنی فرود آمده به تظاهر وی بر حضرت پیغمبر ﷺ و نه بر وصی^۲ (علی علیه السلام) تظاهری نموده و نه خدای تعالی برای یاری پیغمبر خود بر ضد وی مهیا شده و جبرئیل و صالح المؤمنین و فرشتگان در این باب یاور وی بوده‌اند و نه خدای تعالی وی را به طلاق بیم داده و نه وی را تهدید فرموده به این که به آن حضرت ﷺ بدلی^۳ بهتر از وی عطا فرماید و نه زن نوح^۴ و زن لوط را علی نبینا و آله و علیهما السلام برای وی مثل زده و نه درصدد آن برآمده که حضرت رسول خدا ﷺ حلال خدا را بر خود حرام نماید و نه حضرت پیغمبر ﷺ درباره وی بر منبر برآمده و خطبه خوانده و اشاره به حجره وی نموده که: «یهنا الفتنة، هیهنا الفتنة، هیهنا الفتنة، حيث یطلع قرن الشیطان؛ فتنه اینجاست، فتنه اینجاست، فتنه اینجاست، آنجا که شاخ شیطان برآید.» و نه در آداب^۵ خود به جایی رسید که پای خود را در قبله حضرت پیغمبر ﷺ در وقتی که آن حضرت

۱- اشاره به قول خدای تعالی است در سورة تحریم که: «أَنْ تَوَلَّی اِلَیَّ اِنَّهُ صَفْتُ قُلُوبِكُمْ».

۲- تظاهر عایشه بر وصی به انکار وی وصیت حضرت رسول خدا ﷺ را به وی و به تحامس و ظلم وی بر علی علیه السلام در مدت زندگانی آن حضرت بعد از حضرت پیغمبر ﷺ و ما تظاهر وی بر حضرت پیغمبر ﷺ و مهیا شدن خدای تعالی برای یاری پیغمبر خود، پس مدلول آیه مبارکه: «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَإِنَّ اِلَیَّ مَوَاجِدُ» و جبریل و صالح المؤمنین و الملائكة بعد ذلك؛ مظهر است.

۳- این و ما قبل آن اشاره به قول خدای تعالی است: «عَمِی رِبِّهِ اَنْ یُّطْلَقَنَّ اِنْ یَدَّ لَهْ اَزْوَاجًا خَیْرًا مِنْکُمْ» الآية.

۴- اشاره به قول خدای تعالی است «ضَرَبَ اِلَیَّ اِلَیْهِمُ لِلَّذِیْنَ کَفَرُوا اِمْرَاةَ نُوْحٍ وَّ اِمْرَاةَ لُوطَ» پلی آخر السورة.

۵- اشاره به قول خدای تعالی است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اِلَیَّكَ اَللّٰهُ تَبَتُّنِ مَرَضَاتِ اَزْوَاجِکَ».

۶- آن را بخاری در صحیح خود، باب ما جاء فی بیوت اَزْوَاجِ النَّبِیِّ ﷺ، در کتاب جهاد و سیر، ج ۴، ص ۱۶۵ روایت کرده و لفظ آن در صحیح مسلم این است که: «خَرَجَ رَسُولُ اَللّٰهِ ﷺ مِنْ بَیْتِ عَائِشَةَ، فَقَالَ: رَأَسَ الْکُفْرَ مِنْ هِیْمَا حَيْثُ یُطْلَعُ قَرْنُ الشَّیْطَانِ؛ حضرت رسول خدا ﷺ از خانه عایشه بیرون شد و فرمود: سر کفر از اینجاست، آنجا که شاخ شیطان برآید.» ج ۲، ص ۵۰۳.

۷- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۴۳، باب ما یجوز من العمل فی الصلوة.

نماز می خواند دراز کند (به جهت احترام به آن حضرت و نماز وی) آنگاه بر ندارد از محل سجده آن حضرت تا آن را بفشارد، همین که بفشارد آن را بردارد، همین که برخیزد دوباره دراز کند آن را و چنین بود حال وی و نه درباره عثمان^۱ بدگویی کرده و نه مردم را بر وی شورانید و نه او را به لقب نعتل یاد کرد و نه درباره وی گفت: «اقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَر» بکشید نعتل را که کافر شده! و نه بیرون شد از خانه خود^۲ که خدای تعالی او را امر فرموده بود که در آن قرار بگیرد و نه بر شتری که عسکر نام داشت^۳ سوار شد که از درهای سرازیر شود و بر درهای برآید تا این که سنگ های حوآب بر وی بانگ زند^۴ و حضرت رسول خدا ﷺ او را از آن بیم داده بود، پس

۱- بدگفتاری عایشه به عثمان و انکار وی بسیاری از کارهای او را و به لقب بد یاد کردن او و گفتن وی «اقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَر» از چیزهایی است که هیچ کتابی که در آن حوادث ذکر شده، خالی نیست. و همین پس که در تاریخ ابن جریر و ابن اثیر و غیر ایشان است و جمعی از معاصرین عایشه او را شفاهاً توبیخ و سرزنش نمودند. چنانچه شاعری به او گفت:

فَمَنْكَ الْبِدَاءُ وَمَنْكَ الْغَيْرِ وَمَنْكَ الرِّيحَ وَمَنْكَ الْمَطَرِ
وَمَنْكَ الْأَمْرَ بِقَتْلِ الْإِمَامِ وَقُلْتَ لَنَا إِنَّهُ قَدْ كَفَرَ

تا آخر آیهائی که در کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۸۰ آمده است.

۲- آنچه که خدای تعالی فرموده: «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى».

۳- شتری که عایشه در روز بصره بر آن سوار بود عسکر نام داشت که آن را یعلی بن امیه برای وی آورده و بسیار عظیم الجثه بود. همین که عایشه آن شتر را دید مورد پسندش شد و همین که دانست نام آن عسکر است استرجاع نمود و گفت: آن را رد کنید که به آن نیازی نیست؛ چه پادشاه مد که حضرت رسول خدا ﷺ نام آن را برای او برده بود و از سوار شدن به آن شتر او را نهی فرموده بود. پس جل های آن را تغییر دادند و به او گفتند: بزرگتر و قوی تر از آن شتر برای تو به دست آوریم، پس راضی شد. و این قضیه را جمعی از اهل اخبار و سیر ذکر کرده اند. و ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۰.

۴- حدیث در این باب مشهور است و آن از اسلام نبوت و آیات اسلام است. و آن را امام احمد بن حنبل مختصری از حدیث عایشه را در مسند خود، ج ۶، ص ۵۲ و ۹۷ روایت کرده است و هم آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۰ روایت کرده و ذهبی در تلخیص او را یاد کرده و اعتراف به صحت آن نموده.

برنگردید و دست از آن لشکر جزار که برای جنگ امام علی علیه السلام گرد آورده بود برنداشت. پس گفته عایشه که حضرت رسول خدا ﷺ میان گلو و سینه من جان داد، معطوف باشد به گفته وی که: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ رَأَى السُّودَانَ يَسْلِمُونَ فِي مَسْجِدِهِ بِدَرَعِهِمْ وَحِرَابِهِمْ، فَقَالَ لَهَا: أَتُشْتَهِنُ تَنْظِرِينَ إِلَيْهِمْ؟ قَالَتْ: نَعَمْ. قَالَتْ: فَأَقَامَنِي وَرَأَاهُ وَخَذَى عَلَيَّ خَذَهُ وَهُوَ يَقُولُهُ دُونَكُمْ: يَا بَنِي أَرْفَدَةَ! (أَغْوَاهُ لِهِمْ بِاللَّعِبِ ثُلَاثُ السَّيِّدَةِ) قَالَتْ: حَتَّى إِذَا مَلَلْتُ، قَالَ: حَسْبُكَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: فَادْبِئْهِ؛ حضرت رسول خدا ﷺ سیاهان را دید که در مسجد وی با سپرها و حرب های خود بازی می کنند. پس به وی فرمود: می خواهی که آنها را ببینی؟ گفت: آری.

عایشه گفت: پس مرا پشت سر خود واداشت و رخساره من بر رخساره آن حضرت بود (و به جهت اغرای آنها به بازی تا خاتون انس بگیرد و دلخوش شود) می فرمود: دُونَكُمْ يَا بَنِي أَرْفَدَةَ. عایشه گفت: تا این که خسته شدم.

فرمود: تو را پس است؟

گفتم: آری.

فرمود: برو.^۱

و اگر خواهی آن را هم به قول عایشه معطوف دار که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ بر من داخل شد در حالتی که نزد من دو کنیز بود که سرود بغاث را می سرودند. پس آن حضرت بر رختخواب دراز کشید و ابوبکر داخل شد و مرا نهیب زد و گفت: نای شیطان نزد حضرت رسول خدا ﷺ؟

عایشه گفت: پس حضرت رسول خدا ﷺ به ابوبکر رو کرد و فرمود: آن دو نفر

۱- آ را بخاری در صحیح خود، ج ۱، ص ۱۱۶ و مسلم در صحیح خود، ج ۱، ص ۳۲۷ و احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۵۷ روایت کرده اند.

را واگذار الحدیث^۱!

و اگر خواهی آن را هم بر قول وی معطوف دار که گفت: حضرت پیغمبر ﷺ با من مسابقه نمود و من بر او سبقت کردم. پس چندی گذشت تا فریه شدم، باز با من مسابقه فرمود و بر من سبقت گرفت. پس فرمود: این به آن.^۲
و یا بر قول وی که گفت: با دختران بازی می کردم و همبازیان من می آمدند و با من بازی می کردند و حضرت رسول خدا ﷺ آنان را بر من داخل می کرد و با من بازی می کردند الحدیث.^۳

یا بر قول وی که گفت: در من هفت^۴ خصلت است که در هیچ یک از مردم نبود مگر آنچه را که خدای تعالی به مریم دختر عمران داده. فرشته به صورت من فرود آمد و مرا حضرت رسول خدا ﷺ به حیالته نکاح خود درآورد، در حالتی که دوشیزه بودم و کسی از مردم با وی در من شرکت نکرد و وقتی که من و او در یک لحاف بودیم، وحی به او آمد و من محبوب ترین زنان بودم بیش وی و آیاتی از قرآن درباره من فرود آمد که نزدیک بود امت در من هلاک شوند و من جبرئیل ﷺ را دیدم و هیچ زنی از زنان وی غیر از من ندیده او را و در خانه من قبض روح شد و هیچ کس غیر از من و فرشته^۵ پرستاری وی نکرده، تا آخر آنچه از خصایص خویش شمرده و

۱- آن را بخاری و مسلم و احمد در همان صفحه های پاورقی قبلی صحیح خودشان روایت کرده اند.

۲- آن را احمد در مسند خود ج ۶، ص ۳۹ روایت کرده است.

۳- آن را احمد در مسند خود ج ۶، ص ۷۵ از عایشه روایت کرده است.

۴- آن را ابن ابی شیبیه روایت کرده و آن حدیث ۱۰۱۷ از احادیث کنزه ج ۷ می باشد.

۵- امت اتفاق دارند بر این که آن حضرت ﷺ فوت کرد در حالتی که علی ﷺ پرستاری وی می کرد و وی را از پهلوی به پهلوی دیگر می چرخاند. چگونه درست باشد که آن حضرت ﷺ فوت شد و او را غیر از عایشه و فرشته پرستاری نکرده؟ پس علی ﷺ و عباس (رض) کجا بودند؟ و فاطمه ﷺ و صفیه و زنان وی و بنی هاشم کجا بودند؟ و چگونه همه ایشان وی را به عایشه تنها گذارند؟ سپس مخفی نمایند از این خصال هفتگانه که اهل المؤمنین عایشه آن را شمرده، هیچ یک در مریم ﷺ نبوده، پس وجهی در استثنای عایشه از آنها نباشد.

همه از این قبیل است.

اما ام سلمه، پس او را همین پس که موالات ولی خود و وصی پیغمبر خود را داشت و موصوف بود به رأی صائب و عقل درست و آیین محکم و رأی دادن وی بر حضرت پیغمبر ﷺ روز حدیبیه دلالت دارد بر وفور عقل و صواب رأی و پلندی مقام وی رحمت و برکات خداوند تعالی بر وی باد.

والسلام

ش

سؤال ۴۰

به تاریخ ۲۳ صفر سنه ۱۳۳۰

اجماع خلافت صدیق را ثابت می نماید

هرگاه همه آنچه گفتید از عهد و وصیت و نصوص جلیه فرضاً مسلم بداریم، چه می کنید با اجماع امت بر بیعت صدیق؟ و اجماع امت، حجت قطعیه است به جهت فرمایش آن حضرت علیه السلام: «لا تجتمع اُمتی علی الخطأ» امت من بر خطا مجتمع نمی شوند و فرمایش آن حضرت علیه السلام: «لا تجتمع علی ضلال» بر گمراهی مجتمع نمی شوند! پس چه می گوید؟

والسلام

س

جواب ۴۰

به تاریخ ۲۵ صفر سنه ۱۳۳۰

اجماعی نیست!

می گوئیم که مراد از فرمایش آن حضرت علیه السلام: «لا تجتمع اُمتی علی الخطأ ولا تجتمع علی الضلال» همان نفی خطا و گمراهی از امری است که در آن امت مشورت کرده، آن را به اختیار و اتفاق آرای خود قرار دهند و این معنی مبتدأ در احادیث است؛ اما امری که چند نفری از امت در آن رأی دهند و بر آن قیام کنند و چنان پیش آمد کند برای ایشان که اهل حل و عقد را بر آن مجبور سازند؛ پس دلیلی

بر صحت آن نیست و بیعت سقیفه با مشورت واقع نشده و همان خلیفه ثانی و ابوعبیده و چند نفری با آنها به آن قیام نمودند. سپس بر اهل حل و عقد دفعه برآمدند و مقتضیات وقت با آن مساعدت نموده به مراد خود نایل شدند.

و ابوبکر تصریح می نماید به این که بیعت وی از روی مشورت و رؤیت نبوده، وقتی که در اول خلافت خود به مردم خطبه خواند و از ایشان عذرخواهی نموده، گفت: «إِنَّ بَیْعَتِي كَانَتْ فُلْتَةً وَقَى اللَّهُ شَوْهَا وَخَشِيتُ الْفُلْتَةَ الْخَطْبِيَّةَ؛ همانا که بیعت من کاری اندیشه و تفکری بود که خدای تعالی از شر آن نگهداری فرمود و من از فتنه ترسیدم خطبه»^۱

و عمر - علی رؤس الأشهاد - به آن گواهی می دهد، در خطبه ای که بر منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در اواخر خلافت خود روز جمعه برخواند و این خطبه مشهور آفاق است و بخاری آن را در صحیح خود روایت نموده^۲ و محل شاهد به عین الفاظ آن این است که گفته: «ثُمَّ إِنَّهُ^۳ بَلَغَنِي أَنَّ قَائِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَوْ مَاتَ قَدْ بَايَعْتَ فَلَانًا فَلَا يَغْتَرَنَ أَمْرًا أَنْ يَقُولَ إِنَّمَا كَانَتْ بَیْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فُلْتَةً وَتَمَّتْ أَلَا وَإِنَّمَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ؛ ولكن الله وقى شَوْهَا (إِلَى أَنْ قَالَ): مَنْ بَايَعَ رَجُلًا مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ،

۱- آن را ابوبکر احمد بن عبد العزیز الجوهری در کتاب سقیفه روایت کرده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۲ نقل کرده است.

۲- صحیح بخاری، باب رجم الحلی من الزنا، ج ۴، ص ۱۱۹ و آن را جماعتی از اصحاب سنن و اخبار روایت کرده اند، مثل ابن جریر در حوادث سنه ۱۱ تاریخ خود و ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۲ شرح نهج البلاغه.

۳- گریخته آن زیر است که والله اگر عمر بمیرد یا علی بیعت کنیم؛ زیرا که بیعت ابوبکر بی اندیشه و تفکر بود و درست آمد، پس عمر سخت خشمگین شد و این خطبه را برخواند، جماعتی از شواح بخاری به این مطلب تصریح نموده اند، ر.ک: شرح قسطلانی، ج ۱۱، ص ۳۵۲ که آن را از بلاذری در آن انساب نقل نموده و تصریح به صحت سند آن (بر شرط شیخین) نموده.

فلا يبايع هو ولا الذي يبايعه تعزاً أن يقتل^۱ (قال): والله قد كان من خبرنا حين توفي الله نبيه ﷺ إن الأنصار خالفونا واجتمعوا بأسرهم في سقيفة بني ساعدة وخالف عنا علي والزبير ومن معهم؛ همانا که به من رسیده که گوینده‌ای از شما می‌گوید: سوگند به خدای تعالی، هرگاه عمر بمیرد، با فلان بیعت کنم. پس مغرور نشود کسی به این که بگوید بیعت ابوبکر هم کار بی‌اندیشه و تفکر بود و درست آمد. همانا که آن (یعنی بیعت ابوبکر) چنان بود؛ ولیکن خدای تعالی از شر آن نگهداری فرمود. (تا این که می‌گوید): هر کس با مردی بیعت کند، پس نباید او بیعت کند و نه آن کسی که با او بیعت کرده، مبادا کشته شوند (گفت): و همانا که حکایت ما وقتی که خدای تعالی حضرت پیغمبر خود ﷺ را وفات داد این است که انصار با ما مخالفت کردند و همه در سقیفه بنی ساعدة گرد آمدند و از میان ما هم علی و زبیر و کسانی که با این دو تن همراه بودند مخالفت نمودند. - آنگاه قضیه آن روز را که در سقیفه اتفاق افتاده بود از نزاع و اختلاف و بلند شدن صداها که باعث بود بر ترس بر اسلام حکایت نمود و این که عمر در آن حال با ابوبکر بیعت کرد حکایت نمود.

و از جمله معلومات است از اخبار ایشان به حکم ضرورت که هرگز هیچ یک از اهل بیت نبوت و رسالت در بیعت حاضر نبودند و در خانه علی علیه السلام کناره گرفته بودند و با ایشان سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبیر و خزیمه بن ثابت و ابن بن کعب و فروة بن عمرو بن دقة الانصاری و براء بن عازب و خالد بن سعید بن العاص

۱- حاصل معنای این حدیث چنانچه از تقریر ابن اثیر در نهایی برمی‌آید این است که: بیعت باید روی مشورت و اتفاق امت باشد و همین که دو نفری به آن قیام کنند باعث شق عصا و خشم جماعت خواهد شد و این نباشد که هر دو کشته شوند.

(مؤلف گوید): به مقتضای عدل عمری این بوده که این حکم را بر خود و بر یار خود جاری سازد. و قل ز که این خطبه را به سرآید، این سخن از وی مشهور شده بود که: «إني ببيعة أبي بكر قلته» و آن را حافظان اخبار از وی نقل کرده‌اند، مثل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۳.

الاموی و جماعتی از امثال ایشان بودند. پس چگونه اجماع تمام باشد با کناره‌گیری همه ایشان که در میان ایشان همه آل محمد ﷺ بودند و حال آنکه ایشان ﷺ نسبت به امت به منزله سر از تن و چشمان از روی باشند، گوهر نفیس حضرت رسول خدا ﷺ و رازدار او و همسنگ‌های کتاب خدا و ایلچیان او و کشتی‌های نجات امت و دروازه حقه ایشان و امان ایشان از گمراهی در دین و علم‌های هدایت ایشان، چنانچه سابقاً آن را اثبات نمودیم^۱، با این که شانشان بی‌نیاز از برهان است، پس از آنکه وجدان شاهد آن است.

و بخاری و مسلم در صحیح خودشان^۲ و جمعی از ثقات سنن و اخبار کناره‌گیری علی علیه السلام را از بیعت و این که حضرت وی صلح ننمود تا حضرت سید النساء ﷺ به پدر بزرگوار خود ﷺ ملحق شد و آن شش ماه بعد از بیعت سقیفه بود، وقتی که آن حضرت از نقطه نظر مصلحت عمومی اسلامی به مقتضای پیش آمده‌های آن زمان مجبور به صلح و مسالمت شد و حدیث در این باب به عایشه اسناد داده شده و تصریح کرده در آن که حضرت زهراء ﷺ از ابوبکر رو گردانید و با وی بعد از حضرت رسول خدا ﷺ سخن نگفت تا بدرود حیات گفت و این که علی علیه السلام در وقت صلح بلقب نسبت داده به ایشان بردن بهره خود را از خلافت و در آن حدیث تصریح به بیعت وی با ایشان در وقت صلح نیست و چه اندازه حجت وی بالغ است، وقتی که ابوبکر را مخاطب نموده فرمود:

فإن كنت بالقرى حجبت خصيئهم فسيفرك أولى بالنبي وأقرب

۱- ر. ک: جواب ۳ تا ۶ که شأن اهل البيت ﷺ را بشناسی.

۲- در صحیح بخاری، ج ۳، اواخر باب غزوة خیبر، ص ۳۹ و ج ۲ صحیح مسلم، در باب قول حضرت پیغمبر ﷺ: «لأنهم، ما تركنا فهو صدقة» از کتاب جهاد و سید، ص ۷۲ رجوع کن که مطلب را مفصلاً چنانچه ما یاد کرده‌ایم خوانمی یافت.

و این کنت پانشوری ملکت امورهم فكيف بهذا والمشیرون غیب^۱
یعنی اگر به واسطه قربایت حضرت پیغمبر ﷺ حجت آوردی و بر خصمان
ایشان غالب شدی، پس غیر تو سزاوارتر و نزدیک‌تر به حضرت پیغمبر است و اگر
به واسطه شورا مالک امور مردم شدی، پس چگونه این کار درست آید و حال آنکه
ارباب مشورت غایب بودند.

(مترجم گوید): یعنی اگر به قربایت حضرت پیغمبر ﷺ استدلال و احتجاج
می‌نمایی، پس بنی هاشم به آن حضرت ﷺ سزاوارتر و نزدیک‌ترند و اگر به شورا
احتجاج می‌کنی، جماعتی از بزرگان صحابه که اهل حل و عقد هستند، در این شورا
نبودند؛ بلکه غیر از عمر و ابوعبیده و چند نفری با تو بیعت نکردند، پس شورا و
اجماعی در میان نبود، و لاحول و لا قوه الا بالله.

حضرت عباس بن عبدالمطلب بر ابوبکر مانند این احتجاج فرمود، وقتی که به
ابوبکر فرمود، در سخنی که میان ایشان رد و بدل شد: «فان كنت برسول الله ﷺ
طلب، فحقنا أخذت و ان كنت بالمؤمنین طلبت، فنتحن منهم متقدمون فيهم و ان كان
هذا الأمر إنما يجب لك بالمؤمنین، فما وجب إذ كنّا كارهین؛ اگر به واسطه حضرت
رسول خدا ﷺ خلافت کرده‌ای، پس حق ما را گرفته‌ای و اگر به واسطه مؤمنین طلب

۱- این دو بیت در نهج البلاغه موجود است و این ابی الحدید در تفسیر این دو بیت از شرح نهج
البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۹ ذکر کرده که روی سخن به ابوبکر است؛ چه او به انصار در سقیفه محاجه
نموده، گفت که: ما عترت حضرت رسول خدا ﷺ و تخفی که ترکیب و آن حضرت از آن بیرون
شدن حسنین! همین که با وی بیعت کردند، به صحت خلافت خود، به بیعت مردم احتجاج نمود و
این که این بیعت به واسطه شورا و رأی اهل حل و عقد واقع شده، پس علی ﷺ فرمود: اما
احتجاج وی را انصار به این که تو از تخمه حضرت پیغمبر ﷺ و از قوم آن حضرت هستی، پس
غیر تو نزدیک‌ترند به وی از تو به نصب، و اگر احتجاج تو به اختیار و رضای جماعت امت است
به تو، پس جماعتی از صحابه غایب بودند و در وقت بستن بیعت حاضر نبودند، پس چگونه
ثابت شود؟ و شیخ محمد عبده بر این دو بیت تعلیقه‌ای دارد که تفسیر این ابی الحدید متضمن آن
است.

آن کرده‌ای، پس ما از مؤمنین هستیم و بر ایشان تقدم داریم و اگر به واسطه اجماع مؤمنین
تورا خلافت واجب شده، پس چگونه واجب شده در صورتی که ماکراحت
داشته‌ایم؟^۱

پس کجا اجماع باشد بعد از تصریح عمومی حضرت رسول خدا ﷺ و برادر
پدر آن حضرت و تصریح پسر عمو و ولی و برادر آن حضرت و تصریح باقی اهل
البيت و کسان آن حضرت ﷺ؟

والسلام

ش

۱- آن را ابن قتیبه در ص ۱۶ کتاب امامت و سیاست ذکر کرده است

سؤال ۴۱

به تاریخ ۲۸ صفر سنه ۱۳۳۰

انعقاد اجماع بعد از نابود شدن نزاع بوده

اهل سنت انکار ندارند که آن بیعت از روی مشورت و رؤیت نبوده و مسلم می‌دارند که آن فجأة و ارتجألاً بوده و شک ندارند، نه در مخالفت انصار و رو آوردن ایشان به سعد و نه در مخالفت بنی‌هاشم و دوستانشان از مهاجرین و انصار و انضمام ایشان به امام علیه السلام؛ لکن ایشان می‌گویند که: امر خلافت بالاخره بر ابی‌بکر راست آمد و همگی به امامت وی رضا دادند و خلافت و نزاع بالمؤءه از میان برداشته شد و همگی متفق شدند بر همراهی حضرت صدیق و خیرخواهی وی در پنهان و آشکار، پس در جنگ بودند با کسی که با وی در جنگ بود و در مسالمت بودند با کسی که با وی به مسالمت بود و امر و نهی وی را مجری داشتند و از سخن وی هیچ یک از ایشان تخلف نورزید و بدینسان اجماع تمام شد و عقد خلافت صحت پیدا کرده و سپاس خدای تعالی را بر جمع کلمه ایشان، پس از تفرق آن و یکدل شدن ایشان بعد از تنافر آن.

والسلام

س

جواب ۴۱

به تاریخ ۳۰ صفر ۱۳۳۰

اجماعی منعقد نشده و نزاعی بر طرف نشده!

اتفاق ایشان بر همراهی صدیق و خیرخواهی برای وی در پنهان و آشکار چیزی است و صحت عقد و خلافت برای وی به اجماع، چیز دیگری است و این دو چیز با هم عقلاً و شرعاً تلازم ندارد؛ زیرا که حضرت علی و ائمه معصومین از اولاد وی علیه السلام را در همراهی با ارباب سلطنت اسلامیة مذهبی است معروف و آن همان است که ما به آن خدای را عبادت می‌کنیم و من آن را برای تو به جهت جواب فرمایش شما ذکر می‌کنم. و حاصل آن این است که رأی ایشان این است که امت اسلامیة را بزرگواری نباشد، جز به دولتی که پراکندگی ایشان را جمع و شکاف آن را اصلاح و حدود ایشان را حفظ و امور ایشان را مراقبت نماید و قیام این دولت صورت‌پذیر نباشد، جز به رعایای آن، که به آن به جان و مال خودشان همراهی کنند. پس هرگاه این دولت در دست صاحب شرعی آن (و او تائب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله) در حکم خود به نیابت صحیحه) باشد، پس او متعین است لاغیر و هرگاه متعذر باشد و غیر او مستولی بر ریاست مسلمانان شود واجب است بر امت همراهی وی در کاری که عزت و قوت اسلام و نگهداری حدود و حفظ بیضة آن بر آن متوقف است و جایز نیست شقّ عصبای مسلمانان و پراکنده نمودن جماعت ایشان به سبزیگی با وی؛ بلکه واجب است بر امت که با وی همان معامله کنند که با خلفای حق باید کرد (اگر چه بنده دست و پا پریده باشد).

پس خراج زمین و مقاسمت آن را و زکات چارپایان و غیر آنها را به او بدهند و

امت را روا باشد آن را به بیع و شرا و سایر اسباب انتقال مثل صلحه‌ها و هبه‌ها و مانند آنها از او بگیرند؛ بلکه در برائت ذمه کسی که از آن سلطان متقیل می‌شود به دادن قباله به او اشکالی نیست، چنانچه هرگاه قباله را به امام راستی و خلیفه به حق داده باشد. این است مذهب علی و ائمه طاهرين از اولاد آن حضرت علیه السلام و همانا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده^۱: «ستكون بعدي أثره^۲ و امور تنكرونها. قالوا: يا رسول الله! كيف تأمر من أدرك مثا ذلك؟ قال: تؤدّون الحق الذي عليكم، تسألون الله الذي لكم؛ پس از من خود گزینی و کارهایی که آنها را منکر خواهید شمرد واقع شود. عرض کردند: یا رسول الله! کسی را که از ما آن را درک کند، به چه امر می‌فرمای؟ آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: حقی که بر شماست ادا می‌کنید و حق خود را از خدای تعالی می‌خواهید.»

(مترجم گوید): مراد آن است که بر شما کسانی مسلط شوند که هر چیز خوب را برای خود می‌پسندند و حقوق شما را برای خویش اخذ می‌کنند و بر شما ستم روا می‌دارند و کارهایی که برخلاف شریعت من است از آنان صادر شود.

و ابوذر غفاری - رضی الله عنه -^۳ می‌فرمود که: خلیل من حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا وصیت فرموده که: بشنوم و اطاعت کنم، اگر چه بنده باشد که اطراف بدن او را پریده باشند.

و سلمه جعفی^۴ عرض کرد: ای پیغمبر خدا! به ما خبر ده هرگاه بر ما امیرهایی

۱- این در حدیث عبدالله بن مسعود آمده و آن را نیز مسلم در صحیح خود ج ۲، ص ۱۱۸ و جماعتی از اصحاب صحاح و سنن روایت کرده‌اند.

۲- اثره - بفتح همزه و ثاء مثله و راه مهمله، بر وزن شجره - اسم مصدر است و آن اختصاص دادن انسان است بهترین چیزها را برای خویش و محروم داشتن آن است از غیر خود و لهذا آن را خودپسندی ترجمه نمودیم و توضیح دادیم (مترجم).

۳- آن را مسلم نیز از وی در صحیح خود ج ۲، روایت کرده و آن از احادیث مستفیضه است.

۴- آن را نیز مسلم و غیر او روایت کرده‌اند.

مسلط شوند که حق خودشان از ما طلب کنند و حقوق ما را ندهند، پس به ما چه دستور می‌دهی؟

پس آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «اسمعوا و أطيعوا! فإنا عليهم ما حملوا و عليكم ما حملتم؛ بشنوید و اطاعت کنید! پس همانا که بر ایشان است آنچه بار شده‌اند و بر شماست آنچه بار شده‌اید.»

و در حدیث حذیفه بن الیمان - رضی الله عنه - آمده: «يكون بعدي أئمة لا يهتدون بهدائي و لا يستنون بسنتي و سيقوم فيهم رجال قلوبهم قلوب الشياطين في جثمان امنس. قال حذيفة: كيف أصنع يا رسول الله! إن أدركت ذلك؟ قال: تسمع و تطيع للأمر و إن ضرب ظهرك و أخذ مالك فاسمع له و أطع؛ بعد از من پیشوایانی بیابند که به طریقه من رفتار و به سنت من عمل نکنند و در میانشان رجالی قیام نمایند که دل‌هایشان دل‌های دیوان باشد در هیکل انسان.

حذیفه عرض کرد: یا رسول الله! اگر آن را درک کنم چه کنم؟ فرمود. می‌شنوی و اطاعت امیر می‌کنی، اگر چه چویت زنند و مالت بگیرند، پس سخن او شنو و اطاعت کن.»^۱

و مثل آن است فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله در حدیث ام سلمه^۲: «ستكون امراء عليكم فتعرفون و تنكرون، فمن عرف برئ و من أنكر سلم. قالوا: أفلا نقاتلهم؟ قال: لا

۱- آن را نیز مسلم در صحیح خود ج ۲، ص ۱۲۰ و سایر اصحاب سنن روایت کرده‌اند.

۲- این حدیث را مسلم در صحیح خود ج ۲، ص ۱۲۲ روایت کرد و مراد به فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله: «فمن عرف برأ» آن است که هر کس منکر را بشناسد و بر وی مشتبه نشود، راهی پیدا شود برای او به برائت و پاکی از گناه و عقوبت آن به این‌که آن را تغییر دهد به دست یا زبان خود و اگر عاجز شود کراهت ورزد و آن را بدل (مؤلف).

(مترجم گوید): آنسب به سیاق کلام در این حدیث آن است که عرف به معنی صبر باشد، چنانچه فقیر ترجمه کرده‌ام از «عرف يعرف» از باب ضرب عرفا به کسر عین و سکون راه، یعنی صبر کرد، فهو عارف و عروف و اعترف اعترافاً نیز به همین معنی آمده، چنانچه در قاموس و شرح آن ذکر شده.

ما صلوا! امیرانی بر شما مسلط شوند، پس افعال معروف و منکر از ایشان سرزند، پس هر کس صبر کند برئ الذمّه باشد و اگر انکار کند به سلامت باشد.

(مترجم گوید): مراد آن است که کسی که از امر به معروف و نهی از منکر عاجز باشد و نتواند و صبر پیش گیرد و قلباً از کارهای آنان متأذی باشد از گناه آنان بری و پاک است و بر او عقابی نیست و اگر کسی در مقام نهی از منکر برآید، در صورتی که قدرت بر آن داشته باشد، به سلامت باشد دین وی و محفوظ خواهد بود. عرض کردند: آیا با آنان جنگ نکنیم؟

فرمود: نه مادامی که نماز می خوانند.

و احادیث صحیحہ در این باب متواتر است، خصوصاً از طریق عترت طاهره و از این روست که ایشان علیهم السلام صبر نمودند و در چشمشان خاشاک و در گلویشان استخوان بود به واسطه عمل به این اوامر مقدسه و غیر آنها از آن چیزهایی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را بالخصوص وصیت فرموده، وقتی که ایشان علیهم السلام امر به صبر و شکیبایی برآزار فرموده تا امت مجتمع باشند و شوکت ایشان محفوظ بماند. پس ایشان علیهم السلام برای کسانی که به امور مسلمانان قیام داشتند، در مقام خیرخواهی برمی آمدند در حالتی که به واسطه بردن آنان حق ایشان علیهم السلام را تلخکام تر بودند از کسی که علقم خورده باشد و راه‌های رشد را برای آنان طلب می کردند (در حالتی که از استقرار آنان بر تخت ایشان علیهم السلام) دل ایشان متألم تر بود از کسی که دچار دم شمشیرها باشد. به جهت اجرای امر وصیت و وفای به وعده و قیام نمودن به آنچه واجب است شرعاً و عقلاً از مقدم داشتن امر اہم بر امر مهم (در مقام تعارض).

از این رو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به هر یک از خلفای ثلاثه خیرخواهی با خلوص فرمود و در مشورت برای آنان سعی بلیغ فرمود و هر کس رفتار آن حضرت علیه السلام را در روزگار خلفای ثلاثه تتبع کند می داند که آن حضرت علیه السلام بعد از

آنکه نومید شد از رسیدن به حق خود از خلافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلافصل راه مودّت و طریق مسالمت با خلفا را پیش گرفت و با این که تخت خود را (که به وی سپرده شده بود) در قبضه آنان می دید، با ایشان در مقام قتال و دفاع برای احراز آن مقام برنیاید، به جهت حفظ امت و احتیاط بر ملت و اهتمام به دین و اختیار نمودن آخرت بر دنیا و به حقیقت که هیچ کس چون وی مبتلا نشده؛ چه آن حضرت به دو امر بزرگ دچار شد، از یک طرف خلافت با آن نصوص و عهود به یک آوازی که دل را خون می کند و افغانی که جگر را پاره می کند، وی را می خواند که به فریادم برس و از طرف دیگر طغیان امواج فتنه‌ها وی را از به هم خوردن جزیره العرب و انقلاب عرب و برافتادن اسلام بیم می دهد و به منافقین اهل مدینه که بر نفاق خورده‌اند و سزاوارترند به این که حدود ما انزل الله علی رسولہ را ندانند و شوکت آنان به مردن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله قوت یافته بود، چه مثل مسلمانان بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله، مثل گوسفندان باران خورده‌ای بود میان گرگان ستمکار و ددان پرآزار و مسیلمه کذاب و طلحہ بن خویلد دروغگو و سجاح بنت الحارث دجاله مکاره (در محو نمودن اسلام و پامال نمودن مسلمانان) بر یک پا ایستاده بودند و قیصر آن روم و خسروان عجم و غیر آنان در پی فرصت بودند، با بسیاری از موادی که در کینه جویی از حضرت محمد و آل و اصحاب آن حضرت و به تمام کینه و دشمنی با کلمه اسلام در جوش و خروش بودند، که می خواستند اساس آن را منهدم سازند و ریشه آن را بکنند. و همانا که آنان در کمال نشاط بودند و گام‌های تند برمی داشتند؛ چه می دیدند که (به واسطه رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از این جهان به جهان برین) کار به کام آنان شده و هنگام فرصت رسیده، پس خواستند تا فرصت به چنگ آورده این ملت بی سر را پیش از آنکه اسلام به قوت و انتظام خود برگردد، بربایند.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود را میان این دو امر واقف دید، پس بدیهی است که آن حضرت باید حق خود را قربان زندگی اسلام نماید و مصالح عامه را

دخنیار فرماید. پس انقطاع آن نزاع و ارتفاع خلاف میان وی و ابوبکر نبود، جز به جهت ترسیدن از رسیدن آسیب به بیضه اسلام و شفقت بر حوزه مسلمانان، پس آن حضرت خود و همه اهل بیت وی و سایر دوستان وی از مهاجرین و انصار صبر کردند، در حالتی که در چشم خاشاک و در گلو استخوان داشتند. و سخن آن حضرت در مدت زندگانی آن حضرت بعد از حضرت رسول خدا ﷺ به آن صریح است و اخبار در این باب از ائمه عترت طاهره علیهم السلام متواتر است؛ لیکن سرور انصار سعد بن عباد به هر دو خلیفه ابوبکر و عمر هرگز طریق مسالمت ننمود و به جماعت ایشان در عیدی و جمعه‌ای حاضر نشد و با آنان حرکت نمی‌کرد و اثری برای اوامر و نواهی آنان نمی‌دید تا آنکه در عهد خلیفه ثانی بحران وی را به خدعه و فریب کشند و گفتند: وی را جنیان کشته‌اند! و وی را روز سقیفه^۱ و بعد از آن روز کلامی است که ما را حاجت به ذکر آن نیست و اما اصحاب وی مثل حباب بن المنذر^۲ و غیر او از انصار، پس همانا که از روی جبر سر فرود آوردند و به جهت قوت آنان طریق مسالمت بيمودند.

پس آیا عمل نمودن به مقتضای خوف از شمشیر یا سوزانیدن به آتش^۳ تصدیق

۱- معذبن عباد، وی ابوثابت است از اهل بیعت عقبه و اهل بدر و غیر آن از مشاهد و سید خزرج و نقیضان و جواد انصار و رئیسشان بود و کلام وی که به آن اشارت شد، کتب سیر و تواریخ به آن پر شده است و همین بس که آن را ابن قتیبه در کتاب الامامة و السیاسة و ابن جریر طبری در تاریخ خود و ابن اثیر در کامل خود و ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفة و غیر ایشان ذکر کرده‌اند.

۲- حباب از بزرگان انصار و دلیران ایشان و بدری و احدی دارای مناقب و سابقه‌ها بود و اوست که روز سقیفه گفته: «انا جذبلها المحكك وعذيقها المرجب انا ابوشل في عربة الاسد والله لئن شتم لعذبها جزة» و او را سخنی است سخت‌تر که از ذکر آن اعراض نمودن اولی است.

۳- تهدید نمودنشان علی علیه السلام را به سوزانیدن، به تواتر قطعی ثابت است و همین تو را بس که آن را امام ابن قتیبه در اوایل کتاب امامت و سیاست و امام طبری در دو جا در بیان حوادث سنة

→

به عقد بیعت و مصداق اجماعی می‌شود که آن مراد حضرت رسول خدا ﷺ است از فرمایش که فرموده: «لا تجتمع أمتی علی الغطاء»؛ امت من بر خطا اجتماع نمی‌کنند. فتوا دهید ما را، خدای تعالی اجرتان دهد.

السلام

ش

→ یازدهم هجرت در تاریخ مشهور خود و ابن عبدبره در ج ۳ عقد الفرید و ابوبکر احمد بن عبدالعزیز الجوهری در کتاب سقیفه (چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۴ نقل کرده) و مسعودی در مروج الذهب از عروین الزبیر (در مقام عتار از برادر خود وقتی که خواست خانه‌های بنی هاشم را که از بیعت وی کاره‌گیری کردند سوزاند) ذکر کرده‌اند و شهرستانی از نظام نقل کرده (وقتی که طایفه نظامیه را یاد کرده) در مل و نحل و ابومخنف کتاب مستقلی برای اخبار سقیفه تألیف نموده که آنچه مجملاً ذکر نموده‌ایم مفصلاً ذکر کرده و همین در شهرت و تواتر آن بس که شاعر نیل حافظ ابراهیم در قصیده عمریه مشهوره خود گفته:

وقوله لعلي قالها عمر
حرق دارك لا أبقي عليك بها
مساكن غير ابني حفص بقاتلها
أكرم بسامعها أعظم بملعبها
إن لم تباع و بنت المصطفى فيها
امام فئارس عدنان و حامياها

یعنی و سخنی که عمر آن را به علی گفت، چه گرامی است شونده و چه بزرگ است گوینده آن که به وی گفت: خانه‌ات را آتش خواهم زد و بر تو رحم نمی‌کنم. اگر بیعت نکنی و حال آنکه دختر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در آن خانه بود، غیر از ابو حفص (عمر) نمی‌توانست. این سخن بگوید در برابر آن یکه سوار عدنان و حامی ایشان؛ یعنی غیر از عمر نمی‌توانست این گونه به علی علیه السلام سخن بگوید. این است رفتارشان با امامی که اجماع نزد ما حجت نباشد، جز آنکه کاشف از رأی او نباشد، پس ای اهل انصاف! چگونه احتجاج شما به مثل این اجماع راست آید یا این حال.

سؤال ۴۲

به تاریخ ۲ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰ هـ

آیا جمع بین ثبوت نص و حمل بر صحت
عمل صحابه ممکن است؟

با اینکه اشخاص بصیر و روشنفکر، صحابه را منزّه می دانند، در مخالفت از ظواهر اوامر و نواهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و جز پیروی محض از اوامرش، درباره آنها چیزی را جایز نمی شمارند، پس ممکن نیست نصی را بشنوند و سپس سه بار (در باره خلفای ثلاثه) در آن نص روگردان شوند و چطور ممکن است با عدول آنها پس از استماع نص، باز عملشان را حمل بر صحت نمود، تصور نمی کنم بتوانید این دورا با هم جمع کنید.

والسلام

س

جواب ۴۲

به تاریخ ۵ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰ هـ

۱- جمع میان ثبوت نص و حملشان بر صحت
۲- علت دست برداشتن امام علیه السلام از حق خود

۱- سیره و رفتار بسیاری از صحابه به ما معلوم می دارد که ایشان به نصوص وقتی عمل می کردند که محض دین و مخصوص به امور آخرت بودند، مثل نص آن حضرت صلی الله علیه و آله بر روز ماه رمضان نه غیر آن و استقبال قبله در نماز نه غیر آن و نص آن حضرت صلی الله علیه و آله بر عدد نمازهای واجب در روز و شب و عدد رکعات هر یک ز آنها و کیفیات آنها و نص آن حضرت صلی الله علیه و آله بر این که طواف دور خانه کعبه هفت بار است و مانند اینها از نصوصی که مخصوص به محض نفع اخروی است.

اما آن نصوصی که متعلق به سیاست باشد، مثل ولایت ها و امارت ها و تدبیر قواعد دولت و تقریر کارهای مملکت و لشکرکشی، پس ایشان عمل کردن به آنها را لازم نمی دانستند؛ بلکه برای افکار خود میدان بحث و مجال نظر و اجتهاد قرار داده بودند. پس همین که در خلاف نص رفعتی برای شخصیت خودشان یا منفعتی برای ریاست خود می دیدند از آن نص عدول می نمودند به آنچه موجب رفعت شأن و منفعت ریاستشان بود و شاید که ایشان رضای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را تحصیل می نمودند و برگمانشان غالب شده بود که عرب گردن به علی علیه السلام نخواهد نهاد و به نص بر آن حضرت صلی الله علیه و آله سر فرود نخواهند آورد؛ زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و آله در راه خدا، خوئی ایشان بود و به شمشیر خود در اعلائی کلمه الله خون ایشان را ریخته بود و در یاری حق با ایشان آشکارا دشمنی نمود تا امر خدای تعالی به رغم هر گردنکش کافر

هویدا شد.

پس ایشان اطاعت وی جز با زور نکنند و گردن به زیر بار نص جز با قوت ننهند. و هر خونی را که اسلام در ایام حضرت پیغمبر ﷺ ریخته بود، همه را به گردن وی نهادند، بر حسب عادت خود در امثال این مورد؛ زیرا که بعد از حضرت پیغمبر ﷺ در عشیره آن حضرت کسی لایق و قابل جز علی ﷺ نبود که آن خون‌ها را به گردن او بنهند؛ چه عرب خون را به گردن بهترین عشیره و افضل قبیله می‌نهاد و به حقیقت که علی ﷺ بی مدافع و منازع بهترین بنی هاشم و افضل ایشان بود در آن، و از این رو عرب در پی آزار رساندن به ایشان برآمدند و کارها را بر وی وارونه نمودند و عداوت وی و ذریه وی را در دل نهان داشتند و به هر نوع حمله‌ای به وی آوردند و شد آنچه شد، از چیزهایی که در همه جا منتشر شده و مصیبت آن زمین و آسمان را پر کرده بود.

و نیز قریش خصوصاً و عرب عموماً از سخت‌گیری علی ﷺ بر دشمنان خدا و نکال نعمت وی درباره کسانی که از حدود خدای تعالی تجاوز می‌نمودند و هتک حرمت شریع روا می‌داشتند دل‌تنگ بودند و از امر به معروف و نهی از منکر وی مرعوب و ز عدالت وی در رعیت و مساوات وی میان مردم در هر قضیه‌ای هراسان بودند و کسی را در وی طمع و نزد وی ملائمت و فرمی نبود. پس شخص قوی عزیز، نزد وی ضعیف و ذلیل بود تا از وی حق بستانند و شخص ضعیف و ذلیل، نزد وی قوی و عزیز بود تا حق او را بستانند.

پس اعراب کی بمانند وی کسی، از روی طاعت گردن نهند^۱ (و حال آن‌که ایشان سخت‌ترین مردمند از حیث کفر و نفاق و سزاوارترین مردمند به این حدود ما انزل الله علی رسوله را ندانند^۲)، و از اهل مدینه کسانی هستند که آنان بر نفاق خو

۱- ترجمه آیه مبارکه «الأعراب أنة کفراً و نفاقاً» الآیه است.

۲- ترجمه آیه مبارکه «و من أهل المدينة مردوا علی النفاق الآیه» است. (مترجم)

کرده‌اند، تو نمی‌دانی ایشان را و ما می‌دانیم) و در مدینه منافقانی هستند در پنهانی که کوتاهی ندارند در خرابی ایشان.

و نیز قریش و سایر عرب بر علی ﷺ حسد می‌ورزید بر آنچه خدای تعالی از فضل خود به وی ارزانی داشته بود؛ چه وی در علم و عمل (نزد خدای تعالی و پیغمبرانش و خردمندان) به مرتبه‌ای رسیده بود که اقران از آن بازمانده بودند. و از خدای تعالی و رسول او ﷺ به سوابق و خصایص خود منزلی یافته بود که گردن‌های آرزو به آن دراز می‌شد و به جایی رسیده بود که گردن‌های طمع از آن بریده می‌شد. و بدین سبب عقارب حسد وی در دل‌های منافقان به حرکت درآمدند و بر شکستن عهد وی فاسقان و ناکشان و قاسطان و مارقان بکدل و یک جهت شدند و نص حضرت رسول خدا ﷺ را بر وی پشت سر انداخته، آن را به کلی فراموش نمودند.

فکان ما کان ممّا لست أذکره

فطن خیراً و لانسئل عن الخیر

یعنی: پس شد آنچه شد از آن چیزهایی که آنها را یاد نمی‌کنم، پس گمان نیکو ببر و از حقیقت امر مپرس!

و نیز قریش و سایر عرب به این خیال افتادند که خلافت را در قبایل خود بگردانند و اختصاص به اهل بیت پیغمبر ﷺ ندهند و بر آن طمع‌هایشان به حرکت درآمد، پس نیت‌های خود را بر شکستن عهد و عزیمت‌های خود را بر بردن آن پند گماشتند و بر فراموش داشتن نص و این‌که بالمره یاد کرده نشود، همداستان شدند و اجماع نمودند بر این‌که خلافت را از روز اول از ولی منصوب علیه آن از جانب پیغمبرشان ﷺ برگردانند، پس آن را به انتخاب و اختیار قرار دادند تا هر طایفه‌ای از طوایف ایشان آرزوی وصول به آن چشمه، اگر چه پس از مدتی هم باشد، داشته باشند و اگر گردن بر نص نهاده بودند و علی ﷺ را بعد از حضرت رسول خدا ﷺ مقدم می‌داشتند، هر آینه خلافت از عترت طاهره

وی علیه السلام بیرون نرفته بود؛ چه آن را آن حضرت علیه السلام روز غدیر و غیر آن به محکم کتاب خدای تعالی فرین نموده بود و ایشان را پیشوای خردمندان تا روز قیامت قرار داده بود. و عرب حاضر نبودند که بر انحصار خلافت در یک خانواده مخصوص صبر کنند، خصوصاً پس از آنکه همه قبایل به آن چشم‌ها تیز کرده بودند و نفوس تمام طوایف ایشان دور آن چرخ می‌زد.

لقد هزلت حتی بدا من هزالها
کلاها و حتی استماهاکل مفلس
یعنی: این قدر لاغر شد این شتر که از لاغری گرده‌های آن پیدا شد و هر مفلسی از بهای آن پرسید.

و نیز هر کس به تاریخ قریش و عرب در صدر اسلام برخورد، می‌داند که عرب گردن به زیر بار نبوت هاشمیه نهاده‌اند، مگر بعد از آنکه خرد شدند و قوتی در ایشان نماند. پس چگونه به اجتماع نبوت و خلافت در بنی هاشم رضا دهند و به حقیقت که امام عمر به ابن عباس در ضمن کلامی که میان ایشان دایر بود گفت: «إِنَّ قُرَيْشاً كَرِهَتْ أَنْ تُجْتَمَعَ فِيكُمْ النُّبُوَّةُ وَالْخِلَافَةُ فَتُجَاهِدُونَ عَلَى النَّاسِ؛ همانا که قریش نپسندیدند که در شما نبوت و خلافت جمع شود و بر مردم اجحاف کنید»^۱

و سلف صالح را میسر نشد که ایشان را به تعبد به نص مقهور سازند، مبادا همین که با آنان درآویزند برگردند به کفر و مبادا در آن حال اختلافی به هم رسد که عاقبت آن وخیم باشد. و حال آنکه به موت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نفاق ظاهر شده بود. و شوکت منافقان به فقد آن حضرت صلی الله علیه و آله قوت گرفته بود و نفوس اهل کفر طغیان داشت و ارکان دین متزلزل و دل‌های مسلمانان از جا کنده شده بود و مثل گوسفندان باران زده در شب زمستانی میان گرگان درنده و ددان آزار دهنده بودند و

۱- آن را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۷ آورده است که سزاوار است بحث کنندگان بر آن اطلاع پیدا کنند و هم آن را ابن الاثیر در آخر احوال عمر در کامل خود، ج ۳، ص ۲۴ قبل از ذکر قصه شورا ایراد نموده.

طوایفی از عرب مرتد شده بودند و طوایف دیگری هم می‌خواستند مرتد شوند، چنانچه در جواب چهل و یکم آن را مفصل ذکر کردیم.

پس علی علیه السلام در ظروف این احوال از فتنه ترسید، مبادا همین که اراده خود را به گرفتن خلافت آشکار کند، فتنه و فساد عاجلاً بالاگیرد و دین از دست برود و حال آنکه دل‌ها چنانچه گفتیم مضطرب و متافقان سر پا بودند و انصار با مهاجرین مخالفت نموده، از آنان کناره گرفته و گفتند: ما را امیری و شما را امیری باید. پس چشم‌داشت او به دین اسلام که به آن صدمه نرسد، او را وادار نمود که از طلب خلافت دست کشد و از کارها کناره‌گیری کند؛ چه می‌دانست که اگر طلب خلافت کند در صورتی که حال بدین متوال است، باعث خطر به امت و هلاک دین خواهد شد. پس دست کشیدن از کار را به جهت اختیار اسلام و تقدیم مصالح عامه و تفصیل آخرت بر دنیا اختیار نمود.

جز آنکه آن حضرت علیه السلام در خانه خود نشست (و بیعت نکرد تا آنکه وی را مجبوراً بیرون کردند) به جهت نگهداری حق خود و تا حجت وی بر کسانی که از وی عدول کردند تمام شود و هرگاه به بیعت شناخته بود، حجت وی ناتمام و برهان وی بی‌فروغ می‌ماند؛ لیکن آن حضرت میان نگهداری دین و نگهداری حق خود؛ یعنی امارت مؤمنین، جمع نمود. پس این کار از آن حضرت دلالت دارد بر اصالت رأی و سنگینی عقل و سعه صدر آن بزرگوار و اختیار نمودن مصلحت عامه را بر مصلحت شخصی خود و وقتی که کسی از چنین امر بزرگی گذشت کند، به بزرگ‌ترین منزلت‌های دینی از جانب حق تعالی غایز شود و همانا که فایده آن حضرت علیه السلام در آن کار سودمندترین آن دو حال بود بر وی و نافع‌ترین آن دو مقصود بود برای وی، به واسطه قرب وی به خدای تعالی.

اما خلفای ثلاثه و دوستان ایشان، پس نص بر خلافت علی علیه السلام را تأویل کردند، به علت‌هایی که آنها را سابقاً یاد کردیم. و عجبی از ایشان در این باب نباشد، بعد از

آنچه گویند تو ساختیم و آن تاویل و اجتهادشان است در نصوص آن حضرت علیه السلام که متعلق بود به سیاسات و امارات و تدبیر قواعد دولت و ترتیب کارهای مملکت و شاید که ایشان آن نصوص را از امور دینییه اعتبار نمی کردند، پس مخالفت آن حضرت علیه السلام بر ایشان آسان شد و همین که کارشان منظم شد، احتیاط را در پشت گوش انداختن آن نصوص از دست نداده، بر کسانی که یاد آن می کردند یا اشارتی می نمودند، آشکار سخنگیری نمودند. و همین که در حفظ نظام و نشر آیین اسلام و فتح ممالک و استیلای بر ثروت و قوت موفق شدند و آلودگی به شهوات نفسانییه پیدا نکردند، کارشان بالا گرفت و قدرشان بزرگ شد و گمانهای مردم در حق ایشان نیکو شد و محبت ایشان سلوک نمودند و پس از ایشان بنوامیه آمدند و همتی نداشتند نص بر طریقه ایشان سلوک نمودند و برکندن ریشه ایشان. و مع ذلک از نصوص صریحه در جز براندختن اهل البیت علیهم السلام و برکندن ریشه ایشان. و مع ذلک از نصوص صریحه در سنن صحیحیه آنقدر به ما رسیده که در آن کفایت است، والحمد لله.

والسلام علیکم

ش

سؤال ۴۳

به تاریخ ۷ ربیع الاول سنه ۱۳۲۰

خواستن بیان آن مواردی که ایشان گردن

به زیر بار نص نهادند

نامه پسین تو را ملاحظه نمودم که معجزه‌ای بود در تقریب مطالب مستبعده ما و مدعش بود در تمثیل آنها به آشکارترین مظاهر تصویر آنها، پس منزّه است آن که کمان‌های برهان را برای تو نرم داشته و کلیدهای بیان را به دست تو سپرده. پس به جایی رسیده‌ای که وسیله‌ها به آنجا نرسند و ظفر یافتی به آنچه آرزوها بدن ظفر نیابند و ماگمان می‌کردیم که چنگال اسباب به آنچه بدان از نصوص ثقت استشهاد نموده‌ای بند نمی‌شود و این که راهی نباشد به آنچه از عهده آن به دلایل محکمه برآمده‌ای، ولی کاش به مواردی که ایشان به نصوص صریحه گردن زیر بار نهاده‌اند اشارت فرموده بودی تا وجه سداد و سبیل رشاد واضح و مبین می‌شد.

پس ملتزم آن‌که تفصیل آن را به جهت استظهار به ذکر سیرت مأثوره و تحقیق طریقه ایشان که در کتب اخبار مسطور است ذکر نمایم.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

س

جواب ۴۳

به تاریخ ۸ ربیع الاول سنه ۱۳۲۰

۱- مصیبت روز پنجشنبه

۲- علت عدول نمودن حضرت پیغمبر ﷺ از آنچه

ایشان را به آن امر فرموده بود

۱- مواردی که در آنها متعبد به نص نشدند بیشتر است از این که به شمار آید و بس باشد تو را رزیه یوم الخمیس؛ چه آن از مشهورترین قضایا و بزرگترین مصیبت هاست. اصحاب صحاح و سایر اهل سنن آن را روایت کرده اند و اهل سیر و اخبار همه آن را نقل کرده اند و بس است تو را از آنها آنچه آن را بخاری^۱ به سند خود از عبیدالله بن عبد الله بن عتب بن مسعود از ابن عباس روایت کرده که گفت: «لما حضر رسول الله ﷺ و فی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب. قال النبی ﷺ: هلم اکتب لکم کتاباً لا تضلوا^۲ بعده. فقال عمر: انّ النبی قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن. حسبنّا کتاب الله فاختلف اهل البیت، فاختصروا منهم من یقول: قریوا یتکب لکم النبی کتاباً لن تضلوا بعده و منهم من یقول: ما قال عمر. فلما اُکثروا اللغو و الاختلاف عند النبی، قال لهم رسول الله ﷺ: قوموا فکان ابن عباس یقول: انّ الرزیه کلّ الرزیه ما حال بین رسول الله ﷺ و بین أن یتکب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم و لطمهم؛ و قتی که حضرت رسول خدا ﷺ در حال احتضار شد و در آن خانه مردانی بودند که در میان ایشان عمر بن الخطاب بود. حضرت پیغمبر ﷺ فرمود:

۱- در باب قول العریض بر خیزید از من از کتاب مرضی، صحیح بخاری، ج ۴، ص ۵.

۲- به حذف نون در حالت جزمی؛ چه آن جواب دوم هلم باشد.

بیایید تا بنویسم برای شما نامه ای که بعد از آن گمراه نشوید.

پس عمر گفت: همانا که درد بر حضرت پیغمبر ﷺ غالب شده و نزد شما قرآن هست، ما را کتاب خدای تعالی بس باشد. پس اهل خانه با هم اختلاف کردند و خصومت ورزیدند. بعضی می گفتند: نزدش برید تا نامه ای بنویسد که هرگز بعد از آن گمراه نشوید و بعضی سخن عمر را می گفتند. همین که لغو و اختلاف را نزد حضرت پیغمبر ﷺ زیاد نمودند، حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: برخیزید! پس از آن ابن عباس می گفت: همانا همه مصیبت آن شد که میان حضرت رسول خدا ﷺ و میان نوشتن آن حضرت، آن نامه را حایل شد از اختلاف و داد و فریادشان.

و این حدیث از چیزهایی است که در صحت آن و صدور آن سخنی نیست و آن را بخاری در چند جا در صحیح خود^۱ و نیز مسلم در آخر وصایا^۲ در صحیح خود و احمد از حدیث ابن عباس در مسند خود^۳ و سایر اصحاب سنن و اخبار روایت کرده اند و وقتی که آن را نقل به معنا نموده اند در آن تصرّفاتی کرده اند؛ زیرا که لفظ ثابت آن این است که: «انّ النبی یهجّر» حضرت پیغمبر هذیان می گوید؛ لیکن ایشان ذکر کرده اند که وی گفت: «انّ النبی قد غلب علیه الوجع؛ همانا که درد بر حضرت پیغمبر ﷺ غالب شده» به جهت تهذیب عبارت و به جهت این که فحیح عبارت را کم کرده باشند و دلیل بر این روایتی است که آن را ابو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری در کتاب السقیفه^۴ به اسناد به ابن عباس روایت کرده که گفته: «لما حضر رسول الله ﷺ الوفاة و فی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب. قال رسول الله ﷺ: اثرونی بدواة و صلیة اکتب لکم کتاباً لا تضلّون بعده. قال فقال عمر

۱- در کتاب العلم، ج ۱، ص ۲۲ صحیح بخاری و در جاهای دیگر آن که ارباب تتبع آن جاها را می دانند.

۲- صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۴.

۳- ج ۱، ص ۳۲۵.

۴- چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰ روایت کرده است.

کلمه معناها **إِنْ الِوَجْع** قد غلب علی رسول الله ﷺ. **ثُمَّ قَالَ:** عِنْدَنَا الْقُرْآنُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ فَخْتَلَفْتُ مِنْ فِي الْبَيْتِ وَاخْتَصَمُوا فَمَنْ قَاتَلَ قَاتِلَ قُرْبَوِا يَكْتُبُ لَكُمْ النَّبِيُّ ﷺ وَ مِنْ قَاتِلِ مَا قَاتَلَ عَمْرٍ. فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغْظَ وَ اللَّغْوَ وَ الْاِخْتِلَافَ، غَضِبَ ﷺ فَقَالَ: قَوْمُوا! الْحَدِيثُ؛ هَمِينَ كَهَ وَفَاتِ حَضْرَتِ رَسُولِ خُدا ﷺ وَرَسِيدِ وَدَرِ آنْ خَانه مِردانی بودند که در میان ایشان عَمْرِینِ الْخَطَّابِ بود. حَضْرَتِ رَسُولِ خُدا ﷺ فرمود: کَاغْذُ وَ دَوَاتِیِ بیاورید تا نامه‌ی بنویسم که بعد از آن به گمراهی نیافتید. اِبْنِ عَبَّاسِ گفت: پس عَمْرِ سَخَنِی گفتم که معنای آن این است که درد بر حَضْرَتِ رَسُولِ خُدا ﷺ غالب شده، آنگاه گفت: قُرْآنِ نَزْدِ ماست. پس است ما را کِتَابِ خُدا. پس کسانی که در آن خانه بودند اختلاف کردند و با هم خصومت ورزیدند. پس بعضی گفتند: بیاورید تا بنویسد حَضْرَتِ پیغمبر ﷺ و بعضی سخن عَمْرٍا گفتند. هَمِينَ که داد و فریاد نمودند و بیهوده سرایی کردند و اختلاف نمودند. آن حَضْرَتِ ﷺ به غضب در آمده فرمود: برخیزید! الْحَدِيثُ

بالصراحه می‌بینی که ایشان معارضة عمر را به معنی نقل کرده‌اند، نه به عین لفظ او و هم بر این دلالت می‌کند که ارباب حدیث آنجا که تصریح به نام معارضه کنند در آن روز نکرده‌اند، همان معارضه را به عین لفظ نقل کرده‌اند. بخاری در باب جوایز الفد کتاب الجهاد و السیر صحیح خود فرموده^۱: «حَدَّثَنَا قَبِيصَةُ، حَدَّثَنَا ابْنُ عَيْنَةَ، عَنْ سُلَيْمَانَ الْأَحْوَلِ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ، إِنَّهُ قَالَ: يَوْمَ الْخُمَيْسِ وَ مَا يَوْمَ الْخُمَيْسِ! ثُمَّ بَكَى حَتَّى خَضِبَ دَمْعُهُ الْحَصْبَاءَ فَقَالَ: اسْتَدْتُ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ جَعَمَهُ يَوْمَ الْخُمَيْسِ، فَقَالَ: اتَّوْنِي بِكِتَابٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا. فَتَنَازَعُوا وَ لَا يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَازُعٍ. فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ. قَالَ ﷺ: دَعُونِي فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ وَ أَوْصَى عِنْدَ مَوْتِهِ بِثَلَاثٍ: أَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ

۱- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۸.

جزیره العرب و أُجْبِرُوا الْوَفْدَ بِتَحْوِ مَا كُنْتُ أُجْبِرُهُمْ، قَالَ: وَ نَسِيتُ الثَّالِثَةَ^۱. هَذَا حَدِيثٌ كَرَّدَ مَا رَأَى قَبِيصَةُ كَهَ حَدِيثِ كَرَّدَ مَا رَأَى ابْنِ عَيْنَةَ اِزْ سُلَيْمَانَ الْأَحْوَلِ اِزْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ اِزْ ابْنِ عَبَّاسِ كَهَ گفتم: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه! آنگاه آنقدر گریست که سنگ ریزه‌ها از اشک وی رنگین شدند. پس گفت: روز پنجشنبه درد حَضْرَتِ رَسُولِ خُدا ﷺ سنگین شد و فرمود: کَاغْذِ بیاورید تا نامه‌ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. پس نزاع کردند و نزاع نزد پیغمبری روا نباشد و گفتند: حَضْرَتِ رَسُولِ خُدا ﷺ هَذِیَانِ می‌گوید. آن حَضْرَتِ ﷺ فرمود: مرا بگذارید که آنچه من در آتم، بهتر است از آنچه مرا به سوی آن می‌خوانید و در وقت مرگ به سه چیز وصیت فرمود: بت پرستان را از جزیره العرب بیرون کنید و وفد را به همان طریق که من جایزه می‌دادم جایزه دهید گفت: و سومی را فراموش کردم! هـ

و این حدیث را مسلم در آخر کتاب وصیت صحیح خود و احمد از حدیث ابن عباس در مسند خود^۲ و سایر محدثین روایت کرده‌اند. و مسلم در کتاب الوصیة صحیح خود از سعید بن جبیر به طریق دیگر از ابن عباس روایت کرده که گفت: «يَوْمَ الْخُمَيْسِ وَ مَا يَوْمَ الْخُمَيْسِ! ثُمَّ جَعَلَ نَسِيلَ دَمْعِهِ حَتَّى رَوَّيْتُ عَلَى خَدَيْهِ كِتَابَهَا نِظَامَ الْوَلُؤِ. قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اتَّوْنِي بِالْكَفِّ وَ الدَّوَاةِ، اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا. فَقَالُوا: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ هَجَرَ! هَذَا رُوزِ پَنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌ای! آنگاه اشک‌های وی بر رخسار گانش بنا کرد به جاری شدن، گویا که آنها رشته مروارید است. گفت که: حَضْرَتِ رَسُولِ خُدا ﷺ فرمود: شانه و دوات یا لوح و دوات برای من بیاورید تا برای شما نامه‌ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.

۱- سومی نبود جز آن امری که حَضْرَتِ پیغمبر ﷺ خواست بنویسد آن را به جهت نگهداری ایشان از گمراهی! لیکن اهل حدیث را سیاست و ادب نمود که آن را فراموش سازند، چنانچه مفتی حنفیه در صور الحاج داود دادا به این مطلب تنبیه فرمود.

می شود که آن را به او صاحب نیروهای سخت آموخته با بسیاری از امثال این آیات بپندت که در آنها بر عصمت سخن آن حضرت از هذیان، نص وارد شده، با این که عقل به تنهایی خود در این باب مستقل است.

(مترجم گوید): یعنی در این که در کلام آن حضرت علیه السلام هذیان و امثال آن راه ندارد، عقل به تنهایی خود حکم می کند و در این حکم مستقل است، محتاج به دلیل و برهان نیست؛ چه اگر هذیان بر آن حضرت روا باشد در حالی از حالات، دیگر به فرمایشات آن حضرت اعتمادی نباشد، چنانچه بر اهل خرد پوشیده نیست.

لیکن ایشان دانستند که آن حضرت علیه السلام می خواهد که عهد خلافت و نص آن را برای علی علیه السلام خصوصاً و برای امامان از عزت خود عموماً مستحکم بفرماید، پس ایشان آن حضرت علیه السلام را از آن بازداشتند، چنانچه خلیفه ثانی به آن اعتراف نموده، در سخنی که میان او و ابن عباس دایر شده بود^۱، و تو وقتی که تأمل کنی در فرمایش آن حضرت علیه السلام: «اثبتونی اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده» و فرمایش آن حضرت علیه السلام در حدیث ثقلین: «إني تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا، كتاب الله وعترتي أهل بيتي» خواهی دانست که در این دو حدیث غرض یکی باشد و این که آن حضرت علیه السلام خواست که در مرض خود بنویسد برای ایشان تفصیل آنچه را در حدیث ثقلین بر ایشان واجب ساخته بود.

۲- و علت عدول آن حضرت علیه السلام از آن، همان سخنی بود که به روی آن حضرت علیه السلام بدون هیچ انتظاری زدند و آن حضرت علیه السلام را ملجأ و مضطر ساخت که از آن عدول فرماید؛ زیرا که پس از آن سخن، دیگر اثری برای نوشتن آن نامه نماند جز فتنه و اختلاف بعد از آن حضرت علیه السلام.

در این که آیا در آنچه نوشته - العباد بالله - هذیان گفته یا هذیان نگفته، چنانچه در

۱- چنانچه در سطر ۲۷ ص ۱۱۴ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج ۳ آمده است.

این باب پیش چشم خود آن حضرت علیه السلام اختلاف کردند و خصومت ورزیدند و بیهود بسیار گفتند و بسیار داد و فریاد کردند، پس آن روز چیزی نتوانست که بکند جز آن که فرمود: برخیزید! چنانچه شنیدی و اگر اصرار می فرمود و آن نامه را می نوشت، هرآینه لجاجت می کردند در قول خود که هذیان گفته و پیروانشان در اثبات هذیان آن حضرت علیه السلام نهایت مبالغه می نمودند و کتاب ها می نوشتند و طومارها پر می کردند بر رد آن نامه و رد کسی که به آن نامه احتجاج کند. از این رو حکمت بالغه آن حضرت علیه السلام اقتضا نمود که از آن نامه صرف نظر کند تا که معارضین آن حضرت و دوستانشان بایی به سوی طعن در نبوت (تعوذ بالله و به نستجیر) نگشایند و آن حضرت علیه السلام دید که علی علیه السلام و دوستان وی مطیع مضمون آن نامه هستند، خواه نوشته شود، خواه نوشته نشود، و غیر ایشان به آن عمل نخواهند کرد و آن را اعتبار نخواهند کرد، اگر چه نوشته هم شود، پس در این صورت حکمت، ترک آن را ایجاب می نماید؛ چه اثری برای آن بعد از آن معارضه نبود، جز فتنه، چنانچه پوشیده نیست.

والسلام

ش

سؤال ۴۴

به تاریخ ۹ ربیع الاول ۱۳۳۰

عذر در این مصیبت با مناقشه در آن

شاید آن حضرت علیه السلام در وقتی که ایشان را امر فرمود که دوات و کاغذ حاضر سازند، قصد نداشت که چیزی بنویسد و همان از فرمایش خود می خواست ایشان را امتحان فرماید لا غیر، پس خدای تعالی فقط عمر فاروق را از صحابه به آن هدایت فرمود که ایشان را از حاضر ساختن دوات و کاغذ بازداشت. پس در این صورت می بایست این ممانعت او را از جمله موافقت های او با پروردگار او شمرد و از کرامت های عمر (رض) خواهد بود. بعضی از اعلام چنین جواب داده؛ لیکن انصاف این است که فرمایش آن حضرت علیه السلام که: «لا تَضْلُوا بَعْدَهُ» از آن ابا دارد؛ زیرا که او جواب دوم امر است، پس معنی کلام این می شود که اگر دوات و کاغذ آورید و برای شما آن نامه را نوشتم، گمراه نخواهید شد بعد از آن و پوشیده نیست که خبر دادن چنین چیزی به جهت محض امتحان همان نوعی است از دروغ آشکاری که واجب است که می باید کلام پیغمبران را از آن منزّه داشت، خصوصاً در جایی که ترک احضار دوات و کاغذ اولی باشد از احضار آن ها با این که در این جواب از جهات دیگر هم مناقشه باشد، پس ناچار عذر دیگری باید.

و حاصل آنچه ممکن است گفته شود این که آن امر، امر عزیمت و ایجاب نبود که روا نباشد، مراجعت آن حضرت علیه السلام و آن کسی که مراجعت نماید عاصی باشد؛ بلکه امر مشورت بود و ایشان با آن حضرت علیه السلام در بعضی از این اوامر مراجعت می نمودند، خصوصاً عمر که از خود می دانست که در ادراک مصالح موفق به صواب است و از جانب حق تعالی صاحب الهام بود و همانا که مقصود وی تخفیف

بود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به جهت شفقت بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از زحمتی که به واسطه املائی آن نامه بر آن حضرت علیه السلام در حال مرض و درد وارد می شد. پس عمر (رض) دید که حاضر نکردن دوات و کاغذ سزاوارتر است و بسا هست که ترسیده باشد از این که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزهایی بنویسد که مردم از آن عاجز باشند و به واسطه آن مستوجب عقوبت شوند؛ زیرا که آن وقت آن امور منصوصه باشد که اجتهاد را در آن راه نباشد. و شاید هم از منافقین ترسیده باشد که مبادا در صحت آن نامه مناقشه کنند که در حال مرض بوده و باعث فتنه شود، پس گفت: کتاب خدای تعالی ما را پس است، به واسطه فرمایش حق تعالی: «ما فرطنا فی الكتاب من شیء؛ هیچ چیزی را در قرآن فروگذار نکرده ایم.» و فرمایش حق تعالی «الیوم اکملت لکم دینکم؛ امروز برای شما آیین شما را به کمال رساندم.» و گویا که او (رض) از گمراه شدن امت ایمن شده بود؛ چه خدای تعالی بر ایشان دین را کامل و نعمت را تمام نموده بود.

این است جواب ایشان و آن چنان است که می بینی؛ زیرا که فرمایش آن حضرت علیه السلام «لا تَضْلُوا» می رساند که امر، امر عزیمت و ایجاب بود؛ چه سعی نمودن در آنچه موجب ایمنی از گمراهی است واجب است با قدرت بر آن بدون شک و بد آمدن آن حضرت علیه السلام از ایشان و فرمایش آن حضرت علیه السلام به ایشان که برخیزید، دلیل دیگر است بر این که آن امر، امر ایجاب بود، نه امر مشورت. اگر بگوییم که هرگاه آن امر واجب بود؛ هرآینه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را به محض مخالفت نمودن آنان ترک نمی کرد، چنانچه تبلیغ را به واسطه مخالفت نمودن کفار ترک نفرموده.

می گوئیم این سخن به فرض این که تمام باشد می رساند که نوشتن آن نامه بر آن حضرت صلی الله علیه و آله واجب نبوده و این منافات ندارد با وجوب آوردن دوات و کاغذ بر ایشان، وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را به آن امر فرمود و بیان نمود که فایده آن ایمنی از گمراهی و دوام هدایت ایشان است؛ زیرا که اصل در امر وجوب آن بر

مأمور است نه بر امرکننده، خصوصاً که فایده آن راجع به مأمور تنها باشد و محل کلام همان واجب بودن بر ایشان است نه بر آن حضرت علیه السلام.

با این که ممکن است که بر آن حضرت هم واجب بوده، آنگاه به واسطه نافرمانی آنان و گفتن ایشان که هذیان گفته، وجوب از آن حضرت ساقط شده باشد، از آنجایی که اثری برای آن نامه، جز فتنه باقی نمانده بود، چنانچه تو افاده فرمودی. و بسا که بعضی از جانب عمر (رض) عذر بخواهد که وی از آن حدیث نفهمید این که آن نامه سبب حفظ هر فردی از افراد امت خواهد شد از گمراهی، به حیثی که هیچ کس از ایشان اصلاً بعد از آن نامه گمراه نشود و از فرمایش آن حضرت علیه السلام «لا تضلوا» آن فهمیده که همه شما فرد، فرد بر گمراهی مجتمع نخواهید شد و گمراهی بعد از نوشته شدن این نامه به هر فردی از افراد شما سرایت ندارد و او (رض) می دانست که اجتماع ایشان بر گمراهی از چیزهایی است که هرگز نخواهد شد و بدین سبب اثری برای نوشتن آن نامه ندید و گمان کرد که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جز زیادت احتیاط در امر نبوده؛ چه آن حضرت صلی الله علیه و آله مجبور بود به وفور رحمت، پس بدانشان با آن حضرت صلی الله علیه و آله معارضه نمود بنابر این که نزد وی امر برای ایجاب نبوده و فقط امر مهربانی و رأفت بوده نه چیز دیگر.

این است همه آنچه گفته شده، در باب اعتذار از این جسارت و کسی که در این اعتذار نیکو تأمل کند، یقین خواهد کرد که از راه صواب دور است؛ زیرا که فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله «لا تضلوا» می رساند که امر ایجابی بوده، چنانچه ذکر نمودیم و بد آمدن آن حضرت صلی الله علیه و آله از ایشان دلیل است بر این که ایشان امری از امور واجبه بر خود را ترک کردند، پس سزاوار آن است که در جواب گفته شود که این قضیه ای است در واقعه ای که برخلاف سیره خود عمل کرده اند، مثل لغزش بی جایی که وجه صحت آن را ما به تفصیل نمی دانیم و حق تعالی راهنماست سوی راه راست. والسلام علیکم

س

جواب ۴۴

به تاریخ ۱۱ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰

ناسره نمودن آن عذرها

همانا کسی که دارای فصل الخطاب است؛ هر آینه سزاوار باشد به این که حق را آشکار سازد و به صواب نطق کند و برخی از وجوه رد آن عذرها باقی مانده که دوست دارم بر شما عرضه دارم تا حکم در آنها موکول به شما باشد.

در جواب اول که گفته اند (شاید وقتی که آن حضرت صلی الله علیه و آله ایشان را امر فرمود به احتضار دوات، قصد نداشته که چیزی بنویسد و مقصود آن حضرت صلی الله علیه و آله همان محض امتحان ایشان بوده نه چیز دیگر) پس می گوییم: (علاوه بر افاده شما) که این واقعه، همان در حال احتضار آن حضرت صلی الله علیه و آله بوده (پدر و مادرم به قربانش). چنانچه آن صریح حدیث است، پس آن وقت، وقت امتحان نبوده؛ بلکه وقت اعذار و انذار و وصیت به هر امر مهم و خیرخواهی تمام برای امت بود و کسی که در حال احتضار است، از شوخی کردن و خوش طبعی نمودن دور و به خود و به مهمات خود و مهمات کسان خود مشغول است، خصوصاً که پیغمبر باشد، و هرگاه صحت آن حضرت صلی الله علیه و آله در مدت حیات، گنجایش امتحان ایشان را نداشته، کجا وقت احتضار، آن حضرت گنجایش امتحانشان را داشت، با این که فرمایش آن حضرت (وقتی که زیاد بیهوده سرایی کردند و صداها بلند کردند و نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله اختلاف نمودند) «قوموا!» برخیزید! ظاهر است در بد آمدن آن حضرت صلی الله علیه و آله از ایشان و هرگاه ممانعت کنندگان بر صواب بودند؛ هر آینه ممانعتشان را پسندیده می داشت و اظهار دلخوشی به آن می نمود.

هر کس به اطراف این حدیث سیر کند، خصوصاً به کلام آنان که حضرت رسول خدا ﷺ هذیان گفته، یقین می‌کند به این که آنان می‌دانستند که آن حضرت ﷺ می‌خواست کاری کند که مکروه طبع آنان بوده و از این رو این سخن را بدون هیچ انتظار به روی آن حضرت ﷺ زده، بسی بیهوده سرایی کردند و صداها بلند نمودند و با هم اختلاف کردند، چنانچه پوشیده نیست، و گرینه ابن عباس بعد از ذکر این حدیث برای این حادثه و آن را مصیبت شمردن، دلیل است بر بطلان این جواب. کسانی که عذرخواهی نموده‌اند، گفته‌اند که عمر موفق بود برای صواب در ادراک مصالح و دارای الهام بود از جانب خدای تعالی و این از چیزهایی است که در این مقام به آن نباید گوش داد؛ زیرا که این سخن، این را می‌رساند که صواب در این واقعه به جانب عمر بوده، نه به جانب حضرت پیغمبر ﷺ و این که الهام وی راست‌تر بوده از وحی که حضرت صادق امین ﷺ به آن نطق فرمود.

و گفته‌اند که مقصود عمر سبک نمودن بار حضرت پیغمبر ﷺ بود به جهت شفتت بر آن حضرت از زحمتی که به واسطه املای آن نامه بر آن حضرت در حال مرض می‌رسید.

تو (خدای تعالی حق به تو یاری کند) می‌دانی که راحت دل حضرت پیغمبر ﷺ در نوشتن آن نامه و سبب خنکی قلب و روشنی چشم و ایمنی بر امت آن سرور از گمراهی بود. با این که امر لازم الاطاعة و ارادة مقدسه در زمان حیات آن حضرت ﷺ مخصوص خود آن حضرت بود و همانا که آن حضرت ﷺ (پدر و مادرم به قربانش) احضار دوات و کاغذ را ازاده فرمود و به آن امر فرمود، پس کسی را نمی‌رسد که امری که مدعی آن است اراده نماید: «و ما كان لمؤمن ولا مؤمنة إذا قضی الله ورسوله أمراً أن یکون لهم الخیرة من أمرهم؛ همین که خدا و رسول او امری را حکم فرمودند، هیچ مرد مؤمنی و زن مؤمنه‌ای را نمی‌رسد این که ایشان را اختیاری از امر خودشان باشد.» یا این که مخالفت آنان با امر مبارک آن حضرت ﷺ در آن

مطلب بزرگ و بیهوده سرایی و صداها بلند نمودن و اختلاف آنان نزد آن حضرت ﷺ، سنگین‌تر و سخت‌تر بود بر آن حضرت ﷺ، از املای آن نامه که امت وی را از گمراهی حفظ می‌نمود و کسی که می‌ترسید بر او از خستگی ای که به واسطه املای آن نامه عارض وی می‌شود، چگونه با وی معارضه می‌کند و بی‌محابا به روی وی می‌گوید که هذیان گفت.

و گفته‌اند که عمر ترک احضار دوات و کاغذ را اولی دید و این از اغرب غرائب و اعجب عجایب است! و چگونه ترک احضار دوات و کاغذ اولی باشد با امر حضرت پیامبر ﷺ به احضار آنها؟ و آیا عمر می‌دید که حضرت رسول خدا ﷺ به چیزی که ترک آن اولی است امر می‌فرماید؟ و از این غریب‌تر آن است که گفته‌اند: بسا می‌شود که عمر ترسیده باشد از این که حضرت پیغمبر ﷺ چیزهایی بنویسد که مردم از آنها عاجز شوند و به ترک آنها مستحق عقوبت شوند، چگونه با فرمایش پیغمبر ﷺ «لا تضرعوا بعده» از آن می‌ترسید؟ آیا می‌بینی ایشان را، که عمر را از آن حضرت ﷺ دانانه به عواقب و با احتیاط‌تر و مشفق‌تر بر امت خود می‌دانستند حاشا و کلاً.

و گفته‌اند شاید عمر از منافقان ترسید که در صحت آن نامه قذح کنند؛ چه آن در حال مرض بود، پس باعث فتنه شود. و تو (خدای تعالی حق را به تو یاری کند) می‌دانی که این محال است با وجود فرمایش آن حضرت ﷺ «لا تضلوا»؛ چه آن نص است به این که آن نامه، باعث ایمنی است بر ایشان از گمراهی، پس چسان ممکن است که به واسطه قذح منافقان باعث فتنه شود؟ و هرگاه می‌ترسید که منافقان در صحت آن نامه خدشه کنند، پس چرا خود او تخم این خدشه را برای ایشان کاشت، وقتی که معارضت و ممانعت نموده، گفت که هذیان گفته است.

و اما این که در بیان قول عمر گفته‌اند: «حسبنا کتاب الله؛ کتاب خدای تعالی ما را بس است.» این که خدای تعالی فرموده: «ما فرطنا فی الكتاب من شیء؛ چیزی را در

قرآن فروگذار نکردیم.» و هم حق تعالی فرموده: «اليوم أكملت لكم دينكم؛ امروز دین شما را برای شما کامل نمودم.» پس آن صحیح نباشد؛ زیرا که این دو آیه مبارکه، ایمنی از گمراهی را نمی‌رساند و نه ضمانت هدایت مردم را دارد. پس چسان ترک سعی در آن نامه به اعتماد به این دو آیه روا باشد. و هرگاه وجود قرآن عزیز موجب ایمنی از گمراهی بود؛ هرآیه در این امت گمراهی و تفرقه اتفاق نمی‌افتاد، آنچه امید زوال آن نباشد.^۱

در جواب اخیر گفته‌اند که: عمر از آن حدیث نفهمید که این نامه موجب حفظ هر فرد از امت از گمراهی خواهد شد و همین قدر فهمید که آن سبب عدم اجتماع ایشان بر گمراهی (بعد از نوشته شدن آن) خواهد شد و گفته‌اند که عمر (رض) دانسته بود که اجتماع ایشان بر گمراهی از چیزهای ناشدنی است - خواه آن نامه نوشته شود یا نشود - و از این رو، آن روز آن معارضه را نمود.

و جواب آن علاوه بر آنچه شما اشارت فرموده‌اید، این است که عمر به این قدر از فهم دور نبود تا آنچه همه مردم از این حدیث فهمیده‌اند بر وی پوشیده بماند؛

۱- و خدای تعالی به تو حق را یاری فرماید! می‌دانی که حضرت پیغمبر ﷺ نفرموده که مراد من این است که احکام را بنویسم تا در جواب وی بگویند که کتاب خدای تعالی در فهم آن احکام ما را پس است و به فرض این که مراد آن حضرت ﷺ نوشتن احکام بوده، پس شاید نص بر آنها، باعث امن از ضلال بود. پس ترک سعی در آن نص به واسطه اکتفا به قرآن وجهی ندارد؛ بلکه هرگاه آن نامه را اثری جز مجرد امن از ضلال نبود؛ هرآینه ترک آن و اعراض از آن - به واسطه اعتماد بر اینکه کتاب خدای تعالی جامع هر چیزی است - روا نمی‌بود و تو می‌دانی که امت به سنت مقدسه مضطربند و از آن به کتاب خدای تعالی مستغنی نیستند - اگر چه جامع و مانع است -؛ زیرا که استنباط از کتاب خدای تعالی هر کس را مقدور نیست و هرگاه کتاب خدای تعالی از بیان حضرت رسول ﷺ معنی می‌بود، هرآینه خدای تعالی آن حضرت ﷺ را امر نمی‌فرمود که آن را بری مردم بیان فرماید؛ چه حق تعالی فرموده: «و إنا أنزلنا إليك الذكر لتبين للناس ما نزل إليهم؛ قرآن را به سوی تو نازل فرمودیم تا بیان کنی برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده»

زیرا که اهل شهر و بادیه‌نشینان از این حدیث چنین می‌فهمند که این نامه اگر نوشته شده بود؛ هرآینه علت تامه می‌بود در حفظ هر فرد، فرد از گمراهی و همین معنی است که از این حدیث به افهام مردم متبادر است و عمر به یقین می‌دانست که حضرت پیغمبر ﷺ بر امت خود ترسان نبود از این که بر گمراهی اجتماع کنند؛ زیرا که عمر (رض) فرمایش آن حضرت ﷺ را می‌شنید که: «لا تجتمع أمتي على ضلال؛ امت من بر گمراهی اجتماع نکنند.» و «لا يجتمع على الخطأ؛ بر خطا اجتماع نکنند.» و فرمایش آن حضرت ﷺ را و «لا تزال طائفة من أمتي ظاهرين على الحق الحديث؛ همیشه طایفه‌ای از امت من آشکارا بر حق باشند الحديث.» و فرمایش حق تعالی را «وعد الله الذين آمنوا منك و عملوا الصالحات ليستخلفهم في الأرض، كما استخلف الذين من قبلهم و ليمكّن لهم دينهم الذي ارتضى لهم و ليبذلّهم من بعد خوفهم أمناً يعبدونني لا يشركون بي شيئاً؛ خدای تعالی وعده داده کسانی را که از شما ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو کرده‌اند که هرآینه البته ایشان را در زمین خلافت دهد چنانچه خلافت را و کسانی را که پیش از ایشان بوده‌اند و تمکین دهد برای ایشان آیین ایشان را که برای ایشان پسندیده و ایشان را پس از ترس ایشان به عوض آن ایمنی عطا فرماید که مرا عبادت کنند و با من شریک نگیرند و شرک نیارند.» با بسیاری از نصوص کتب و سنت که صریحند به این که امت همگی اجتماع بر گمراهی نکنند، پس با این حال معقول نباشد که در خاطر عمر یا غیر او بگذرد که حضرت پیغمبر ﷺ در وقتی که دوات و کاغذ طلبید، از اجتماع امت خود بر گمراهی ترسان بوده و آنچه لایق به عمر بود که از حدیث بفهمد، همان چیزی بود که متبادر به اذهانش بوده، نه آنچه را که صحاح سنت و محکمات قرآن نفی آن می‌کنند.

با این که بد آمدن حضرت پیغمبر ﷺ از ایشان که از فرمایش آن حضرت ﷺ

«قوموا» مستفاد می‌شود که آنچه را ترک کرده‌اند از جمله واجبات بر ایشان بود. و هرگاه معارضت عمر ناشی از اشتباه وی در فهم حدیث، چنانچه گمان کرده‌اند

می بود؛ هر آینه حضرت پیغمبر ﷺ شبهه او را زایل می فرمود و مراد خود را برای او بیان می فرمود؛ بلکه هرگاه در وسع حضرت پیغمبر ﷺ بود که آنان را به آنچه امر فرموده بود به آن اقناع فرماید؛ هر آینه اختیار نمی فرمود اخراج آنان را. و گریستن ابن عباس و جزع وی، بزرگ ترین دلیل است بر آنچه می گویم و انصاف این است که این مصیبت از چیزهایی است که نطاق عذر از آن تنگ آید و اگر چنانچه ذکر فرموده اید قضیه ای می بود در واقعه ای که مثل لفظش بی جایی اتفاق افتاده، هر آینه امر آسان می بود. اگر چه به تنهایی تباہ کننده روزگار و شکننده کمر باشد، **فَاتَّاه** و **إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**.

والسلام
ش

سؤال ۴۵

به تاریخ ۱۴ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰

۱- اقرار به ناسره بودن آن عذرها ۲- خواستار شدن بقیه موارد

راه عذر معتزین را بریدی و راهها را بر ایشان بستنی و میان ایشان و آنچه می خواستند حایل شدی، دیگر جای شبهه در آنچه ذکر نموده ای نیست و شکی در آنچه اظهار داشتی نیست. پس بر همین منوال برو تا سایر مواردی که در آنها نصوص را تأویل نموده اند ذکر فرمایی.

والسلام

جواب ۴۵

به تاریخ ۱۷ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰

لشکر اسامه

این که آشکارا به حق دم زدی و از ملامت خلق نترسیدی، همان که تو مردی هستی که به رأی و عقل تو استشفای جویند و قدر تو از آن برتر است که حق را به باطل بیامیزی و محل تو از آن رفیع تر است که کتمان حق کنی و شأن تو از آن برتر و نفس تو از آن پاک تر و نیکوتر است.
مرا امر فرمودی که (خدایت عزیز بدارد) سایر مواردی را که در آنها رأی خود را بر تعیند به اوامر مقدسه مقدم داشته اند عرضه بدارم.

پس بس باشد تو را لشکر اسامه بن زید بن حارثه به غزوة روم و آن آخرین لشکر است در عهد حضرت پیغمبر ﷺ و همانا که آن حضرت ﷺ به آن اهتمام بزرگی فرمود و اصحاب خود را به حاضر شدن برای آن ترغیب و تحریص فرمود. آنگاه ایشان را به نفس مبارک خود تجهیز فرمود تا عزیمت هایشان را تیز و همت هایشان را برانگیزند، پس هیچ یک از بزرگان مهاجر و انصار، مثل ابوبکر^۱ و عمر و ابوعبیده و سعد و امثال ایشان را نگذاشت، جز این که در آن لشکر ایشان را قرار داد^۲ و آن وقتی بود که چهل شب از ماه صفر سنه یازدهم هجرت باقی مانده بود. همین که فردای آن شب شد، اسامه را خواند و فرمود: برو به جایی که پدرت در آنجا کشته شده و آنان را پامال اسب ها کن که من تو را امیر این لشکر قرار دادم. پس بامداد بر اهل^۳ ابی غراکن و بر ایشان آتش بیفکن و شتاب کن در سیر خود که پیش تر از

۱- هل سیر و اخبار احماع دارند بر این که ابوبکر و عمر در آن لشکر بودند و آن را در کتاب های خود از مسلمات شمرده اند و این از چیزهایی است که در آن اختلاف ندارند، به هر کتابی که خواهی رجوع کن، مثل طبقات ابن سعد و تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر و سیره حلبیه و سیره خلاصیه و غیر اینها تا بدانی. و حلی در ج ۳ سیره خود در ذکر این لشکر حکایت ظریفی آورده که ما آن را به عینه ایراد کنیم، گفته: «خلیفه مهدی وقتی که به بصره آمد، آياسين معاویه را که در ذکاوت به و مثل می زنند دید و او کودک بود و پشت سر او چهارصد نفر از علما و اصحاب طبلسان بودند، پس مهدی گفت: اف بر این ریش ها! مگر میان ایشان پیرمردی نیست که بر ایشان مقدم باشد، جز این کودک تازه؟ آن وقت مهدی به او رو کرد و گفت: ای جوان! چند سال داری؟ در جواب گفت: خدای تعالی بقای امیرالمؤمنین را درازی دهد و عمر من، عمر اسامه بن زید بن حارثه باشد، وقتی که حضرت رسول خدا ﷺ وی را امیر لشکری فرمود که در آن ابوبکر و عمر بودند، پس مهدی گفت: مقدم باش! خدای تعالی تو را برکت دهد (حلی گفت): که سن وی هفده سال بود.

۲- عمر به اسامه می گفت: رسول خدا ﷺ از دنیا رفت و تو یر من امیر بودی، آن را جماعتی از علام مثل حلی به سیره خود از وی نقل کرده اند.

۳- ابی - بضم همزه و سکون بای موحده و نوں مفتوحه و الف مقصوره - ناحیه ای است در بلقاع از زمین سوریا میان عسقلان و رمله و آن نزدیک موته است که در آنجا زید بن حارث و حضرت جعفر بن ابی طالب ذوالجناحین فی الجنة^۴ شهید شدند.

خبرها رسیده باشی، پس اگر خدای تعالی تو را بر ایشان ظفر داد، در میان ایشان کمتر درنگ کن و با خود راهنمایان داشته باش و جاسوسان و طلاپه گان را با خود مقدم بدار!

همین که روز بیست و هشتم صفر شد، آغاز مرض آن حضرت ﷺ شد، پس تب و درد سر عارضش شد (پدر و مادر به قربانش) پس همین که روز بیست و نهم صفر شد و ایشان را در حرکت سنگین دید، به سوی ایشان بیرون شد و ایشان را بر حرکت ترغیب و تحریص فرمود و لوای اسامه را به دست مبارک خود بست تا حمیت آنان را به حرکت آرد و عزیمت ایشان را تیز فرماید.

آنگاه فرمود: «اغز بسم الله و فی سبیل الله و قاتل من کفر بالله؛ به نام خدای تعالی و در راه خدای تعالی غزوا جهاد کن و با کسانی که به خدای تعالی کافر شده اند جنگ کن!» پس اسامه با لوای بسته شده بیرون شد و آن را به بریده داد و در جرف لشکرگاه ساخت. آنگاه در آنجا هم تناقل نمودند و حرکت نکردند، با این که آن نصوص صریحه را شنیدند و دیدند، در وجوب شتاب نمودن خود، مثل فرمایش آن حضرت بامداد بر اهل ابی غراکن^۱ و «شتاب کن در حرکت که پیش تر از خیرها رسیده باشی!» با بسیاری از امثال این اوامر که به آنها در این لشکر عمل نکردند.

و گروهی در امارت دادن اسامه طعن کردند، چنانچه پیش تر در امارت دادن پدر وی طعن کردند و بسی سخن ها گفتند، با این که دیدند که حضرت رسول خدا ﷺ به وی امارت داد و آن روز به وی فرمود: «تو را امیر این لشکر قرار دادم» و دیدند که در (حال تب) لوای امارت را برای وی به دست مبارک خود بست و با این همه دست از طعن در امارت وی برنداشتند تا آن حضرت ﷺ از طعن آنان سخت

خشمگین گردید^۱ و با سری که به عصابه بسته بود (پدر و مادر به قربانش) بیرون شد و خود را به قطیفه‌ای پیچیده بود و در حال تب و تالم و آن روز شنبه بود که ده روز از ماه ربیع الاول گذشته بود و دو روز قبل از وفات خود (پدر و مادر به قربانش) پس به منبر برآمد و حمد و ثنای الهی گفت، آنگاه (چنانچه اهل خبر بر نقل آن اجماع نموده‌اند و اهل علم بر صدور آن اتفاق دارند) فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ! مَا مَقَالَةُ بَلْعَتِي عَنْ بَعْضِكُمْ فِي تَأْمِيرِي أَسَامَةَ وَلَنْ طَمَعْتُمْ فِي تَأْمِيرِي أَسَامَةَ، لَقَدْ طَمَعْتُمْ فِي تَأْمِيرِي أَبَاهُ مِنْ قَبْلِهِ وَأَيُّهَا اللَّهُ إِنَّكَ كَانَتْ لَخَلِيقًا بِالْإِمَارَةِ وَإِنَّ ابْنَهُ مِنْ بَعْدِهِ لَخَلِيقٌ بِهَا؛ أَي مَرَدُم! چَه سخنی است که از بعض شما به من رسیده، در امارت دادن من به اسامه و اگر در امارت دادن من به اسامه طعنی زدید، همانا در امارت دادن پدر وی را نیز طعن زدید و به خدا قسم که وی به امارت سزاوار بود و پسر وی بعد از وی به آن سزاوار باشد».

آنگاه آنان را در مبادرت به حرکت، تحریص و ترغیب فرمود، پس بنا کردند به وداع نمودن با وی و در جرف به لشکرگاه خارج می‌شدند و آن حضرت علیه السلام آنان را به شتاب نمودن ترغیب و تحریص می‌فرمود.

آنگاه آن حضرت علیه السلام در مرض خود سنگین شد (پدر و مادر به قربانش) پس پیوسته می‌فرمود: «جَهِّزُوا جِيشَ أَسَامَةَ، ائْتَفُوا جِيشَ أَسَامَةَ، ارسلوا بعث أَسَامَةَ؛ لشکر اسامه را تجهیز کنید! و لشکر اسامه را روانه کنید!» مکرر می‌فرمود و آنان در کار سنگینی می‌کردند. همین که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول شد، اسامه از لشکرگاه خود آمده، بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله، پس آن حضرت وی را به حرکت امر فرمود و

۱- هر کس که از اهل حدیث و سیر و اخبار این سیره را نقل کرده، طعن آنان را هم در امارت دادن اسامه نقل کرده و این که آن حضرت صلی الله علیه و آله سخت خشمگین شد و به آن کیفیت بیرون شد و آن خطبه را که ایراد نمودیم بفرخواند. و ک: سیره اسامه در طبقات ابن سعد و سیره حلبی و دحلانی و غیر آنها از مؤلفات در این موضوع.

فرمود: «اغْدِ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ، برو بر برکت خدای تعالی».

پس آن حضرت صلی الله علیه و آله را وداع نموده به لشکرگاه خود بیرون شد. آنگاه برگشت و عمر و ابو عبیده با وی بودند. وقتی خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله رسیدند که آن حضرت صلی الله علیه و آله (پدر و مادر به قربانش) مشغول جان دادن بود؛ پس همان روز آن حضرت صلی الله علیه و آله وفات نمود (روحی و ارواح العالمین له الفداء). پس لشکر با لواء به مدینه طیبه برگشتند.

آنگاه عزم کردند که فرستادن آن لشکر را بالمره الغاء بدارند و در آن باب با ابوبکر سخن رانند و نهایت اصرار نمودند. با این که به چشم خود دیدند، اهتمام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در روانه نمودن آن و عنایت تامه آن حضرت صلی الله علیه و آله در ارسال آن و نصوص متوالیه آن حضرت صلی الله علیه و آله در شتاب نمودن آن، به اندازه‌ای که پیش تر از اخبار به محل مقصود برسد و جد و جهد و سعی نمودن آن حضرت صلی الله علیه و آله در این باب از وقتی که آن را به نفس نفیس خود ترتیب داد و به اسامه در کار آن سفارش فرمود و لوائی وی را به دست خود بست تا وقتی که در حال احتضار (پدر و مادر به قربانش) فرمود: برو بر برکت خدای تعالی! چنانچه شنیدی.

هرگاه خلیفه (ابوبکر) نمی‌بود، همان روز تصمیم گرفته بودند که لشکر را برگردانند و لوا را باز کنند؛ لکن وی از ایشان قبول نکرد. پس همین که عزم خلیفه را بر فرستادن آن لشکر دیدند، عمر بن الخطاب آمد و به زبان انصار از وی درخواست نمود که اسامه را عزل نماید و غیر او را امارت دهد. در صورتی که هنوز مدتی برنایامده بود که دیده بودند خشم و برآشفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را از طعن آنان بر امارت دادن اسامه و بیرون شدن آن حضرت صلی الله علیه و آله را از خانه خود، در حال تب و التم و سرسته و خود را پیچیده و مثل کسی که پایش در بند باشد راه می‌رفت و پای مبارکش از ضعفی که داشت قوت نداشت.

پس بر منبر برآمده و آه می‌کشید و متحمل آن آزار می‌شد، پس فرمود: «أَيُّهَا

الناس! ما مقالة بلغتني عن بعضكم في تأميري أسامة ولئن طعنتم في تأميري أسامة، لقد طعنتم في تأميري أباه من قبله و أيم الله إن كان لخليقاً بالإمارة وإن أبنه من بعده لخليق بها» پس آن حضرت علیه السلام حکم را به قسم و «ان» جمله اسمیه آوردند و لام تأکید، تا از آنچه آن هستند برگردند، پس از آن برگشتند؛ لیکن خلیفه قبول نکرد که خواهش آنان را درباره عزل اسامه اجابت کند، چنانچه درباره الغای فرستادن لشکر نیز اجابت نکرد و از جای جست^۱ و ریش عمر برگرفت، پس گفت: مادرت به عزایت نشیند و تو را نداشته باشم ای پسر خطاب! حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بر این کار نصب فرمود و تو به من امر می کنی که او را براندام.

و وقتی که لشکر را حرکت دادند (نمی خواستند که این کار شود) اسامه با سه هزار تن جنگجو بیرون شد و هزار اسب^۲ داشتند و گروهی از آنان که ایشان را حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن لشکر قرار داده بود از آن لشکر تخلف ورزیدند و حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده بود (چنانچه شهرستانی در مقدمه چهارم کتاب ملل و نحل ذکر نموده): «جهزوا جيش أسامة، لعن الله من تخلف عنه؛ لشکر اسامه را تجهیز کنید! حدای تعالی لعنت کند کسی را که از آن تخلف ورزد!» و تو می دانی که سنگینی نمودنشان در حرکت اولی و تخلف ورزیدنشان از لشکر اخیر همان به جهت محکم نمودن قواعد سیاست و برپا داشتن ستون های آن بود، ترجیح دادند

۱- آن را حبیبی و دحلانی در سیره های خود نقل کرده اند و ابن جریر در حوادث سنة ۲۱ از تاریخ خود و جماعتی از اصحاب اخبار هم.

۲- پس هل ابني را غارت کرد و خانه هایشان را آتش زد و نخلستان را از پای درآورد و عرصات ایشان را به سم ستوران پایمال نمود و هر کس کشته شد، کشته شد و هر کس اسیر شد، اسیر شد و قاتن پدر خود را هم آن روز به قتل رساند و از مسلمانان کسی کشته نشد و الحمد لله رب العالمین. و اسامه آن روز سوار بر اسب پدر خود بود و شعارشان «یا منصور امته» بود و آن شعار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز پدر بود و از برای سوار دو سهم و از برای پیاده یک سهم قرار داد و خودش مثل آن گرفت.

آن را بر تعبد به نص؛ چه آن را اولی به محافظت و احق به رعایت دیدند؛ زیرا که فرستادن لشکر به تناقل آنان در حرکت و به تخلف کسانی که از ایشان تخلف از لشکر ورزیده بودند، فوت نمی شد. اما خلافت همین که به غزا می رفتند، قبل از وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله از دست ایشان می رفت..

و آن حضرت صلی الله علیه و آله (پدر و مادر به قربانش) خواست که پایتخت (یعنی مدینه طیه) از آنان خالی باشد تا کار بعد از وی، برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با آرامی و طمأنینه انجام یابد که وقتی که برگردند و عهد خلافت مبرم و عقد آن برای علی علیه السلام محکم شده باشد، آنان از منازعت و خلافت دورتر باشند. و علت این که آن حضرت صلی الله علیه و آله، اسامه را که هفده سال^۱ عمر داشت برایشان امارت داد این بود که لجام برخی از ایشان را کشیده باشد و از سرکشی سرکشان ایشان جلوگیری فرموده باشد و تأمین آینده نموده باشد تا اهل تنافس از ایشان نزاع نکنند، هرگاه کسی را بر ایشان امارت دهد، چنانچه پوشیده نیست؛ لکن آنان به تعبیر آن حضرت صلی الله علیه و آله بی بردند، پس طعن زدند در تأمیر اسامه و تناقل در حرکت با وی نمودند، پس در جرف ماندند تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به پروردگار خود پیوست. پس گاهی همت بر الغای فرستادن آن لشکر و گشودن لوا و گاهی به عزل اسامه نمودند، آنگاه بسیاری از ایشان از لشکر کناره گرفتند، چنانچه شنیدی.

پس این پنج امر بود در این لشکر که آنان به نصوص آشکار اطاعت نکردند و در امور سیاسیه رأی خود را اختیار نمودند و اجتهاد خود را بر اطاعت نصوص آن حضرت صلی الله علیه و آله ترجیح دادند.

والسلام
ش

۱- علی الاظهر و گفته اند هیجده سال داشت و بعضی گفته اند نوزده سال و بعضی گفته اند بیست سال داشته و کسی نگفته که از بیست سال پیش تر داشته است.

سؤال ۴۶

به تاریخ ۱۹ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰

۱- عذر خواستن از طرف ایشان به جهت آنچه از ایشان

در این لشکر ناشی شد

۲- حدیثی در لعن کسی که از این لشکر تسخلف ورزیده

وارد نشده

۱- بلی! حضرت رسول خدا ﷺ آنان را ترغیب بر تعجیل به حرکت در غزوه اسامه نموده بود و ایشان را امر فرموده بود به شتاب نمودن، چنانچه ذکر نموده و بر آنها تنگ گرفته بود در آن باب، حتی این که به اسامه فرمود وقتی که به او امارت داد: «اغز صباحاً علی اهل اُبنی!؛ بامداد غزا کن بر اهل اُبنی!» پس وی را تا شام مهلت نداد و به وی فرمود: «اسرع السیر!»؛ در سیر خود شتاب کن! پس از وی راضی نشد، جز به شتاب نمودن؛ لیکن آن حضرت ﷺ بعد از آن، بلافاصله بیمار و سنگین شد، به اندازه ای که بر او ترسیدند. پس دل های ایشان به مفارقت آن حضرت در آن حال راضی نشد، پس در جرف درنگ کردند و منظر شدند که حالت آن حضرت ﷺ به کجا منتهی می شود. و این از زیادی شفقت ایشان بود به آن حضرت ﷺ و مقصدی در تناقل خود نداشتند، جز انتظار کشیدن یکی از دو کار را، یا بهبودی آن حضرت را که روشنی چشم ایشان در آن بود، یا این که فایز شوند به تشرّف تجهیز آن حضرت ﷺ و ترتیب کار کسی که بعد از آن حضرت بر ایشان والی خواهد شد. پس ایشان در این درنگ معذور بودند و بر ایشان گناهی در آن نباشد.

و اما طعن ایشان قبل از وفات حضرت رسول خدا ﷺ در تأمیر اسامه، با آن که

شنیدند و دیدند آن را از نصوص - قولاً و فعلاً - بر تأمیر وی، پس نبود از ایشان مگر برای خردسالی وی یا وجود میان سال ها و پیرمردان ایشان و نفوس میان سالان و پیرمردان بر حسب اقتضای جبلت ابا دارند که به خردسالان سرفروا آورند و بالطبع متغیرند که حکم جوانان را بپذیرند. پس کراهت ایشان تأمیر وی را چیز تازه ای نبود و همان بر مقتضای طبع بشری و جبلت آدمیت بود (پس تأمل کن).

و اما طلب نمودن ایشان عزل اسامه را بعد از وفات حضرت رسول ﷺ، پس بعضی از علما از آن اعتذار نموده به این که ایشان بسا روا دیدند که (ابوبکر) صدیق با ایشان موافق باشد بر ترجیح عزل وی به حسب اقتضای مصلحت آن را (به حسب نظر ایشان) و انصاف این است که من وجهی نمی فهمم که عقل قبول آن کند در طلب نمودن ایشان عزل وی را، بعد از خشمناک شدن حضرت پیغمبر از طعن ایشان در تأمیر وی و برون آمدن آن حضرت ﷺ در حال تب و سر بسته و خود را پیچیده و سرزنش آن حضرت آنان را بر منبر در آن خطبه خود که از وقایع تاریخی شایعه است میان ایشان و به همه جا رسیده. پس وجه معذرت ایشان را پس از این تفصیل جز خدای تعالی نداند.

و اما عزم آنان بر الغای فرستادن لشکر و اصرارشان بر (ابوبکر) صدیق در این باب با این که اهتمام حضرت پیغمبر ﷺ در انفاذ آن و عنایت تامه آن حضرت را در تعجیل فرستادن آن و نصوص متوالیه آن بزرگوار را در آن باب دیده بودند، پس همان از روی احتیاط آنان بود بر پایتخت اسلام که مبادا مشرکانی که در گرد ایشانند آن را برایند، وقتی که دیدند که پایتخت قوه ای ندارد و لشکر از آن دور شده و با رحلت حضرت پیغمبر ﷺ نفاق ظاهر شد و نفوس یهود و نصاری قوت گرفت و طوایفی از عرب مرتد شدند و برخی از دادن زکات سرکشی کردند، پس صحابه با سیدنا (ابوبکر) صدیق در منع اسامه از آن سفر سخن راندند و از قول آن ابا نمود و گفت: سوگند به خدا! که مرا مرغان برایند محبوب تر است نزد من از این که کاری

ابتدا کتم قبل از اجرای امر حضرت رسول خدا ﷺ.

این است آنچه اصحاب ما از (ابوبکر) صدیق نقل کرده‌اند و اما غیر او، پس معذور است در آنچه در باب برگردانیدن لشکر قصد داشته؛ زیرا که ایشان را مقصدی جز احتیاط بر اسلام نبود.

و اما تخلف ابوبکر و عمر و غیر ایشان از لشکر، وقتی که اسامه با آن لشکر روانه شد، پس همان به جهت تشدید مملکت اسلامی و تأیید دولت محمّدی ﷺ و حفظ خلافتی که آن روز جز به آن دین و اهل دین نگهداری نمی‌شد، بود.

و اما آنچه از شهرستانی در کتاب ملل و نحل نقل فرموده‌اید، پس آن را مرسل غیر مسند یافته‌ایم و حلبی و سید دحلانی در سیره‌های خود گفته‌اند که در آن اصلاً حدیثی وارد نشده، پس اگر تو (خدای تعالی تو را سلامت بدارد) از طریق اهل سنت حدیثی در آن خصوص روایت می‌کنی مرا بر آن دلالت بفرما.

والسلام

س

جواب ۴۶

به تاریخ ۲۲ ربیع الاول سنة ۱۳۳۰

۱- عذر آنان منافات با قول ما ندارد

۲- آنچه از شهرستانی نقل کردیم در حدیث مسند آمده

۱- شما (خداوند تعالی شما را سلامت بدارد) مسلم داشتید تأخر آنان را در لشکر اسامه از حرکت و سنگینی ایشان را در حرکت آن همه مدت در جبرف با این که مأمور به شتاب و تعجیل بودند.
و هم طعن آنان را در تأمیر اسامه مسلم داشتید با وجودی که شنیدند و دیدند آن نصوص قولی و فعلی را بر تأمیر وی.

و هم طلب نمودن ایشان را از ابوبکر عزل وی را مسلم داشتید بعد از غضب نمودن حضرت پیغمبر ﷺ از طعن آنان در امارت وی و بیرون آمدن آن سرور به واسطه آن در حال تب و سر بسته و خود پیچیده و سرزنش نمودن آن بزرگوار در آن خطبه خود بالای منبر که خود فرمودید که آن از وقایع تاریخی است و در آن خطبه آن حضرت ﷺ اعلان فرموده بود که: اسامه اهلیت آن امارت را دارد.

و هم مسلم داشتید طلب نمودن آن را از خلیفه ملغی نمودن فرستادن آن لشکر را که حضرت رسول خدا ﷺ آن را فرستاده بود و گشودن لوایی را که به دست مبارک خود بسته بود، با وجودی که اهتمام آن سرور را در انفاذ آن و عنایت تامه آن حضرت را در تعجیل فرستادن آن و نصوص متوالیه آن بزرگوار را در وجوب آن دیده بودند.

و هم مسلم داشتید تخلف برخی از آنان را که آن حضرت ﷺ ایشان را در

لشکر قرار داده بودند و به ایشان امر فرموده بود که در زیر فرمان اسامه باشند - همه آنها را مسلم دانستید، چنانچه اهل اخبار بر آن نص نموده‌اند و همه محدثان و حفظه آثار یک قول هستند در صحت آن.

و فرمودید که آنان در آن باب معذور بودند و حاصل فرمایش شما در باب عذر آنان این است که ایشان در این امور مصلحت اسلام را به حسب انظار خود نه به موجب نصوص نبویه اختیار کردند - و ما در این مقام بیش تر از این ادعا نکردیم - و به عبارت دیگر: موضوع کلام ما فقط در این بود که آیا ایشان در جمیع نصوص متعبد و فرمانبردار بودند یا نه - شما شق اول را و ما شق دوم را اختیار کردیم. پس اعتراف شما اکنون به این که آنان در این امور متعبد نبودند، صحت اختیار ما را ثابت می‌کند و معذور بودن یا نبودن آنان از موضوع بحث خارج است، چنانچه پوشیده نیست.

و از آنجایی که پیش شما ثابت شد که ایشان بر حسب اقتضای انظار خود مصلحت اسلام را در سریه اسامه بر تعبد به موجب آن نصوص اختیار نمودند، پس چرا نمی‌فرمایید که ایشان در امر خلافت بعد از حضرت پیغمبر ﷺ مصلحت اسلام را بر حسب اقتضای انظار خود بر تعبد به نصوص غدیر و امثال آن اختیار نمودند - شما از طعن طاعتین در تأمیر اسامه عذرخواهی نمودید به این که طعن آنان به تأمیر وی به واسطه خردسالی او بود، با وجودی که میان آنان میانه سالان و پیرمردان بودند، و فرمودید که نفوس میانه سالان و پیرمردان به جبلت و طبیعت خود ابا دارند از انقیاد به جوانان، پس چرا همین سخن را به عینه نفرمودید در باب کسانی که به نصوص غدیر که مقتضی تأمیر علی ﷺ است بر میانه سالان و پیرمردان صحابه فرمان نبردند؛ زیرا که ایشان (چنانچه از اخبار ایشان به حکم ضرورت برمی آید) سن آن سرور را روزی که حضرت رسول خدا ﷺ از دنیا رفت کم شمرند، چنانچه سن اسامه را روزی که او را آن حضرت ﷺ در آن لشکر بر ایشان

برگماشت، خلافت کجا و امارت لشکر کجا.

پس هرگاه نفوس ایشان بالطبع ابا داشته باشند که فرمانبرداری کنند از جوان در یک لشکری، پس سزاوارترند که ابا داشته باشند از فرمانبرداری از جوان در مدت زندگانی خود در تمام کارهای دنیویه و اخروی - با این که آنچه ذکر فرمودید که (نفوس پیرمردان و میانه سالان بالطبع تنفر دارند از فرمانبرداری به جوانان) ممنوع است اگر مراد شما اطلاق در این حکم باشد؛ زیرا که نفوس مؤمنین از پیرمردان کامل الایمان از طاعت خدا و رسول او در فرمانبرداری جوانان و نه در غیر آن از چیزهای دیگر تنفر ندارند: «فلا وربک لایؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم، ثم لایجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و سلّموا تسلیماً؛ سوگند به پروردگار تو که ایمان نیاروند تا تو را در آنچه بر آن نزاع نموده‌اند حکم قرار ندهند، آنگاه در خود از آنچه حکم نموده‌ای حرجی نیابند و درست قبول کنند.» و «ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فاتھتوا؛ آنچه را حضرت رسول خدا برای شما می‌آورد آن را بگیرید و عمل کنید و از آنچه شما را نهی می‌کند اجتناب نمایید.»

اما آن کلمه که تعلق به اشخاصی دارد که از لشکر اسامه تحلف کرده‌اند که آن را شهرستانی مرسل ذکر کرده، مثل ارسال مسلمات، پس آن در حدیث مسندی آمده که آن را ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب سقیفه روایت کرده و من آن را برای تو به عین لفظ آن نقل می‌کنم، گفته: «حدثنا أحمد بن إسحاق بن صالح عن أحمد بن یسار عن سعید بن کثیر الأنصاری عن رجاله عن عبدالله بن عبدالرحمن أن رسول الله ﷺ فی مرض موته أمر أسامة بن زید بن حارثة علی جیش فیه جلة المهاجرین و الأنصار، منهم أبوبکر و عمر و أبوعبیدة بن الجراح و عبدالرحمن بن عوف و طلحة و الزبیر و امره أن یغیر علی موته حیث قتل أبوزیدة و أن یغزو وادی فلسطين، فتناقل أسامة و تناقل الجیش بشاقله و جعل رسول الله ﷺ فی مرضه یثقل و یخف و یؤکد القول فی تنفیذ ذلك البعث، حتی قال له أسامة: بأبی أنت و أخی،

أَتَأْذَنُ لِي أَنْ أَمْكُثَ أَيَّامًا حَتَّى يَشْفِيكَ اللَّهُ تَعَالَى؟ فَقَالَ: أَخْرَجْ وَسِرْ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ. فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنْ أَنَا خَرَجْتُ وَأَنْتَ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ خَرَجْتُ وَفِي قَلْبِي قِرْحَةٌ. فَقَالَ: سِرْ عَلَى النَّصْرِ وَالْعَافِيَةِ. فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَسْأَلَ عَنْكَ الرِّكَابَانَ. فَقَالَ: انْفِذْ لِمَا أَمَرْتُكَ بِهِ ثُمَّ أَغْنَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَانَ أَسَامَةُ فَتَجَهَّزَ لِلخُرُوجِ. فَلَمَّا أَفَاقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سَأَلَ عَنْ أَسَامَةَ وَابْعَثْ فَأَخْبِرَ إِيَّاهُمْ بِتَجَهُّزِهِمْ، فَجَعَلَ يَقُولُ: انْصَفُوا بِعَثْ أَسَامَةَ، لَمَنْ اللَّهُ مِنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ وَكَثُرَ ذَلِكَ. فَخَرَجَ أَسَامَةُ وَاللَّوَاءُ عَلَى رَأْسِهِ وَالصَّحَابَةُ بَيْنَ يَدَيْهِ حَتَّى إِذَا كَانَ بِالْجَرْفِ، نَزَلَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَكْثَرُ الْمُهَاجِرِينَ مِنَ الْأَنْصَارِ أَسِيدِينَ حَضِيرٍ وَبَشِيرِينَ سَعْدٍ وَغَيْرَهُمْ مِنَ الْوُجُوهِ، فَجَاءَهُ رَسُولُ أُمِّ الْيَمَنِ يَقُولُ لَهُ: ادْخُلْ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَمُوتُ. فَقَامَ مِنْ فُورِهِ فَدَخَلَ الْمَدِينَةَ وَاللَّوَاءَ مَعَهُ، فَجَاءَ بِهِ حَتَّى رَكَزَهُ بَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدِمَاتُ فِي تِلْكَ السَّاعَةِ، انْتَهَى! أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ صَالِحٍ مَا رَأَى حَدِيثَ كَرْدَ أَزْ أَحْمَدُ بْنُ سَيَّارٍ أَزْ سَعِيدُ بْنُ كَثِيرٍ إِنْصَارَى، أَزْ رَجَالَ حُودَ أَزْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ إِيْنِ كَهْ حَضْرَتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي مَرَضِهِ مَوْتَ خُودِ أَسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ حَارِثَةَ رَأْسِ كَرْدَ بِرَ لَشْكِرَى كَهْ دَرِ آن بَزْرگانِ مِهَاجَرِیْنَ وَانْصَارِ بُوْدَد، أَزْ جَمْلَةُ آنَّانِ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَابُو عَیْثَةَ الْعِجْرَاجِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَطَلْحَةُ وَزُبَیْرُ بُوْدَد وَامْرُ فَرْمُوْدَ بَهْ وَیْ كَهْ مَوْتُهُ رَأْتِجَا كَهْ پَدْرِ وَیْ زَیْدُ كَشْتَهْ شَدَهْ بُوْدَ غَارَتْ كَنْنَدَ وَدَرِ وَادِیْ فِلَسْطِیْنِ غَزَا كَنْد. پَسِ اِسَامَه تَنَاقُلْ كَرْدَ وَ لَشْكِرْ هَمْ بَه تَنَاقُلْ وَیْ تَنَاقُلْ كَرْدَنَدَ وَ حَضْرَتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ دَر مَرَضِ خُودِ سَنَگِیْنِ وَ سَبَكِ مِیْ شَدَ وَ دَر حَرَكْتِ دَاْدَنِ آن لَشْكِرِ تَأْكِیْدِ اَمْرِ مِیْ فَرْمُوْدَ تَا جَا یِیْ كَه اِسَامَه عَرَضِ كَرْدَ: پَدْرِ وَ مَادَرَمْ بَه قَرَبَانَتْ! آیَا رَخْصَتَمْ مِیْ فَرَمَا یِیْ كَه چَنْد رُوْزِیْ دَرَنْگِ نَمَا یِیْ تَا خِدَا یِیْ بَه یُوْدِیْ بَخْشَد؟ فَرْمُوْدَ: بَیْرُوْنِ شُوْ وَ بَا بَرَكْتِ خِدَا یِیْ تَعَالَى رُوْ بَه رَاهِ شُوْ.

عرض کرد: یا رسول الله! اگر بیرون شوم و تو را در این حال بگذارم، بیرون می شوم

و در دل من زحمتی باشد.

فرمود: برو با نصر و عافیت!

عرض کرد: یا رسول الله! خوش ندارم که حیرت تو را از شتر سواران ببرسم. فرمود: به جای آور آنچه تو را به آن امر فرمودم. آنگاه حضرت رسول خدا ﷺ را اغما عارض شد و اسامه برخاست و ساز سفر راست کرد. همین که حضرت رسول خدا ﷺ به هوش آمد، از اسامه و لشکر پرسش فرمود، عرض کردند که: ایشان در ساز سفر هستند.

پس همی فرمود: لشکر اسامه را حرکت دهید! خدای تعالی لعنت کند کسی را که از آن تخلف نماید! و آن را تکرار می فرمود.

پس اسامه بیرون شد و لواء بر سر وی بود و صحابه پیش روی وی بودند، همین که به جرف رسید فرود آمد و با وی ابوبکر و عمر و اکثر مهاجرین بودند و از انصار اسیدین حضیر و بشیرین سعد و غیر ایشان از بزرگان بودند، پس فرستاده ام ایمن او را در رسید که می گفت: داخل شو که حضرت رسول خدا ﷺ می میرد.

پس فوراً برخاست و به مدینه آمد و لواء با وی بود. پس آمد و آن را به در خانه حضرت رسول خدا ﷺ زد، همان وقت که حضرت رسول خدا ﷺ جان سپرد استهی به عین لفظ او.

و آن را جماعتی از مورخین نقل نموده اند که یکی از آنان علامه معتزلی است در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱.

والسلام

س

سؤال ۴۷

به تاریخ ۲۳ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰

درخواست نمودن باقی موارد را

سخن درباره سریه اسامه چنانچه درباره رزیه يوم الخميس دراز نمودیم حتی تا صافی از ناصافی آشکار شد و بامداد بر صاحب دیده پیدا شد، پس غیر آنها را از موارد دیگر بیان نمایم.

والسلام

س

جواب ۴۷

به تاریخ ۲۵ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰

امر فرمودن آن حضرت ﷺ به قتل مارق

بس است تو را از آنچه می خواهی، آنچه را جماعتی از اعلام امت و حفظه پیشوایان روایت نموده اند (و این که می نویسم) از لفظ امام احمد بن حنبل است در مسند وی، ج ۳، ص ۱۵ از حدیث ابی سعید الخدری که گفت: ابوبکر خدمت حضرت رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! من به فلان وادی گذر کردم، مردی با خشوع و نیکو منظری دیدم که نماز می خواند.

پس حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: برو سوی او و او را بکش! پس ابوبکر به سوی او رفت، همین که او را در آن حال دید، خوش نداشت که او را به قتل رساند و

نزد حضرت رسول خدا ﷺ برگشت.

(ابوسعید) گفت: پس حضرت پیغمبر ﷺ به عمر فرمود: برو و او را به قتل برسان! پس عمر رفت. پس او را دید به همان حالی که او را ابوبکر در آن حال دیده بود. پس خوش نداشت که او را بکشد. پس برگشت و عرض کرد: یا رسول الله! من او را دیدم که با حالت خشوع نماز می کند، پس خوشم نیامد که او را به قتل رسانم.

آن حضرت ﷺ فرمود: یا علی! برو و او را به قتل رسان!

(ابوسعید) گفت: علی رضی الله عنه رفت و او را ندید. پس علی برگشت و عرض کرد: یا رسول الله! او را ندیدم.

(ابوسعید) گفت: پس حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: «إِنَّ هَذَا وَأَصْحَابَهُ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لَا يَجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ، كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرِّمِيَةِ، ثُمَّ لَا يَعُودُونَ فِيهِ حَتَّى يَعُودَ السَّهْمُ فِي قَوْفِهِ فَاقْتُلُوهُمْ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ أَهْلُ» این مرد و یاران وی قرآن می خوانند و از گلوهایشان تجاوز نکنند، بیرون می روند از دین، چنانچه تیر از صید بیرون رود صاف و به چیزی از آن آلوده نشود، آنگاه به دین برنگردند تا تیر به چله کمان برگردد، پس ایشان را بکشید، ایشان بدترین مردمند.»

و ابویعلی در مسند خود روایت کرده (چنانچه در اصابه ابن حجر در ترجمه ذی النذیه است) از انس گفت: در عهد حضرت رسول خدا ﷺ مردی بود که ما را تعبد و اجتهاد او خوش آمدی و ما او را به نام وی به حضرت رسول خدا ﷺ یاد کردیم، پس وی را نشناخت. پس به صفت خودش وصف نمودیم هم او را نشناخت و در بین این که ذکر او می کردیم که همان مرد پیدا شد، عرض کردیم که: این همان است. فرمود که: همانا شما مرا از مردی خیر می دهید که در روی او زخمی از شیطان است. پس آمد، آمد تا در برابر ایشان ایستاد و سلام نداد. پس حضرت رسول خدا ﷺ به او فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم! آیا وقتی که برابر این مجلس ایستادی، گفنی در میان این گروه کسی از من برتر و بهتر نیست؟

گفت: خدا یا! آری. آنگاه داخل شد که نماز خواند. پس حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: کیست که این مرد را به قتل رساند؟

ابوبکر عرض کرد که: منم.

پس بر او داخل شد و او را دید نماز می خواند. پس گفت: سبحان الله! مردی را به قتل رسانم که نماز می خواند.

پس حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: چه کردی؟

عرض کرد: خوش نداشتم او را در حال نماز یکشم و حال آنکه تو ما را از کشتن نمازگزاران نهی فرموده ای.

آن حضرت ﷺ فرمود: کیست که آن مرد را بکشد؟

عمر عرض کرد: منم.

پس داخل شد و او را دید که پیشانی خود را نهاده. پس عمر گفت که: ابوبکر از من افضل است، پس بیرون شد.

پس حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: تو را چه شد؟

عرض کرد: او را دیدم که پیشانی خود را برای خدا نهاده، پس خوش نداشتم او را به قتل رسانم.

باز آن حضرت ﷺ فرمود: کیست که آن مرد را بکشد؟

علی علیه السلام عرض کرد: منم.

فرمود: تویی اگر به او برسی. پس بروی داخل شد و دید که بیرون رفته، پس به سوی حضرت رسول خدا ﷺ برگشت، فرمود: تو را چه شد؟

عرض کرد: دیدم بیرون رفته بود. آن حضرت ﷺ فرمود: «لو قتل ما اختلف من اُمتی رجالان الحدیث؛ هرگاه کشته شده بود دو تن از امت من با هم اختلاف

نمی کردند، الحدیث.»

و این حدیث را حافظ محمد بن موسی الشیرازی در کتاب خود که از

تفسیرهای یعقوب بن سفیان و مقاتل بن سلیمان و یوسف قطان و قاسم بن سلام و مقاتل بن حیان و علی بن حرب و سدی و مجاهد و قتاده و وکیع و ابن صریح و آن را جماعتی از ثقات مثل مسلمات مرسل ذکر کرده اند، مثل امام شهاب الدین احمد، معروف به ابن عبدربه اندلسی، وقتی که سخن وی منتهی به اصحاب هواها می شود در جزء اول عقد الفرید و در آخر حکایت این قضیه آمده که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: «إِنَّ هَذَا لِأَوَّلِ قَرْنٍ يُطْلَعُ فِيهِ أُتَيْتُ لَوْ قَتَلْتُمُوهُ مَا اخْتَلَفَ بَعْدَهُ أَثْنَانٌ؛ همانا که این نخست شاخی است که در این امت برآید، اگر او را کشته بودید دو تن بعد از وی با هم اختلاف نمی کردند.» همانا بنی اسرائیل «افترقت اثنتین و سبعین فرقة و إِنَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ سَتَقْرُقُ فِلَانًا و سبعین فرقة کُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا فرقة؛ همانا که بنی اسرائیل هفتاد و دو فرقه شدند و این امت هفتاد و سه فرقه خواهد شد و همه ایشان در آتش باشند مگر یک فرقه.»^۱

و آنچه اصحاب سنن نقل کرده اند به این قضیه نزدیک است^۲، از حضرت علی علیه السلام روایت کرده اند که فرموده بود: مردمانی از قریش نزد حضرت پیغمبر ﷺ آمدند و گفتند: یا محمد! ما همسایگان و همپیمانان توایم و جمعی از بردگان ما پیش تو آمده اند که رغبتی در دین و فقه ندارند و همانا که از مزارع و اموال ما گریخته اند، آنان را به ما برگردان.

پس به ابوبکر فرمود: چه می گویی؟

عرض کرد: راست گفتند، چه آنان همسایگان تواند.

۱- فرقه و شیعه (دو لفظ) مترادفند به حساب جمل؛ زیرا که هر یک ۳۸۵ باشد و این از چیزهایی است که عوام آن فرقه به آن فال می زنند.

۲- مثل امام احمد در اواخر مسند خود، ج ۱، ص ۱۵۵ و سعید بن منصور در سنن خود و ابن جریر در تهذیب الآثار و حکم به صحت آن کرده و آن را متقی هندی از همه ایشان در کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۶ نقل نموده است.

(علی علیه السلام) فرمود: پس چهره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تغییر کرد و آنگاه به عمر فرمود: چه می‌گویی؟ عرض کرد: راست گفتند؛ چه ایشان همانا همسایگان و همپیمانان تواند.

پس چهره حضرت پیغمبر تغییر کرد و فرمود: «یا معشر قریش! والله لیبعثن الله علیکم رجلاً قد امتحن الله قلبه للإیمان فیضربکم علی الدین. فقال ابوبکر: أنا یا رسول الله! قال: لا. قال عمر: أنا یا رسول الله! قال: لا؛ ولكن الذي یخفف العمل و کان قد أعطی علیاً نعله ینصفها؛ ای گروه قریش! به خدا قسم! که خدای تعالی هر آینه برانگیزاند بر شما مردی را که خدای تعالی دل او را امتحان فرموده برای ایمان. پس می‌زند شما را بر دین.

پس ابوبکر عرض کرد: منم یا رسول الله!

فرمود: خیر.

عمر عرض کرد: منم یا رسول الله! فرمود: خیر؛ ولیکن او کسی است که کفش را می‌دوزد و به علی علیه السلام کفش خود را داده بود که بدوزد.

والسلام علیکم

ش

سؤال ۴۸

به تاریخ ۲۶ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰

عذر خواستن از نکشتن آن مارق

شاید آن دو تن (ابوبکر و عمر - رض.) استحاب قتل وی را فهمیده باشند، از روی حمل نمودن ایشان امر را بر استحباب نه بر وجوب و از این رو وی را نکشتند، یا گمان کرده باشند که قتل وی واجب کفایی است؛ پس آن را ترک نمودند، به جهت اعتماد بر غیر خودشان از صحابه؛ چه در میان صحابه کسی بود که کفایت ه او تحقق پیدا کند و وقتی که برگشتند نمی‌ترسیدند که کار به واسطه فرار او از دست برود؛ زیرا که آن دو تن از قضیه خبر نداشتند.

والسلام

س

جواب ۴۸

به تاریخ ۲۹ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰

رد آن عذر

امر حقیقت در وجوب است، پس غیر از وجوب چیزی به اذهان از آن متبادر نشود. پس حمل نمودن آن بر استحباب درست نباشد، جز به قرینه و قرینه در این مقام بر آن نیست، بلکه فراین اراده معنای حقیقی را که وجوب باشد، تأکید می‌نمایند. پس نیک نظر کن در این احادیث که خواهی یافت که امر چنان است که

ما گفته ایم.

و بس است تو را فرمایش آن حضرت علیه السلام: «إِنَّ هَذَا وَأَصْحَابَهُ يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ، لَا يَجَاوِزُ تَرَاقِيمَ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ، كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرِّمِيَّةِ، ثُمَّ لَا يَعُودُونَ فِيهِ حَتَّى يَعُودَ السَّهْمُ فِي فَوْقِهِ، فَاقْتُلُوهُمْ، هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ» و فرمایش آن حضرت علیه السلام: «لَوْ قَتَلَ مَا اخْتَلَفَ مِنْ أُمَّتِي رَجُلَانِ» زیرا که این سخن و مانند آن گفته نمی شود مگر در واجب نمودن قتل او و سخت ترغیب نمودن بر آن.

و اگر این حدیث را در مسند احمد مراجعه بفرمایید خواهید یافت که امر به قتل وی به ابوبکر بالخصوص، آنگاه به عمر بالخصوص، متوجه است، پس در این حال چگونه وجوب کفای می شود.

با این که احادیث صریح است به این که آن دو تن از قتل وی دست نکشیدند مگر برای این که ناخوش داشتند که وی را بکشند در آن حال خشوع در نماز، نه از برای چیز دیگر، پس خوشدل نشدند به آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خوشدل بود به آن و ترجیح ندادند امر مبارک وی را به قتل او.

پس این قضیه از جمله شواهد است بر این که ایشان عمل نمودن برای خود را بر تعبد به نص اختیار می نمودند، چنانچه می بینی.

والسلام

ش

سؤال ۴۹

به تاریخ ۳۰ ربیع الاول سنه ۱۳۲۰

درخواست نمودن همه موارد را

بقیه موارد را بیان بفرمایید و چیزی از آنها فروگذار نکنید که دوباره از شما درخواست کنیم، اگر چه به درازای سخن محتاج باشد.

والسلام

جواب ۴۹

به تاریخ ۳۰ ربیع الاول سنه ۱۳۲۰

۱- جمله ای از آن موارد

۲- اشاره به موارد دیگر

۱- بس است تو را از آنها صلح حدیبیه و غنایم حنین و فدا گرفتن از اسیران بدر و امر فرمود آن حضرت صلی الله علیه و آله به نحر نمودن بعضی شتران در غزوه تبوک وقتی که مبتلا به گرسنگی شدند.

و بعضی از کارهای ایشان در روز احد و دره آن و روز ابهریره وقتی که صدا بلند کرد به بشارت دادن هر کسی که خدای را با توحید ملاقات کند و روز نماز کردن بر آن منافق و روز لزم در صدقات و سؤال ایشان با فحش و تأویل دو آیه خمس و زکات و دو آیه متعین و آیه سه طلاقه و تأویل سنت وارد در نوافل شهر رمضان از

حیث کیفیت و کمیت و سنت مأثوره در کیفیت اذان و کمیت تکبیر در نماز جنازه با چیزهای دیگری که مقام گنجایش بیان آنها را ندارد، مثل معارضه در امر حاطب بن بلتعنه و معارضه با فعل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقام ابراهیم علیه و علی نبینا و آله الصلوة و السلام و مثل اضافه نمودن خاتمه‌های جمعی از مسلمانان را به مسجد و مثل حکم نمودن بر اهل یمن به دادن خونبهای ایی خراش هذلی و نفی بلد نمودن نصرین حجاج سلمی را و اقامه حد بر جعد بن سلیم^۱ و وضع خراج بر سواد عراق و کیفیت ترتیب جزیه و قرار دادن شورایی به آن ترتیب معلوم و مثل شبگردی نمودن و نجسس در روز نمودن و مثل عول در فرائض یا موارد دیگری که احصا نمی شود کرد که در آنها قوت و سطوت و مصالح عامه را اختیار کردند و ما در کتاب خود سبیل المؤمنین^۲ باب واسعی برای آنها متفرداً قرار دادیم.

۲- یا این که آنجا نصوص دیگری است که مخصوص علی و عترت طاهره علیهم السلام است. غیر از نصوص خلافت که به آنها نیز عمل ننموده‌اند؛ بلکه به نقیض آن عمل کردند، چنانچه ارباب بحث و تحقیق می دانند. پس بعد از آنها تأویل ایشان نص خلافت را عجیبی نیست و آیا نص برخلافات جز یکی از نصوص آن است که تأویل کردند و عمل به رأی های خود را بر تعبد به آن نصوص مقدم داشتند.

والسلام

ش

۱- ر. ک: به طبقات ابن سعد در ترجمه عمر که بدون شاهد و مدعی بر جعد اقامه حد نموده به واسطه یک ورقه که در آن شعری چند بود و قائل آن معلوم نبود که متضمن نسبت زنا بود به جعد.

۲- مگر به کتاب سبیل المؤمنین دست شما نرسد به کتاب فصول مهمه رجوع کنید که در آنجا فویدی هست که در غیر آن یافت نمی شود. و ما در آنجا فصلی جداگانه برای تأویل کنندگان آوردیم و آن فصل هشتم، ص ۴۴ - ۱۳۰ طبع دوم مجر آنجا تفصیل این موارد است.

سؤال ۵۰

به تاریخ ۵ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰

۱- اختیار نمودن ایشان مصلحت را در آن موارد ۲- درخواست نمودن موارد باقیه

۱- هیچ خردمندی شکی ندارد در حسن مقاصد ایشان و اختیار نمودنشان مصلحت عامه را در همه آنچه از ایشان در آن موارد سرزده؛ زیرا که ایشان طلب می نمودند آنچه را که اصلح به حال امت و ارجح به حال ملت و اقوی برای شوکت اسلام بود، پس بر آنان در آنچه کرده اند گناهی نباشد، خواه بایند نصوص شده باشند، یا تأویل نموده باشند آنها را.

۲- ما شما را تکلیف کرده بودیم به استقصاء و همه موارد و شما ذکر نمودید از آنها آنچه ذکر نمودید. باز فرموده اید که درباره امام و عترت وی علیهم السلام نصوصی هست غیر از نصوص خلافت که گذشتگان ما به آنها عمل ننموده‌اند؛ پس کس آنها را به تفصیل ایراد و ما را از درخواست نمودن آنها بی نیاز می فرمودید.

والسلام

س

جواب ۵۰

به تاریخ ۸ ربیع الثانی ۱۳۳۰

۱- خارج شدن مناظره کننده از محل بحث

۲- به جا آوردن درخواست وی

۱- جناب شما تصرف ایشان را در نصوص مأثوره در آن موارد مسلم داشتید و عراض ما را لله الحمد تصدیق فرمودید؛ اما حسن مقاصد ایشان و اختیار ایشان مصلحت عامه را و طلب نمودن ایشان آنچه اصلح به حال امت و ارجح به حال ملت و اقوی برای شوکت بود، پس از محل بحث خارج است، چنانچه می دانید.

۲- در سؤال اخیر خواهش نموده اید تفصیل آنچه را که به علی علیه السلام اختصاص دارد از صحاح منصوبه بر وی به غیر امامت از اموری که به آنها متعبد نشده اند؛ بلکه اعتنایی به آنها نکرده اند و حال آنکه شما خود پیشوای علم و حدیث هستید در این زمان که متفرقات آن را جمع و نهایت در آن رنج برده اید، پس کیست که گمان برد که تو تفصیل آن را که ما مجمل گذاشته ایم نمی دانی و آن کیست که خود را از تو به معرفت حقیقت آنچه اشاره به آن نموده ایم سزاوارتر ببیند و آیا کسی می تواند در علم سنت با تو مجازات و مبارات نماید؛ ولیکن امر چنان است که گفته شده: «و کم سائل عن امره و هو عالم؛ بسا کسی که داناست به امری و از آن می پرسد».

همانا که شما می دانید که بسیاری از صحابه با علی علیه السلام طریق بغض و عداوت می پیموند و از وی دوری کردند و او را آزرده و دشنام دادند و ستم نمودند و با وی در مقام مناصبت و محاربت برآمدند؛ پس بر وی و به روی اهل بیت و دوستان وی شمشیرها کشیدند، چنانچه به ضرورت از اخبار گذشتگان معلوم است و حال

آنکه حضرت رسول خدا ﷺ فرموده بود: «من أطاعني فقد أطاع الله و من عصاني فقد عصى الله و من أطاع علياً فقد أطاعني و من عصى علياً فقد عصاني؛ هر کس اطاعت من کند، هر آینه اطاعت خدای تعالی کرده و هر کس نافرمانی من کند، هر آینه نافرمانی خدای تعالی کرده و هر کس اطاعت علی کند، اطاعت مرا کرده و هر کس نافرمانی علی کند، نافرمانی من کرده».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «من فارقتني فقد فارق الله و من فارقك يا علي فقد فارقتني؛ هر کس از من دوری کند از خدای تعالی دوری کرده و هر کس یا علی! از تو دوری کند از من دوری کرده».

و هم آن حضرت ﷺ فرمود: «يا علي! أنت سيد في الدنيا سيد في الآخرة، حبيبك حبيبي و حبيبي حبيب الله و عدوك عدوي و عدوي عدو الله و الويل لمن أبغضك بعدي؛ یا علی! تو بزرگی در دنیا و بزرگی در آخرت، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدای تعالی است و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست و وای بر کسی که تو را دشمن بدارد بعد از من».

و هم آن حضرت ﷺ فرمود: «من سب علياً، فقد سبني و من سبني، فقد سب الله؛ هر کس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده و هر کس مرا دشنام دهد، خدای تعالی را دشنام داده».

و هم آن حضرت ﷺ فرمود: «من أذى علياً فقد أذاني و من أذاني فقد أذى الله؛ هر کس علی را بیازارد مرا آزرده و هر کس مرا آزارد خدای تعالی را آزرده».

و هم آن حضرت ﷺ فرمود: «و من أحب علياً، فقد أحبني و من أبغض علياً، فقد أبغضني؛ هر کس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته، هر کس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته».

و هم آن حضرت ﷺ فرمود: «لا يحبك يا علي! إلا مؤمن و لا يبغضك إلا منافق؛ یا علی! تو را دوست نمی دارد جز مؤمن و دشمن نمی دارد جز منافق».

و هم آن حضرت علیه السلام فرموده: «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله؛ خدایا! دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن بدارد و یاری کن کسی را که او را یاری نماید و یاری مکن کسی که او را یاری ننماید.»

و روزی آن حضرت علیه السلام به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نظر نموده و فرمود: «أنا حرب لمن حاربكم وسلم لمن سالمكم؛ من در جنگم با کسی که با شما در جنگ باشد و مسالمت دارم با کسی که با شما در مسالمت باشد.»

و وقتی که آن حضرت علیه السلام ایشان را زیر کسا برد فرمود: «أنا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم؛ من در جنگم با کسی که با ایشان در جنگ است و در مسالمت با کسی که با ایشان در مسالمت است.»

با بسیاری از امثال این روایات که بسیاری از صحابه به هیچ یک از آنها عمل نمودند و همانا به نقیض آنها عمل کرده‌اند و هواهای خود را بر آنها مقدم داشتند و اغراض خود را بر آنها اختیار نمودند.

و ارباب بصیرت می‌دانند که سایر روایات مأثوره در فضل علی علیه السلام (و آنها از صدها می‌گذرد) مثل نصوص صریحه است در وجوب موالات و حرمت معادات او به جهت دلالت نمودن هر یک از آنها بر جلالت قدر و عظمت شأن و علو منزلت آن بزرگوار نزد خدا و رسول او صلی الله علیه و آله.

و ما جمله وافره‌ای از آنها را در ضمن این مراجعات (جواب‌های سابق) آورده‌ایم و آنچه را ذکر نکرده‌ایم، اضعاف اضعاف آن است که ذکر نموده‌ایم و شما را بحمدالله تعالی علمتان گنجایش و فهمتان احاطه به آنها دارد، پس آیا هیچ یک از آنها را موافق با دشمنی و جنگیدن به آن بزرگوار یا ملایم با ایذا و بغض و عداوت آن جناب، یا مناسب هتک حرمت و ظلم و دشنام دادن به آن سرور و آن را سنتی از سنت‌ها خطیبان در روزهای جمعه و اعیاد قرار دادن یافته‌اید، حاشا و کلا؛ ولیکن

کسانی که با او آن معامله‌ها را کردند باکی از آنها نداشتند با کثرت و تواتر آنها و مانعی هم برای ایشان نبود در هر چه سیاست ایشان مقتضی بود و همه می‌دانستند که برادر و ولی و وارث و همراز و سید عترت و هارون امت و کفو پاره جگر (دختر) و پدر ذریه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و اول ایشان در اسلام و خالص‌ترین ایشان در ایمان و در علم و عمل از همه پیشتر و در حلم از همه بزرگ‌تر و در یقین از همه سخت‌تر و در زحمت از همه عظیم‌تر و در امتحان از همه بهتر و در مناقب از همه وافرتر و در سوابق از همه گرامی‌تر و در دلسوزی وی بر اسلام از همه بیش‌تر و قربات وی به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه نزدیک‌تر و به رفتار و خوی و راه، از همه شبیه‌تر به وی و به فعل و قول و سکوت از همه مانندتر به وی.

لکن همان اغراض شخصیه نزد ایشان بر هر دلیلی مقدم بود، پس مقدم داشتن رأی خود را بر تعبد به نص غدیر از ایشان جای تعجب نیست. مگر نص غدیر جز یک حدیثی است از صدها حدیثی که آنها تأویل کردند، به جهت احتیاط رأی و تقدیم مصالح خود و حال آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود «إني تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله و عترتي أهل بيتي؛ همانا که من در میان شما چیزی گذاشته‌ام که هرگاه به آن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا و عترت خود را که اهل بیت منند.»

و فرموده بود: «إنا مثل أهل بيتي فيكم كسفينة نوح، من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق؛ مثل اهل بیت من میان شما همان مثل کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس از آن کناره گرفت غرق شد.» و «إنا مثل أهل بيتي فيكم، مثل باب حطّة في بني إسرائيل من دخله غفر له؛ مثل اهل بیت من در میان شما همان مثل باب حطّه است در بنی اسرائیل، هر کس داخل آن شد آمرزیده شد.»

و فرموده بود: «النجوم أمان لأهل الأرض من الغرق و أهل بيتي أمان لأمتي من الاختلاف، فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصار و أحزب إيليس؛ ستارگان همانند

از برای اهل زمین از غرق و اهل بیت من مانند از برای امت من از اختلافات همین که یک قبیله‌ای از عرب با ایشان مخالفت کردند با هم اختلاف نمایند، پس حزب ابلیس شوند.» تا آخر آنچه از این نمط از روایات صحیح آمده که به هیچ یک از آنها متعبد نشده‌اند.

والسلام

ش

سؤال ۵۱

به تاریخ ۱۰ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰

**چرا امام امیرالمؤمنین (ع) روز سقیفه
به نص خلافت و وصایت احتجاج نفرمود؟**

حق از پس پرده آشکار شد الحمد لله رب العالمین و نماند مگر یک چیز که سر آن مخفی است. آن را بر تو معروض می‌دارم که پرده آن را برداری و سر آن را هویدا سازی و آن این است که امام (ع) به هیچ یک از نصوص خلافت و وصایت که شما پیرامون آن می‌گردید (روز سقیفه بر صدیق و کسانی که با وی بیعت کرده بودند) احتجاج نفرمود، مگر شما به مفاد آنها از امام (ع) دانستید؟

والسلام

س

جواب ۵۱

به تاریخ ۱۰ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰

۱- موانع امام علیه السلام از احتجاج نمودن روز سقیفه۲- اشاره به احتجاج آن حضرت علیه السلام و احتجاج

دوستان وی با وجود موانع

۱- همه مردم می دانند که امام علیه السلام و سایر دوستان وی از بنی هاشم و غیر بنی هاشم نه در بیعت حاضر و نه آن روز داخل در سقیفه شدند و از سقیفه و از هر چه در آن واقع شد کناره گرفته بودند و همه ایشان به مصیبت بزرگ خودشان به واسطه وفات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و قیام به موجبات تجهیز آن حضرت صلی الله علیه و آله مبتلا بودند و به غیر آن اهمتامی نداشتند و هنوز آن حضرت صلی الله علیه و آله را در قبر مقدس پنهان نکرده بودند که اهل سقیفه کار خود را انجام دادند و بیعت و بند و بست خود را محکم نمودند و احتیاط را از دست ندادند، اجماع نمودند که نگذارند قولی یا فعلی بیعت آنان را بست کنند، یا خدشه ای به بند و بست آنان وارد آید، یا تشویش و اضطراب بر عامه آنان داخل شود.

پس امام علیه السلام به سقیفه و بیعت صدیق و کسانی که با وی بیعت کردند کجا بود تا برایشان احتجاج فرماید؟ و کجا برای امام علیه السلام و غیر وی بعد از عقد بیعت میسر می شد که احتجاج کنند و حال آنکه صاحبان امر و نهی احتیاط خود را داشتند و صاحبان قوت و قدرت آن سختی و درشتی از خود مردم بروز داده بودند.

و آیا در عصر حاضر ما کسی را میسر می شود که با ارباب سلطنت به چیزی که باعث رفع سلطنت و لغای دولت ایشان بآیند مقابله کند؟

و آیا چنین کسی را به خیال خود می گذارند، هیئات! گذشته را بر حال کنونی قیاس کن که مردم همان مردم و زمان همان زمان است، با این که علی علیه السلام آن روز برای احتجاج اثری ندید جز فتنه ای که رفتن حق خود را بر حصول آن فتنه در آن اوقات اختیار می فرمود؛ چه بر جماعت اسلام و کلمه توحید می ترسید، چنانچه سابقاً آن را توضیح دادیم. آنجا که گفتیم که حضرت امیر علیه السلام در آن روز به چیزی مبتلا شده بود که هیچ کس به آن مبتلا نشده؛ زیرا که بر دو طرف آن حضرت دو کار بزرگ متمثل شده بود، در یک طرف خلافت با نصوص و وصیت های آن که به وی فریاد می زد و به جنبش می آورد او را به شکوه ای که دل را خون و فغانی که جگرها را پاره می کند و از یک طرف، فتنه هایی که طغیان دارند که او را از برفتادن شبه جزیره و انقلاب عرب و برکنندن ریشه اسلام می ترسند و او را به منافقین اهل مدینه تهدید می کنند که بر نفاق عادت کرده اند و به اعرابی که به دور آنند و ایشان به نص کتاب منافقند؛ بلکه در نفاق سخت تر و سزاوارترند به این که حدود ما انزال الله علی رسوله را ندانند و حال آنکه شوکشان به فقد آن حضرت صلی الله علیه و آله قوت پیدا کرده و مسلمانان بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله مثل گوسفندان باران حورده در شب زمستان میان گرگان درنده و وحوش بودند و مسلمانان کذاب و طریقه بین خویند دروغگو و سجاج بنت الحارث مکاره و یاران نادان ایشان (در نبود نمودن و پمال کردن اسلام) بر یک پا ایستاده بودند و رومان و اکاسیره و قیصره و غیر ایشان در کمین مسلمانان بودند، با بسیاری از این عناصر که در کینه ورزی با حضرت محمد و آل و اصحاب وی علیهم السلام در کمال جوش و خروش و با تمام بغض و دشمنی با کلمه اسلام و درصدد برانداختن اساس و برکنندن ریشه آن بودند و با کمال نشاط، قدم های سریع برمی داشتند.

می دیدند که کار به دلخواه ایشان شده و به واسطه ارتحال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرصت به دستشان آمده، پس خواستند که فرصت را از دست نداده،

این ملت پراکنده شده را پیش از آنکه به قوت و انتظام خود برگردند برپایند.
پس علی علیه السلام میان این دو خطر ایستاده بود، پس از جمله امور طبیعی آن
حضرت علیه السلام این بود که حق خود را قربانی^۱ زندگی مسلمانان بفرماید؛ لکن
نگهداری حق خود را هم در خلافت و احتجاج بر کسانی که خلافت را از وی
برگردانیدند از دست نداد بر وجهی که شق عصای مسلمانان نکرده باشد و فتنه
میان ایشان نیافتد که فرصت به دست دشمنان نشان نیابد، پس در خانه خود بنشست
تا با کراهتش از خانه بیرون آوردند و جنگی هم واقع نشد و هرگاه به سوی ایشان
مبادرت می فرمود، نه از برای خودش جنتی تمام شده بود و نه از برای شیعیان وی
برهانی ظاهر شده بود؛ لیکن آن حضرت علیه السلام جمع فرمود میان حفظ دین و نگهداری
حق خود از خلافت مسلمانان^۲ و همین که نگهداری اسلام و دفع شر دشمنان آن را
در آن ایام آن بر موادعت و مسالمت موقوف دید، راه موادعت پیمود و مسالمت با
اشخاصی که قیام به امر نموده بودند اختیار فرمود، به جهت نگهداری امت و
احتیاط بر ملت و بخل نمودن بر دین و اختیار نمودن آخرت بر دنیا و قیام نمودن به

۱- و همانا که آن حضرت علیه السلام به آن تصریح نموده در نامه‌ای که به مالک اشتر به اهل مصر
فرستاده، وقتی که مالک اشتر را ولایت مصر عطا فرمود آنجا که فرموده که: «اما بعد، همانا که
خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را نذیر بر عالمیان و مهیمن بر پیغمبران مبعوث فرمود. همین که آن
حضرت صلی الله علیه و آله از دنیا براف، مسلمانان در خلافت بعد از وی با هم نزاع کردند. پس سوگند به
خدای تعالی که به خیال من نمی رسید و به قلب من مخطور نمی کرد که بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله
عرب خلافت ر از اهل بیت وی به کنار کنند و یا آن را بعد از وی از من دور کنند که یک دفعه
دیدم مردم بر فلان روی آورده و با وی بیعت می کنند. پس دست نگه داشتم تا دیدم که جماعتی
از مردم از اسلام برگشته، به نابود نمودن آیین محمد صلی الله علیه و آله دعوت می کنند. پس توسیدم که اگر
یاری اسلام و اهل آن نکنم، رخنه و خرابی در آن ببینم که مصیبت آن بر من بزرگتر باشد از فوت
سلطنت بر شما که متاع چند روزگمی باشد که زایل شود چنانچه سراب زایل شود، یا چنانچه
برها بر طرف شوند، پس در آن فتنه ها قیام کردم تا باطل بر طرف شد و دین آرام گرفته تا آخر کلام
آن حضرت. (نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۰، نامه ۶۲)

آنچه شرعاً و عقلاً واجب است از تقدیم نمودن اهم بر مهم.

پس مقتضیات وقت گنجایش شمشیر کشیدن و مقابله کردن با حجت را
نداشت.

۲- و با همه اینها، آن حضرت و اولاد وی علیهم السلام و علمای شیعیان وی در ذکر
وصیت و نشرصوص جلیه با رعایت حکمت خودداری نداشتند، چنانچه بر اهل
تشیع پوشیده نباشد.

والسلام

ش

سؤال ۵۲

به تاریخ ۱۲ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰

بحث از احتجاج آن حضرت علیه السلام و دوستان وی

چه وقت این کار (یعنی ذکر نصوص و احتجاج به نصوص) از امام علیه السلام و کسان و دوستان وی به عمل آمده؟ ما را به کمی از آن بیابان کنید.

والسلام

س

جواب ۵۲

به تاریخ ۱۵ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰

۱- قدری از موارد احتجاج حضرت امام علیه السلام۲- احتجاج حضرت زهرا علیها السلام

حضرت امام علیه السلام در نشر نصوص خویش سکینه و وقار را به کار می برد و به آنها با دشمنان خود مجادله نمی فرمود، به جهت احتیاط بر اسلام و نگهداری دولت اسلام و بسا بود که اعتذار می فرمود از خاموش نشستن خود و مطالبه نکردن حق خود در آن حال، پس می فرمود: «لایعاب المرء بتأخیر حقه، إنما یعاب من أخذ ما لیس له؛ عیب مرد در تأخیر حق وی نباشد، همانا کسی عیب دارد که چیزی را که از آن او

نیست بگیرد.»^۱

و آن حضرت را در نشر نصوص خویش راه هایی بود که در آنها حکمت به اجلی مظاهر خود درخشان بود.

مگر نمی بینی آنچه را که آن حضرت علیه السلام برای یادآوری روز غدیر در روز رحبه به کار برد، وقتی که در ایام خلافت خود مردم را در آنجا جمع نموده، پس به ایشان فرمود: «أشهد الله کل امرء مسلم سمع رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یوم غدیر خم ما قال إلا قام فشهد بما سمع و لایقم إلا من رآه؛ سوگند می دهم به خدا، هر مرد مسلمانی را که در روز غدیر خم از آن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشد آنچه را که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده که برخیزد و شهادت دهد به آنچه شنیده و برنخیزد مگر کسی که آن حضرت را دیده باشد»^۲ پس سی تن از صحابه برخاستند و در میانشان دوازده تن بدری بودند، پس شهادت دادند به آنچه شنیده بودند از نص غدیر.

و این منتهای درجه بود که برای آن حضرت میسر شد که در آن اوقات تنگ به واسطه قتل عثمان و برپا شدن فتنه بصره و شام و به جان خودم که این منتهای درجه احتجاج بود که آن روز با رعایت حکمت اتفاق بیافتد و عجب مقام محمودی بود که نص غدیر را از مرقد خود بیرون کرده زنده نمود، پس از آنکه مرده بود و موقف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در روز خم (برای هر کسی که از آن جماعت ها در رحبه بودند) ممثل فرمود: وقتی که دست علی را گرفته بر یکصد هزار نفر از امت خود یا بیش تر بلند فرموده، به آنان تبلیغ فرمود که: اوست صاحب اختیارشان بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله.

و بدین سبب نص غدیر آشکارترین مصادیق روایات متواتره شده است، پس مشاهده کن حکمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را وقتی که او را علی رؤس الاشهاد بلند

۱- این کلمه از کلمات قصار آن حضرت است و آن در نهج البلاغه است، پس به شوق این ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۲۴ رجوع کن.
۲- چنانچه در جواب ۲۸ ذکر کردیم.

فرمود و متنبه شو به حکمت وصی علیه السلام در روز رحبه، وقتی که آنان را آن سوگند داد، پس حق را به آرامی هر چه تمام تر به مقتضای حال و به وقار هر چه تمام تر که آن حضرت آن را اختیار می فرمود ثابت فرمود و سیرت آن حضرت علیه السلام در نشر عهد و نص بر خود چنین بود؛ چه آن حضرت اصحاب غفلت را به اسلوب هایی که باعث داد و فریاد و مستلزم نفرت نباشد بیدار می فرمود.

و تو را پس است آنچه که آن را اصحاب سنن روایت کرده اند از حدیث آن حضرت علیه السلام در ولیمه ای که آن را حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه عموی خود شیخ الاطبع در مکه اطعام فرمود. روزی که خویشان نزدیک خود را ائذار فرمود و آن حدیثی است طویل و جلیل^۱ که مردم آن را همواره از نشان های نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله و علایم صحت اسلام می شمارند، به جهت اشتمال آن بر معجزه پیغمبر صلی الله علیه و آله به اطعام جماعت بسیار از طعام قلیل و در آخر آن آمده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گردن آن حضرت را گرفته و فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوا؛ این برادر و وصی و خلیفه من است در میان شما، پس سخن او بشنوید و اطاعت کنید!»

و بسیار می فرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «أَنْتَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي؛ تو ولی هر مؤمنی بعد از من.»

و بارها یاد می فرمود فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله را که به وی فرمود: «أَنْتَ مَتْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ تو از من به منزله هارونی از موسی، مگر این که پیغمبری بعد از من نباشد.»

و بارها یاد می فرمود فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله (در روز غدیر خم) را: «أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَى. قَالَ: مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ، فَهَذَا (عَلِيٌّ) وَلِيُّهُ؛ مگر من

به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند: آری.

فرمود: هر کسی که من ولی او باشم، پس این (علی) ولی اوست.^۱ با بسیاری از نصوص که انکار آنها را نکردند و آنها را میان ثقات اثبات پراکنده نمود و این انداز، وی را در آن اوقات میسر می شد: «حُكْمَةٌ بِالْعَلَةِ فَمَا تَغْنِي النَّذْرُ» و در روز شورا اغذار و ائذار فرمود و از خصایص و مناقب خود چیزی فروگذار نکرد، مگر این که به آن احتیاج فرمود.

و چقدر در ایام خلافت خود، تظلمات خود را بیان فرمود و شکوه های خود را متألّمانه بر منبر ذکر نمود، حتی این که فرمود: «أَمَّا اللَّهُ لَقَدْ تَقَتَّصَهَا فَلَانَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيْ مِنْهَا مَحَلَّ الْقَطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقِي إِلَيَّ الطَّيْرُ فَسُدَّتْ دُونَهَا ثُوبًا وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كُتُشًا وَ طَفَقْتُ أُرْتَأَى بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَذَاءٍ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عِمَاءٍ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَيْتَهُ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْبَبُ قَصْبَرًا وَ فِي الْعَيْنِ قَذَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَى أَرَى تَرَاثِي نَهْجًا إِلَى آخِرِ الْخُطْبَةِ الشَّقِيقَةِ؛ همانا سوگند به خدای تعالی که فلان آن را (یعنی خلافت را) در بر نمود و حال آن که او از روی حقیقت می دانست که جای من از آن جای قطب است از آسیاب، سیل از من فروود آید و مرغی رو به من بالا نیاید، پس بر آن جامه کشیدم و از آن اعراض نمودم و به فکر فرورفتم. میان آن که با دست بریده حمله کنم، یا صبر کنم بر تاریکی سخت که مرد بزرگ، قنوت و کودک در آن پیر شود و مؤمن در آن به زحمت و مشقت بیافتد. پس دیدم که صبر بر آن سزاوارتر است؛ پس صبر کردم در حالی که در چشمم خاشاک و در گلویم استخوان بود. می بینم که میراث من به غارت رفته تا آخر خطبه شقیقه.»^۲

۱- آن را ابن ابی عاصم روایت کرده، چنانچه در جواب ۲۳ ذکر کرده ام.

۲- نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۵، خطبه ۳.

۱- آن را در جواب ۱۰ ذکر کرده ام.

و چقدر فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعِينُكَ عَلَى قَرِيضٍ وَمِنْ أَعَانِهِمْ فَأَنْتَهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي وَصَفَرُوا عَظِيمَ مَنَازِلِي وَأَجْمَعُوا عَلَى مَنَازِعَتِي أَمْرًا هَوَلِي، ثُمَّ قَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تَتْرَكَهُ. هـ خداوند! من بر قریض و کسانی که ایشان را یاری نمودند از تو یاری می‌خواهم؛ چه ایشان قطع رحم کردند و منزلت بزرگ مرا کوچک کردند و بر منازعت با من در امری که از آن من بود اجماع نمودند، سپس گفتند: همانا که در حق است که آن را بگیری و در حق است که آن را ترک کنی.»^۱

و گوینده به آن حضرت گفت: ای پور ابوطالب! همانا که تو بر این کار حرص داری.

آن حضرت فرمود: «بَلْ أَنْتُمْ وَاللَّهِ لَأَحْرَصُ وَأُبْعَدُ وَأَنَا أَخْصُ وَأَقْرَبُ وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقَّيْ وَ أَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ، بَلْكَه شَمَا بِهِ خَدَايَ تَعَالَى سَوَكُنْدَ حَرِيصٍ تَرِ وَ دَوْرَتِيد وَ هَمَانَاكَ مِنْ حَقِّ خُودِم رَا طَلَبَ نُمُودَم وَ شَمَا مِیَانِ مِنْ وَ آن حَايِلِ مِی شُویِد.»^۲

و هم آن حضرت علیه السلام فرمود: «فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْثَرًا عَلَى مَنْذِ قَبِيضِ اللَّهِ نَبِيٍّ صلی الله علیه و آله حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا؛ هُمَاوَرَه مَرَا مِنْ حَقِّ خُودِ بَا زِدَا شَتَنَدَ وَ خُودِ شَانِ مُتَصَرَفِ شَدَنَدَ، وَ از وقتی که حق تعالی پیغمبر خود را از جهان برد تا امروز مُرَدَم.»^۳

و هم آن حضرت علیه السلام باری فرمود: «لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أَعْطَيْنَاهُ وَ إِلَّا رَكِبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَ إِنْ طَالَ السَّيْرُ؛ مَا حَقِّي دَارِيم، پس اگر به ما دادند فيها وگرنه بر دنباله شتر سوار شویم، اگر چه راه شیب رفتن دراز شود.»^۴

و هم آن حضرت علیه السلام در نامه‌ای که به برادر خود عقیل نوشته فرموده: «فَجَزَتْ

۱- نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۳، خطبه ۱۶۷.

۲- نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۳، خطبه ۱۶۷.

۳- نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۷، خطبه ۵.

۴- نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۵۵، کلمات قصار، کلمه ۲۱. سید رضی هم بر آن سخن تفسیر گفته و شیخ محمد عبده، سخن دیگری گفته که ادیب را واری نمودن آنها شایسته است.

قَرِيضًا عَنِّي الْجَوَازِي فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَ سَلَبُونِي سُلْطَانِ ابْنِ أُمِّي؛ خَدَايَ تَعَالَى مِنْ قَرِيضِ انتِقَامِ مَرَا بَكْشَد وَ بَه بِلَا هَايِ سَخْتِ دِجَارِ شَانِ نَمَايِدَ كِه رَحِمَ مَرَا قَطَعِ كَرْدَنَدَ وَ سُلْطَنَتِ پَسَرِ مَادَرَم رَا از من ستاندند.»^۱

و بسی فرمود: «فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مَعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي، فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ وَ أَعْضَيْتُ عَنِ الْقُدَى وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجِيِّ وَ صَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكَلَمِ وَ عَلَى أَمْرِ مِنْ طَعْمِ الْعَلَقِ؛ پس دیدم که هیچ یاروری جز اهل بیت خودم ندارم، پس بخل نمودم به ایشان از مرگ و چشم بر هم نهادم از خاشاک و نوشیدم بر استخوان و صبر نمودم بر گرفتگی گلو و بر تلخ‌تر از طعم علقم.»^۲

و بعضی از اصحاب آن حضرت از وی پرسید: چطور شد که شما را قومن از این مقام برانداختند و شما سزاوارتر به آن هستید؟

پس فرمود: «يَا أَخَا بَنِي أَسَدٍ! إِنَّكَ لَتَقْلُقُ الْوَضِيعَ تَرْسَلُ فِي غَيْرِ سَدٍّ وَ لَكَ ذِمَّةُ الصَّهْرِ وَ حَقُّ الْمَسْأَلَةِ وَ قَدْ اسْتَعْلَمْتَ فَاعِلِمُ أَمَّا الْاِسْتِبْدَادُ عَلَيْنَا بِهَذَا الْمَقَامِ وَ نَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا وَ الْأَشْدُّونَ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله نَوَاطًا فَإِنَّهَا كَانَتْ أَثَرَةً شَخَتْ عَلَيْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ وَ سَخَتْ عَنْهَا نَفُوسُ آخَرِينَ وَ الْحَكَمُ اللَّهُ وَ الْعَوْدُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ دَعِ عَنْكَ نَهْبًا صَبِيحَ فِي حِجَارَاتِهِ الْخُطْبَةُ؛ ای برادر بنی اسد! همانا که تو سست تنگ هستی، سخن در جای خود نمی‌زنی و باز هم حق حمایت خویشاوندی و حق مسأله داری، و چون استعلام نمودی، پس بدان؛ اما زیودن این مقام از ما و حال آنکه به نسب عالی تر بودیم و به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوند ما سخت تر بود، پس اختصاصی بود بدون استحقاق که نفوس قومی بر آن حریص بودند و نفوس دیگران سخاوت ورزیدند از آن و حکم خدای تعالی این است و به سوی او همه بازگردند، الخطبه.»^۳

و هم آن حضرت فرموده: «أَيُّنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَكَ ذِبَا

۱- نهج البلاغه، ج ۳، ص ۶۷، نامه ۳۶. ۲- نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۲، نامه ۲۵.

۳- نهج البلاغه، ج ۲، ص ۷۹، کلام ۱۵۷.

علینا و بغیا إن رفعنا الله و وضعهم و أعطانا و حرّمهم و أذلّنا و أخرجهم بنا یستعطي الهدی و یستجلی العمی إن الأئمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا تصلح علی سواهم و لا تصلح الولاة من غیرهم؛ کجایند کسانی که گمان کرده‌اند که آنان راستخان در علمند، نه ما از روی دروغ و ستم بر ما، از این‌که ما را خدای تعالی بلند فرموده و آنان را پست نموده و به ما عطا فرموده و آنان را محروم فرموده و ما را داخل کرده و آنان را بیرون نموده، به واسطه ما از حق تعالی طلب عطا هدایت و برداشتن کوری شود. همانا که امامان از قریش باشند که در این بطن از هاشم کاشته شده‌اند، خلافت جز بر ایشان صلاحیت ندارد و الوایان از غیر ایشان صالح نشوند.^۱

و بس است تو را فرمایش آن حضرت در بعضی خطبه‌های خود: «حتی إذا قبض رسول الله ﷺ رجع قوم علی الأعقاب و غاثتهم السبل و اتكلوا علی اللوائح و صلوا غیر الرحم و هجروا السبب الذی امروا بمودته و نقلوا البناء عن رص أساسه فبنوه فی غیر موضعه، معادن کلّ خطیئة و أبواب کلّ ضارب فی غمرة قدماً روا فی الحیرة و ذهلوا فی السکرة علی ستم من آل فرعون من منقطع إلی الدنیا راکن أو مفارق للدنین مباین؛ تا آنکه حضرت رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، گروهی بر پشت برگشتند و اختلاف آراء و اهواء ایشان را هلاک نمود و اتکال به مکرها و خدعه‌ها کردند و غیر رحم حضرت پیغمبر ﷺ را صله نمودند و ریسمانی را که مأمور به دوستی آن بودند ترک نمودند و بنا را از پایه محکم خود نقل دادند و آن را در غیر جای خودش بنا نهادند. ایشانند معدن‌های هر خطاکاری و درهای هر گمراهی، در حیرت شنا نمودند و در مستی غفلت ورزیدند. بر طریقه اتباع فرعون برخی به دنیا منقطع و راکن که جز دنیا همی ندارند و برخی از دین برکنار کشیده، دور شده که اصلاً توجّهی به دین و آیین ندارند.»^۲

۱- نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۶، کلام ۱۴۰. ۲- نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۸، خطبة ۱۴۶.

و فرمایش آن حضرت ﷺ در خطبه‌ای که بعد از بیعت مردم با وی خوانده و آن از خطبه‌های بزرگ نهج البلاغه است: «لا یقاس بال محمد ﷺ من هذه الأمة أحد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه أبداً هم أساس الدین و عماد الیقین، إلیهم ینفی الغالی و بهم یمحق التالی و لهم خصائص حق الولاة و فیهم الوصیة و الوراثة الآن إذا رجع الحق إلی أهله و نقل إلی منتقله؛ کسی از این امت به آل محمد ﷺ قیاس کرده نمی‌شود و کسی که نعمت آل محمد ﷺ بر وی جاری شده، هرگز برابر با ایشان ﷺ نتوان نمود. ایشان ﷺ اساس دین و ستون یقین هستند. کسی که از حد تجاوز کرده، سویی ایشان برگردد و کسی که پس افتاده، به ایشان ملحق شود و ایشان راست خصایص حق ولایت و سروری و در ایشان است وصیت و وراثت. اکنون حق به اهلش برگشت و به جای خود منتقل شد.»^۱

و فرمایش آن حضرت ﷺ در خطبه دیگری که از مخالفین خود تعجب می‌نماید: «فیا عجبا و مالی لا أعجب من خطأ هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها لا یقتضون أثر نبی و لا یقتدون بعمل وصی الخطیبة؛ ای عجب! ای تعجب بکنم از خطای این فرقه‌ها در دین با اختلاف حجت‌های ایشان که پیروی هیچ پیغمبری و اقتدا به عمل هیچ وصی نکنند، الخطیبة.»^۲

۲- حضرت زهراء ﷺ را حجت‌های بالغه است و دو خطبه آن حضرت مشهورند. و اهل بیت ﷺ اولادها را وادار می‌نمودند به حفظ آن دو خطبه، چنانچه وادار می‌نمودند آنان را به حفظ قرآن و روی کلام آن حضرت به کسانی است که بناء را از پایه محکم خود نقل داده و در غیر جای خودش بنا نهادند که فرمود: «و یحکم إلی زحزحوها (أي الخلافة) عن روای الرسالة و قواعد النبوة و مهبط الروح الامین الطین بأمور الدنیا و الدین ألا ذلك هو الخسران المبین، و ما الذی تقموا من أبی الحسن تقموا منه و الله نکیر سیفه و شدّة و طاءته و نکال وقعته و

۱- نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۵، خطبة ۲. ۲- نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۵۴، خطبة ۸۴.

هر آینه برکات از آسمان و زمین بر ایشان باز می شد و خدای تعالی ایشان را به آنچه می کردند خواهد گرفت. الایا و بشو و هر قدر زنده بمانی روزگار به تو چیزها بنماید که از آنها به شگفت در آیی و اگر به شگفت اقتی، همانا که حوادث روزگار به شگفت انداخته، به کدام پناهگاهی پناهنده شده اند و به کدام عروای متمسک شده اند. همانا که چه بد یاور و چه بد رفیق و معاشرند. برای ستمکاران چه بد بدلی است، به خدا قسم که پره‌های پیشین را از دست داده پره‌های پسین را گرفتند و سردوش را دادند و سرین را گرفتند. پس به خاک مالیده بادی‌بینی‌های گروه‌هایی که گمان می‌کنند که کار خوبی می‌کنند! همانا که ایشان همان مفسداند؛^۱ ولكن شعور ندارند. وای بر ایشان! آیا کسی که هدایت به راه حق می‌کند سزاوارتر است به این که پیروی او کنند، یا کسی که راهبر نمی‌شود جز این که هدایت کرده شود؟ پس چه می‌شود شما را؟ چگونه حکم می‌کنید؟ تا آخر خطبه.^۲

و آن نمونه‌ای است از کلام عترت طاهره علیها السلام در این موضوع و غیر آن را بر آن قیاس کن.

والسلام

ش

۱- این خطبه را ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب سقیفه و فذک روایت کرده از محدثین و زکریا از محدثین عبدالرحمن مهلبی از عبدالله حماد بن سلیمان از پدرش از عبدالله بن الحسن بن الحسن از مادرش فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام مرفوعة از حضرت زهرا علیها السلام و هم آن را امام ابوالفضل احمد بن ابی طاهر، متوفای سنه ۲۸۰ از کتاب بلاغات النساء، ص ۲۳ از طریق هارون بن مسلم بن سعدان از حسن بن علوان از عطیة عوفی روایت کرده که این خطبه را از عبدالله بن الحسن بن الحسن از مادرش فاطمه دختر حضرت امام حسین از جدش حضرت زهرا علیها السلام روایت کرده و اصحاب ما این خطبه را از سويد بن غفلة بن عوسجه جعفی از حضرت زهرا علیها السلام روایت کرده‌اند و طبری آن را در کتاب احتجاج و مجلسی در بحار الانوار نقل نموده‌اند و جماعتی از اثبات و نقات آن را روایت کرده‌اند.

تنمره فی ذات الله والله لو تکافأ^۱ و اعلی زمام بنده علیه رسول الله صلی الله علیه و آله لاعتقله و سار بهم سیراً سجعاً لا یکلم حشاشه^۲ و لا یتعتع را کبه و لا وردهم منهلاً رؤیاً قصفافاً تطفح فشتاه و لا یترنق جانباه و لا صدرهم بطاناً و نصع لهم سرأ و اعلاتاً غیر متحل منهم بطائل إلا بمر الناهل و ردة سورة الساعب و لفتحت علیهم برکات من السماء و الأرض و سیأخذهم الله بما کانوا یکسبون، ألا هلّم فاستمع و ما عشت أراک الدهر عجباً و إن تعجب فقد أعجبک العادات إلى أی لجأ لجأ و بآی عروة تسسکوا لبئس المولی و لبئس العشیر. یس للظالمین بدلاً استبدلوا والله الذنابی بالقوام و العجز بالکاهل فرغماً لمعاطس قوم یحسبون أنهم یحسنون صنعا، ألا أنهم هم المفسدون و لكن لا یשמعون. و یحهم! أؤمن یمیدی إلى الحق أحق أن یتبع أمتن لا یمیدی إلا أن یمیدی فما لکم کیف تحکمون إلى آخر الخطبة؛ وای بر ایشان! آن را (یعنی خلافت را) از کوه‌های رسالت و قواعد نبوت و محل هیوط روح الامین به کجا حرکت دادند؟ از کسی که دانا به امور دنیا و دین است. آگاه باشید که آن همان زیان آشکار است؛ چه بهانه‌ای از ابوالحسن علیه السلام در دست داشتند؟ سوگند به خدای تعالی که از شمشیر بزان و پا فشردن سخت و در افتادن ناگوار و بلیگ منشی او در اوامر الهی دلتنگ بودند. سوگند به خدای تعالی که اگر ایشان همدست می‌شدند به انقیاد، به زمامی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست او داد، هر آینه آن را در دست گرفته، ایشان را به آرامی می‌راند که نه بینی ایشان از آن مهار زخم می‌شد و نه سوار آزاری می‌دید و هر آینه ایشان را به سرچشمه پر آب می‌رساند که هر دو طرفه آن پر از آب صاف باشد، نه ناصاف و ایشان را با شکم‌های سیر بازی می‌گرداند و در پنهان و آشکار خیرخواهی ایشان می‌نمود، بدون این که از ایشان به چیزی منتفع شود، جز به اندازه‌ای که تشنه‌ای را سیراب و گرسنه‌ای را سد جوع کند، و

۱- تکافؤ، تساوی است و مراد از زمام، همان زمام امت است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست وی نهاد در امور دین و دنیای ایشان. و سیرا را سحبا، یعنی سر نرم و آسان.

۲- خشخاش: چوبی است که در بینی شتر کنند و زمام را به آن بندند و لا یتعتع را کبه: به سوارش آسیبی نرسد.

سؤال ۵۳

به تاریخ ۱۶ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰

درخواست احتجاج دیگران

خواهشمندیم که فایده را تمام بفرمایید به نقل احتجاج غیر حضرت امام و حضرت زهرا علیها السلام و شما راست فضل.

والسلام

س

جواب ۵۳

به تاریخ ۱۸ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰

۱- احتجاج ابن عباس

۲- احتجاج حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام

۳- مردان شیعه از صحابه

۴- اشارت به احتجاج ایشان به وصیت

۱- به محاوره ابن عباس و عمر ملتفت باشید (در حدیث طویلی که میان ایشان دایر شده بود) وقتی که عمر گفت: ای پسر عباس! آیا می دانی چه مانع شد قوم شما را از همراهی با شما بعد از محمد صلی الله علیه و آله؟

ابن عباس گفت: من نخواستم جواب وی را بدهم. پس به وی گفتم: اگر من ندانم امیرالمؤمنین می داند.

پس عمر گفت: نخواستند که نبوت و خلافت را برای شما جمع کنند که اجحاف کنید بر قوم خود از روی خوشحالی، پس قریش برای خود اختیار کردند و در رأی خود به صواب رفتند و به کام خود رسیدند.

(ابن عباس گفت): پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! اگر در سخن گفتن رخصتم فرمایی و از من خشم بازداری به سخن درآیم. گفت: بگو.

(ابن عباس گفت): پس گفتم: اما فرمایش تو یا امیرالمؤمنین! که قریش برای خود اختیار کردند و در رأی خود به صواب رفتند و به کام خود رسیدند، پس اگر قریش برای خود اختیار می کردند، کسی را که خدا برایشان اختیار نموده بود؛ هراینه صواب به دستشان بود که نه مردود بود و نه محسود.

و اما فرمایش تو که ایشان نخواستند که نبوت و خلافت از آن ما باشد، پس خدای عزوجل قومی را به کراهت وصف نموده، فرموده: «ذلک بأنهم کرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم» آن به سبب این است که ایشان کراهت نمودند از آنچه خدای تعالی نازل فرموده، پس عمل هایشان را باطل ساخت.

پس عمر فرمود: هیات ای ابن عباس! همانا که از تو به من چیزی می رسد که نمی خواهم تو را اقرار بیاورم به آنها، مبدا منزلت تو را نزد من زایل نماید.

گفتم: آنها چه باشند یا امیرالمؤمنین؟! اگر حق باشند سزاوار نیست که از نزد تو منزلت مرا زایل سازند و اگر باطل باشند، پس مثل من باطل را از خود دور داشته.

پس عمر گفت: به من رسیده که تو می گویی که: آن را (خلافت را) از روی حسد و بغی و ظلم از ما برطرف کردند؟

(ابن عباس گفت) پس گفتم: اما فرمایش تو یا امیرالمؤمنین! از روی ظلم، پس برای نادان و دانا آشکار شد؛ اما فرمایش تو حسد، پس آدم حسد برده شده و ما هم فرزندان حسد برده شده اوییم.

مردم را امتحان می فرمود و به راستی که در مرض خود خواست که به نام وی تصریح نماید و من آن حضرت را از آن بازداشتن، الحدیث.^۱

و بار سوم با هم گفتگو نمودند. پس گفت (عمر): ای پسر عباس! نمی بینم صاحب تو را مگر ستم رسیده.

پس گفتن: یا امیرالمؤمنین! ظلامه او را (یعنی حق او را) به وی برگردان! گفت (ابن عباس): پس دست خود را از دست من کشید و همه کتاف رفت. آنگاه ایستاد و به او رسیدیم. پس گفت: ای پسر عباس! گمان ندارم که ایشان را از وی چیزی باز داشته باشد، جز آنکه قوم وی او را خردسال شمردند.

گفت (ابن عباس): پس به او گفتن: سوگند به خدای تعالی که خدای تعالی و رسول او ﷺ، وی را خردسال نشمرند، وقتی که به او فرمان دادند که برائت را از رفیق تو بگیرد. (ابن عباس) گفت: پس از من روی بگردانید، تند رفت و من از او برگشتم.^۲

و چقدر خبر امت و زبان هاشمیان و پسر عموی حضرت رسول ﷺ عبدالله بن عباس (رض) را از امثال این مواقف است. و گذشت بر تو (در جواب ۱۳) احتجاج وی بر آن جماعت، سرکش بده و انداز خصایص حضرت علی ﷺ در حدیث طویل جلیلی که در آن گفته: «و قال النبی ﷺ لبني عمه: أُنِکُم یوالِینی فی الدنیا و الآخرة؟ فأبوا. و قال علی: أنا أُولَیک فی الدنیا و الآخرة. فترکه. ثم قال: أُنِکُم یوالِینی فی الدنیا و الآخرة؟ فأبوا. و قال علی: أنا أُولَیک فی الدنیا و الآخرة. فقال لعلی: أنت ولِی فی الدنیا و الآخرة (إلی أن قال ابن عباس): و خرج رسول الله ﷺ فی غزوة تبوک و خرج الناس معه، فقال له علی ﷺ: أخرج معک؟ فقال

پس عمر گفت: هیهات! هیهات! سوگند به خدای تعالی، دل های شما بنی هاشم دست از حسد بر نمی دارند و زایل نمی شود از شما.

(ابن عباس) گفت: پس گفتن: آرام بگیر یا امیرالمؤمنین! وصف مکن به این دل های گروهی را که خدای تعالی از ایشان پلیدی را برداشته و ایشان را پاک گردانیده، پاک کردنی، الحدیث.^۱

و بار دیگر با وی گفتگو کرده، در حدیث دیگر، پس به او گفت: پسر عموی خود را در چه حالت گذاشتی؟

گفت (ابن عباس): پس من گمان کردم که مقصود وی عبدالله بن جعفر است، گفتن: با همسالان خودش گذاشتن.

گفت: مقصود من او نبود. همانا که مقصود من بزرگ شما اهل بیت بود.

گفت (ابن عباس): پس گفتن: او را گذاشتن در حالتی که با دلو آب می کشید و در این حال قرآن تلاوت می فرمود.

فرمود (عمر): ای عبدالله! خون شتران قربانی برگردن تو باد، اگر این را (ابن راز) از من پنهان بداری، آیا در دل وی چیزی از امر خلافت باقی مانده؟ گفتن: آری.

گفت: آیا گمان می کند که حضرت رسول خدا ﷺ بر او نص فرمود؟

ابن عباس گفت: گفتن: و تو را زیادتر گویم: از پدرم پرسیدم درباره ادعای وی (از نص حضرت رسول خدا ﷺ بر وی به خلافت) پس فرمود: راست گفته.

پس عمر گفت: از حضرت رسول خدا ﷺ در امر وی پاره سخن ناتمامی بود که نه حجتی را ثابت و نه عذری را قطع می کند و به راستی یک وقتی درباره وی

۱- آن را به عین همین لفظ، از تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۴، آخر سیره عمر، حوادث سنه ۲۳ نقل کردیم و آن را ابن الحدید هم در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۷، سیره عمر آورده است.

۱- آن را امام ابو الفضل احمد بن ابی طاهر در کتاب تاریخ بغداد خود به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده، و آن را علامه معتزله در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۷ در احوال عمر آورده است.
۲- این گفتگو را اهل سیر در احوال عمر آورده اند و ما آن را از شرح نهج البلاغه علامه معتزله، ج ۳، ص ۱۰۵ نقل نمودیم.

رسول الله ﷺ: لا، فبکی علیّ ﷺ. فقال له النبی ﷺ: أما ترضی أن تكون متّی بمنزلة هارون من موسى؟ ألا أنه ليس بعدي نبی، أنه لا یتبعی أن أذهب إلّا و أنت خلیفتی (قال) فقال رسول الله ﷺ: أنت ولی کل مؤمن إلّا و أنت خلیفتی (قال) فقال له رسول الله ﷺ: أنت ولی کل مؤمن بعدي (قال) و قال ﷺ: من كنت مولاه فإنّ علیّاً مولاه، الحدیث؛ حضرت پیغمبر ﷺ به پسر عموهایش فرمود: کدام یک از شماها با من در دنیا و آخرت همراهی می نماید؟

پس قبول نکردند و علی ﷺ عرض کرد: من با تو در دنیا و آخرت همراهی می کنم. گفت: پس او را گذاشت، دوباره فرمود: کدام یک از شماها در دنیا و آخرت با من همراهی می نماید؟

پس قبول نکردند و علی ﷺ عرض کرد: من با تو در دنیا و آخرت همراهی کنم. پس به علی فرمود: تویی ولی من در دنیا و آخرت. (تا این که ابن عباس گفت): و حضرت رسول ﷺ در غزوه تبوک بیرون رفت و مردم با آن حضرت بیرون رفتند. پس علی به آن حضرت ﷺ عرض کرد: با تو بیرون شوم؟ فرمود: نه.

پس علی ﷺ گریست. پس حضرت پیغمبر ﷺ به او فرمود: مگر تو نمی پسندی که باشی از من، به منزله هارون از موسی جز آنکه پیغمبری بعد از من نباشد، همانا که نشاید که من بروم، جز آنکه تو جانشین من باشی.

(ابن عباس) گفت: و حضرت رسول خدا ﷺ به وی فرمود: تویی ولی هر مؤمن بعد از من. (ابن عباس) گفت: و آن حضرت ﷺ فرمود: هر که من مولای او باشم، علی مولای اوست، الحدیث.».

۲- و مردان بنی هاشم را آن روز بسی احتجاج ها بود، حتی این که حضرت حسن بن علی ﷺ آمد و ابوبکر بر منبر حضرت رسول خدا ﷺ بود، پس به او فرمود: از جای پدر من فرود آی! و از برای حضرت حسین ﷺ هم مثل این با عمر

وقتی که بالای منبر بود اتفاق افتاد. ۱

۳- و کتب امامیه در این مقام احتجاج های بسیاری ثابت می کند که هاشمیان و دوستان ایشان از صحابه و تابعین به آنها قیام نمودند. هر که آنها را خواهد در محل های آنها موجود نماید. و بس است ما را آنچه در کتاب احتجاج امام طبرسی از کلام خالد بن سعید بن العاص ۲ اموی و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمر بن یاسر و مقداد و بریده اسلمی و ابوالهیثم بن التیهان و سهل و عثمان پسران حنیف و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابن کعب و ابویوب انصاری و غیر ایشان آمده است. و هر کس اخبار اهل البیت ﷺ و دوستان ایشان را تتبع کند، می داند که هر وقت فرصتی به دستشان می آید، خودداری از هر نوع احتجاج به تصریح و تلویح و سختی و نرمی و خطابه و کتابت و شعر و نثر نمودند بر حسب اقتضای حال

۴- و بسیار ذکر وصیت را می کردند و به آن احتجاج می نمودند، چنانچه ارباب تتبع می دانند.

والسلام ش

۱- ابن حجر هر دو قضیه را در مقصد خامس صواعق، ص ۱۵۰ نقل نمود و هم دارقطنی قضیه حضرت امام حسن ﷺ را با ابوبکر و ابن سعد در ترجمه عمر در طبقات، قضیه حضرت امام حسین ﷺ را با عمر روایت نموده.

۲- خالد بن سعید بن العاص از کسانی بود که سه ماه خلافت ابوبکر را قبول نکرد و بیعت نکرد و جماعتی از فقات اهل سنت بر آن تصریح نموده اند، مثل ابن سعد در طبقات، ترجمه خالد، ج ۴، ص ۷۰ و ذکر کرده که ابوبکر وقتی که لشکرها را به شام گسیل می داشت او را امارت بر مسلمین داد و لواء را به خانه وی آورد. پس عمر به ابوبکر گفت: آیا تو به خالد ولایت می دهی؟ و او گفته آنچه گفته. پس اینقدر به ابوبکر اصرار کرد تا ابوبکر ایروزی دوستی را فرستاده، پس به او گفت که: خلیفه حضرت رسول خدا ﷺ به تو می گوید که لواء ما را به ما برگردان! پس آن را بیرون کرد و به وی تسلیم نموده و گفت: ما نه مسرور به ولایت شما و نه دلتنگ از عزل شما شدیم. پس ابوبکر آمد و از وی عذرخواهی نمود و به او سوگند داد که به عمر حرفی نگوید و هر کس لشکرکشی به شام را ذکر نموده این قضیه را یاد کرده و به آن اشاره نموده؛ چه آن از امور مشهوره است.

سؤال ۵۴

به تاریخ ۱۹ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰

چه وقت ذکر وصیت نموده اند؟

چه وقت ذکر وصیت به امام علیه السلام را نموده اند و چه وقت به آن احتیاج نموده اند و من ندیده ام که ذکر آن را جز در مجلس ام المؤمنین نموده باشند و ام المؤمنین آن را انکار نمود، چنانچه سابقاً آن را بیان نمودیم.

و السلام

س

جواب ۵۴

به تاریخ ۲۲ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰

احتیاج به وصیت

آری! حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را (یعنی وصیت را) بر منبر ذکر فرمود و ما (در جواب ۵۲) نص آن حضرت را بر تو خواندیم و هر کس حدیث دارا در «یوم الانتذار» روایت کرد، همو آن را به حضرت علی علیه السلام اسناد داده و ما آن را سابقاً (در جواب ۱۰) ذکر نموده ایم و در آن نص صریح به وصایت و خلافت آن حضرت است.

و حضرت امام ابو محمد حسن سبط و سید جوانان اهل بهشت وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد، خطبه غزایی خواندند و در آن فرمودند: «و انا

ابن النبی و انابن الوصی؛ و من فرزند پیغمبرم و من فرزند وصی هستم!»^۱

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: علی علیه السلام با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از رسالت روشنی را می دید و آوازی را می شنید (فرمود) و آن حضرت صلی الله علیه و آله به وی فرمود: «لولا انی خاتم الانبیاء لکننت شریکاً فی النبوة فان لا تکن نبیاً، فإِنَّک وصی نبی و وارثه؛ اگر من خاتم پیغمبران نبودم، هر آینه تو در پیغمبری شریک بودی، پس اگر تو پیغمبر نیستی، همانا که تو وصی پیغمبر و وارث اویی.»^۲

و این معنی از همه امامان و اهل بیت متواتر است و آن نزد ایشان و نزد دوستانشان از عصر صحابه تا امروز ما از ضروریات باشد.

و سلمان فارسی می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «إِنَّ وصی و موضع سژی و خیر من أتک بعدی، ینجز عدتی و یقضي دینی علی بن ابی طالب؛ وصی من و جای راز من و بهترین کسی که پس از خود می گذارم که وعده مرا انجام دهد و وام مرا ادا کند، علی بن ابی طالب است.»

و ابویوب انصاری حدیث کرده که وی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده که به حضرت فاطمه علیها السلام می فرمود: «أما علمت أَنَّ الله عَزَّوَجَلَّ أطلع علی أهل الأرض فاختار منهم أباک فبعثه بنا، ثم أطلع الثانية، فاختار بعلک، فأوحی إلی فأنکحته و اتخذته وصیاً؛ مگر ندانسته ای که خدای تعالی به اهل زمین سرکشی فرمود، پدر تو را از ایشان برگزید و او را به پیغمبری مبعوث فرمود و بار دیگر سرکشی فرمود، شوهر تو را برگزید، پس به من وحی فرمود تا به وی دختر دادم و او را وصی خود قرار دادم.»

و بریده حدیث کرده و گفته: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «لکل نبی وصی و وارث و ابْن وصی و وارثی علی بن ابی طالب؛ هر پیغمبری را وصی و وارثی

۱- آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۲ روایت کرده.

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۵۴، آخر شرح خطبه قاصعه.

است و همانا که وصی و وارث من علی بن ابی طالب است.^۱
و جابر بن یزید جعفری هرگاه از حضرت امام محمد باقر حدیث می کرد،
می گفت (چنانچه در ترجمه جابر در میزان ذہبی است): «حَدَّثَنِي وَصِي الْأَوْصِيَاءِ:
حدیث کرد مرا وصی اوصیاء».

و ام الخیر دختر حریش با رقیه در صفین خطبه ای علیه خواند که مردم کوفه را
بر جنگ معاویه برانگیزاند، پس از جمله چیزهایی که در آن خطبه گفته این بود:
«بیباید! خدای تعالی شما را به رحمت خود مشمول بدارد، به سوی امام عادل و
وصی وفی و صدیق اکبر تا آخر کلام وی.»^۲

این بود برخی از آنچه پیشینیان به ذکر وصیت در خطبه ها و حدیث خود
آشکار نموده اند. و هر که حالات آنان را تتبع کند، خواهد یافت که ایشان لفظ وصی
را بر امیرالمؤمنین علیه السلام اطلاق می کردند، مثل اطلاق اسماء بر مسمیات، حتی این که
صاحب تاج العروس در ماده وصی، ص ۳۹۲، ج ۱۰ گفته: «و الوصی کفنی، لقب
علی رضي الله عنه؛ وصی بر وزن غنی، لقب علی (رض) است.»

اما آنچه در این خصوص در اشعارشان آمده، پس ممکن نیست در این کتاب
احصای آن نمود و ما فقط آنچه مقصود به آن تمام می شود ذکر می نماییم:

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب این شعر را گفته:

وصی رسول الله من دون أهله و فارسه أن قبل هل من منازل
و مغیره بن الحارث بن عبدالمطلب از جمله ابیاتی که اهل عراق را بر جنگ
معاویه در صفین تحریر می کند، گفته:

۱- این حدیث بریده و حدیث ابویوب و حدیث سلمان که سابق بر این حدیثند، در جواب ۳۴
ذکر کرده ایم.

۲- آن را امام ابوالفضل احمد بن طاهر بغدادی در کتاب بلاغات النساء به سند خود از شعبی،
ص ۴۱ روایت کرده است.

هذا وصي رسول الله قائمكم و صهره و کتاب الله قد نشرنا
و عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب گفته:
و منا علي ذاك صاحب خبير و صاحب بدر يوم سالت كتابه
وصي النبي المصطفى و ابن عمه فمن ذا يدانيه و من ذا يقاربه
و ابوالهیثم بن التیهان گفته و ابودری بود، از جمله ابیاتی که رد روز جمل انشاد
نمود:

إن الوصي إسماعيل و إلینا برح الخفاء و باحت الأسرار
و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین گفته و او هم بدری است، از جمله ابیاتی که در
روز جمل انشاد کرد:

يا وصي النبي قد أجلت الحر بالأعادي و سارت الأظعان
و هم او (رض) گفته:

اعائش خلی عن علي و عیبه بما ليس فيه إثمًا أنت والدة
وصي رسول الله من دون أهله و أنت علی ما كان من ذاك شهادة

و عبدالله بن بدیل بن رقای خزاعی روز جمل گفته و او از دلبان صحابه است
و او و برادرش عبدالرحمن روز صفین شهید شدند:

يا قوم اللحظة العظمی التي حدثت حرب الوصي و ما للحرب من أثر
و از جمله اشعار امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین است:

ما كان يرضى احمد لو أخيرا أن يقرنوا وصيّه و الأئبرا
و جریر بن عبدالله صحابی در جمله ابیاتی که آنها را برای شرح بیل بن السمط
فرستاد و در آنها ذکر حضرت علی علیه السلام نمود، گفته:

وصي رسول الله من دون أهله و فارسه الحامي به يضرب المثل
و عمر بن حارثه انصاری در جمله ابیاتی که درباره محمد پسر امیرالمؤمنین علیه السلام
که معروف به ابن الحنفیه است انشاد کرده، گفته:

سمی النبی و شبه الوصی و رایسته لونها العندم
و وقتی که مردم بعد از عثمان با علی علیه السلام بیعت کردند، عبدالرحمن بن جعيل
گفته:

لعمري لقد بايعتم ذاحضةً
علي الدين معروف العفاف موقفاً
عنياً وصي المصطفى وابن عمه
و أول من صلى أخا الدين والتقى
و مردی از طایفه ازد در روز جمل گفته:

هذا علي و هو الوصي
و قال هذا بعدي لولي
و جوانی از بنی ضبه که علامتی داشت از لشکر عایشه برآمد و می گفت:
نحن بنو ضبة أعداء علي
و فارس الخيل على عهد النبي
و ما أنا عن فضل علي بالعمى
لكنني اتعي ابن عفاد التقى

و سعید قیس همدانی که با علی علیه السلام بود روز جمل، گفته:

ايه حرب أضرمت نيرانها
و كسرت يوم الوغى مرانها
قل للوصي أقبلت قحطانها
فادع بها تكفيكها همدانها
هم بنوها و هم إخوانها

و زیاده بن لبید انصاری هم که روز جمل با علی علیه السلام بود، گفته:

كيف ترى الأنصار في يوم الكلب
أنا أناس لاتبالي من عطب
و لاتبالي في الوصي من غضب
و إنما الأنصار جدلاً لعب
هذا علي و ابن عبدالمطلب
نصره اليوم على من قد كذب
من يكسب البغي فيش ما اكسب

و هم حجر بن عدی کندی در آن روز گفته:

يا ربنا سلم لنا علياً
سالم لنا المبارك المضيا
المؤمن الموحد الشقيا
لاخطل الرأي ولا غروياً
بل هادياً موقفاً مهدياً
واحفظه ربي واحفظ النبيا
فيه فقد كان له ولياً
ثم ارتضاء بعده وصياً
و عمرو بن احييه روز جمل در باب خطبه حضرت امام حسن علیه السلام بعد از خطبه
ابن الزبير گفته:

حسن الخير يا شبيه اميه
فمت فينا مقام خير خطيب
قامت بالخطبة التي صدع
الله بها عن أبيك أهل العيوب
لست كابن الزبير لجلب في القو
لو طأطأ عنان فسل مررب
و أبى الله أن يقوم بما قا
م به ابن الوصي و ابن الجيب
إن شخصاً بين النبي لك الخير
و بين الوصي غير مشوب
و هم روز جمل زجر بن قيس الجعفی گفته:

أضربكم حتى تقروا لعلي
خير قريش كلها بعد النبي
من زانه الله و سمّاه الوصي

همچنین زجر بن قیس روز صفین گفته:

فصلى الاله على أحمد
رسول المليك و من بعده
علياً عنيت وصي النبي
و أشعث بن قيس الكندی گفته:
أتانا الرسول رسول الإمام
أتانا الرسول رسول الوصي
رسول المليك تمام النعم
خليفتنا القائم المدعم
بجالد عنه غواة الأمم
فسر بمقدمه مسلوماً
على المهذب من هاشم

رسول الوصی وصی النبی له السبق وللفضل فی المزمینا
وزیر النبی و ذی صهره و خیر البریة و العالم
و نعمان بن العجلان الرضی انصاری در صفین گفته:
کیف التفرق و الوصی إمامنا لا کیف الأحیرة و تخاذلا
فذرنا معاویة الغوی و تابعوا دین الوصی لتحمدوه أجملاً
و عبدالرحمن بن ذؤیب أسلمی از جمله ابیاتی که در آنها معاویه را به
لشکرهای عراق تهدید می‌کند:
یفقودهم الوصی إلیک حتی یردک عن ضلال و ارتیاب^۱
و عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب گفته:
و إن ولی الأمر بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه
وصی رسول الله حقاً و صنوه و أول من صلی و من لان جانبیه
و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین گفته:
وصی رسول الله من دون أهله و فارسه مذکان فی سالف الزمن
و أول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النساء و الله ذو منن
و زفر بن حدیفة اسدی گفته:

۱- این بیت و هرچه قبل از آن از اشعار و رجزهاست در کتب اخبار و سیر حاضره آنچه متعلق است به واقعه جمل و صفین ذکر شده و همه آنها را ابن ابی الحدید در مجلد اول شرح النهج ص ۴۷ تا ۵۰ در شرح خطبه که مشتمل بر ذکر آل محمد علیهم السلام در فقره «و لهم خصائص حق الولاية و فهم الوصیة و الوارثة إلى آخره» و بعد از نقل این اشعار می‌گوید و اشعاری که متضمن این لفظ (الوصیة) باشد بسیار است؛ ولیکن ما در اینجا بعضی از آنچه در آینده و جنگ گفته شده؛ یعنی از کتاب جمل ابی مخنف و کتاب صفین نصر بن مزاحم و اما غیر از آنها از حصر و احصاء بیرون باشد و اگر خوف ملال نبود ورق‌های بسیار از آن پر می‌کردیم ا. ه.

فحطو علیاً و انصروه فإیه وصی و فی الإسلام أول أول^۱
و ابوالاسود دوئلی گفته:
أحب محمدأ حباً شدیداً و عباساً و حمزة و الوصی^۲
و نعمان بن عجلان گفته و او شاعر انصار و یکی از بزرگان ایشان بوده، از جمله ابیات قصیده که عمرو بن عاص را مخاطب ساخته:
و کان هوانا فی علی و إته لأهل لها من حیث تدري و لاتدري
فذاك بعون الله یدعوا لی الهدی و ینهی عن الفحشاء و البغی و النکر
وصی النبی المصطفی و ابن عمه و قاتل فرسان الضلالة و الکفر
و فضل بن عباس از جمله ابیاتی که گفته^۳:
الآن خیر الناس بعد نبیهم وصی النبی المصطفی عند ذی الذکر
و أول من صلی و صنو نبیه و أول من أردی الغواة لدی بدر
و حسان بن ثابت گفته از جمله ابیاتی که علی علیه السلام را به زیان همه انصار مدح می‌کند:

حفظت رسول الله فینا و عهدہ إلیک و من أولى به منك من و من
ألت أخاه فی الهدی و وصیه و أعلم منهم بالکتاب و بالسنن^۴

۱- این بیت زفر و دو بیت عبدالله بن ابی سفیان و دو بیت خزیمه را امام اسکافی در کتاب نقص عثمانیه از ایشان روایت کرده و ابن ابی الحدید در آخر شرح خطبه قاصعه در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳ نقل نموده است.

۲- آن را زبیر بن بکار در موقفات ذکر کرده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳ نقل نموده؛ ولیکن ابن عبدالبر این قصیده را در استیعاب در ترجمه نعمان آورده و محل شاهد را انداخته (و این کار ایشان است).

۳- آن را ابن اثیر در کامل، ج ۳، ص ۷۴ آورده، جز این که گفته: «لا إله الا الله» بعد لالة الخ.

۴- آن را زبیر بن بکار در موقفات آورده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵ نقل نموده است.

و بعضی شعر گفته و حضرت امام حسن بن علی علیه السلام را مخاطب داشته:
یا أجل الأنام یا ابن الوصي أنت سبط النبي و ابن علي^۱
وام سنان بنت خيثمة بن خرشة مذيحية ابیانی در مدح علی علیه السلام گفته، از جمله
این بیت است:

قد كنت بعد محمد خلفاً لنا أوصى إليك بنا فكننت وفتياً^۲

این است آنچه عجالتاً در این کتاب از شعر منظوم در این موضوع که در عهد
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته شده یا کرده شد و هرگاه متصدی زمان بعد از آن
حضرت علیه السلام شویم؛ هرآینه کتاب ضمیمی باید و مع ذلک اعتراف به عجز از احصای
آن خواهیم نمود با این که استیعاب آنچه در این موضوع گفته شده، موجب ملالت
باشد و گاه است از موضوع اصلی خارج شده باشیم، در این صورت باید به کمی از
کلام مردان مشهور اکتفا نموده، آن را مثال باقی آنچه در این معنی گفته شده قرار
دهیم. کمیت بن زید در قصیده میمیه هاشمیه خود گفته:

و الوصي الذي أمال السجوي ي به عرش امّة الانهدام^۳

۱- آن را شیخ محمد علی حبشیو حنفی در حاشیه کتاب آثار ذوات السور خود، ص ۶۵ نقل
کرده، وقتی که ذکر خاتمه بنت عامر و معاویه را نموده که خاتمه این بیت را در برابر معاویه انشاد
نموده، در ضمن سخنی که به روی معاویه گفته است.

۲- آن را امام ابوالفضل احمد بن ابی طاهر بغدادی در بلاغات النساء، ص ۶۷ یاد کرده و شیخ
محمد علی حبشیو حنفی در آثار ذوات السور، ص ۷۸ نقل نموده است.

۳- شیخ علامه محمد محمود رافعی در شرح هاشمیات در شرح این بیت گفته: مراد به وصی،
حضرت علی - کرم الله وجهه - است از آن وصی نامیده شده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی
وصیت نموده، از آن جمله ابن بریده از پدر خود مرفوعاً روایت کرده که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود:
«لكن نبي وصي و أن عبداً وصي و واري؛ هر پیغمبری را وصی باشد و همانا که علی وصی و
وارث من است.»

همچنین او گفته: ترمذی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: «من كنت مولا فعلي
←

كان أهل العفاف و المجد و الخير و نسقض الامور و الابرام
و الوصي الولي و الفارس المعلم و تحت العجاج غير الكسهم^۱
و وصي الوصي ذي الخطة الفصل و مردی الخصوم يوم الخصام
و كثيرين عبد الرحمن بن الاسودين عامر المخزومي معروف به كثير غرة گفته:
وصي النبي المصطفى و ابن عمه و فكاك اعدائ و قاضي مغارم
و ابو تمام طائي در قصیده راثیه خود گفته^۲:

و من قبله احسنتم لوصيه و بداهية دهيا لیس لها قدر
فجنتم بها بكر اوعاناً و لم يكن لها قبلها مثلاً عوان و لا بكر
أخوه إذا عدل الفخار و صهره فلا مثله أخ و لا مثله صهر
و شد به از النبي محمد و کما شد من موسی بهارونه از
و دعل بن علی خزاعی در رثای حضرت سید الشهداء علیه السلام گفته.

رأس ابن بنت محمد و وصيه یا للرجال علی قنائة يرفع
و ابو الطیب متنبی گفته (وقتی که به او عتاب کردند در ترک مدیحه سرای
اهل البيت علیهم السلام چنانچه در دیوان اوست):

و تركت مدحي الوصي تعمداً و إذا كان نوراً مستطیلاً شاملاً
و إذا استطال قام بنفسه و صفات ضوء الشمس تذهب باطلاً

→ مولا، (هم گفته) که بخاری از سعد روایت کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تبرک
روان شد و علی علیه السلام را به جای خود گذاشت، پس عرض کرد: مرا با کودکان و زنان می گذاری؟!
فرمود: «ألا ترضی أن تكون مثي بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي»، (هم گفته) که ابن فیس
الرقیات گفته: «نحن منا النبي أحمد و الصديق منا التقي و الحكماء و علي و جعفر ذو الجناحين هناك الوصي و
الشهداء» (هم گفته) و این چیزی است که آن را زیاد می گفتند. آنگاه استشهاد کرده به آنچه ما در
اصل کتاب آن را نقل نمودیم از کثیر غرة.

۱- محمد محمود رافعی گفته: یعنی ولی بعد از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله.

۲- مطلع آن قصیده این بیت است: «أطية حيث استنت الكتب العفر» و آن در دیوان وی است.

و هم او در مدح ابوالقاسم طاهر بن الحسین بن طاهر علوی گفته، چنانچه در دیوان اوست:

هو این رسول الله و این وصیه و شبههما شبهت بعد التجارب
و مانند این از آنچه احصاء و استقصای آن نتوان کرد.

والسلام

ش

سؤال ۵۵

به تاریخ ۲۲ ربیع الثانی سنه ۱۳۲۰

واهی برای دفع نزاع

در سؤال و هم ما به شما گفتیم که برخی از متعصبین با شما در اسناد مذهبتان (در فروع و اصول دین) به ائمه اهل البیت علیهم السلام مخاصمت و منازعت دارند و ما به خود وعده دادیم که در این خصوص به شما مراجعه کنیم و اکنون وقت آن وعده رسیده، پس آیا تفضلی می فرمایید به چیزی که باعث دفع نزاع آنان شود. والسلام

س

جواب ۵۵

به تاریخ ۲۹ ربیع الثانی سنه ۱۳۲۰

- ۱- تواتر مذهب شیعه از ائمه اهل البیت علیهم السلام
- ۲- تقدم شیعه در تدوین علم در زمان صحابه
- ۳- اصحاب تألیفات شیعه در زمان تابعین و تابعین تابعین

۱- همانا که خردمندان به یقین پیوستگی شیعه امامیه را خلفاً عن سلف در اصول و فروع دین فقط به عترت طاهره علیهم السلام می دانند، پس رأی آنان تابع رأی ائمه

۱- مجله الهدی که در عراق عرب منتشر می شود، این جواب را اقتباس نموده و در جزء اول و دوم آن مجله به اسم مؤلف حقیر عبدالحمین شرف الدین الموسوی نشر داد.

عترت علیه السلام در فروع و اصول و سایر چیزهایی که از کتاب و سنت گرفته می شود، یا به کتاب و سنت تعلق دارد از جمیع علوم، در هیچ چیزی از آن به غیر ایشان اعتماد ندارند و به غیر ایشان رجوع نمی کنند. پس آنان خدای تعالی را عبادت می کنند و به سوی او تقرب می جویند به مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام و مذهب دیگر نیابند که به آن بگریند و بدل آن را پسندیده ندارند.

گذشتگان رستگاران از عهد حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرات امامان نه گانه از ذریه حضرت امام حسین علیه السلام تا این زمان ما بر آن گذاشته اند و فروع و اصول را از هر یکی از ایشان علیهم السلام جمعی بسیار از ثقات شیعه و حفاظشان و جماعتی از اهل ورع و ضبط و اتقان که بر تواتر زبانی دارد فرا گرفته اند. پس آن را برای کسانی که بعد از ایشانند بر سبیل تواتر قطعی روایت کردند و آنان برای کسانی که بعد از ایشانند بر این سبیل روایت کردند و چنین بود کارشان در هر خلف و جیلی تا به ما منتهی شد، مثل آفتاب روشن بی پرده.

پس ما اکنون بر همان طریقه هستیم که ائمه آل رسول علیهم السلام بر آن بودند و ما همه مذهب ایشان علیهم السلام را از پدران خود روایت می کنیم و همه پدران ما، از همه پدران خود روایت نمودند و همین حال در جمیع اجبال بوده است تا عهد نقیین عسکرین حضرت امام حسن عسکری و حضرت امام علی نقی و حضرت جواد و حضرت رضا و حضرت کاظم و حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت زین العابدین و حضرت امام حسین و حضرت امام حسن و حضرت امیرالمؤمنین علیهم السلام.

و ما اکنون احاطه نداریم به کسانی که به صحت ائمه اهل البیت علیهم السلام از گذشتگان شیعه فایز شده اند و احکام دین را از ایشان شنیده اند و علوم اسلام را از ایشان حامل شده اند و وسع از استقصاء و شماره ایشان تنگی می کند.

و بس است نو را آنچه از اقلام اعلام ایشان از مؤلفات سودمند ایشان که استیفای شماره آنها در این مؤلف ممکن نیست، بیرون شده و آنها را از نور ائمه

هدی از آل محمد علیهم السلام اقتباس نموده اند و از دریاهای ایشان اغترف نموده اند، از دهنهایشان شنیده اند و از لب هایشان اخذ کرده اند.

پس آن مؤلفات دیوان علم و عنوان حکم ایشانند در زمان خودشان علیهم السلام تألیف شده و بعد از خودشان مرجع شیعه بوده و به آن امتیاز مذهب اهل البیت علیهم السلام بر غیر آن از مذاهب مسلمانان ظاهر شده؛ زیرا که ما نمی شناسیم که کسی از مقلدین ائمه اربعه، مثلاً در زمان خودشان کتابی در یکی از مذاهب ایشان تألیف کرده باشد.

فقط بعد از انقضای زمانشان مردم تألیف نموده اند و تألیفات زیادی نمودند در وقتی که مقرر شد که تقلید منحصر در ایشان (ائمه اربعه) و امامت در فروع بر ایشان مقصور باشد و در زمان حیاتشان مثل سایر فقها و محدثین بودند که با ایشان معاصر بودند و برای ایشان کسی که اهتمام به تدوین گفته هایشان داشته باشد نبود، مثل اهتمام شیعه به تدوین گفته های معصومین امامان ایشان (بر رأی شیعه)؛ زیرا که شیعه از اول نشأه خود رجوع در دین را به غیر امامان خود جایز نمی دانستند و از این رو این همه ملازمت و مواظبت بر ایشان نمودند و در فراگرفتن معالم دین به ایشان منقطع شدند و وسع و طاق خود را در تدوین هر آنچه ایشان به شیعه شنفاً بیان نموده اند مبذول داشتند و استفرغ همت و عزیمت در آن نمودند، به اندازه ای که مزید آن نیست به جهت حفظ علمی که (به رأی شیعه) جز آن نزد خدای تعالی صحیح نباشد.

و بس است تو را (از آنچه در زمان حضرت صادق علیه السلام نوشته اند) آن اصول چهارصدگانه، و آنها چهارصد کتابند که چهارصد نفر مصنف در زمان حضرت صادق علیه السلام از فتوهای آن بزرگوار نوشته اند و از اصحاب آن حضرت غیر از آن چهارصد کتاب، کتاب های دیگری است که شماره آنها ضعیف، اضعاف آنها می شود. چنانچه تفصیل این مطلب ان شاء الله عن قریب گوشزد شما خواهد شد. اما ائمه اربعه، پس پیش مردم آن منزلت را که ائمه اهل البیت علیهم السلام پیش شیعیان

خود داشتند نداشتند، چنانچه ابن خلدون مغربی در فصلی که برای علم فقه در مقدمه مشهوره خود بسته، تصریح نموده و هم جماعتی از بزرگان نشان به آن اعتراف نموده‌اند و مع ذلک ما شک نداریم که مذاهب ائمه اربعه، همان مذاهب اتباع و پیروانشان است که مدار علمشان در هر طبقه بر آن است و آنها را در کتاب‌های خود تدوین نموده‌اند؛ زیرا که اتباعشان به مذاهب ایشان عارف‌ترند، چنانچه شیعه به مذهب امامان خود که خدای تعالی را به عمل نمودن به مقتضای آن عبادت می‌کنند و نیت تقرب به خدای تعالی به غیر عمل به مذهب ایشان علیه السلام از ایشان متحقق نمی‌شود عارف‌ترند.

۲- و همانا که اهل بحث و تدقیق بالبداهه، پیش قدمی شیعه را بر غیر خود در تدوین علوم می‌دانند؛ زیرا که در عصر اول جز علی علیه السلام و اصحاب علم، از شیعه وی کسی متصدی آن نشده و شاید سر آن اختلاف صحابه در مباح بودن نوشتن علم و عدم اباحه آن بوده، پس آن را عمر بن الخطاب و جماعتی دیگر (چنانچه از عسقلانی در مقدمه فتح الباری و غیر او رسیده) مکروه داشتند از ترس این که مبدا حدیث در کتاب خدا مخلوط شود و حضرت علی و حضرت امام حسن مجتبی علیهما السلام و جماعتی دیگر آن را مباح داشتند و امر بر این حال باقی ماند تا اهل قرن دوم در آخر عصر تابعین اجماع بر اباحه آن نمودند و در آن وقت ابن جریر کتاب خود را در آثار از مجاهد و عطا در مکه تألیف کرد. و از غزالی منقول است که آن اول کتابی است که در اسلام تصنیف نمودند. و بعد از آن کتاب معتمرین راشد الصنعانی است در یمین: آنگاه موطأ مالک است و از مقدمه فتح الباری نقل شده که ربیع بن صبیح اول کسی است که جمع نموده در آخر عصر تابعین بوده. و به هر حال پس اجماع منعقد است که در عصر اول تألیفی نداشتند.

اما حضرت علی علیه السلام و شیعه آن بزرگوار، پس در عصر اول متصدی این کار بودند و اول چیزی که آن را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تدوین فرمود کتاب خدای

عزوجل بود؛ زیرا که آن حضرت بعد از فراغ از تجهیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر خود سوگند یاد نمود که ردا به دوش مبارک ننهد از جز برای نماز تا جمع قرآن فرماید.

پس آن را به حسب نزول جمع فرمود و به عام و خاص و مطلق و مقید و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عزایم و رخص و سنن و آداب آن اشاره فرمود و بر اسباب نزول در آیات بینات آن تنبیه فرمود، و آنچه را که شاید از بعض جهات اشکال داشته باشد توضیح فرمود و ابن سیرین می‌گفت: اگر این کتاب دست من آمده بود، علم در آن بود. و جماعتی از صحابه اهتمام به جمع قرآن نمودند، جز آن که برای آنها دست نداد که آن را بر تنزیل آن گردآوری کنند و چیزی از آن رموزی که شنیدی در آن نگذاشتند. پس در این صورت جمع آن حضرت به تفسیر شبیه‌تر بود، و بعد از فراغت آن حضرت از کتاب عزیز، کتابی برای سرور زنان عالم علیها السلام تألیف فرمود که: نزد اولاد طاهرین وی معروف به مصحف فاطمه بود که مضمن مثل‌ها و حکمت‌ها و موعظه‌ها و عبرت‌ها و خبرها و نادرها بود که موجب تسلی خاطر وی از مرگ پدرش سید انبیا علیهم السلام باشد.

و بعد از آن کتابی در دیات تألیف فرمود که آن را موسوم به صحیفه نموده و آن را ابن سعد در آخر کتاب معروف به جامع خود با اسناد به امیرالمؤمنین علیه السلام ایراد نموده و دیدم که بخاری و مسلم از این صحیفه در چند جا از صحیح خودشان یاد نموده‌اند و روایت کرده‌اند.

و از جمله چیزهایی که از این صحیفه روایت کرده‌اند، آن است که از اعمش از ابراهیم تیمی از پدرش روایت کرده‌اند که گفت: «قال علی رضي الله عنه: عندنا کتاب نقرؤه إلا کتاب الله غیر هذه الصحیفه، قال: فأخرجها فإذا فيها أشياء من الجراحات و أسنان الإبل. قال: و فيها المدينه حرم ما بین عیر إلى ثور فمن أحدث فيها حدثاً أو أوی محدثاً فلعنة الله و الملائكة و الناس أجمعین» علی (رض) فرمود: نزد ما کتابی جز کتاب خدا نیست که آن را بخوانیم، مگر این صحیفه. (راوی) گفت: پس آن حضرت

آن صحیفه را بیرون آورد. دیدم که در آن چیزهایی (یعنی مسائلی) از جراحات و استنان شتران بود. (راوی) گفت: و در آن بود که مدینه حرم است میان عبر تا ثور، پس هر کس در آن امر منکری به عمل آورد، یا کسی را که منکری به عمل آورد پناه دهد، پس بر وی لعنت خدا و ملائکه و مردم همه باد!

این حدیث به لفظ بخاری است در باب گناه کسی که از موالی خود بپزیری نماید، از کتاب فرایض، جزء چهارم، ص ۱۱۱، صحیح وی موجود است، در باب فضل المدینه از کتاب حج، صحیح مسلم، ج ۱ و امام احمد بن حنبل در مسند خود از این صحیفه بسیار روایت کرده و از آن جمله در مسند خود، ج ۱، ص ۱۰۰ از حدیث علی رضی الله عنه از طارق بن شهاب روایت کرده که حاضر بودم خدمت علی (رض) و او بالای منبر می فرمود: «والله ما عندنا کتاب نقرؤه علیکم، إلا کتاب الله تعالی و هذه الصحیفه و کانت معلقه بسیفه أخذتها من رسول الله صلی الله علیه و آله الحدیث؛ به خدا قسم، که پیش ما کتابی نیست که آن را بر شما بخوانیم، جز کتاب خدای تعالی و این صحیفه (و آن در شمشیر آن حضرت آویزان بود) که آن را از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اخذ نموده‌ام الحدیث».

و در روایت صفار از عبدالملک آمده که گفت: حضرت باقر رضی الله عنه کتاب حضرت علی رضی الله عنه را خواست، پس حضرت صادق رضی الله عنه آن را آورد که پنججیده بود، مثل ران یک نفر مرد، پس دیدم که در آن بود: «إِنَّ النِّسَاءَ لَیْسَ لهنَّ مِنْ عَقَارِ الرَّجُلِ إِذَا تَوَفَّی عَنْهُنَّ شیءٌ» زنان را حقی در زمین مرد نباشد، پس از مردن وی.

پس حضرت باقر رضی الله عنه فرمود: به خدا سوگند که این خط حضرت علی رضی الله عنه و املائی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و به حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه جماعتی از شیعیانش اقتدا نموده، در عهد آن حضرت تألیف نمودند. از آن جمله سلمان فارسی و ابوذر غفاری است، چنانچه این شهر آشوب ذکر کرده، آنجا که گفته: اول کسی که در اسلام تصنیف کرد، حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود، آنگاه سلمان فارسی،

آنگاه ابوذر ا. ه.

و از آن جمله ابورافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و صاحب بیت المال حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه است و او از دوستان خاص و صاحبان بصیرت به شأن آن حضرت رضی الله عنه بود. کتاب سنن و احکام و قضایا تألیف اوست که آن را مخصوصاً از حدیث حضرت علی رضی الله عنه جمع نمود و آن کتاب نزد پیشینیان ما در نهایت عظمت بود و آن را به طرق و اسانید خود روایت نموده‌اند. و از آن جمله علی بن ابی رافع است (و او در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شده و آن حضرت صلی الله علیه و آله وی را علی نام نهاده، چنانچه در اصابه در ترجمه وی است) کتابی در فنون فقه بر وفق مذهب اهل البیت تألیف نموده و ایشان رضی الله عنه این کتاب را بزرگ می داشتند و شیعیان خود را امر می فرمودند که به آن رجوع کنند. موسی بن عبدالله بن الحسن گفت: کسی از پدرم از تشهد سؤال کرد. پس پدرم فرمود: کتاب پسر ابورافع را بیاور! پس آن را بیرون آورد و بر ما املاء فرمود ا. ه.

صاحب کتاب روضات الجنات گفته که: ظاهراً این کتاب، اولین کتاب فقهی است که در شیعه تصنیف شده و او رضی الله عنه در آن به اشتباه رفته است. و از آن جمله عبیدالله بن ابی رافع است که کاتب حضرت علی رضی الله عنه و دستدار آن حضرت بود که از حضرت پیغمبر سماع نموده و از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده فرمایش آن حضرت را به حضرت جعفر (طیار) رضی الله عنه: «أشبهت خلقتی و خلقتی؛ تو در هیأت و خوی به من شبیه باشی.» آن را جماعتی از وی روایت کرده‌اند، از آن جمله احمد بن حنبل است در مسند خود و ابن حجر در قسم اول اصابه خود ذکر کرده، به عنوان عبیدالله بن اسلم؛ زیرا که نام پدر وی ابورافع، اسلم بوده، این عبیدالله کتابی در باب کسانیه که در صفین از صحابه با حضرت علی رضی الله عنه حاضر بوده‌اند، تألیف نموده.

رجال.^۱

نور اهل البیت علیهم السلام (در ایام این طبقه) ساطع شد. و پیشتر از آن نور به ابرهای ظلم ستمکاران پوشیده بود؛ زیرا که فاجعه طف (واقعه کربلا) دشمنان آل محمد علیهم السلام را رسوا کرد و آنان را از انتظار خردمندان برانداخت و روی ارباب بحث را به مصایب اهل بیت متوجه نمودند. از وقتی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و این واقعه مردم را به واسطه آن مصایب فادحه خود مجبور ساخت که از اساس آن بحث کنند و ایشان را وادار نموده که تحقیق در اطراف علل و اسباب آن نمایند، پس به ریشه و تخم آن واقعه پی بردند. و بدان واسطه ارباب حمیت از مسلمانان برای حفظ مقام اهل بیت و نصرت ایشان علیهم السلام برخاستند؛ زیرا که طبیعت بشر به جیله خود قیام به نصرت مظلوم می‌کند و از ستمکار متنفر می‌باشد و گویا مسلمانان بعد از آن واقعه فاجعه در دوره جدید درآمدند و به دوستی و متابعت حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام گراییدند و به فروع و اصول دین و در هر چه از کتاب و سنت از سایر فتن اسلامیه اخذ می‌شود به آن بزرگوار انقطاع ورزیدند و بعد از آن بزرگوار به فرزندش حضرت امام ابو جعفر علیه السلام پناه بردند و اصحاب این دو امام بزرگوار، هزارها نفر از گذشتگان امامیه بودند که شماره ایشان نتوان کرد؛ لکن کسانی که نامها و احوال ایشان در کتب تراجم حاملان علم از این دو بزرگوار علیهم السلام تدوین شده، قریب چهار هزار مرد باشند و تألیفات ایشان قریب ده هزار کتاب یا زیاده‌تر است که اصحاب ما در هر طبقه بعد از آنها را از ایشان به اسانید صحیحیه روایت کرده‌اند و جماعتی از بزرگان آن مردمان بزرگ به خدمت آن دو بزرگوار و خدمت یادگار ایشان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درک فیض نمودند و بهره بیش‌تر جماعتی را از ایشان بود که به قدح معلائی علم و عمل فایز شدند.

۱- مثل فهرست نجاشی و کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال، تألیف شیخ ابی علی و کتاب منتهج المقال فی تحقیق الرجال، تألیف میرزا محمد و غیر آنها از مؤلفات این فن و آنها بسیارند.

این حجر را دیدم از آن در اصابه خود بسیار نقل می‌کند. پس مراجعه کن^۱. و از آن جمله ربع بن سنیع است، وی را کتابی است در زکات چهارپایان از حدیث حضرت علی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله. و از آن جمله عبدالله بن الحر الفارسی است. او را قطعه‌ای است در حدیث که آنها را از علی از رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع نمود، و از آن جمله اصبح بن نباته صاحب امیر المؤمنین علیه السلام است، وی از منطعین به آن حضرت بود. عهد آن حضرت را به اشتر و وصیت آن حضرت را به فرزندش محمد علیه السلام روایت کرده و این هر دو را اصحاب ما به اسانید صحیحیه خود به وی روایت کرده‌اند.

و از آن جمله سلیم بن قیس الهلالی صاحب حضرت علی علیه السلام است از آن حضرت و از سلمان فارسی روایت کرده، او را کتابی است در امامت که آن را امام محمد بن ابراهیم نعمانی در غیبت ذکر کرده و گفته: و خلاقی نیست میان تمام شیعه از کسانی که حامل علم بوده‌اند یا روایت علم از ائمه علیهم السلام نموده‌اند در این که کتاب سلیم بن قیس هلالی اصلی است از کتب اصولی که آنها را اهل علم و حاملان حدیث اهل بیت علیهم السلام روایت کرده‌اند و این که آن کتاب قدیمی‌ترین آنهاست و آن از اصولی است که شیعه به آنها رجوع و بر آنها اعتماد می‌کند ا. ه.

و اصحاب ما متصدی ذکر کسانی که از اهل آن طبقه از سلف صالحان که تألیف کتابی نموده‌اند شده‌اند، پس هر که خواهد مراجعه به فهرست‌ها و تراجم رجال ایشان نماید.

و ما مؤلفان گذشته ما از اهل طبقه دوم (تابعین). پس این کتاب ما از بیان ایشان تنگ شود و مرجع در معرفت ایشان و معرفت مصنفات ایشان و اسانید آنها به ایشان، به تفصیل همان فهرست‌های علمای ما و مؤلفات ایشان است در تراجم

۱- ر. ک: ترجمه جبرین الحباب بن المنذر انصاری در قسم اول اصابه.

از آن جمله ابوسعید ابان بن تغلب بن رباح الجبریری است که قاری و فقیه و محدث و مفسر و اصولی و لغوی مشهور است و از موثق ترین مردم بود که هر سه امام علیهم السلام را ملاقات نموده و از ایشان علوم و افرو و احادیث بسیار روایت نموده و پس است تو را که از حضرت صادق علیه السلام بالخصوص سی هزار^۱ حدیث روایت کرده، چنانچه آن را میرزا محمد در کتاب منتهی المقال^۲ در ترجمه ابان به اسناد به ابان بن عثمان از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و وی را مکان و منزلت و سابقه ای نزد ایشان علیهم السلام بود.

وقتی که او با حضرت باقر علیه السلام در مدینه بود، آن حضرت بدو فرمود: «اجلس فی المسجد و ائت الناس، فإني أحب أن یری فی شيعتي مثلك؛ در مسجد بنشین و به مردم فتوا ده؛ چه من دوست دارم که مثل تو در شیعیانم دیده شود.» و حضرت صادق علیه السلام به او فرمود: «ناظر أهل المدينة، فإني أحب أن يكون مثلك من روانی و رجالی؛ با اهل مدینه مناظره کن؛ چه من دوست دارم که مثل تو از روات و رجال من باشد.»

وقتی که به مدینه می آمد به سوی وی حلقه ها به هم می خورد (یعنی حلقه های علما متفرق می شدند و مردم به سوی وی روی می نمودند و گرد وی جمع می شدند) و ستون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای وی خالی می کردند. و حضرت صادق علیه السلام به سلیم بن ابی حبه فرمود: نزد ابان شو که وی از من حدیث بسیاری شنیده، پس هر چه وی برای تو روایت کرد، آن را از من روایت کن! و نیز آن حضرت به ابان بن عثمان فرمود که: ابان بن تغلب از من سی هزار حدیث روایت کرده، پس آنها را از وی روایت کن!

۱- ائمه این فن مثل شیخ بهایی در وجیزه خود و جماعتی از بزرگان امت تصریح بر آن نموده اند (مؤلف).

۲- ر. ک: به رجال میرزا محمد، ترجمه ابان بن تغلب، ص ۱۶، طبع ایران (مترجم).

و وقتی که بر حضرت صادق علیه السلام وارد می شد، حضرت با وی معانقه و مصافحه می فرمود و امر می نمود تا بالشی برای وی بگذارند و بنامه به وی روی می آورد. و وقتی که خبر مرگ وی را به آن حضرت دادند فرمود: به خدا قسم که مرگ ابان دل مرا به درد آورد.

وفات وی سنه ۱۴۱ یکصد و چهل و یک بود و ابان را از انس بن مالک و اعمش و محمد بن المنکدر و سماک بن حرب و ابراهیم نخعی و فضیل بن عمرو حکم روایاتی است و مسلم و اصحاب سنن اربعه به وی احتجاج نموده اند، چنانچه در جواب ۸ بیان نمودیم.

و این که بخاری به وی احتجاج نکرده، ضری به وی نمی رساند؛ زیرا که او را به ائمه اهل بیت حضرت صادق و حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت امام علی نقی و حضرت امام حسن عسکری علیهم السلام تسلی و صبر است؛ چه بخاری به ایشان علیهم السلام، بلکه به سبط اکبر سید جوانان اهل بهشت احتجاج نکرده، آری! به مروان بن الحکم و عمران بن حطان و عکرمه نربری و غیر ایشان از امثالشان احتجاج نموده، فَإِنَّ اللَّهَ و إنا إلیه راجعون.

و ابان را تصنیفات مفیده ای است، از آن جمله: کتاب تفسیر غریب القرآن است که در آن شواهد بسیار از شعر بر آنچه در قرآن آمده ایراد نموده و بعد از وی عبدالرحمن بن محمد ازدی کوفی آمد و کتاب ابان و محدثین السائب الکلبی و ابن روق عطیه بن الحارث را جمع نمود و همه را یک کتاب قرار داد و آنچه در آن اختلاف و آنچه در آن اتفاق داشته اند بیان نمود.

پس گاهی کتاب ابان تنها و گاهی مشترک می آید بنا بر عمل عبدالرحمن و اصحاب ما هر یک از این دو کتاب را به اسناد معتبره و طرق مختلفه روایت کرده اند. و ابان را کتاب فضایل و کتاب صفین است، و او را اصلی است از اصولی که امامیه در احکام شرعی خود بر آنها اعتماد دارند و تمام کتاب های او را به اسناد به

خود او روایت کرده‌اند، و تفصیل در کتب رجال است.

و از جمله آنان ابو حمزه ثمالی ثابت بن دینار است. از ثقات و بزرگان سلف صالح ما بود. علم را از سه امام حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت زین العابدین علیهم السلام فرا گرفته و منقطع به ایشان و مقرب نزد ایشان بود.

حضرت صادق علیه السلام او را ثنا گفته و فرموده: ابو حمزه در زمان خود، مثل سلمان فارسی در زمان خود بوده است.

و از حضرت رضا علیه السلام منقول است که: ابو حمزه در زمان خود مثل لقمان است در زمان خود.

او را کتاب تفسیر قرآن است. امام طبرسی را دیدم در تفسیر خود (مجمع البیان)^۱ از آن تفسیر نقل می‌کند.

و او راست کتاب نوادر و کتاب زهد و رساله حقوق^۲ که آن را از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده و از آن حضرت دعای سحر او را که روشن تر از شمس و قمر است روایت کرده.

و او را از انس و شعبی روایتی است و از وی و کعب و ابو نعیم و جماعتی از اهل آن طبقه از اصحاب ما و غیر ایشان روایت کرده‌اند، چنانچه در جواب هشتم در احوال وی بیان نمودیم.

و مردان دیگری هم هستند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را درک نکرده‌اند و همان به خدمت حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق رسیده‌اند.

۱- در تفسیر آیه «قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة في القربى» از سورة شوری مراجعه به تفسیر مجمع البیان کن، خواهی یافت که از تفسیر ابی حمزه نقل می‌کند.

۲- اصحاب ما کتاب‌های ابو حمزه را تماماً به اسناد خود به وی روایت کرده‌اند و تفصیل در کتب رجال است - و سید حجت سید صدرالدین الصدر الموسوی، رساله حقوق را مختصر نموده و آن را چاپ نموده، مثل رساله مختصره که جوانان مسلمانان آن را حفظ نمایند و خوب کاری کرده، خداوند مسلمانان را به رعایت جمیل و عنایت جلیل وی متمتع بدارد.

از آن جمله ابوالقاسم بریدین معاویه العجلی و ابوبصیر اصغر لیث بن مراد الجنتری المرادی و ابوالحسن زرارة بن اعین و ابوجعفر محمد بن مسلم بن سرباج الکوفی الطائفی الثقفی و جماعتی از علم‌های هدایت و چراغ‌های تاریکی هستند که مقام گنجایش استقصای ایشان را ندارد.

اما این چهار نفر، پس به مقام قرب نایل و به قدح معلی و مقام اعلی فایز شدند، حتی این‌که حضرت صادق علیه السلام درباره ایشان بعد از ذکر ایشان فرموده: «هم الأئمة الله علی حلاله و حرامه؛ اینانند امین‌های خدای تعالی بر حلال و حرام او».

و نیز آن حضرت فرموده: «ما أجد أحداً أحیی ذکرنا إلا زارة و ابوبصیر لیث و محمد بن مسلم و برید و لولا هؤلاء ما كان أحد يستنبط هذا؛ نمی یابم کسی را که ذکر ما را زنده کرده باشد، مگر زرارة و ابوبصیر لیث و محمد بن مسلم و برید و اگر اینان نبودند کسی این را استنباط نمی‌کرد».

آنگاه فرمود: «هؤلاء حفاظ الدین و امناء ائیی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون إلینا فی الدنیا و السابقون إلینا فی الآخرة؛ اینان نگهدارندگان دینند و امین پدران منند بر حلال و حرام خدا و ایشان سبقت گیرندگانند به سوی ما در دنیا و سبقت گیرندگانند به سوی ما در آخرت».

و نیز آن حضرت فرمود: «بشر المخبتین بالجنة؛ ثم ذکر الأربعة؛ بشارت ده فروتنان را به بهشت، آنگاه این چهار نفر را ذکر فرمود».

و نیز آن حضرت در کلام طویلی که در آن ذکر اینان نموده بود فرمود: «كان أبی ائمتنهم علی حلال الله و حرامه و كانوا هیبة علمه و كذلك الیوم هم عندی مستودع سری و اصحاب أبی حقاً و هم نجوم شیعتی اعیاء و امواتاً، بهم یکشف الله کل بدعة یتفون عن هذا الدین انتحال البطلین و تأویل الغالین؛ پدر من ایشان را بر حلال و حرام خدا امین قرار داده بود و جعبه علم وی بودند و امروز ایشان همجنان نزد من محل ودیعه راز من و اصحاب پدر منند حقاً و ایشان ستارگان شیعیان منند در حال حیات و

معات، به واسطه ایشان خدای تعالی هر بدعتی را زایل نماید. ایشان از این دین مذاهب اهل باطل را و تأویل کسانی را که از حد تجاوز نموده اند زایل سازند ا. ه.»

و غیر اینها از کلمات شریفه آن حضرت که اثبات فضل و شرف و کرامت و ولایت برای ایشان می کند، آنچه عبارت گنجایش بیان آنها را ندارد.

و مع ذلك دشمنان اهل بیت علیهم السلام آنان را به هر دروغی آشکار متهم داشته اند، چنانچه آن را در کتاب مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعی فی صدر الاسلام خود تفصیل داده ایم و آن در بلندی مقام و بزرگی منزلت ایشان نزد خدا و رسول صلی الله علیه و آله و اهل ایمان قاذح نباشد، چنانچه رشک پرندگان پیغمبران برای پیغمبران خدا جز رفعت چیزی زیاد نکردند و اثری در شرایع ایشان نمودند، جز انتشار نزد اهل حق و قبول در نفوس خردمندان.

و در زمن حضرت صادق علیه السلام علم به نهایت انتشار یافت. و شیعه پدران آن حضرت از هر سو رو به او نمودند، پس با انبساط خاطر به ایشان رو آورد و با انس با ایشان معامله فرمود و در تهذیب اخلاقشان کوتاهی نفرمود و در واقف نمودنشان بر اسرار علوم و دقائق حکمت و حقایق امور خودداری نفرمود، چنانچه ابوالفتح شهرستانی در کتاب ملل و نحل^۱ به آن اعتراف نموده، آنجا که ذکر حضرت صادق علیه السلام نموده و گفته: او در دین صاحب علم بسیار و ادب کامل در حکمت و زهد بی نهایت در دنیا و ورع تام از شهوات (گفته) و مدتی در مدینه اقامت داشت و به شیعانی که بدو منسوب بودند افادت می فرمود و بر دوستان خود اسرار علوم را افاضه می نمود. آنگاه به عراق آمد و مدتی در آنجا اقامت فرمود و هرگز به خیال ریاست نیفتاد و با کسی در امر خلافت نزاعی ننمود (گفته) و هر که در دریای معرفت غرق شد، طمع جوی نیکند و هر که بر قلّه حقیقت برآمد، از افتادن هراس ندارد تا

۱- در ذکر فرقه بقریه و جعفریه از فرق در کتاب ملل و نحل.

آخر کلام وی. والحق ینطق منصفاً و عنیداً؛ حق منصف و معاند را به نطق آورد. از اصحاب حضرت صادق علیه السلام جماعتی بسیار سبزه شدند که پیشوایان و چراغ های تاریکی و دریاهای علم و ستارگان هدایت بودند و کسانی که اسامی و احوالشان از آن جماعت در کتب تراجم تدوین شده، چهار هزار نفر باشند از عراق و حجاز و فارس و سوریا و ایشان صاحبان مصنفات مشهوره اند میان علمای امامیه و از جمله آنها اصول چهارصدگانه است و آنها چنانچه سابقاً ذکر نموده ایم (چهارصد کتابند که چهارصد نفر مصنف از فتاوی حضرت صادق علیه السلام در زمان آن بزرگوار نوشته اند و مدار علم و عمل بعد از آن حضرت بر آنها بود تا این که جماعتی از اعلام امت و سفرای ائمه علیهم السلام آنها را در کتاب های مخصوص به جهت آسان نمودن کار بر طالب و نزدیک نمودن بر متناول، تلخیص نمودند که بهترین این مجموعه ها کتاب های چهارگانه باشد که آنها مرجع امامیه اند در اصول و فروع ایشان از صدر اول تا این زمان و آنها کافی و تهذیب و استبصار و من لایحضره الفقیه می باشند و آنها متواترند و صحت مضامین آنها مقطوع است و کافی قدیم تر و بزرگ تر و بهتر و متقن تر آنهاست و در آن شانزده هزار و یکصد و نود و نه حدیث باشد و آن بیش تر است از آنچه صحاح سته بتمامها بر آن مشتملند، چنانچه شهید در ذکری جماعتی از اعلام به آن تصریح نموده اند.

و هشام بن الحکم از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهم السلام کتاب های بسیار تألیف نموده که از آن جمله بیست و نه کتاب وی اشتهاار یافته که آنها را اصحاب ما به اسنادهای خود به سوی وی روایت کرده اند و تفصیل آنها در کتاب (ما مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه من صدر الإسلام) ذکر شده و آنها کتاب های مفید روشنی است در وضوح بیان و سطوع برهان در اصول و فروع و توحید و فلسفه عقلیه و رد بر زنداقه و ملاحده و طبعیین و قدریه و جبریه و غلاة درباره علی و اهل بیت علیهم السلام و در رد خوارج و متکبرین و صبی (حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله)

به علی علیه السلام و بر کسانی که آن حضرت را پس از خلفاء قرار داده‌اند و با آن حضرت جنگ نمودند و بر کسانی که قائل به جواز تقدیم مفضول بر فاضل شده‌اند و غیر آن و هشام اعلم اهل قرن دوم در علم کلام و حکمت الهیه و سایر علوم عقلیه و نقلیه بود و در فقه و حدیث مبرز و در تفسیر و سایر علوم و فنون مقدم بود و از کسانی است که موشکافی سخن نموده، در امامت و تهذیب مذهب به نظر و استدلال نموده.

از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام روایت می‌کند و وی را نزد ایشان علیهما السلام منزلتی است که وصف، به آن احاطه ندارد و به تنهایی از ایشان علیهما السلام فایز شده که به واسطه آن در ملاء اعلی قدر وی بلند می‌شود.

وی در ابتدای امر از جهیمیه بود. آنگاه حضرت صادق علیه السلام را ملاقات نمود و به راهنمایی آن حضرت مستبصر شد و به آن حضرت و به حضرت کاظم علیهما السلام پیوست و بر همه اصحاب آن دو بزرگوار علیهما السلام تفوق جست. و کسانی که می‌خواهند نور خدای تعالی را از مشکاتش خاموش سازند، وی را به تجسم و غیر آن از منکرات به جهت رشک و دشمنی اهل بیت علیهم السلام متهم نموده‌اند. و ما داناترین مردمیم به مذهب او و احوال و اقوال او پیش ماست و او را در نصرت مذهب ما آن کتاب‌هاست که به آنها اشاره نمودیم.

پس روا نباشد که از اقوال او بر ما پوشیده باشد (و حال آنکه او از گذشتگان و پیشینیان ماست) آنچه برای دیگران ظاهر شده، با دوری آنان از مذهب و مشرب وی، با این که آنچه شهرستانی در ملل و نحل از عبارت هشام نقل نموده، بر قائل شدن او به جسمیت دلالت ندارد و این عین عبارت شهرستانی است که گفته: «و هشام بن الحکم صاحب غور فی الأصول، لایجوز أن یفقل عن إلزاماته علی المعتزلة، فإن الرجل وراء ما یلزمه علی الخصم و دون ما یظهره من التشبیه و ذلك أنه أئرم العلاف، فقال إنك تقول الباری عالم بعلم و علمه ذاته ینکون عالماً لا کالعالمین فلم

تقول هو جسم لا کالاجسام؛ هشام بن الحکم صاحب غور بود در اصول، روا نیست که از الزامات خود بر معتزله غفلت ورزد؛ زیرا که مرد در پس آن چیزی است که بر خصم آن را الزام می‌دارد و غیر آن است که آن را اظهار می‌دارد از تشبیه و آنچنان باشد که او علاف را الزام نمود و گفت که تو می‌گویی حضرت باری تعالی عالم است به علم و علم او ذات اوست، پس باری تعالی عالم باشد نه چون صاحبان علم، پس چرا نمی‌گویی که او تعالی جسم است، نه مانند جسم‌ها.»

و پوشیده نماند که مانند این کلام (بر فرض که گفته او باشد) همان به صدد معارضه با علاف بوده و هر کس که به چیزی معارضه کند، نمی‌شود حکم کرد که وی معتقد به آن بوده، چه روا باشد که مقصود وی امتحان و تحقیق دقت نظر علاف در مطالب علمیه بوده چنانچه شهرستانی به آن اشاره نموده به قول خود که: مرد در پس آن چیزی است که بر خصم الزام می‌کند و آن چیزی است که اظهار می‌کند آن را از تشبیه باشد. با این که هرگاه فرض کنیم ثبوت آنچه را که دلالت بر تجسم می‌کند از هشام، پس ممکن است که آن پیش از استبصار او بوده؛ زیرا که دانست که او سابقاً مذهب جهیمیه داشت، سپس به راهنمایی آل محمد علیهم السلام مستبصر شد و از بزرگان مختص به ائمه آل محمد علیهم السلام شد. کسی که از سلف و خلف ما بر چیزی از چیزهایی که خصم به وی نسبت می‌دهد اطلاع پیدا نکرده، چنانچه ما ائمه از چیزی از چیزهایی که به زرارۀ بن‌اعین و محمد بن مسلم و مؤمن طاق و امثال اینان نسبت می‌دهند نیافته‌ایم، با این که ما استقراغ و طاق و طاعت در بحث از آن نموده‌ایم و آن نیست جز بغی و عدوان و دروغ و بهتان «و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون».

اما آنچه شهرستانی از هشام نقل کرده که قائل به خدایی حضرت علی علیه السلام شده، پس چیزی است که زن بچه مرده از آن به خنده درآید و هشام بزرگ‌تر از آن است که چنین خرافات و سخافت به او نسبت داده شود و این کلام هشام است در

توحید که به تقدیس خدای تعالی از حلول و بلندی ذات اقدسش از آنچه نادانان می‌گویند ندا می‌کند و آن کلام وی است در امامت که با فضیلت حضرت رسول خدا ﷺ بر علی علیه السلام اعلان می‌نماید و تصریح دارد که علی علیه السلام از جمله امت و رعیت اوست و این که او وصی و خلیفه وی است و این که او از بندگان خداست که ستم‌دیده و مغلوب و عاجز از حفظ حقوق خود بوده‌اند که مضطر شده‌اند که به دشمنان خود سر بزنند و خائف و مترقب بوده‌اند و ناصر و معینی نداشته‌اند.

و چگونه شهرستانی شهادت می‌دهد که هشام صاحب غرور در اصول بود و این که روا نیست که او از الزامات خود بر معتزله غفلت ورزد و این که زیر آن چیزی است که آن را به علاف اظهار داشته که بدو گفت: پس چرا نمی‌گویی که خدا جسمی است نه مانند اجسام، سپس به او نسبت می‌دهد که او قائل شده به این که علی علیه السلام همان خدای تعالی است مگر این تناقض آشکاری نیست.

و آیا لایق است به مثل هشام با غزرات فضل او این که خرافات به او نسبت داده شود؟ نه چنین است؛ لیکن این مردم جز انتشار بدی نمی خواهند از روی حسد و عجز بر اهل بیت (علیهم السلام) و بر کسانی که بر رأی ایشانند و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم.

و در زمان حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت حسن زکی عسکری علیهم السلام تألیف به غایت بسیار شد و راویان از ایشان و از رجال امامان پدران ایشان علیهم السلام در شهرها منتشر شدند و نهایت جد و جهد در تحصیل علم نمودند و در دریای علوم و اسرار آن غوطه‌ور شدند و مسائل آن را احصا و حقایق آنها را منکشف نموده‌اند، پس در تدوین فنون و در جمع‌آوری معارف پراکنده کوتاهی نورزیدند.

محقق - اعلیٰ اللہ مقامہ - در معتبر گفته کہ از شاگردان حضرت جواد علیہ السلام فضیلتی بودند؟ مانند حسین بن سعید و برادر وی حسن و احمد بن محمد بن ابی نصر

الزینطی و احمد بن محمد بن خالد برقی و شاذان ابوالفضل عمی و ابوبن نوح و احمد بن محمد بن عیسی و غیر ایشان از کسانی که تعداد ایشان به طول انجامد (و اعلی الله مقامه گفته): که کتاب هایشان تا کنون میان اصحاب نقل شده و بر علم بسیار دلالت دارند.

(مؤلف گوید): و همین تو را پس که کتاب‌های برفی از صد کتاب متجاوز است و بزنتی را کتاب بزرگی است معروف به جامع بزنتی و حسین بن سعید را سی کتاب است. و ممکن نیست در این کتاب که تألیفات شاگردان شش نفر از ائمه از اولاد حضرت صادق علیه السلام را به شمار آوریم جز این که تو را به کتاب‌های تراجم و فهرست‌ها حواله کنم، پس مراجعه کن در آنها احوال محمد بن سنان و علی بن مهزیار و حسن بن محبوب و حسن بن محمد بن سماعه و صفوان بن یحیی و علی بن یقطین و علی بن فضال و عبدالرحمن بن بخران و فضل بن شاذان (که او را دو بیست کتاب است) و محمد بن مسعود عیاشی (که کتاب‌های وی از دو بیست متجاوز است) و محمد بن عمیر و احمد بن محمد بن عیسی (که او از صد نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده) و محمد بن علی بن محبوب و طلحة بن طلحة بن زید و عمار بن موسی الساباطی و علی بن النعمان و الحسن بن عبدالله و احمد بن عبدالله بن مهران معروف به ابن خانه و صدقه بن المنذر القمی و عبیدالله بن علی الحلبی آن که کتاب خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه داشت، پس آن بزرگوار آن را تصحیح فرمود و پسند نمود و فرمود: «أُتِرَى لَهُوَءٌ مِثْلُ هَذَا الْكِتَابِ؟» آیا می‌بینی که اینان چنین کتابی داشته باشند؟ و ابی عمر و طیب و عبدالله بن سعید (آن که کتاب خود را بر حضرت رضا علیه السلام عرضه داشت) و یونس بن عبدالرحمن (آن که کتاب خود را بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرضه داشت).

و هر کس احوال گذشتگان از شیعیان آل محمد علیهم السلام را و اصحاب هر یک از امامان نه گانه از ذریه حضرت امام حسین علیه و علیهم السلام را استقصاء نماید و

مؤلفات ایشان را که در عهد ائمه خود^{علیهم السلام} تدوین نموده‌اند احصاء کند و کسانی را که آن مؤلفات را از ایشان روایت نموده‌اند و از ایشان حدیث آل محمد^{علیهم السلام} را در فروع و اصول دین از هزارها نفر حامل شده‌اند استقراء نماید، آنگاه نظری به حاملان این علوم دست به دست در هر طبقه از عهد حضرت معصومین نه‌گانه^{علیهم السلام} تا این زمان ما بیفکند، برای وی درست قطع و یقین به تواتر مذهب ائمه^{علیهم السلام} حاصل شود و شک نخواهد کرد در این که تمام آنچه ما به آن عبادت خدای تعالی می‌کنیم - از فروع و اصول - همان از آل رسول^{علیهم السلام} مأخوذ است. در این جز مکابر عتید یا جاهل پلید شک نکنند، والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله.

والسلام

ش

سؤال ۵۶

به تاریخ غرة جمادی الاولی سنة ۱۳۳۰

گواهی می‌دهم که شما در فروع و اصول بر آنید که ائمه از آل رسول^{علیهم السلام} بر آن بوده‌اند و این مطلب را واضح نمودید و آن را روشن کردید و آنچه در مکتون آن پوشیده بود آشکار فرمودید، پس شک در آن اسباب هلاکت و تشکیک در آن اسباب گمراهی است و آن را زیر و رو نمودم، پس بی نهایت مرا خوش آمد و بوی خوش آن را به خود کشیدم و دریافتم که این بوی خوش از کجاست، مهیب قدسی آن مرا منعش ساخت (و پیش از آن که به تو برخورم) درباره شما در شبهه بودم، به جهت آنچه می‌شنیدم از بدگویی بدگویان و اجحاف ستمکاران، پس وقتی که خدای تعالی اجتماع ما را میسر فرمود، به واسطه تو به کوه هدایت و چراغ تاریکی آرمیدم و با فلاح و نجات از تو جدا شدم، پس چقدر بزرگ است نعمت خدای تعالی بر من به واسطه تو و چقدر خوب است احسان تو بر من، والحمد لله رب العالمین.

والسلام

س

جواب ۵۶

به تاریخ ۲ جمادی الاولی سنه ۱۳۳۰

شهادت می‌دهم که تو بر این مطلب مطلع و قادری و آن را کشف نمودی و به سرعتی بیش‌تر از شهاب از آن گذشتی و بی‌نهایت در آن بحث و تحقیق و تدقیق به کار بردی و در اطراف و جانب آن نظر انداختی و آن را زیر و رو نموده‌ای که به کنه و حقیقت آن برسی و تو را های و هوای قومی از جای برنجه‌باند و اغراض شخصیه تو را از راه صواب منحرف نکرده است. سنگ حلم تو شکافته نشود و مرغ رأی تو پرنایده نشود. در حالتی که بی‌نهایت کنجکاوی نموده‌ای به عقلی که از کوه رضوی ثابت‌تر و سینه‌ای که از جهان وسیع‌تر است و در تحقیق امعان نظر نموده که در آن هوایی تو را نمی‌گیرد تا این‌که راز آشکار و صرف حق ظاهر شد و صبح برای صاحب چشم واضح شد. و سپس خدای راست برای این‌که به دین خود هدایت نمود و برای پذیرفتن دعوت به راه خود توفیق عنایت نمود.

تمام شد کتاب به باری و حسن توفیق خدای تعالی به قلم مؤلف اقل احقر آن **عبدالحسین شرف الدین موسوی عاملی**، خدای تعالی با وی به فضل معامله کند و به کرم خود از وی گذشت فرماید؛ چه او مهربان‌ترین مهربانان است.

تمام شد بحمدالله تعالی و حسن توفیقه ترجمه کتاب مراجعات به قلم حقیر فقیر بنده شرمند، حیدر قلی‌بن نور محمد خان الکابلی - عاملها الله بلفظه الخفی و الجلی.

روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه ذی‌القعدة الحرام (۱۳۵۷) یک هزار و سیصد و پنجاه

و هفت هجری. والحمد لله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرين و سلم.^۱

۱- تمام شد این حاشیه والحمدلله در حالی که اکمال آنچه را در اصل کتاب ناقص بود متکفل است و در آن فوایدی است که از آنها هرگز استغنائی نیست و هر کس به آنها برخورد، می‌داند که چنین باشد و فراغ از تألیف آن روز فراغ طبع این کتاب بود نیمه رجب سنه (۱۳۳۵) یک هزار و سیصد و پنجاه و پنج قمری، به قلم مؤلف کمترین خدام دین اسلامی و دریانان مذهب امامی عبدالحسین‌بن الشریف یوسف‌بن الشریف جوادبن الشریف اسماعیل بن شریف محمدبن شریف محمدبن شریف ابراهیم الملقب بشرف الدین‌بن الشریف زین العابدین علی نوالدین بن نوالدین علی بن الحسین الموسی العاملی - عاملها الله جمعاً بلفظه و رحمته والحمدلله أولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و آله و سلم.